تذکرهٔ
شعرای معاصر
اصفهان

جمع و تألیف

سید مُصلح الدین مهدوی

از انتشارات

کتابفروشی تأیید ــــــ اصفهان

تذکره

شعرای معاصر اصفهان

شامل:

شرح حال و نمونه اشعار ۴۸۶ نفر از شعرای اصفهان و توابع

گرد آورنده

سید مصلح الدین مهدوی

شهریور ۱۳۳۴

بسرمایه: کتابفروشی تائید اصفهان

ارزش: ۱۲۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد رسوله و علی آله الطاهرین

بقدری نویسندگان کتب و مؤلفین رسائل در فضیلت سخن منظوم در طی نوشتجات خویش دادسخن داده‌اند که برای نویسنده این سطور محلی باقی نگذاشته وحقا نیز احتیاجی بدان نیست همینقدرمی گویم :

از روزیکه تفاوت نظم و نثر را دانستم شعر را دوست داشته و بشعراء ارادت پیدا کردم. بیشتر اوقاتم صرف مطالعه کتب شعراء و تذکره‌ها میشد (هنوز هم اوقاتم بهمین نحو میگذرد) از همان موقع متوجه شدم که اهل فضل و کمال و نویسندگان کتب رجال نسبت باصفهان که موطن و مولد من است کمال بی مهری را روا داشته و از تاریخ شعراء و گویندگان ؛ فضلاء و علماء وحکماء وریاضی دانان ؛ فلاسفه‌ومتکلمین این شهر کتابی کامل وجامع مرتب نکرده‌اند (وآنچه نوشته شده است یاخیلی مختصر و ناچیز است ویا تاکنون چاپ و منتشر نشده است .) پیش‌خود میگفتم‌چه شود روزی موفق شوم این نقص را خود برطرف سازم.

از سال ۱۳۱۵ خورشیدی که مشغول جمع‌آوری مطالب و حواشی جهت کتاب **رجال اصفهان** (تذکرة القبور) شدم روز بروز بیشتر به اهمیت موضوع توجه پیدا کردم و از همان موقع برآن شدم که در ضمن کارهای دیگر که جهت خود مرتب کرده‌ام تذکره‌ای نیزازشعرای اصفهان ترتیب دهم بدین منظور از همان زمان شروع در مقصود کردم وشعرای اصفهان را بدو دسته تقسیم نمودم.

اول - متقدمین و متأخرین ودرآن از کسانی نام بردم که تا نیمه‌اول قرن چهاردهم هجری قمری میزیسته‌اند (تاآخر سال ۱۳۵۰ قمری) و تاکنون نام بیشتر از هفتصد نفر شاعر فارسی گوویکصد نفرشاعر عربی سرای را جمع آوری کرده‌ام و شرح حال و نمونه اشعار شانرا ثبت نموده‌ام و این مجلد هنوز منقح نشده وکامل نیست .

دوم - معاصرین - و درآن از کسانی نام‌برده‌ام که سال ۱۳۵۱ قمری یعنی نیمه دوم قرن چهاردهم قمری را درک نموده اند (کتاب حاضر)

برای جمع وتألیف این کتاب تاکنون هیجده سال وقت صرف شده‌است در این مدت هر کجا شعر نغزی از شاعری اصفهانی یافتم و یا بشرح حال یکی از شعرای این شهر برخورد کردم فورا مطلب را باقیدمدرك یادداشت نمودم (تمام این یادداشتها اکنون موجودمیباشد) ضمنااز اول سال ۱۳۳۲ خورشیدی در انجمنهای ادبی اصفهان شرکت نمودم‌وبوسیله نشر اعلان وتذکرخصوصی و ارسال نامه پستی از هر کدام از شعراءدر-خواست کردم که شرح حال‌خویشرا بخط خود بایك قطعه عکس وبهترین اشعارشان(بنظر وعقیده خودشان) جهت درج در کتاب لطف کنند. عده زیادی از شعراء مسئول مرا اجابت نمودند و عده بسیار کمی جواب نداده‌اند درهر صورت لازم بتذکر نیست ومن احتیاجی ندارم از اینکه بگویم در جمع وتألیف این کتاب چقدر رنج بردم و باچه مشکلاتی رو-برو شدم کسانیکه با تألیف سروکاردارندحتی بهتراز خود من بزحمات من پی خواهند برد و آنانکه با اینطور کارها سروکار ندارندنیز هرچه گفته شود آنطور که باید درك معنی نخواهند کرد ؛ در هرصورت کتابی که‌اکنون بنظر می‌رسد نتیجه هیجده سال سعی و کوشش ؛ زحمت و خون دل خوردن است که زشت یا زیبا ، خوب یا بد خلاصه هرچه‌شما خواننده عزیز درباره‌آن قضاوت کنید درآمده است . دراین کتاب هیچ کلمه من از پیش خود ننوشته‌ام آنچه در شرح حال آقایان نوشته شده و اشعاریکه بنام آنان ثبت گردیده یا چیزهائیست که در کتب و مجلات و روزنامه ها بنام آنان چاپ شده و یا خود بخط خویش در شرح حال خودشان بدانها اشاره کرده‌اند.

چند نکته‌قابل توجه

از خوانندگان محترم تقاضا میشود قبل از قرائت کتاب نکات زیر را مطالعه نموده و در مطالب آن دقت بفرمایند پس از آنکه مقصود و منظور مؤلف را از جمع و تدوین کتاب متوجه شدند کتابرا خوانده و سپس از روی حقیقت و وجدان درباره او قضاوت نمایند

۱ - برای شناسائی مقام ادبی یك شاعر باید شاعر بود دیگران قوه این تشخیص راندارند که بتوانند از روی حق و عدالت درباره شعرا قضاوت نمایند واگر کسی از روی احساسات شخصی و یاحب و بغض‌اظهار نظری نماید به یقین راهی بخطا رفته وهرکس در نتیجه قضاوت او

بنگرد برأی سخیف آنان می خندد همچنانکه ما امروز به امثال این قا ـ ضیان از خود راضی می خندیم و رأی ظالمانه آنها را درباره یکدیگـر تخطئه می کنیم.

۲ ـ قضاوت درباره معاصرین اگر محال نباشد ممتنع است زیـرا عده زیادی از آنها دارای موقعیت و شخصیت اجتماعی بوده‌ودرباره آن‌ها نمیتوان بحق و صراحت اظهار نظر کرد که مثلا فلان شعر بد میگوید ویا فلان کسیکه اجتماع اورا ادیب و دانشمند واستاد میخواند بهره‌ای از ادب و دانش ندارد و این مقام و رتبه ظاهری اوست که اورا ادیب وسخندان نیز کرده است . بدین مناسبت تعیین خوب وبدشعراء را مؤلف بعهده نسل بعدی محول نموده است.اخلاف من و شما با نظر کردن در ایـن کتاب و نظائر او وبا توجه باوضـاع زمان ما از روی تاریخ درباره یك یك اینان قضاوت خواهند کرد وآنان یقیناً درقضاوت خود چون مشکلات مارا ندارند اشتباه نخواهند نمود.

۳ ـ نگارنده معتقد است که : « باید در تحت عناوین مختلف نام عده زیادی از فضلاء و بزرگان ثبت در تاریخ گردد » روی همین نظر نام عده زیادی از فضلاء را که فقط از روی تفنن گاهی شعری گفته اندو حقا نباید آنها را در ردیف شعراء محسوب داشت و خود آنها نیزمعتقدند که یا شاعر نبوده و یا لااقل شاعر خوبی نیستند در این کتاب نام برده‌و در تحت‌عنوان‌شاعربودن ذکری از آنان‌بمیان‌آورده‌است.

٤ ـ یکی از اشتباهات اجتماع فعلی ما آنکه باشخاص تا زمانی که شهرت وعنوانی ندارندهیچگونه توجهی نمیکنند وحال آنکه جوانان بی تجربه امروز پیران آزموده فردای اجتماع را تشکیل میدهند . بـاید امروز بیشتر بشخصیت جوانان اهمیت داد و آنان را در راهیکـه در پیش گرفته‌اند یاری نموده و تشویقشان کرده و باکلیه وسائل ممکنه وسائـل پیشرفت و ترقی آنان را فراهم ساخت تا فردا بتوانند مردانی قوی ومصمم و باتجربه باشند.روی همین اصل کلی نگارنده نام عده‌ای از شعرای‌جوان و تازه‌کار را در این تألیف ذکر نموده که از این راه تشویقی از آنهـا بعمل آمده باشد.

۵ ـ مؤلف در این کتاب مانند تمام تذکره نویسان قدیم وجـدید نام همه کسانیکه شعر میگویند و یا ادعای شاعری دارندرا پهلوی هم ذکر

نموده‌است . البته بطوریکه قبلا نیز تذکر داده شد عده‌ای تازه‌کار ومبتدی هستند و جمعی استاد و صاحب نظر. ضمنا پوشیده نیست که استادان آتیه در بین مبتدیان امروز قرار دارند برای آنکه درآینده شرح حال اینگونه اشخاص معین و روشن باشد لازم است از دوران جوانی آنان نیز اثری در دست باشد تا پیشرفت و ترقی آنان ظاهر و مشهود گردد .

٦ ـ این کتاب تذکره‌ای است از شعرای معاصر اصفهان بطور عموم نه آنکه منتخبات آثار شعراو برگزیده اشعار آنان باشد لهذا ممکن است در بین آن ها اشعار سست و بی مغز نیز یافت شود و نظر مؤلف در نقل اینگونه آثار آنست که هر گاه کسی بخواهد از شرح حال گویندای اصفهانی که در روزنامه و یا مجله شعری ازاو نقل شده‌است (ولو هرقدر سست باشد) اطلاع حاصل نماید با رجوع باین کتاب بمقصودخویش نائل گردد.

٧ ـ در این کتاب نظر مؤلف آنست که اجمالی از شرح حال هریك از شعراء را ثبت کرده و نمونه ای از اشعار آن ها را بنویسد . این اشعار چنانچه قبلا نیز ذکر شد بعنوان بهترین اشعار گویندگان نیست بلکه ممکن است شاعری شعر بهتر و مضمون تازه تری نیز داشته باشد . تذکراین موضوع ازآنجهت است که شعراء و گویندگان پس ازچاپ کتاب مؤلف را مورد انتقاد و ایراد قرار ندهند که چرا فلان شعر مرا چاپ نکردی و یا من بهتر از این شعر هم داشتم (گرچه بیشتر اشعار آنست که خود آنها فرستاده‌اند و کسانیرا که اینجانب از آنها شعر نقل کرده‌ام آنهائی هستند که جواب نامه مؤلف را نداده و بخواهش او ترتیب اثر نداده اند و حقا اگر تقصیری باشد متوجه خود آن ها خواهد بود) در هرصورت در این نقل‌وانتخاب هیچگونه نظر خصوصی نبوده و نیست.

٨ ـ باتوجه بنکات بالا اینجانب جهت ترتیب کتاب حروف تهجی را انتخاب نمودم و کتابرا برحسب حروف اول تخلص مرتب کردم و آن هائی را که تخلص نداشتند اسم‌رامبنی قرار دادم با این ترتیب پیداکردن نام‌هر شاعری کار آسانی است ودر ضمن شرح حال آنان بدرجه و مقام شاعری آن ها نیز اجمالا اشاره شده است ،اساتید از متوسطین ومبتدیان جدا شده‌اند .

٩ ـ عده‌ای در حدود پنجاه نفر دیگر از شعرای معاصر اصفهان

هستند که چون تاکنون از شرح حال و آثار آنها اطلاع کافی ندارم از آنها فعلا نامی برده نمیشود (مگر آن که در ضمن چاپ اطلاعی حاصل نمایم) در عدم ذکر این اشخاص هیچگونه نظری نبوده ومؤلف باتوجه باینکه این عده نیز شاعر و اصفهانی هستند بمناسبت کافی نبودن اطلاعات ذکری از آن ها نکرده است مانند حاج شیخ احمد بیان اصفهانی و شیخ محمدعلی زاهد شهرضائی و محمدعلی حکیم الهی فریدنی وغیره.

۱۰- عده‌ای از شعراء و گویندگان بطور مستقیم وغیرمستقیم باینجانب گوشزد کرده‌اند که نام آن ها را در ردیف شعراء ننویسم آن ها شاید از شاعری ننك دارند ویا شاعری را دون شئونات وتعینات ظاهری خویش میپندارند آن‌ها فقط خوانده‌اند که قرآن میفرماید **وما علمناه الشعر** لکن نشنیده‌اند که **ان من الشعر لحکمه** ویا خوانده‌اند که **الشعراء یتبعهم الغاوون** لکن نشنیده‌اند که **و لله کنوزاً تحت العرش و مفاتیحها السنة الشعراء** باید باین آقایان گفت اولا آیات واخبارى را که درمذمت شعر وشاعری رسیده است باید کاملا مطالعه کرد وشأن نزول وصدور ومعنای آن‌را فهمید ثانیا اگر شعر و شاعری بداست چرا بدان مشغولید واگرخوبست چرا از نام آن می‌هراسید اگر رسول اکرم(صلعم) شعر نفرمود حضرت علی علیه‌السلام اشعر شعرای عرب بوده و از خویش دیوان اشعار گذاشت. اگر برخی از بزرگان دین وعلماء کاملین طبع شعـر نداشتند و بهمین علت شعر نگفتند عده‌ای دیگر نیز شعر میسرودند و بدان تفاخـر میکردند . سیدرضی (ره) بااحراز مقام نقابت وریاست وجامعیت در فضل و کمال اشعرشعرای زمان خویش بود وبدان مفاخرت میفرمود. شیخ محمود شبستری با وجودیکه ازبزرگان مشایخ عرفاء زمان خویش وازدانشمندان معروف بودمیفرمود :

مرا از شاعری خود عار ناید ‌ ‌ ‌ ‌ که در صد قرن چون عطار ناید

این آقایان باید بخویش ببالند و سر تفاخر بفلك اعلی بسایند که آنها را در ردیف سنائی و نظامی نام میبرند و درجائیکه نام خواجه طوسی و شیخ بهائی برده می‌شود از آنان نیز ذکری میشود و الحق برای آنـان

جای بسی متاخرت است که نامشان در ردیف فردوسی وخیام ، سعدی وحافظ انوری وامیرمعزی ودیگران از اساتید شعر وادب ذکر میشود .

۱۱ – پس ازچاپ کتاب رجال اصفهان عده‌ای ازظاهر بینان و کوته نظران بمن اعتراض کردند که چرا نامی ازفلان صوفی برده‌ای ویافلانکس که نامش وابیزرگی برده‌ای و صفات او را ستوده‌ای دارای عقاید سخیف است (البته بعقیده شخص گوینده نه بعقیده عموم افراد اجتماع) پس از چاپ این کتاب نیز از اینگونه مطالب زیاد گفته خواهدشد علیهذا لازم‌است تذکر بدهم که مطالب این کتاب و تعریف وتکذیب اشخاص در آن‌هیچنوع ارتباط بمسلك و مرام سیاسی‌وعقیده ومذهب ندارد ودر آن صرفاً جنبه شعر وادب رعایت شده‌است ، دراین کتاب‌نمیخواهم عقاید عده‌ایرا درمقابل عده دیگر تخطئه کرده.جمعی را صحیح‌العقیده وعده‌ای را خرافی معرفی نمائیم وهمچنین در نظر نداریم کسانی را قطب وشیخ وپیرمعرفی کرده وجمعی‌را مرید آنان بگردانیم بلکه چنانچه گفته شد وجهه نظر ما در این تألیف شعر است و ادب.

تشکر

از آقایان دوستان وسروران گرامی زیر که هریك در تألیف این کتاب نگارنده‌را کمك ویاری نموده‌اند تشکر می کنم:

۱ ــ دانشمند محقق واستاد مکرم حضرت آقای **میرزامحمدعلی معلم** حبیب‌آبادی که قبل از چاپ کتاب از اول تا آخر آنرا مطالعه نموده و در بیشتر تاریخهای آن‌دقت کرده واغلاط آنرا تصحیح نمودند.

۲ ـ استاد سخن شناس و ادیب ادب پرور دوست ارجمند آقای **جعفر نوابخش** که علاوه برآنکه واسطه اینجانب وبسیاری از شعرا بودندقسمت زیادی از کتابرا نیز قبل از چاپ مطالعه نموده و دراشعار آن نظر کردند و ضمناً راهنمائیهای لازم را نیز جهت حسن ترتیب کتاب گوشزد نمودند .

۳ ـ آقایان **امیرقلی اشراقی** شاعر معروف بروجنی کارمند دفتر دا ـ نشسرای پسران و **رحمن علوی** کارمند اداره فرهنك نیز کـه هر کـدام شرح حال و نمونه آثار عده‌ای از شعرای چهارمحال و بختیـاری را در

اختیار اینجانب قرار دادند

۴ - دوست عزیز آقای **آقامیرزا علی مشفقی** که حقاً باید ایشان را از خادمین صدیق شعر وادب نامید نیز که شرح حال ونمونه اشعار عده‌ای قریب سی نفر از شعرای معاصر را تهیه و دراختیار اینجانب قرار دادند.

۵ - دوست عزیز وسرور مکرم آقای **کریم نیک‌زاد حسینی** کارمند اداره باستان شناسی اصفهان مؤلف تاریخ وجغرافیای چهارمحال وتاریخچه بناهای تاریخی اصفهان که تمام مطالب و یادداشتهای خطی خود مربوطبه جلد دوم کتاب تاریخ وجغرافیای چهارمحال رادر اختیار اینجانب قراردادند وعلاوه بر آن ازچندعدد کلیشه ایشان مربوط بشعرای چهارمحال استفاده شده است

۶ - ازطرف خود و عموم شعرای اصفهان وتمام دوستداران شعر وادب از دوست ادب پرور خود آقای **اسدالله نویدی** مدیر محترم مؤسسه کتابفروشی تأیید که بچاپ و انتشار این کتاب اقدام نمودندتشکر نموده و موفقیت ایشان را در چاپ و انتشار کتب مفید علمی و ادبی و دینی از خدای بزرگ خواهانم.

تقاضا از خوانندگان

نگارنده بخوبی واقف و آگاه است که این کتاب معایب فراوان و نواقص بی شمار دارد که برخی از آنها را هم اکنون می دانم و از عده زیادی از آنها اطلاع ندارم چون یکی از وسائل اصلاح آثار افراد انتقاد بمورد و تشویق بجا میباشد از خوانندگان محترم و بی غرض خواهش می شود باتوجه بنکاتیکه قبلا ذکر شدو با درنظر گرفتن اشکالات کار نواقصیکه بنظرشان میرسد را پس از مطالعه کامل کتاب جهت مؤلف ارسال دارند تا اگر چاپ مجددی از کتاب شد مطالب بنام خود آقایان اصلاح شود.

آقایان شعرائیکه بعلت عدم اطلاع نگارنده از شرح حال آن ها ذکری از آنان نشده است تقاضا میشود مختصر شرح حال ونمونه آثار ویك قطعه عکس خود را به آدرس مؤلف ارسال دارند که تا در چاپ بعدی این نقصیه برطرف شود

سید مصلح الدین مهدوی

۱ - آتشکده

ابوالحسن هادیان جزی در سال ۱۳۰۵ خورشیدی درقریه جز از بلوك برخوار اصفهان متولد شده تحصیلات خویشرا در اصفهان تا ششم ادبی بپایان رسانیده است.

گاهی اشعاری میسراید ودر آن آتشکده تخلص می نمایداز شعرای جوان اصفهانست دیوان اشعاری دارد از اشعار اوست:

بهار عمر من ونرگس خمارتو جانا ز تند باد حوادث بدینقرار نماند
نسیم صبح‌خزان چون وزدشودمعلوم که روزگارجوانی چو نو بهار نماند

افسوس که در چشم‌تو بیگانه‌ام‌امروز لبریزشد از چشم تو پیمانه‌ام امروز
از دست غمت منزوی و گوشه نشینم چون گنج که‌در گوشه ویرانه‌ام‌امروز
گیرم بنوازی بنوائی نرسم من چون مرغ‌شکسته‌پرو بی‌لانه‌ام‌امروز

۲ - آذر

حبیب‌الله آذری پوراصفهانی متخلص به آذر رز ند فضل‌الله‌درسال ۱۲۹۸ خورشیدی‌دراصفهان‌متولدگردیده‌پس‌ازاندکی تحصیل بکسب‌وکارمشغول‌شده اکنون کارگر کفاشی است گاهی شعرمیگویدازمبتدیان بشمارمیرودازاوست:

خوشا زاینده رود و اصفهانش خدا رحمت کند بر مردمانش
هزاران تاهزاران از زن ومرد ادیب و عارفان نکته دانش
خداوندا نگهدار از بد اندیش جوانان رؤف و مهربانش
خدا این خطه‌رانعمت‌فزون کرد از این‌رو گفته‌شدنصف‌جهانش
نگارستان حسن و طبع سرشار بود از مصلحت های زمانش
خوشا طبع لطیف ودلبر شوخ زند تیری ز آبروی کمانش
که شکراین‌شکر باران باذوق بود «آذر» همی وردزبانش

۳ - آذر

عباسعلی معروف به حکیم آذری از اهالی چالشتر . در ۱۳۲۰ قمری متولد شده ودرچالشتر و اصفهان تحصیل نموده علاوه برعلوم عربی و ادبیات درفنون حکاکی - قلمزنی - نقاشی - مجلد سازی وصحافی نیز زحمت کشیده واطلاعاتی اندوخته است از اشعار اوست :

تا شدم پابست عشقت روزگارم شد سیاه
جز که دارم مهرت اندر دل ؛کدا مستم گناه
برسرم پیوسته زابرو تیغ خونریزی کشی
نی مجال انکه از دل بر کشم یکلحظه آه
قامتت را سرو خواندم ماه را گفتم رخت
الله الله زین غلط گوئی و از این اشتباه

٤_آرام

سید جمال‌الدین گلپایگانی از اعضای قدیم انجمن ادبی‌اصفهان‌میباشد که اغلب اشعارش درمجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید از افاضل طلاب مدرسه صدر بود وظاهراً بعد از سال ۱۳٦۰ قمری درگلپایگان وفات یافت از اوست .

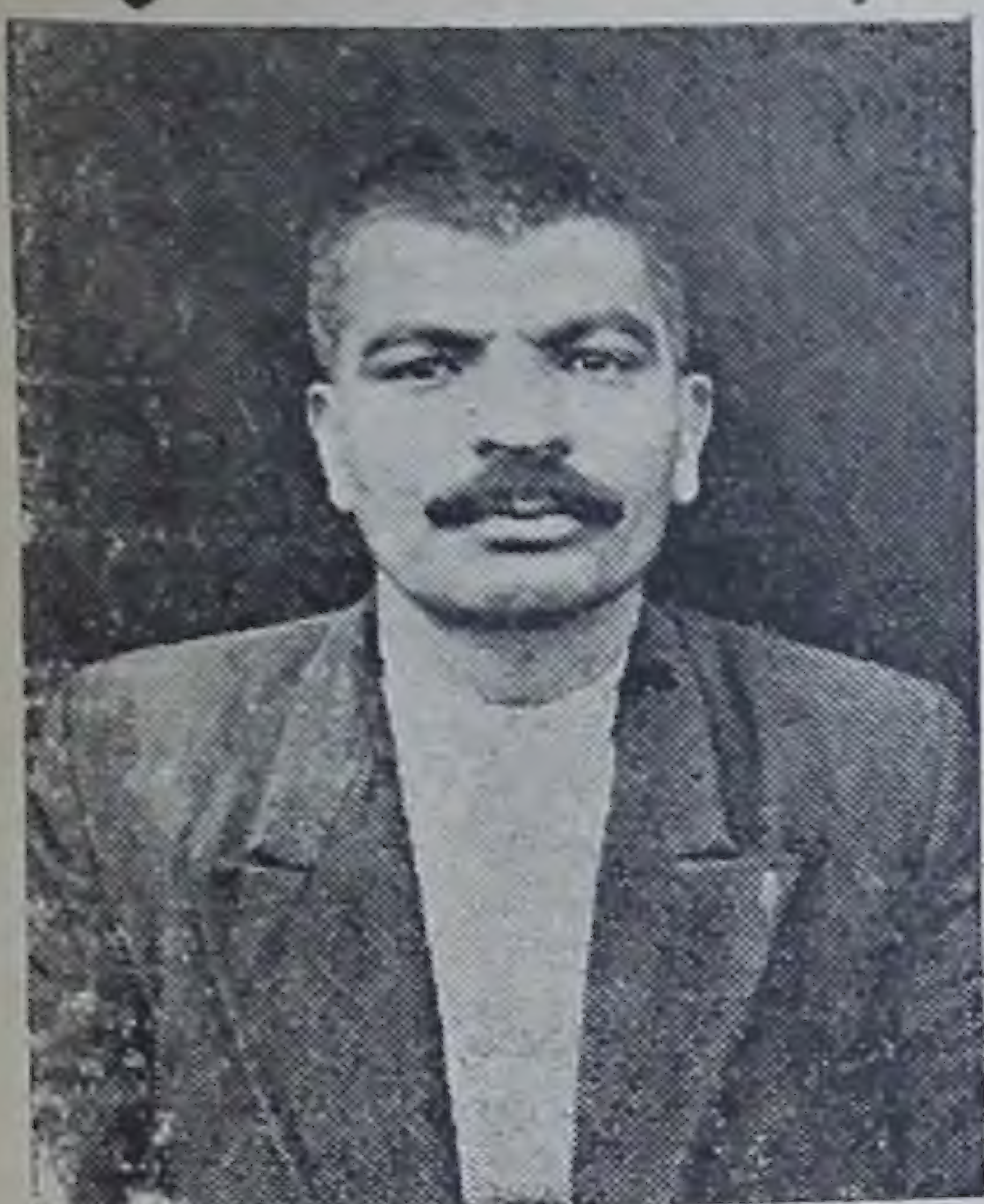
بتان اگر زرخ وزلف پرده برگیرند سیاهی‌ازدل شب رونق ازقمر گیرند
بکشتگان خوداربگذری دمی‌ازلطف کنند پاره کفن؛زندگی زسر گیرند
خدنگ غمزه‌ات اربگذرد،صف‌عشاق برای تیر تو ازجان خود سپر گیرند

٥- آرام

نامش عباسعلی فرزند مرحوم علی درسال ۱۲۹۳ خورشیدی متولدشده واز سال ۱۳۱۲ درانجمن ادبی اصفهان شرکت داشته است شغلش‌قلمزنی است وچون ازین راه کسب معاش جهت ایشان مشکل است. کتابفروشی را ضمیمه آن نموده‌اند ازاعضاء انجمن ادبی کمال میباشد از اشعاراوست

رباعی

سرمایه عمر جاودانی ادبست   نیکو ثمر نخل جوانی ادبست
گر بی ادبی مرده تورا پندارند
زیراکه اصول زندگانی ادبست



اگر آسایش جهان خواهی
هنر آموز و دانش و فرهنك
زانکه هستند مردم نادان
باخوداز بخت خویش اندر جنك

خواهی که سمر شوی بنیکو کاری
باید که بدل تخم محبت کاری
با اهل زمانه هیچ دانی چه کنی ؟
آن کن که بخویشتن روا میداری

غزل

اگرچه از می عشقت خراب و بیخود و مستم
درست کاری من بین دل کسی نشکستم
براه عشق تو جانا بجای پای نهم سر
که سر ز پا نشناسم چو دل برفت زدستم
بجز تو هیچ ندیدم بهر چه دیده فکندم
چو تار و پود ارادت زهرچه بود گسستم
در آن زمان که رسیدم بر آشیان بلندت
باوج رفعت و عزت رسید طالع پستم
برای آنکه زنم بوسه آن لب شکرینت
چو نی میان خود از بهر این معامله بستم
اگر چه سعدی شیراز شعر نغز سروده
کلام دلکش آرام دل ربود زدستم

۶ — آرام

آقای علی درودگر ازجوانان باذوق وشاعراصفهانست ازاشعار اوست :

نبود طمع بغیر سه حرف میان تهی انسان‌شوی بشرا گرازاین‌سه بگذری
یگدانه گوهری و ندانی توقدرخود بالله کزانچه حکم کند فکر برتری

۷ - آزاد



آقای‌سیداحمدشهشهانی متخلص بآزاد، درحدودپنجاه سال‌ازسن‌ایشان‌میگذرد از رؤساء و محترمین صنف کفاش است در فن شعر وادب ازشاگردان مرحوم‌میرزاعبدالوهاب گلشن‌ایرانپور ودرموسیقی‌شاگرد سیدرحیم موسیقی دان میباشد از اشعار اوست :

☆☆☆

نمی‌دانم چه برسر فتنه دور زمان دارد
چه‌منظوری‌فلك‌دردل‌چه‌مقصودی‌جهان‌دارد
شده اوضاع‌عالم‌هم‌چنان‌طومار پیچیده
که‌بیم‌واژگون گردیدن‌این‌خاکدان‌دارد
بشر در سلطه اردان خون آشام افتاده
زچنك‌بازصعوه، کی‌رهد؛ تانیمه جان دارد
ز دست جنك افروزان نیاساید زن پیری
که دریك عمرازهستی فقط‌یك نوجوان دارد
میان این دوقدرت خلق عالم مانده سرگردان
که حسن نیت‌این‌ازچپ ویا از راست‌آن‌دارد
بشر از جنك بیزارست چون «آزاد» میگوید
جهان درحال حاضرصاح مطلق آرمان دارد

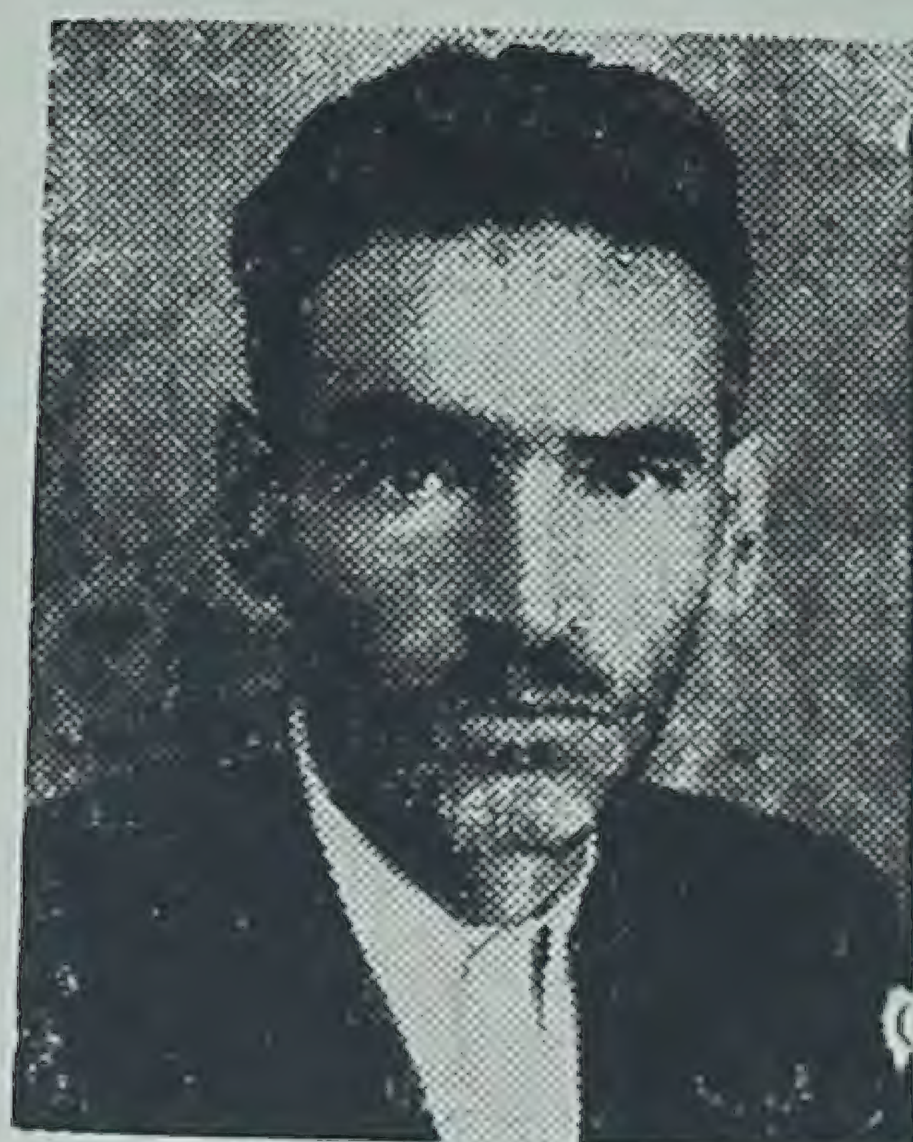
خوشا برحال ان عاشق که یاری مهربان دارد
نگاری بذله گو وشوخ و زیبا وجوان دارد

بزیر چتر گیسویش چو دیدم ان رخ تابـان
بخود گفتم مگر خورشید عالم سایه بان دارد
بیاد نـاله مجنون، زعشق طـره لیـلـی
در این صحرای بی پایان،جرس دایم فغان دارد
زحال من چه میپرسی نمیدانی که عشق تو
چه سوزی دردرون قلب ومغز استخوان دارد
اگر شمع جفا بیشه بر پروانه را سوزد
مکافات عمل دائم ورا آتش بجـان دارد
زند مرغ دلم درسینه، پر از عشق روی تو
سمندر زان برد لذت که درآتش مکان دارد
بگرد رخ خط سبز تو دارد جلوه دیگر
تماشائی بود چون هاله مـاه آسمان دارد
کجا همچون گل رویت گلی درگلستان روید
کجا هم چون قدسروتو سروی بوستان دارد
بدل گفتم خط سبزش نگر در اشك چشم من
که عکس سبزه‌لطفی‌خاص درآب روان دارد
یکی پرسید ز استادی زطبع بنده آزادا
بپاسخ گفت شیرین است وتاثیر بیان دارد

۸ - آزاد

نامش سید محمد حسین خاتون آبادی درغره رمضان ۱۳۱٦ قمری متولد شده پدر ایشان مرحوم حاج میرزا محمود خاتون آبادی ا ز علماء و ائمه جماعت ومدرسین اصفهان ساکن محله پاقلعه‌میباشد.تحصیلات‌خویش را در اصفهان ابتداء درمدرسه حقایق که دومین مدرسه جدید اصفهان بود شروع نموده بعداً درمدارس قدیمه بتکمیل آن‌همت گماشت . ازسال ۱۲۹۸ خورشیدی درخدمت وزارت فرهنك وارد شده اکنون مدیر دبستان فردوسی اصفهانست. ازاعضاءقدیمی انجمن‌ادبی مرحوم شیدا میباشد .

آزاد کتب چندی تألیف نموده از انجمله است : ۱ ـ جنگل مولی



درتاریخ ۲ ـ العالم والتمدن درشرح خطبه نهج‌البلاغه از پیدایش آدم ۳ ـ اغصان طیبه درشرح حالات‌سادات ونقل اکثر نسب‌نامه‌های آنان، این کتاب درفن خود کم نظیر است ومؤلف محترم آن جهت جمع و تدوین او زحمت بسیار کشیده و الحق جای همه‌گونه تقدیروتشویق‌داردوتاکنون ششصد صفحه بزرك شده است ازخداوندتوفیق‌اتمام وچاپ انرا خواهانم . ٤ ـ مسائل حساب و هندسه جهت محصلین مدارس ٥ ـ جزوات متفرقه در جفر و هیئت و اعداد ٦ ـ دیوان اشعار ۷ ـ شش جزوه ازجفر جامع یعنی جفر ۲۸ جزوی که هرجزو ۲۸ صفحه وهرصفحه ۲۸ سطر و هرسطر۲۸ خانه و هرخانه ٤ حرف میباشد . غیر از آنچه گفته شد کتب و رسائل دیگری نیز تألیف نموده اند که عموماً از مسوده خارج نشده است .

از اشعارایشانست که‌درمولودمسعود حضرت‌صاحب‌الامر(ع) گوید :

قم الا یاایهاالساقی که‌شد گاه‌نشاط ریزد از پستان دایه ا برشیر انبساط
کرده‌اطفال‌ریاحین‌دست‌بیرون‌ازقماط وقت ان‌شدتابطرف‌سبزه‌اندازی‌بساط
دل تهی سازی زغم وزمی کنی لبریز جام

موسم‌عیش‌ونشاط‌است‌ای‌نگاردلفریب وی‌رخت بربوده‌ازدل‌صبروآرام‌وشکیب
تابکی درکنج‌عزلت ازتفکرسربجیب دامن گلزار پرشد خیزاز جا یاحبیب
تاگریبان طرب ندهیم ازکف صبح وشام

ای‌برقدولبت‌طوبی‌وکوثرگشته‌زشت وقت‌می‌خوردن‌بوددرطرف‌جوی‌وکشت‌کشت
اول عشرت بود درآخر اردیبهشت خرم انخاطر که‌دامان نشاط‌ازکف‌نهشت
با بتی حوری خدم یا لعبتی غلمان غلام

بزیر چتر گیسویش چو دیدم ان رخ تابـان
بخود گفتم مگر خورشید عالم سایه بان دارد
بیاد نـاله مجنون، زعشق طـره لیـلـی
در این صحرای بی پایان،جرس دایم فغان دارد
زحال من جه میپرسی نمیدانی که عشق تو
چه سوزی دردرون قلب ومغز استخوان دارد
اگر شمع جفا بیشه بر پروانه را سوزد
مکافات عمل دائم ورا آتش بجـان دارد
زند مرغ دلم درسینه، پر از عشق روی تو
سمندر زان برد لذت که درآتش مکان‌دارد
بکرد رخ خط سبز تو دارد جلوه دیگر
تماشائی بود چون هاله مـاه آسمان دارد
کجا همچون گل رویت گلی درگلستان روید
کجا هم چون قدسروتو سروی بوستان دارد
بدل گفتم خط سبزش نگر در اشك چشم من
که عکس سبزه‌لطفی‌خاص درآب روان دارد
یکی پرسید ز استادی زطبع بنده آزادا
بپاسخ گفت شیرین است وتاثیر بیان دارد

۸ - آزاد

نامش سید محمد حسین خاتون آبادی درغره رمضان ۱۳۱٦ قمری متولد شده پدر ایشان مرحوم حاج میرزا محمود خاتون آبادی ا ز علماء و ائمه جماعت ومدرسین اصفهان ساکن محله پاقلعه‌میباشد.تحصیلات‌خویش را در اصفهان ابتداء درمدرسه حقایق که دومین مدرسه جدید اصفهان بود شروع نموده بعداً درمدارس قدیمه بتکمیل آن‌همت گماشت . ازسال ۱۲۹۸ خورشیدی درخدمت وزارت فرهنك وارد شده اکنون مدیر دبستان فردوسی اصفهانست. ازاعضاءقدیمی انجمن‌ادبی مرحوم شیدا میباشد .

آزاد کتب چندی تألیف نموده از انجمله است : ۱ ـ جنگل مولی



در تاریخ ۲ ـ العالم والتمدن درشرح خطبه نهج‌البلاغه از پیدایش آدم ۳ ـ اغصان طیبه درشرح حالات‌سادات و نقل اکثر نسب نامه‌های آنان، این کتاب درفن خود کم نظیر است ومؤلف محترم آن جهت جمع و تدوین او زحمت بسیار کشیده و الحق جای همه گونه تقدیر و تشویق دارد و تا کنون ششصد صفحه بزرك شده است ازخداوندتوفیق‌اتمام وچاپ انرا خواهانم .

٤ ـ مسائل حساب و هندسه جهت محصلین مدارس ٥ ـ جزوات متفرقه در جفر و هیئت و اعداد ٦ ـ دیوان اشعار ۷ ـ شش جزوه ازجفر جامع یعنی جفر ۲۸ جزوی که هرجزو ۲۸ صفحه وهرصفحه ۲۸ سطر و هرسطر۲۸ خانه و هرخانه ٤ حرف میباشد . غیر از آنچه گفته شد کتب و رسائل دیگری نیز تألیف نموده اند که عموماً از مسوده خارج نشده است .

از اشعارایشانست که‌درمولودمسعود حضرت‌صاحب‌الامر(ع) گوید :

قم الا یاایهاالساقی که‌شد گاه‌نشاط ریزد از پستان دایه ا برشیر انبساط
کرده‌اطفال‌ریاحین‌دست‌بیرون‌ازقماط وقت ان‌شدتابطرف‌سبزه‌اندازی‌بساط
دل تهی سازی زغم وزمی کنی لبریز جام

موسم‌عیش‌و نشاط‌است‌ای‌نگاردلفریب وی‌رخت بربوده‌ازدل‌صبروآرام‌وشکیب
تابکی در کنج‌عزلت ازتفکرسربجیب دامن گلزار پرشد خیزاز جا یاحبیب
تاگریبان طرب ندهیم از کف صبح وشام

ای برقدولبت‌طوبی‌و کوثر گشته‌زشت وقت‌می‌خوردن‌بوددرطرف‌جوی‌و کشت‌کشت
اول عشرت بود درآخر اردیبهشت خرم انخاطر که‌دامان نشاطاز کف‌نهشت
با بتی حوری خدم یا لعبتی غلمان غلام

ساقیا بنیان عشرت را قوی بنیاد کن   بندگان عشق را از شور می آزاد کن
خاطر افسرده حالان را زجامی شاد کن   دل خرابست از غم گیتی زمی آباد کن
بشت با زن ازره مستی بفرق ننك ونام

ایها الساقی ادرکاسا النار اح الصبوح   قلب ما را روح و راحت بخش از آن ریحان روح
ازمئی کز روشنی دلراست سرمایه فتوح   زانکه من ازمی نخوردن کرده‌ام توبه نصوح
دان غنیمت وقترا ساقی مدام آور مدام

ساقیا برخیز جام باده مالامال کن   صحبت ماضی و مستقبل رها کن حال کن
کشتی اقداح را ازموج می سیال کن   یا خلی البال ما را مست وفارغبال کن
تا که برخوانیم مدح سید والا مقام

حضرت قائم وصی و زاده پیغمبرا   ان گرامی نور چشم شاه مردان، حیدرا
انکه باشد ذات پاکش برخلایق رهبرا   سید حیدر شمار و خواجه احمد فرا
آن مهین بدر کرامت وان بهین صدر کرام

شخص اول کش طفیل آمدد و کون وسه ولد   چارر کن و پنج حس بگرفته از لطفش مدد
انکه نقش شش جهات وهفت اختر را بزد   هشت خلد و نه فلك بگرفته از بخشش رصد
وانکه جست ازفیض عشق اودهم عقل اعتصام

ایچراغ دودمان خواجه ختمی مآب   ایولی الله اعظم؛ معنی فصل الخطاب
از تو ملت را اصلاح و وز تو مذهب را صواب   نیست غیر از تو پیمبر را بدین نایب مناب
نیست غیر از تو محمد را بحق قائم مقام

ایجمالت درضیاء و درصفا مرآت حق   وی مبرا ذات پاکت ازعلل چون ذات حق
سربسر اوصاف عالیحضرتت آیات حق   هم نمائی نفی غیر وهم کنی اثبات حق
ذوالفقار لامثال آری چو بیرون از نیام

ایولی کردگار ذوالمنن عز وجل   وی که هستی علت غائی هستی ازازل
جز ولایت می ندانم درجهان خیرالعمل   تا قیامت قصر آئین ترا، نبود خلل
از تو دور انرا مدار ووز تو آئین را قوام

لحظهٔ بشتاب ای هادی دین، منما درنك   کز بداندیشان، گرفت آئینه اسلام زنك
پای دلها لنك وره بس تنك ومعبر پرزسنك   راهزن غولان بظلمت خفته جنبانند زنك
آخر ایخورشید دین، ازشرق حق بیرون خرام

روز بازار نفاق و نخوت و کبر است و آز   نز مناهی اجتناب و نز ملاهی احتراز
رکن حیلت گشته محکم باب حیلت گشته باز   طاق ابروی حریفان گشته محراب نماز
خال دلجوی ظریفان گشته افطار صیام

ای تو نقطه باء بسم‌الله الرحمن الرحیم   وی ترا از جان و دل طایف ملایك در حریم
اعتبار طاء و هاء و افتخار حاء و میم   ای کریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم
بیش از این مپسند مداحت گرفتار لئام

ایخداوند خداوندان، ز فر و عدل و داد   وی پناه آرزومندان ز آئین و سداد
خرم آنخاطر که از فیض ولایت گشته شاد   بهر مدحت خوانیت از مام تا آزاد زاد
باشرافت گشته ممدوح جهان از خاص و عام

و نیز از اوست :

گر شبی گیرم بکف زلف نگار خویش را
گویمش شرح پریشان روزگار خویش را
میشود تاراج دین و دل، رود صبر و قرار
بر زبان چون آورم نام نگار خویش را
زاهدا منعم مکن از عشق روی گلرخان
هر که شد عاشق ز کف داد اعتبار خویش را
وعده بنمودی شبی را باتو خواهم روز کرد
من چه سازم در شب و روز انتظار خویش را
گر صلاح دین و دنیا طالبی ایمرد راه
با خدای خویشتن بگذار کار خویش را
درجهان هر کس بگیسویت نماید یك نظر
می کند آخر پریشان روزگار خویش را
خواهی ار آزاد گردی همچنان آزاد رو
تا توانی بندگی کن کردگار خویش را

(درمجموعه‌ای که از شعراء انجمن ادبی مرحوم شیدا بطبع رسیده این غزل باشتباه بنام آقای میر سید علی خان آزاد بطبع رسیده است)

۹ - آزاد

آقای میر سید علی خان فرزند حاج میرزا محمد تقی مستوفی لنجان معروف به نور بخش و متخلص بآزاد در ۱۲۶۸ خورشیدی درشهر اصفهان متولد شده و تحصیلات قدیمه و جدیده خویشرا در این شهر بپایان رسانیده و خصوصاً در ادبیات فارسی و عربی زحمت زیاد کشیده پس از تکمیل تحصیلات خود چندین سال دبیر ادبیات و ناظم دبیرستان

سعدی اصفهان بوده در انجمن های ادبی اصفهان عضو مؤثر بشمار میرفت



اشعارش علاوه بر روزنامه‌های اصفهان در مجله دانشکده نیز بطبع میرسید اکنون چندین سال است در تهران ساکن و در دبیرستانهای مرکز انجام وظیفه می‌نماید. از اعضاء انجمن ادبی حکیم نظامی و اشعارشان در مجله ارمغان بطبع میرسد. نگارنده چندین سال در اصفهان افتخار شاگردی ایشان را داشت. جزوه‌ای از اشعار ایشان بنام جوان سلحشور وجزوه دیگری بنام منتخبات آزاد بطبع رسیده از اشعار اوست:

گل فروش

ای گلفروش دلبر زیباتر از گلم دادی گلم نشان وربودی ز کف دلم
آری ز نرکس و سمن و یاس وارغوان خوش بسته‌ای تو دسته گلی درمقابلم
گرچه به پیش آنرخ و آنزلف مشکفام دل بی نیاز گشته زسوری و سنبلم
میکن چو جا گرفته بدست تو دسته گل باجان خویش حاضرش اندر تبادلم
و آن رشته‌ای که دسته گلت بسته شد برو تاعمر هست رشته ازین رشته نگسلم
فرقی که هست بین تو و نو گل چمن جای گل است در گل وجای تو در دلم
نبود بجز گل رخت اندر تصورم ناید بغیر سرو قدت در تخیلم
که درنوا بسرو قدت همچو قمریم گاهی بنغمه بو گل رویت چو بلبلم
خوش آنزمان که دسته گلت بارخت شود آن زیب مجلس من واین شمع محفلم
بر عارضت محبت من نیست عارضی بسرشته شد بمهر رخت از ازل گلم

آزاد کاشکی شود آن دسته گل شبی
با دست گلفروش بگردن حمایلم

سوزش شمع

شمع دیشب که در بزم میسوخت نکته جالبی بمن آموخت
اشکهائی که پای او میریخت باز با یکدیگر همی آمیخت
چون سراپای او تمام گداخت باز شمعی زاشك خویش بساخت
گفت خود گرچه باز میسوزم شادم از اینکه مجلس افروزم
تا نسوزم ز پای ننشینم گرچه در پای خود نمی بینم
صدره دیگر ارکه بگدازم باز شمعی زاشك خود سازم
چون که پرتو فکن در انجمنم نیست غم سوزد ارکه جان وتنم
ای بنی آدم ایکه تا عیوق رفته نامت باشرف مخلوق
من نگویم چوشمع سوزان باش کلبه‌ای را زخود فروزان باش
مکن اینقدر آتش افشانی کاتش حرص خویش بنشانی
نیست این راه ورسم انسانی بلکه نبود بخوی حیوانی
کز ستم خانه ای کنی ویران تا کنی خانه خود آبادان
آری آزاد حق عز و جل بی‌سبب نیست گفته « بل هم اضل »

غزل

خواهی اگر رضا کنی ازخودخدای خویش ترجیح ده رضای خدا بررضای خویش
کانکس که میرود بی امرخدای خود باید که پیروی نکند ازهوای خویش
گشتی چوخودپرست نگردی خداپرست بیگانه ازحقی چوشدی آشنای خویش
برحادثات دور زمان ناسزا مگوی میدان همانچه برسرت آیدسزای خویش
مپسند در زمانه تو از بهر دیگران هرچیزرا که می نپسندی برای خویش
باید بداند آنکه بی‌عیب مردم است کاین عیبجوئیش بوداول خطای خویش
دست قضا چوخواست سری رابردبدار درپای دار آورد او را بپای خویش
درویش کز قناعت سلطان عالم است برتخت خسروی ندهد بوریای خویش
قانع شو ومرو پی دونان پی دونان کزآبرو بریزی و کاهی بهای خویش

خواهی بر خسان نکنی پشت خود دوتا
پیش از گلیم خود مکن آزاد پای خویش

آینه

زیور کنی و گر نکنی از زر آینه
یکسان بود نمودن چهرت در آینه

نه خوبتر زچهره نه بدتر نمایدت
بنمایدت هر آنچه که هستی هر آینه

بر هر کسی اثر نکند ریشخند لیك
این ریشخند را نکند بـاور آینه

بنهاده یادگار زخود هر کسی بدهر
از جم بمانده جام وز اسکندر آینه

آثار نیك و بدهمه از تو نشانه‌ایست
دوران نشان نداده ازین بهتر آینه

پرهیز کن ز فعل بد اندر جهان که هست
از بهر کار نیك وبدت محشر آینه

۱۰ـ آزاده

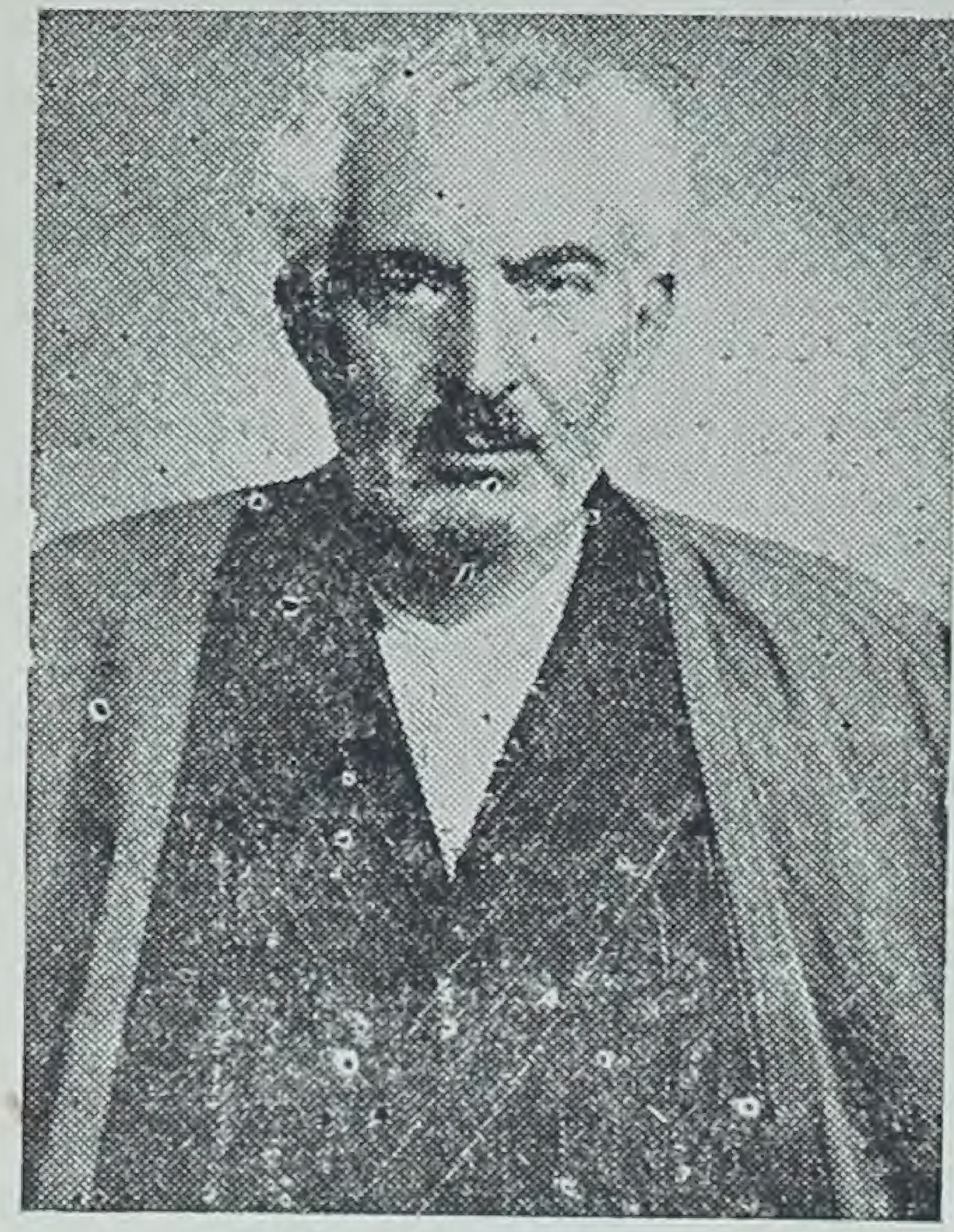
مرتضی آزاده چالشتری فرزندحاج مهدیخان در ۱۳۰۶ خورشیدی متولد شده و پس از طی دوره دبیرستان بدانشکده افسری وارد گشته و اکنون از افسران ارتش میباشد . بمناسبت قضایای آذربایجان در سال ۱۳۲٤ گفته‌است:

خدایا قلب خونین سینه‌ای آتش فشان دارم
چـه آذرها بجان از داغ آذربایجان دارم
بحال ملك ایران دیدگانی خون چکان دارم
درون جسم خود روحی پر ازآتش نهان دارم
که گر سر بر کشد بیرون ، بسوزانه جهانی را
بکام ملت ایران و ایرانی جهان گردد
یقیناً جزء ایران خاك آذربایجان ، گردد
اگر آزاده درراه وطن پا بست جان گردد
بدنیا نام او گم از صف آزادگان گردد
که خوش باشد نهد سرباز نام جاودانی را

۱۱ ـ آزاده

آقای حاج مهدیخان آزاده چالشتری از خوانین و محترمین چالشتر

فرزند عزیزالله خان سرهنك میباشد . در۱-ع-۱۳۱۱ قمری متولد گردیده تحصیلات فارسی وعربی خود را درمولد ، خود درنزد اساتید بپایان رسانیده



مردی خلیق و مهربان و دوستارعلم و دانش ومربی شعراء و ادباء میباشد اشعار و مکاتبات علمی و تـألیفات چندی دارد که از انجمله است : ۱ مطالب وسؤالاتی که برردّاقوال سید احمد کسروی نوشته بامضای حقیقت گو و کسروی انها را جواب گفته و بنام پاسخ حقیقت گوچاپ ومنتشر کرده ۲ - دیوان اشعار ۳ ـ مسافرت نامه کوهرنك ٤ - منظومه لاله و ژاله ٥ - سرگذشت دو دختر رشتی منظوم ٦ - داستان لیلی و مجنو ن که در مجله نمکدان بطبع رسیده۷- منظومه پهلوی نامه وغیره از اشعارایشانست

کوهرنك

دست طبیعت بامر قادر یکتا
از دل کوهی میان صخره صما

کرده برون چشمه شگرف که گوئی
لجهٔ از اوست پهن عرصه دریا

چون عصبانی مزاج مرد خردمند
گاه تفکر زسر خلقت دنیا

یاکه چو دیوانه ای گسیخته زنجیر
هرطرف افکنده شوروغلغل وغوغا

یا دل دانشوری که در کف نادان
مانده گرفتار وخوار ومایه رسوا

جوش وخروشش نموده گوش فلك كر
رفته ز بس از ثری بسوی ثریا

بیهده نخروشدی که مرد خرد جو
ذکر خدا هر دمش شنید زآوا

آیت توحید قطره قطره آبش
قدرت حقش ز رشحه رشحه هویدا

رود مخوان کوه کوه نقره خام است
آب مگو توده توده لؤلؤ لالا

اختر تابنده قطعه قطعه سنگش گوهر رخشنده دانه‌دانه حصبا
زیب فرازش طبق طبق گل الوان فرش نشیبش زگونه گونه‌دیبا
رفته زکف‌عقل‌وهوش مردم حساس کزشکم‌سنگ‌رسته‌چون گل‌رعنا!

از پهلوی نامه

کس نماند بدهر پاینده چشمه عیش نیست زاینده
آخر این چشمه گرچه باشد نیل خشك گردد بسان چشم بخیل
بشنو این سخن ز من باری مسپر جز ره نکو کاری
کا دمی چون زقید تن برهد چه از آن به که نام نیك نهد

۱۲ - آزرم

سید کاظم آزرم فرزندسیدهاشم درسال ۱۲۸۲ خورشیدی درمحلات متولد شده تحصیلات خویشرا در تهران بپایان رسانیده و از آن پس در وزارت پست و تلگراف وارد خدمت شده در حدود ده سال در شهرهای مختلف و متجاوز از بیست و دو سال است که در اصفهان مشغول‌انجام وظیفه میباشد . از کارمندان صدیق وخوشنام دولت‌است خیلی کم شعر میگوید از اشعار اوست :

ایدل اگرزراه حقیقت خبر شوی پرتوفکن چوشمس بهربوم وبرشوی
ازلوح‌خویش‌زنك‌هوی‌وهوس‌بشوی تا زآفتاب جلوه‌حق بهره ور شوی

پرتو الطاف‌حق‌آئینه جان من‌است روشنائی دلم‌ازنور ایمان من است
شهره‌برآزرمم»واز پرتو علم وعمل درحقیقت‌دین‌ودانش‌اصل‌وعنوان‌من‌است

۱ - آشفته

عبدالکریم خان سالار ارفع از خوانین و محترمین بختیاری فرزند اسفندیار خان سردار اسعد میباشد درحدود سال ۱۳۱۰ قمری متولدشده ودر ۱۳۶۳ قمری‌دراصفهان‌وفات‌یافته درمقبره خانوادگی‌خوددرتخت‌فولاد

مدفون شد از اشعار اوست :

مه جبین چهره پریوار نداری داری　　عالمی عاشق و بیمار نداری داری
حسن تو برده گرو از همه خوبان جهان　　شیوه دلبری ای یار نداری داری
وصل سهل است ولی ناز تو شد مشکل من　　سر آزار من زار نداری داری

جهت آقای ابوطالب برجیس گوید

صبا بگذر سوی برجیس ماهم　　بگو شد آتشین گردون ز آهم
پیاده مات نبود پیل و اسبم　　وزیری کو رساند رخ بشاهم

۱۴ - ابطحی

آقای حاج سید احمد معروف به حاج علم الهدی شیرازی فرزند مرحوم حاج سید علی اکبر یزدی (ساکن شیراز) در ۱۳ رجب ۱۲۹۷ قمری متولد شده ودر مولد خویش در خدمت اساتید به تحصیل پرداخته و تحصیلات خود را در خدمت علماء آنسامان همچون حاج سید محمد علی کازرونی وشیخ عبدالجبار و میرزا ابراهیم محلاتی که هر یك عالمی فاضل ومحققی کامل بودند بپایان رسانیده خصوصا درعلوم ادب وعربیت ازعموم همگنان مقدم شده درقدرت حفظ اشعار عربی وفارسی کم نظیر میباشد . از سال ۱۳۰٦ خورشیدی باصفهان آمده و این شهر را وطن



آقای حاج علم الهدی شیرازی

ثانوی خود قرار داده ودربین طبقه روحانیون جای خود را بازکرده از علماء طراز اول این شهر گردیده و ازهمان زمان تاکنون متصدی محضر شرع اصفهان میباشد محضرش مجمع فضلا وادباء وشعرا از جمیع طبقات میباشد هر کس بخدمت ایشان میرسد بقدر خویش ازخرمن فضائل ایشان استفاده میبرد بعربی وفارسی در کمال قدرت وسلاست شعر میسراید وازعهده آن بـه بهترین وجه ونیکوترین وضعی برمی آید از اشعار ایشانست

در تاریخ فوت مرحوم حاج آقا نورالله نجفی گوید

ان روح القدس فی آلافاق نادی و ندب   انما الحشر اقترب
عن سماء المجد غاب الشمس و النور غرب   عالم الکون اضطرب
یا لرزء مارت الافلاك منه فی الرسوم   و ترامت بالنجوم
و لهذا الرزء من فی عالم الکون اعتصب   ولوی الحزن نصب
قد نعاه الروح جبریل و نادی فی السماء   بحنین و بکاء
غمد السیف الذی من برقه الکفر هرب   و علی الخصم اجترب
قد مشت من خلفه التقوی و تعلی نوحها   و تنادی روحها
ثلم الاسلام من فقدك والدین اغترب   و بغم اکترب
و کأن الشمس نعش لك بالافق سری   ناویا تحت الثری
و بنات النعش ترثیك بدمع قد سکب   و حنین ملتهب
و لنصر الدین قد قام و ادی حجته   ثم افدی مهجته
و حمی الدین بامر قام فیه و انتصب   ولدی الله احتسب
اذ بقم روحه القدسی بروح القدس نال   قلت ارخه مقال
من جمال الدین نورالله فی قم احتجب (١٣٤٦)   هو اهنا ما احب
یا ولی العصر طود الدهر طال الانتظار   انتهض ما الاعتذار
انما الکفر علی الاسلام بالحرب انتدب   هاج من کل حدب
غارت الشمس وغاب البدر وانحط النجوم   و ترامت بالرجوم
هاجت الفتنه فی اصقاع عجم و عرب   و بهم حاط الکرب
اظلم الآفاق یاغوث الوری نورالهدی   و بك الکون اهتدی
یا ولی الثار ادرك قبل ان فات الطلب   و بنا الخصم اختلب

ای زاده بشر که خدا را تو مظهری   آئینه تجلی اوصاف داوری
حق تا که خواست جلوه کند در جهان جان   آورد بهر جلوه خود چون تو مظهری
خورشید آسمان ظهوری و ممکنات   ذرات خلقتند و تو خود ذره پروری
حق کرده در وجود تو تصویر کائنات   در عالم وجود، جهان مصوری
مقصود از آفرینش عالم تو بوده ای   ازهرچه ماسوا است تو در رتبه برتری

حق گوهرت سرشت زصدق وصفا ومهر | هان قدر خود بدان که چه پاکیزه گوهری
آگه نمودت ازهمه نیك و بد جهان | خو د آنچه اختیار نمائی مخیری
ای بهتر ازملك زچه پابست تن شدی | افکندی از چه از سر خود تاج سروری
ای طائر گشوده پر بوستان قدس | چون شد که بسته بالی واز چیست بی پری؟
ای برتر از فرشته زترك هوای نفس | وی پست تر زدام و دد از نفس پروری
ای ازخلوص یافته ره درحریم دوست | وی از نفاق رانده چو شیطان زهر دری
ای در صعود پایگهت برفراز عرش | وی در نزول جایگهت خاك بستری
ای در عروج یافته فیض وصال حق | وی در هبوط کرده با بلیس همسری
مست غرور وشهوت و کبر وهوای نفس | همچون ددان همیشه بخواب وخور اندری
تاکی زفرط جهل درین عاریت سرا | گوهر همی فروشی وخرمهره میخری؟
پایان دهم چکامه خود رابدانچه گفت | سعدی یگانه خسرو و ملك سخنوری
باشیر مردیت سك ابلیس صید کرد | ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری
هشدار تا نیفکندت پیروی نفس | در ورطه ای که سود ندارد شناوری

۱۵ ــ احتشامی

بانو قدسیه احتشامی اصفهانی اززنان شاعره معاصر است این اشعار در کتاب « تاریخ تجدید حیات ایران » بنام او نوشته شده است :

تاپایه اتحاد محکم نشود | وضعیت این ملك منظم نشود
تاتیشه وحدت نکند بیخ نفاق | پیداست که رنج کارگر کم نشود

۱٦ - احقر

مرحوم عبدالحسین احقر ازاعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود. در ۱۲۹۵ قمری متولد و در ۱۳٦۰ قمری وفات یافت اشعارش در مجله دانشکده بطبع میرسید ازاشعار اوست :

ره مده در دل اگر صاحبدلی بیگانه را
جای محرم ساخت معمار ازل اینخانه را
جای مهر دوست باشد دل نه جای این و آن
در سرای خاص سلطان ره مده بیگانه را

گشته ام آشفته یاران کو بت زنجیر مو
تا که اندر بند آرد این دل دیوانه را
آنکه منع میکشان میکرد دیدم داده بود
در بهای ساغر می سبحه صد دانه را
تا بود مست از نگاه چشم مخمورت مدام
کی دهد از دست احقر گوشه میخانه را

۱۷ - احمد

احمد خان سالار مفخم ریاحی در ۱۳۱۳ قمری متولد شده در چالشتر مقدمات را تحصیل و در تهران کالج آمریکائی راتمام کرده اکنون در چالشتر ساکن وبامر زراعت مشغولست از اشعار اوست:

اگر که دل نگذاری بمهر دوست خطاست
بجان دوست که جان دادن بدوست رواست
نظر بجمع گرفتار های بندت کن
ببین پریشتر از گیسوی تو حالت ماست
فرو به بند لب احمد که عارفان دانند
به یك کلام زشعر تو صد هزار ایماست

۱۸-احمد

احمد مردیها در سال ۱۳۱۵ خورشیدی متولد شده از دانش آموزان دانشسرای پسران اصفهانست، درشعراز مبتدیان بشمارمیرود این اشعار ازاوست:

نشاط آموزگار

بیا بر گیرازاین گلها که من امید آن دارم	که ازهرسختی عالم دلی اندرامان دارم
برای حفظ استقلال میهن بین چها کردم	برای وحدت ملت عجب سری نهان دارم
تمام افتخارات ملل از بهر ما باشد	تمنای دگر نبود که من حسن جهان دارم
تمام همتم صرف رواج علم میگردد	ازاین خاطر که من دارم کمال جاودان دارم
خدادانه که مقصودم دراین دنیاچه میباشد	اگر یاری کند حقا که بخت کامران دارم
نه غم دارم که بیهوده تلف گردیده است عمرم
نه اندر این چنین سودا زمانی من زیان دارم

۱۹ - احمد

آقای احمد (زمان‌خان) فرزند حاج میرزا رضا صدیق‌السلطان طهرانی خزانه‌دار ناصرالدینشاه و مظفرالدینشاه. در ۱۵ رجب سال ۱۳۲۸ قمری در اصفهان متولد شده بکارهای شخصی اشتغال دارد، از فقرای سلسله نعمت‌اللهی گونابادی است شرح‌احوالش در کتاب تذکرة‌العارفین فسائی ذکر شده این اشعار از اوست:

هر که در وادی عشق از در خودبینی رفت — هر که در وادی عشاق بتقلیدی رفت؟؟
وای برحال درونش که بالطاف خدا — بی نبرده است بخودجوئی وخودبینی رفت

ندای لم‌یزالی راصدای عاشقان میدان — بقای عرش و کرسی را بهای عاشقان میدان

۲۰ - احمدی

آقای عبدالحسین احمدی فرزند ابوالفتح خان ازخوانین بختیاری ومحترمین طایفه احمد خسروی است درسال ۱۳۲۱ قمری متولد شده و در بختیاری و اصفهان وطهران کسب فضائل ومعلومات کرده وارد خدمات دولتی شده و از کارمندان صدیق وخوشنام دولت‌میباشد. دیوان اشعاری داردحاوی چندین هزار بیت از غزل و قصیده - رباعی و مثنوی کـه بطبع نرسیده عموما دارای مضامین عالی است از اشعار اوست:

از بهاریه گل سرخ

ای تازه گل شکفته بر شاخ — بـا آنهمه لطف و شادکامی
در رهگذر نسیم گستاخ — با نا ز بهر طرف خرامی
از جلوه تو چمن منور — وز نگهت تو فضا معطر

پرورده چنین لطیف و رعنا — این برگ‌قشنگ را طبیعت
بنهاده در این جمال زیبا — و این جلوه و ناز را ودیعت
تا آنکه بخویش گل ببالد — و این بلبل بینوا بنالد

اوراق حیات بخش این گل — از عشق و طبیعت است آثار
دانی که توای فسرده بلبل؟ — در برگ گل این نهفته‌اسرار
رازیست که‌جزتوکس نداند — رمزیست که جز توکس نخواند

ونیز از اوست :

شد ز قیامت بتاعیان قد وقامت — وه که بپا گشت زین قیام قیامت
گر من محزون زهجر وغصه بمیرم — باد بتا در جهان سر تو سلامت
انکه مقیم فلك نمیشدی از کبر — بردرت این دم زعجز کرده اقامت
در رهت از جان واز جهان بگذشتم — عشق مرا شاهدند ایندو علامت
گر که بمیرم بتا ازهجر عجب نیست — بی تو بدن زنده معجز است و کرامت
حاصلی ایدن زعشق ما که ندیدیم — غیر رخ زرد واشك سرخ وملامت
گر لب جانانه جانفزا است چرا جان — در عوض بوسه خواهد او بغرامت
زلف تو برقبله رخت بسجود است — کافر بد کیش را چه حق بامامت
وه که تحمل زحد گذشت و صبوری — تا بکی آخر دهی توجور ادامت

سوخته بود احمدی زآتش هجران
دیده نمیریخت گر که آب ندامت

کشور سرخ

دارم ازهجر تو ایشوخ دوچشم تر سرخ — برخ زرد من ازاشك نگر زیور سرخ
زاشك سیمین ورخ زرد معین شده است — که ندارم بجهان سیم سپید وزر سرخ
دیده بس بردر کاشانه اش ازعجز نهم — دارد ازاشك من آنخانه در و پیکر سرخ
احمدی خونشده دیگر دلم از کثرت غم — زین سبب عشق لقب داده ورا کشور سرخ

۲۱ - احمدی

سید محمد احمدی سدهی از جوانان پر شور و محصلین علـوم قدیمه است طبع شعری دارد و گاهگاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

در باره شراب گوید :

شراب لعل مروق مخور که در آفاق — کلید جمله شرارت شراب می بینم

چهار حالت میشوم نزد اهل خرد همیشه در کشش لعل ناب می بینم
دمی که اول نوش است همچو طاووسان ترا دو ثانیه با رنك آب می بینم
همینکه رفت زمانی نکر که چون میمون ترا برقص زبانگ رباب می بینم
پلنك وار زمان دگر همینکه گذشت بداد و عربده و پیچ و تاب می بینم
چه خسته گشتی و وارسته زان مراتب پیش - مثال خوك دمادم بخواب می بینم
شراب خوردی و از خود شدی بدین منظور - شراب مرگ برایت صواب می بینم
دگر منوش تو نوشابه زاحمدی بشنو - که خیرخواه بهر شیخ شاب می بینم

۲۲ - اخضر

نامش عبدالرزاق متخلص به اخضر فرزند مرحوم محمد علی رجاء در ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۳۳۰ قمری در زفره ازقرای کوهپایه اصفهان متولد گردیده در خدمت پدر و جمعی دیگر از فضلای محل تحصیلاتی کرده است کتب چندی



تألیف نموده از آنجمله است ۱ - حسن المنظر در اشعار اخضر در دو جلد کوچك ۲ - فصول اربعه در تاریخ زفره ۳ - میزان الحساب در نظم کتاب حساب علیخان . از شعرای متوسط اصفهانست از اشعار اوست :

لغز بنام اخضر

این چه اسمی است که سبز است و بدان اولش اول ایـــــوب بود
سر او ناری و پای و گردن خاکی و وه که چه مرغوب بود
سینه اش بادی و میدان بعدد الف با ششصد و یك خوب بود
ور که آحاد بگیری آنها هفت و ده گردد و اسلوب بود
خضر با آنهمه حشمت و جاه در برش بی سر و مضروب بود
هر که دانست یقین در عالم نزد من عالم و محبوب بود

حبذا ایران زمین گردیده چون خلد برین
همچو جنات برین از نو شده ایران زمین

باد بهروزی وزید و روز نوروزی دمید
شمس فیروزی طلوع آمد بایران شدمکین
بارالها آب و خاکش هر زمان آباد باد
از نحوست پاك باشددر سعادت همقرین
مرحبا برساکنینش ایخوشا زین آب وخاك
ایخوشا زین آب و خاك ومرحبا برساکنین
گاه گلزار ارم گویم زشوق از تهنیت
فرخا ازاین مکان وزین مکان صدآفرین
که گلستان خوانمش که بوستان دانم ورا
که بهشت جاودان از اولین و آخرین
خاصه شهر اصفهان از هربلیت دور باد
کان شده نصف جهان یعنی جهان‌را دویمین

۲۳- اخگر

نامش حاج میرزا حسین خان فرزند مرحوم حسن آتش بروجنی است . درشب ٥ شنبه اول ذی قعدةالحرام سال ۱۳۱۹ قمری در اصفهان متولد گردیده است و در خدمت اساتید وقت تحصیلات خویش را بانجام رسانیده از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست. خیلی کم شعر میگوید از اوست :

آنسرو خوشخرام گرازچشم‌ما رود
گریم‌چنان که از عقبش چشمه‌ها رود
تاممکن‌است خشت سرخم می شود
حیف است خاك قالب‌ما برهوا رود
ای مشت خاك کن طلب آدمیتی
زان پیشتر که عمر بباد فنا رود
احوال دل مپرس گراهل فراستی
زین‌خون‌قیاس کن که زمژگان‌ما رود
گرخضر آردابن‌لب‌جانبخش‌در نظر
شرم آیدش که بر لب آب بقا رود
اخگر بجای مژه‌فشانم بچشم‌خویش
آن‌خار را که در ره عشقم بپا رود

۲۴ - اخوان

اصغر اخوان از شعرای معاصر اصفهانست قطعه زیر را در استقبال از قطعه آقای نائل گوید :

ایدل ار خواهی ره فوز و فلاح — بایدت پیوسته علم آموختن
دیو شهوت را نگون انداختن — شور دانش در دماغ اندوختن
با رفیقان موافق ساختن — خصم را در آتش کین سوختن
هرشب از شوق وصال آرزو — همچو مشعل تا سحر افروختن
جاهل بدکار بد کردار را — دیده با پیکان دانش دوختن

۲۵ - ادیب

آقای حاج شیخ عباسعلی حبیب آبادی فرزند حاج محمد جعفر در جمعه ۱۳ جمادی‌الاول سال ۱۳۱۵ قمری در حبیب آباد برخوار متولد شده درمولد خویش به تحصیل پرداخته ودرخدمت دانشمند محترم آقای معلم حبیب آبادی مقدمات را بپایان رسانیده بعداً مدتی درشهر درخدمت اساتید و علماء همچون مرحومین آقاسید مهدی درچه‌ای و آقا شیخ محمدرضا نجفی و دیگران بتکمیل تحصیلات خویش پرداخته از آن پس مدتی در ده و زمانی درشهر ساکن بوده اکنون چندین سال است که دراصفهان ساکن شده و بتدریس علوم فقه و اصول وعربیت مشغول گردیده‌وامامت مسجد مصری و مسجد صاحب‌بن عباد را بعهده گرفته است . رسائل چندی تألیف نموده‌از انجمله است ۱ ـ رساله درارث ۲ ـ رساله درتوبه ۳ ـ رساله درفضیلت علم و غیره . درقدیم نادم تخلص میکرد وپس ازانکه نام‌فامیلی خود را ادیب قرار داد وبدین عنوان شهرت یافت تخلص ادیب می کند گاهی شعر میسراید از اشعار اوست که درماده تاریخ وفات میرزا محمد علی رجاء زفره‌ای که شرح حالش بعداً نوشته خواهد شد گوید .

رجا آن سر رشته اهل فضل — که بسرشته بافضل اورا سرشت

شد از آب فضلش فضائل فزون | به ارباب دانش چه خوب و چه زشت
زتخم عمل اندرین کشت زار | برای سرای دگر کرد کشت
روانش روان شد بباغ جنان | ازین خاکدان محبس خاك وخشت
چورفت او زدنیا براهل ادب | زدانش همه یادگاری بهشت
همه اشك ریزاز غمش شیخ وشاب | سیه پوش هم مسجد و هم کنشت
ززندان تن شد برون جان او | بماه اول عشر سه روز هشت
بتاریخ سالش بگفتا ادیب | رجاء از جهان شد بسوی بهشت

۲۸ محرم ۱۳۶۱

۲۶-ادیب

مرحوم عبدالحسین ادیب فرهمند فرزند مرحوم خلیل معروف به بنان السلطنه درسال ۱۳۱۷ قمری دربروجن متولد و درسال ۱۳۵۳ در اصفهان وفات یافته در تکیه ملك دریکی از اطاقهای شمالی مدفون شد شاعری ادیب بود پس از انکه انجمن ادبی که بهمت و استقامت مرحوم شیدا تأسیس شده بود تعطیل گردید ادیب انجمن ادبی را بطرز آبرومندی در منزل خویش دائر کرد . مجله تحفة الادباء وروزنامه گیتی نمارا مدتی می نوشت رساله جشن خندها از ایشان بطبع رسیده از اشعار اوست :



دوباره نوبت دوری زکوی یار آمد
بلا و غصه وغم باز روی کار آمد
چو رفتی از برمن دلبرا نمیدانی
چها بروز من ازدست روزگار آمد
ازآن دمی که تورفتی چو گل زباغ دلم
بچشم من همه گلهای باغ خار امد

غزل

دلم بکنج قفس پای بند صیاداست | بناله حسرت مرغی خورم که آزاداست
رقیب شاد بمرك منست ومن شادم | که وقت مردن منهم دلی زمن شاد است

از آن‌دلی نشکستم که‌خوب‌دانستم اساس زندگیم‌هرچه هست بر باداست
بتم که طفل دبستان ابجداست‌ادیب برای بردن دل‌بین‌چگونه‌استاداست

و نیز از اوست

چرخ بازیگر اگر بازیگری از سر بگیرد
آتشی روشن کند دامان خشك وتر بگیرد
سابقا هرآتشی میسوخت جان رنجبر را
بعد ازین گر شعله ورشد‌دامن قیصر بگیرد
دخت این در چادر الماس ومروارید وان‌یك
پنجه خجلت برخ در حجله شوهر بگیرد
از زبان بلبل ان سازد خوراك میهمان را
واندگر از بینوائی مرغ‌روحش پر بگیرد
کی گذارد علم دیگر هرخری نادان‌تر ازخر
خرسواری کرده وافسار مشتی خر بگیرد
بسته‌صف‌سرمایه‌داراز‌یکطرف بیمایه‌یکسو
وای‌ازانروزیکه جنك ایندو لشگردر‌بگیرد

۲۷ - ادیب‌برومند

عبدالعلی ادیب برومند فرزند مطصفی قلی برومند از اهالی قریه گز از قراء بلوك برخوار اصفهانست که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد شده پس‌ازطی دوره دبستان‌ودبیرستان دراصفهان وارد دانشکده حقوق طهران شده وپس از پایان دانشکده در طهران مشغول وکالت د ر دادگستری گردیده وی دارای طبعی سرشار است آثارش‌در روزنامه‌های اصفهان و طهران بطبع میرسید از اثار ایشان ۱ - افکارامروز ۲ - ناله‌های‌وطن بطبع رسیده در اوایل برومند تخلص میکرد و اکنون چندین سالست که تخلص خویشرا ادیب‌وادیب برومند قرار داده است از اشعار اوست :

کار و کوشش

ز فنتن مهین شاعر باختر   کزو شد بن چامه شاداب تر
بدیدم یکی قصه دلپسند   ببر داشت آن قصه پندی بلند
که اندر جهان بهتر از کار چیست   کژاختر تر از مرد بیکار نیست
دوچیز است اندر سرای سپنج   بهم بسته صبر و ظفر، گنج و رنج
اگر گنج خواهی ببر رنج را   که بی رنج نایافت کس گنج را
کنون بشنو این نامور داستان   که فنتن بفرموده از باستان
نگر پند دهقان بافر و هوش   که آویخت فرزانگان را بگوش
بهنگام رفتن چنین یاد کرد   که فرزندگان از غم آزاد کرد
که گنجی بمیراثتان اندر است   درخت سعادت از آن پربراست
ندانستم آن گنج اندر کجاست   بکوشید و یابید، کان از شماست
بپوران چنین گفت دهقان و خفت   که فرزندگان کرد با رنج جفت
برفتند زی ملك میراث خویش   بکندند هر جای با بیل و خیش
همه دشت کندند و بردند رنج   که شاید ز کاوش بیابند گنج
ولیکن نشد گنج پیدا ز دشت   فشاندند تخمی و کردند کشت
از آن خوب کشت و از آنخوب رنج   ببردند سال دگر سود گنج
برومند، توفیق در کوشش است   بر اندام شادی مهین پوشش است

غزل

گفتی که حاجتم بترحم روا کنی   با ما روا نبود که ترك وفا کنی
چندم بدام افکنی ای خیره باغبان   وانگاه پر شکسته بشاخم رها کنی
بر دوش خسته بار نهادن که کار نیست   کار آن بود که درد دلی را دوا کنی
مگذار کز گزند حوادث شود خراب   کاخی که در دلی ز محبت بنا کنی!
آمیخته است مهر تو با خون من چو شیر   وین هر دو را ز هم نتوانی جدا کنی!
ای گل چه میشود که بشکرانهٔ جمال   رحمی بحال بلبل دستانسرا کنی!
رفتی ز کوی انس گذر ساختی دلم   وقت است اگر بیائی و با ما صفا کنی
دیگر ز کار بسته ننالم بسان نی   گر یکدو دم ز تار دلم عقده وا کنی
ای نی تو چنك بر دل عشاق میزنی   هر گه که ساز شکوه بشور و نوا کنی

باغیر هم جفا نکند کس بپاس مهر حیف است کاین معامله با آشنا کنی
یکبار نیز سایه فکن برسر ادیب زان پیشتر که قامتم از غم دوتا کنی

۲۸ . اسعد

سردار اسعد بختیاری نامش خان بابا خـان کوچکترین فرزند حاج علی قلی خان بختیاری است. درسال ۱۳۱۵ قمری متولد شده مدتها در خارجه بتکمیل معلومات و تحصیلات خویش پرداخته از وزرای اعلیحضرت شاه سابق بود که درسال ۱۳۱۲ خورشیدی مورد بی مهری و غضب واقع شده و پس از پنج سال زندانی بودن درسال ۱۳۱۷ خورشیدی در زندان قصر ببدترین وفجیع ترین وضع کشته شد . از اشعار اوست :

مدام آهنگران کوی تقدیر برای شیر میسازند زنجیر
زآه سوزناکم اندرین کاخ دل زنجیرشد سوراخ سوراخ

۲۹. اسلامی

محمد اسلامی فرزند حسن در اسفند ۱۳۰۹ خورشیدی «شوال ۱۳٤۹ قمری» در اصفهان متولد شده ،تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در اصفهان بانجام رسانیده و علاوه برآن در خارج از محیط دبیرستان بتکمیل ادبیات فارسی و عربی همت گماشته اکنون در دانشگاه طهران تحصیل می نماید . درشاعری دارای قدرت طبع وسلاست بیانست از اشعار اوست :

بهاریه

نوبهار آمد که مردم جانب صحرا شوند
بلبلان چون مقریان برشاخ گل گویا شوند

وقت آنشد کز صوامع زاهدان خرقه پوش
همچو گل با بانك شادی در چمن پیدا شوند

همچو عذرا نوعروسان چمن زینت کنند
اهل معنی وامق آسا واله و شیدا شوند

آفرین بر مقدم نوروز و باد نوبهار
کـز نسیم جانفزایش مردگان احیا شوند
چند روزی کن تأمل تـا کـه دلبندان باغ
زیب زلف دلـربایان پری سیما شوند
این هنوز آثار فروردین نیکو مقدم است
باش تا اعلام اردی در چمن برپا شوند
تازه تازه، نو بنو پیوسته از بالین خاك
یك بیك گلها عیان با طلعت زیبا شوند
بر فراز شاخه ها گوینده مدح بهار
بلبل و قمری و موسیقار خوش آوا شوند
تا که زنك غم زدایند از دل چون لوح پاك
گلرخان در گرد گل باقامت رعنا شوند
مرغکان چون کلك اسلامی بتعظیم بهار
تهنیت گو بر سر سرو سهی بالا شوند

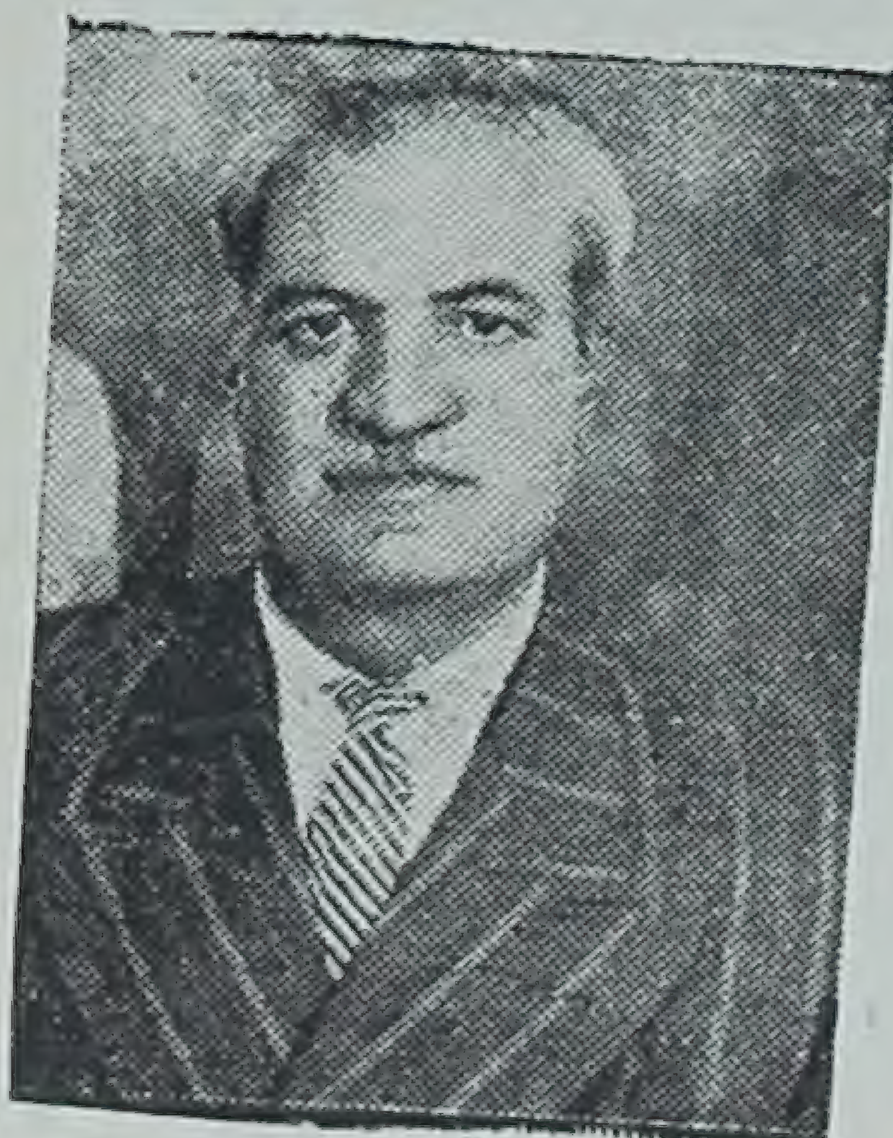
غزل

دوش دردل یاد آن یار پریرخسار بود — ابرچشمم تاسحر بردامنم خونبار بود
تادلم درمکتب رویش رموزعشق خواند — راز پنهانم عیان درهر سر بازار بود
عشق من باخط وخال آن پری امروز نیست — در ازل مرغ دلم مأنوس انگلزار بود
گرمن ازجور رقیبان روز وشب نالم چه غم — کی گلی در باغ گیتی بی جفای خار بود
عاقبت سردر سرسودای اوخواهم نهاد — تابداند عاشقی کار من غمخوار بود
خلق گویندم که اسلامی چراعاشق شدی — ای برادر دیده ام دیدودلم ناچار بود

۳۰ - اشراقی

امیر قلی اشراقی درسال ۱۲۹۷ خورشیدی درقصبه بروجن چهارمحال متولد شده از شاگردان اولیه مدرسه بختیاری است که بهمت شهاب السلطنه بختیاری تأسیس شده بود . ادبیات عربی وفارسی را در نزد دو نفر از فضلای انحدود مرحومان میرسید حسن مجدالادباء اصفهانی وشیخ محمدرفیع

نطنزی خوانده بعداً درهمان مدرسه‌وارد کار شده و مدت هشت سال ناظم و معلم انجا بوده و پس از انکـه مدرسه تعطیل شد خود مدرسه افتتاح نموده و مدت پنج سال نیزخود مستقلا انرا اداره کرده وپس از تأسیس دبستان دولتی شاگردان و اثاثیه خود را یکجا بفرهنك واگذار



کرده و خود نیز کارمند رسمی دولتی شد . مدتها نماینده فرهنك بروجن بوده و بسعی و کوشش او یکباب دبیرستان و چندین بـاب دبستان‌درمحل‌ساخته‌و یاتأسیس‌شده‌است. ازسال ۱۳۳۱خورشیدی بمناسبت‌اختلافات‌ودودستگی‌های محلی بشهر منتقل شده و دردانشسرای پسران مشغول گردیده . ازکارمندان کاردان وصدیق وزارت فرهنك میباشد که خدمات ذی‌قیمت‌آن در بالابردن‌سطح‌فرهنك عمومی‌فراموش شدنی‌نیست . اشراقی‌علاوه بر آنکه شاعریست ادیب خط نستعلیق را نیز خوب می‌نویسد . ازاشعار ایشانست :

دانش و ورزش

روان‌ازنور دانش ،تن زورزش شادمان گردد
جوان دانشی و ورزشی کـی ناتوان گردد

بچرخ معرفت مهر فروزان گردد آنکو را
زدانش بهره وز ورزش نصیبی‌درجهان گردد

چو نیروی بدن در ملتی با علم و دانائی
شودتوأم ، مصون‌آن‌مرز وبوم‌از دشمنان گردد

بی حفظ بقـاء و آبـروی میهـن و ملـت
همانا دین ودانش ، زور بازو ، پاسبان گردد

غنیمت دان جوانـا نـوبهـار زندگانـی را
که‌چون‌طی گشت برنائی‌ز کف تاب‌وتوان گردد

اگر خواهی اراده آهنین و عزم فولادیـن
بورزش کوش تا روح شهامت زان‌جوان گردد

مدد از انجم وافلاک کمتر جوی وجهدی کن
که رفع مشکل از نیرو و سعی بازوان گردد
زپیکر صیقل ورزش زداید زنگ بیحالی
دل مدغم بغم ،زان شاد و هم آئینه سان گردد
چو عقل سالم اندر پیکری سالم شود طالع
توانا تا نگردی کسب دانائی گران گردد
همانا قدرت ایمان و هم روح فدا کاری
حصار کشور و این مرز و بوم باستان گردد
تعلق برجوانان دارد آینده که پرچمدار
باستقلال میهن نیروی نسل جوان گردد
چو باروح زمان علم وهنر تطبیق شد زیباست
که درعصر اتم هرذره چون کوهی گران گردد
فنا بپذیرد این سقف ودروایوان که بینی لیک
چو کاخ معرفت نیکو فرازی جاودان گردد
بزعم قاصر این پیر فرهنگی اشراقی
بدن زاکسیرورزش اینچنینش آنچنان گردد

مشت تزویر وریا عصر اتم وا میکند

در لباس دین ببین زاهد چه غوغا میکند
زحمت مردم فزاید خویش رسوا میکند
نامساعد تا که بیند اختر یغما گری
دست آویزد بمذهب، فتنه برپا میکند
می نداند زینهمه تکفیر وطرد دیگران
مشت تزویر وریا عصر اتم وا میکند
فرق بسیار است باروحانیان واقعی
وانکه اندر کسوت روحانیت جا میکند
آن بود قانع چو مولای شریف متقین
روزه خودرا بیک قرص جوین وا میکند
لیک این مال ومنال زمره بیچارگان
بایکی ضوضا بکام خود مهنا میکند
آن خودش را وقف میداند به نشر علم ودین
همچو دکان این دگر دین را تلقا میکند
میکشد آن یك ریاضت از بی تنزیه نفس
این یکی با کبك بریان تن مصفا میکند
فرش آن در گاه خفتن بوریائی بیش نیست
ایندگر در پرنیان باحور سودا میکند

نیست تردیدی که با ترفیع سطح معرفت جامعه از این دغلبازان تبرا میکند
بسط فرهنك و تمدن سر بلندی وطن باشد آنچیزی که اشراقی تمنا میکند

غزل

پرتو دوست چو در آینه دل افتاد روزگار من ودل آه چه مشکل افتاد
هر کجا کرد گذر موکبت‌ای مایه ناز بقفای تو دو صد قافلهٔ دل افتاد
تا که شد سلسله جنبان جنون خال لبت دام چاه زنخت در ره عاقل افتاد
قوس ابرو وخدنك مژه وجادوی چشم هرسه جانسوز شد و نقل محافل افتاد
کوری چشم همان زاهد ظاهر را که ورا جلوهٔ تو دمدمه باطل افتاد
چشم تو مسئله آموز ولبت راز گشاست هر کجا مشکلی از حل مسائل افتاد
زاهد ازخون کسان مست وتو ازخون رزان
مست روی تو چو اشراقی بیدل افتاد

۳۱ - اشتری

اسدالله اشتری درسال ۱۳۲٦ قمری « ۱۲۸۷ خورشیدی » دراصفهان دریك خانواده روحانی متولد گردید . پدرش واعظ زاهد دانشمند آقای آقا شیخ محمد علی اشتری است . پس ازطی دوران تحصیل علم وادب مدتی دراصفهان در انجمن ادبی مرحوم ادیب فرهمند شرکت میکرد و درضمن جهت روزنامه‌های اصفهان مقالاتی می نوشت . درسال ۱۳۱۲ خورشیدی بطهران رفته درخدمت وزارت دارائی وارد شد و بترتیب بریاست ادارات مطبوعات - تحریرات - رمز و امورمحرمانه انوزارت نائل گردیده ودر تمام این مدت همه روزه مقالاتی ادبی و اجتماعی و اخلاقی از ایشان در جراید مهم پایتخت انتشار می‌یافت .سبك نگارش ایشان بسیار متین و دلچسب بود و علاقمندان فراوانی داشت که نگارنده نیز یکی ازآنها بود. اشتری اکنون در اداره دارائی اصفهان بسمت بازرس مخصوص پیشکاری انجام وظیفه مینماید . وی کتب چندی ترجمه و تألیف نموده که ازآنجمله است : ۱- تاریخ عشق ۲ - طوفان روح ۳ - نامه‌های اسیران جنك وغیره از اشعار ایشانست :

نازکن !..

نازکن ایکه توراهست همه مایه ناز رخ گلناری وچشم سیه‌وزلف‌دراز
شاه خوبانی و من بنده فرمان توام شاه را قاعده اینست‌بود بنده‌نواز
منم انمرغ که گر بند مرا برداری نروم‌جائی و بربام توخواهم پرواز
محفلی نیست که نام تو درانجا نبرم شمع‌را بیهده‌هرشب‌نبودسوزوگداز
بنما قبله‌ابرو کـه مسلمانی نیست بعدازاین گربسوی کعبه ببندیم‌نماز
گله‌خوش‌نیست که‌عاشق‌برمعشوق برد چندروز دگرای‌دلشده‌میسوزوبساز
خود پرستی نبود شیوه عشاق جهان اشتری رو بدر دوست بنه‌روی‌نیاز

آتش عشق

آن آتشی کـه خرمن پیر و جوان بسوخت
عشق است انکه خرمن من نیز آن بسوخت
یکبار نـام عشق ، مرا بر زبـان گذشت
دیگر زبان نماند که گویم زبان بسوخت
میخواستم بنـامه کـنم نقش، نـام عشق
یارب چه شد که نامه وکلك و بنان بسوخت
گفتم بمرغ دل مپر اندر هوای عشق
نشنید و عاقبت شرر ش آشیـان بسوخت
آتش فتد بخانه و در خانمان عشق
کو صد هزار دلشده را خانمان بسوست
یکعمر راز دوست نمودم بدل نها ن
چندانکه نار عشق دلم را نهان بسوخت
خواهی زسرگذشت من و عشق شمـه ای
اول تنم گداخت پس انگاه جان بسوخت
از بعـد مرك لاله صفت سوزدم کفن
جائی که عشق زنده مرا استخوان بسوخت

ترسم که هستیت شرر عشق (اشتری)
سوزد چنانکه هستی آزادگان بسوخت

مرا بخاطر آورد !

هرسال چو نو بهار خرم
بیدار شود زخواب نوشین
تا باز کند بروی عالم
دیباچه خاطرات شیرین
از لاله دهد بسبزه زیور

ایدوست مرا بخاطر آور

هرمه‌شب چهارده چوریزد
ماه اشك زدیدگان نمناك
وز روزنه گرد نقره بیزد
برچهر و جبین مردم خاك
آفاق جهان کند منور

ایدوست مرا بخاطر آور

هرهفته شوی بباغ اندر
بینی گل سرخ نو شکفته
انگاه پس ازدوروز دیگر
پژمرده شده بباد رفته
در دامن خاك گشته پر پر

ایدوست مرا بخاطر آور

هر روز بشاخه گل زرد
پروانه چو بال و برفشاند
یا بلبلی از درون پر درد
فریاد کند ، ترانه راند
خواند غزلی چو آب ازبر

ایدوست مرا بخاطر آور

هرساعت شب که گشت‌معدوم
ظلمت زشعاع صبح صادق
شد صاف افق‌چو آه‌مظلوم
وزلطف هواچواشك‌عاشق
هرسوی فرشته بال گستر

ایدوست مرا بخاطر آور

هرلحظه نسیم عنبر آمیز
آورد پیام آشنائی
یا نی بنوای رقت انگیز
نالید ز رسم بیوفائی
وز مویه بدل فکند آذر

ایدوست مرا بخاطر آور

اقتباس از سرود «یالیل» خلیل جبران شاعر بزرگ لبنان

ایشب !

— ۱ —

ایشب ! شب عاشقان شیدا تا صبح بیاد دوست بیدار
در شادی وغم ، نهان و پیدا چون ابر بخاك ره گهر بار

ایشب ! شب شاعران محزون مبهوت و فسرده همچو مهتاب
لبخند زنان و دل پر از خون در سینه شرار و دیده پر آب

ایشب ! شب بیدلان که دارند چون مرغ سحر دو صد ترانه
هر نیمشب از درون برآرند صد لحن و نوای عاشقانه

ایشب ! شب اشتیاق ودیدار! ایشب ! شب انتظار و زاری !
ایشب ! شب انس وخلوت یار ! ایشب ! شب سوز و بیقراری !

— ۲ —

در دامن نیلفامت ایشب ریزند سرشك بیقراران
خاموش و بلب هزار مطلب سر با تو کنند امید واران

چون مرغ سحر کشند فریاد خوانند ترانه تا سحر گاه
مستانه گهی غمین وگه شاد گویند نهفته راز با ماه

ریزند ز دیدگان نمناك سیلاب سرشك تا بدامن
مانند گزیده مار برخاك افتند و کنند شور و شیون

— ۳ —

ایشب تو انیس بیدلانی کاواره و خسته و پریشند
همراز و ندیم انکسانی کازاده زبند غیر و خویشند

آید زنسیم عطر خیزت بوی نفس نیازمندان
باشد نفحات مشك بیزت لرزنده چو جان مستمندان

ای بارگه سپهر نامت پر زمزمه خدا پرستان
وی گنبد لاجورد فامت پر غلغله و خروش مستان

آسایش جان و رامش تن جز با تو نمیشود پدیدار
اینست که صحبت تورا من هستم ببهای جان خریدار

- ٤ -

ایمرهم قلبهـای خونین | ایمحرم رازهـای پنهـان
یاد آور خاطرات شیرین | از یاد بر جفـای دوران

بس با تو گرفتم انس آخر | همچون تو شدم عمیق ومرموز
اندیشه بسی مراست درسر | چون ماه وستاره ات دل افروز

همچون تو خموش و بردبارم | درظلمت شـام و زندگانی
آندم نفسی ز دل بر آرم | کآزاد شـوم ز دار فانی

در ظلمت غم برم بپایان | این روز سیه چو شـام یلدا
فجر اجلم چـو شد نمایان | روز طربم شود هویدا

آشیان خالی !!

شاخی بهار غنچه بر آوردو خشك شد | مرغان از ان کناره گرفتند بامداد
وان برگهای غنچه پژمرده هرطرف | گردید پایمال حوادث بدست باد

☆ ☆ ☆

انشاخ خشك چیست ؟ ندانم، روان من | انغنچه چیست ؟ خاطر نشگفته درنهاد
مرغان ترانه‌های خوش روح بخش من | کز آشیان خود ننمایند هیچ یاد ! !

۳۲ . اشتری

رضا اشتری فرزند آقا میرزا هادی اشتری درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از سن هفت سالگی تاکنون مشغول تحصیل علوم از قدیم وجدید میباشد . از سن پانزده سالگی شروع بسرودن اشعار کرده ودر آن گاهی اشتری و زمانی رضا تخلص می نماید . از اعضاء انجمن ادبی کمالست. گرچه درفن شعر و شاعری دارای طبعی روانست لیکن درجزو مبتدیان محسوب میشود . از اشعار اوست :

در تعریف و تمجید از شعرای اصفهان گوید

شاعران رامحفلی در شهر ماست | چند بلبل اندر آن نغمه‌سراست
یك بیك از نامشان یادی کنیم | زانکه هرمحفل از آنها باصفاست
گفته‌های خاکی وهم خاکشیر | پیش اهل فضل همچون کیمیاست

میتوان یابی بصارت از **بصیر** | چونکه اشعارش بچشمم توتیاست
از **صغیر** و گفته‌های او بخواه | معرفت زانرو که اهل خانقاست
آنکه اشعارش برای مردم است | مرد کامل شخص آقای **نواست**
آنکه از علم وادب دم میزند | عاقل ودانا **مهین** گویم رواست
از **شکیبش** توبجوی علم وهنر | کودراشعارش نصیحت گوی ماست
آنکه درمدح علی گوید سخن | هم سخنداناست پیر ما **رجاست**
وانکه شاعر نیست دراین انجمن | بنده هستم **اشتری** نامم رضاست

۳۴- اعلامی

بانو شهناز اعلامی دختر مرحوم ثقة‌الاعلام نائینی (میرزا ابو‌تراب متوفی بسال۱۳۰۶ خورشیدی دراصفهان فرزند میرزا ابوطالب بن‌میرزا محمد باغچه‌ای بن میرزا علی رضا نائینی) در سال ۱۳۰۰ خورشیدی دراصفهان متولد شده ، تحصیلات خویش را در اصفهان بپایان رسانیده بعدأوارد دانشکده‌ادبیات‌طهران‌شده‌وازانجانیزفارغ‌التحصیل گردیده‌است . دارای طبعی سرشار است و گاهگاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

تاچند رنج خود طلبی گنج دیگران

دیدم‌بخواب‌دوش که دردشت بیکران | بادی وزید تند چنان باد مهرگان
آن تند باد کرد پراکنده گور ها | اجسام مردگان زتك خاك شد عیان
چون برك‌خشك‌جای‌بجا شدهمی‌عظام | درقبر هرچه مرده بجا بودشد روان
رخسارها سپید وبروئی نمانده رنك | پوسیده بود برتنشان جامه کتان
حلقومشان گشاده زفریاد سهمناك | پیداست سهمناکی فریاد مردگان
پیری که‌سالخورده‌ترازجملهٔ بود گفت | مارا نمیدهند پس از مرك هم‌امان

☆☆☆

زین سهمناك خواب بلرزید پیکرم | بیدار گشتم آخر، ازهول وترس جان
باخودهمی‌بگفتم‌تعبیرخواب چیست؟ | چون صبحدم‌زخانه بکوچه شدم‌روان
دیدم بهرگذار هزاران هزار مرد | مسکینی وگرسنه ای وژنده دیهقان
پرسیدم‌این گروه‌چنین‌تیره‌روزچیست؟ | این خلق کیستند همه زار و ناتوان

گفتا یکی ندانی ؟ مزدور مالکند　اینان دهند جان گرامی بهای نان
ارباب ظلم پیشه بزور و فریب وفن　برپا نموده است زمزدور کاروان
تا برخر مراد شود سفله‌ای سوار　صد رنجبر کشیده چنان خر بزیرران
ناگه بیادم آمد آن خواب ترسناك　خوابی که دادروح مرا نیم‌شب تکان

✡ ✡ ✡

ای مرد رنجدیده کشاورز رنجبر　حاشا ترا نبینـم در خیل دشمنان
آن رشته‌ای که‌دست‌من‌وتو ببسته‌است　کوتاه رشته ایست زدام توانگران
مالك بجز که‌رنج‌تو خواهدد گرچه‌خواست　درده، بغیر فقرچه بینی دگر نشان
جزرخت‌پاره‌پاره‌چه‌پوشاك‌دیده‌ای　جز نان‌خشك‌وخالی قوت‌توچیست‌هان
هرچنددست وپای‌تورابسته اندلیك　همت نمای رشته و زنجیر بگسلان
برخیز، کن‌قیام باحقاق حق‌خویش　تاچند رنج خود طلبی گنج دیگران

٣٤ - اعمی

مرحوم‌ملاعلی‌خادم ومؤذن‌مسجدایلچی‌حافظ قران ومردی‌شوخ‌وبذله گو بود طبعی‌روان و حافظه‌ای قوی داشت گاهی شعر می گفت از اوست :

برخ چون ماه من برقع زمشك ناب میگیرد
بچشم اهل د ل خورشید عالمتاب میگیرد
خم وچین وشکنج وپیچ وتاب زلف اوازدل
قرار و طاقت و آرام و صبر و تاب میگیرد
شود گر کوهکن آگه زعیش خسرو وشیرین
زاشگش بیستون را تا کمر سیلاب میگیرد
کند اعمی شب هجران تمنی روزوصلش را
گدا را بین سراغ ازگوهر نایاب میگیرد

٣٥ — اعوری

مرحوم حسن اعوری فرزند حسین از شعرای انجمن ادبی مرحوم‌شیدا وازمادحین ائمه اطهار(ع)میباشد. دیوانی داردمشتمل برچندین هزار بیت

که اغلب آنها در مدیحه و مصیبت حضرات معصومین میباشد. درانواع فنون شعر خصوصاً ماده تاریخ ید طولائی داشت درزمان جوانی واوائل مشروطیت از آزادیخواهان و مشروطه طلبان و از اعضاء فعال حزب دموکرات دراصفهان بود. سالیکه روسها باصفهان آمدند(۱۳۳۳ ق)درصدد اذیت و آزار او برآمده وی شبانه بالباس مبدل فرار کرد. در شب عیدفطر سال ۱۳۵۳ قمری درشهررشت تقریباً بسن شصت سالگی وفات یافت و همانجا مدفون گردید از اشعار اوست:



در تهنیت عیدمولود گوید

ایسرو سمن بوی من ای رشك گلستان
تاکی بگلستان خزی و ساحت بستان
از ساحت بستان کن، آهنك گلستان
بنشین بشبستان، بستان باده ز مستان
کامد گه سرمای دی و فصل زمستان
وزباد خزان رفت بیغما گل و گلزار

دی مرکب تاراج بگلزار برانگیخت   سلطان بهاراز تف این حادثه بگریخت
بس سوده سیم ابرمشبك بزمین بیخت   بس گوهر تر بر زبر سیم فرو ریخت
و انسوده سیم وگهرتر بهم آمیخت
پر کرد از آن سیم وگهر،دامن کهسار

اسکندرسرما بچمن چون علم افراخت   دارای گل ازتختا برخاك برانداخت
وانگه بتجسس زپی آب همی تاخت   هرگوشه که دید آب ازو آینهٔ ساخت
پس ابر برآمد زپی صیقل و پرداخت
وزلوءلوء تر شست ز هر آینه زنگار

بکشاد زهم باد خزان چنگل تاراج   وافکند بگلشن زسرهدهد گل،تاج
بنشست زغن برزبر نارون و کاج   برخواسته ازهرطرفی بانك غلیواج

در باغ نمانده اثر از تیهو و دراج
در راغ نباشد خبر از فاخته و سار
ایترك بمو، مشك ببو ،رشك قرنفل ویشوخ بقد، سرو بخط ،غیرت سنبل
اکنون که نیابی بچمن نغمه بلبل وزصرصر دی نیست بگلشن اثر از گل
در ساحت گلزار کنی چند تأمل
بشتاب سوی بزم و بده ساغر سرشار
گفتی ببهاران،سوی گلزار گذر کن گلزار خزان گشت، بتا،فکر دگر کن
گر گل طلبی،خیز،در آئینه نظر کن ورلاله بکاراست،بجام آتش تر کن
گر کبك نخندد تو تبسم زشکر کن
گر سرو نخیزد تو بناز آی برفتار
برخیز زجا ای بت درشعبده چالاك چابك بقدح ریزمرا خون دل تاك
کز برف اگر معدن کافور نشد خاك هان رعد کند غرش چون شیر غضبناك
هین برق زند شعله و نبود ز کسش باك
الا زتف قهر نبی سید ابرار
شاهنشه اسلام محمد ؛ فلك جود فرمانده افلاك؛ ابوالقاسم محمود
شاهی که دو گیتی زوجودش شد موجود خورشید صفت آمده با اختر مسعود
عالم زقدومش شده چون جنت موعود
در بعثت او شد علم کفر نگونسار
حین جشن رسول مدنی خسرو بطحاست روز طرب وعشرت وشادی احباست
زین جشن بهر سو فرح وعیش مهیاست از پرده تجلی خدا فاش و هویداست
بطحا زشرف امروز، چون عرش معلی ست
از نور جمال نبوی ؛ احمد مختار
شاهیکه زیمن قدمش ساحت غبرا چون روضه مینو شده پرلاله حمرا
خورشید خجل گشت چه دید انرخ زیبا از مقدم اوریخت زهم گنبد کسرا
اسلام مسلم شد و حق گشت هویدا
زان چهر فروزنده و زآن لعل گهربار

ای انکه زخلق دوجهان منتخبی تو سلطان عجم خسروملك عربی تو
برخیل رسل سید والا نسبی تو مکی،مدنی برقع، و امی لقبی تو
در کون و مکان علت علم وادبی تو
هستی تو باسرار خدا ، خازن اسرار
ای انکه تورا چرخ بی‌چاکری آمد خورشید بر ماه رخت مشتری آمد
در کوی تو جبریل بفرمانبری آمد مدح تو نمودن شرف اعوری آمد
هرچند کـه شرمنده مد حتگری آمد
لیکن بجز از مدح تو او را نبود کار

غزل

باسرو روان قامت یار ما را نبود هوای گلزار
شیرین اگرش بدید روزی جان داد برآن لب‌شکربار
یکباره نهاد سبحه از کف از زلف‌تو آنکه‌بست زنار
چون روی تو نیست درمقابل ان به که کنیم رو بدیوار
جان در قدمش فشانم ازشوق گرزانکه به‌بینمش دگربار
جز سوزن عشق،گو چه باشد کز پای دلم برآورد خار
گفتم که چو سرو بوستانی گرسرو نموده چون‌تورفتار
چشم توچگونه کرد غارت عقل ودل ودین من بیکبار
از دام غمش رهائی نیست درزلف تو انکه‌شد گرفتار

۳۶-افسر

داراب خان بختیاری از محترمین وبزرك زادگان طایفه احمدخسروی است. درحدودسال‌سال ۱۳۲۰ قمری‌متولدشده‌است بیشتر ایام دراصفهان ساکن میباشد. درفن شعر و ادب از اساتید وازتمام شعرای‌چهار محال‌وبختیاری بهتر و روانتر شعر میسراید و بزبان لری (زبان‌محلی) وفارسی هردو درنهایت استادی‌شعر میگوید از اشعار اوست :

در توحید بزبان لری

ایکه روزی همه خلق زانبـار تو نه ۱
آسمانها و زمینها همه کردار تو نه

ای ۲ همه رنك ونگاری کـه منه ۳ دنیاهه ٤
همه از پرتو یك جلوه دیدار تو نه

آفتو ٥ای‌همه‌نورس ٦ که‌ای تاوه۷ بزمین
مختصر ذره ای از تابش انوار تو نه

ای همه او ۸ که بدریاچه همی موج ایزنه۹
جرگه ای از کرم اور ۱۰ گهر بار تو نه

عاقلون‌هرچه کنن فرك۱۱ ایبالن۱۲ بخسون۱۳
اشتباه کـردنه پاك جمله ز افکار تو نه

هر که‌رد۱٤ از پی مقصود بمقصد ایرسه ۱۵
هو۱٦ نرد و نرسیده یو۱۷ زرفتار تو نه

هر کسیکه دوا داد ومریضس‌خوو۱۸ آبید۱۹
او دواهـا همه از قوطی عطار تو نه

هرچه فردوسی وسعدی و نظامی گدن ۲۰
همه سـون ۲۱از اثر فرك دربـار تو نه

پشه و پیل همه رقز ۲۲ خسونه ایخورن ۲۳
روزی ای همه از بخشش سرشار تو نه

---

۱ ـ تونه ـ تواست ۲ ـ ای ـ این ۳ ـ منه ـ دراین ٤ ـ هه ـ هست
٥ ـ آفتو ـ آفتاب ٦ ـ نورس ـ نورش ۷ ـ ای‌تاوه ـمیتابد ۸ ـ او ـ آب
۹ ـ ایزنه ـ میزند ۱۰ ـ اور ـ ابر ۱۱ ـ فرك ـ فکر ۱۲ ـ ایبالن ـ می بالند
و فخر می کنند ۱۳ ـ خسون ـ خودشان ۱٤ ـ رد ـ رفت ۱۵ ـ ایرسه
میرسد ۱٦ ـ هو ـ هر که ۱۷ ـ یو ـ این ۱۸ ـ خوو ـ خوب ۱۹ ـ آبید ـ گردید
۲۰ ـ گدن ـ گفته اند ۲۱ ـ سون ـ شان ۲۲ ـ رقنز ـ رزق
٤۲ ـ ایخورن ـ میخورند.

غزل

رفتی که آتشی بفروزی بجان ما
سوزد زهجرروی توروح وروان ما

یك لحظه بی وجود تو آسوده نیستم
گوئی که بسته اند بجان توجان ما

ازخوی دوست شکوه بسیار داشتم
روی نکوی اوست که بندددهان ما

بانیك و بد بساز که یك لحظه بیش نیست
(این نیز بگذرد) بسر آیدزمان ما

روزی رسد که ماهمه ازیاد میرویم
نامی نمی برند زنام و نشان ما

این آسیای چرخ که گردد بروزوشب
چرخداز آنکه خورد کنداستخوان ما

افسر شکایتش همه ازز ندگانیست
افسانه کرده اند چرا داستان ما

زدردرآمد و برمن نظر نمود و گذشت
چه کرد جز بغم من غمی فزود و گذشت

خیال بود و من وغم بفکر او مشغول
چه دید بیخبران را دلی ربود و گذشت

ز خال کنج لبش آتشی بجانم زد
برای گوشه نشین هم خودی نمود و گذشت

بشوق، جان برهش دادم و نخواست زمن
دریغ عاشق خود را بیازمود و گذشت

۲۷ افسر

مرتضی عباسی متخلص بـه افسر در سال ۱۲۷۷ خورشیدی در قصبه بروجن متولد شده در مکاتب قدیـم اندکی تحصیل کرده اکنون روزگار به بارفروشی میگذراند وگاهی اشعاری میسراید ازآنجمله است:

ترك مست توچو برخاست بزددست بهم
پشت مردان سپاهی همه بشکست بهم

ساخت از تیر نگاهی همه عالم را کار
چشم جادوی تو بـافتنه چو بنشست بهم

ریخت خون دل عشاق کسی کوز ازل
تیغ خونریز دو ابروی تو پیوست بهم

شد پریشان سر زلف تو و دلها بگرفت
بیکی تار دو صد سلسله شان بست بهم

دانه خـال چو بر کنج لبت جای گرفت
لب گزید افسرو شد مات و بزد دست بهم

۳۸ - افسرده

بانو مریم سهرابی از طایفهٔ زرآسوند بختیاری است که در سال ۱۳۲٤ قمری در چهارمحال متولد شده در باره اسم وتخلص خود گوید :

مرا باب من نام مریم نهاد — روانش به مینو همی شاد باد
نهالم به‌گیتی چو پژمرده شد — تخلص بـا شعارم افسرده شد

علاوه برفضائل‌وکمالات‌ادبی‌زنی‌هنرمند است و درفنون قالی بافی‌و نساجی وگلدوزی مهارت دارد . ازاشعار اوست که بمناسبت جشن عروسی اعلیحضرت همایونی گفته است:

بحمدالله زلطف پاك یـزدان — نکو جشنی پدید آمـد بایران
دو ایرانی بهم همراز فرمود — شکر با انگبین انباز فرمود
مهی نـو از نـژاد بختیاری — درخشان کرد برج شهریاری
ثریاهمچوماه و شه چوخورشید — منور شد از ایشان گاه جمشید

۳۹ - افسرده

بانو ویکتوریا فرزند مرحوم عبد الکریم آشفته (مذکور درصفحه ۲۰) میباشدکه‌دراوائل زندگانی به پیروی از طبع خدا داد اشعاری می سروده بعداً بمناسبت پیش آمد های روزگار که فوت پدرش جزوآنهاست طبعش افسرده شده و دیگر شعر نمیگوید ، از اوست

تا که زنجیر محبت گره در پای من‌است :
راحت دل طلبی خـواهش بیجای من است
حـاجتی نیست که شرح غم دل عـرضه کنم
شاهـد سوزش دل زردی سیمای من است

چـز غم نشد ز عشق مرا حاصل و هنوز
عاشق به عشقم و بجـزم عشق کار نیست
حاشا کـه دل بهیچ مبندی سوای عشق
چون غـیر عشق هر چه بود پایدار نیست

۴۰ ـ افلاکی

اسماعیل سامانی متخلص به افلاکی درسال ۱۳۰۶ قمری در قریه سامان متولد شده تحصیلات مقدماتی خود را در محل تولد خویش انجام داده‌وازاوان جوانی بگفتن‌اشعار اشتغال‌ورزیده اکنون‌بشغل‌زراعت روزگار میگذراند. افلاکی‌درسال۱۳۲۵خورشیدی وفات‌یافت (نویسنده‌تذکره‌شعرای چهار محال او را در حین تألیف کتاب خود زنده میداند) اشعارش‌عموماً دارای مضامین عالی است‌از اوست .

ترك چشمت‌چو بشمشیر بردست نخست — دل اگرشیر بود دست‌زجان‌باید شست
کی گمان بود در آغوش‌وصالت گیرم — تو بدین سخت دلی‌ما چنین‌طالع‌سست

از دردهجران میدهد؛دلدار تادلداریم — میمیرم‌ازاین غم‌اگر؛بهترشود بیماریم
شبها غم دل گفتنم؛ روزازالم آشفتنم — بستر ندیده‌خفتنم،اینخواب‌وآن بیداریم
گفتم که‌بگزینم‌سفر آگه‌شوم‌ازخیروشر — نفعی‌نبردم جزضرر، این‌حاصل‌سیاریم

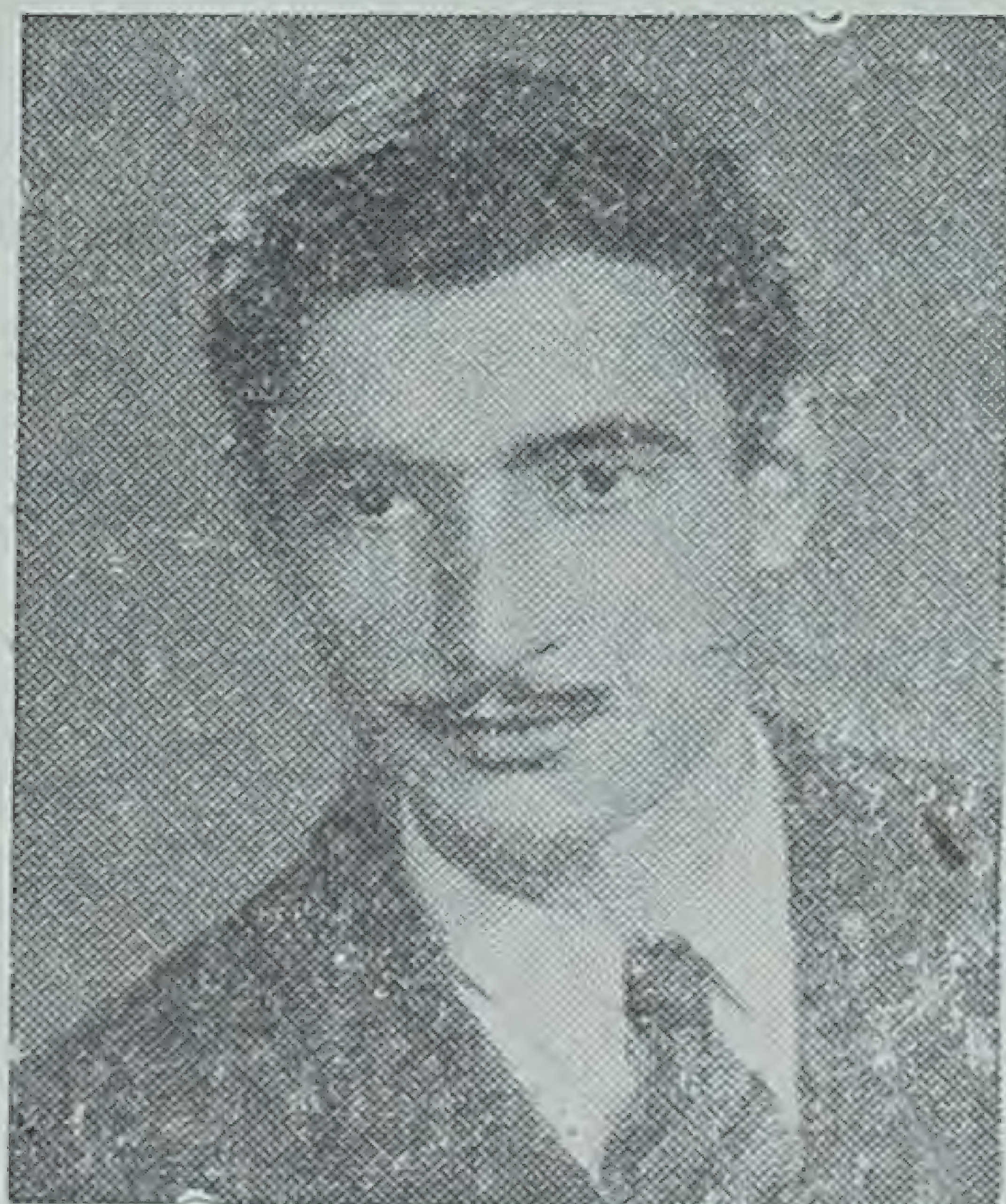
۴۱ ـ اکبر

اکبر بروجنی‌ازشعرای معاصر بروجن است که در اصفهان سکونت دارد جزوه کوچکی ازاشعارش بنام رفیق خیانتکار بطبع رسیده‌از آنجاست:

بنا کس اگر اعتماد آوری — همه زندگانی بباد آوری
اگر بچه عقرب ببر پروری — و یا افعی اندر شکر پروری
و یا گرك اندر سرای آوری — ز اطلس بر او متکای آوری
گزنده گزد هم درنده درد — ز خوی بد خویشتن نگذرد
کجا بچه زاغ گردد همای — عزازیل بر کس نشد رهنمای
اگر تخمهٔ خار در بوستان — کنی آب کوثر بپایش روان
شب و روزآیات خوانی برآن — بسازی ز طوبی بر اوسایبان
بتو بهره جز خار نتوان دهد — طبیعت بناموس خود میرود
بقول سخندان دانای طوس — که بر تربت پاك اوبادبوس
« ز ناپاك چشم بهی داشتن — بود خاك بر دیده انباشتن »
« زناپاك زاده مدارید امید — که زنگی زشستن نگردد سفید»

۴۲ ـ اکبر

اکبر وثیق زاده در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در شیراز متولد شده نسب او بخاندان وثیق‌الملك می‌پیوندد پس از فوت پدرش که در ۱۳۱۱ اتفاق افتاده با صفهان آمـده در مدارس این شهر تحصیلات ابتدائی و متوسطه را طی کرده و اکنون در آموزشگاه عالی بهداری مشغول تحصیل میباشد خودش گوید « در دوران زندگی بسه چیز علاقمند میباشم ۱ـ کتاب ۲ ـ تحصیل ۳ـ ورزش. از کودکی ذوق شعر وادب داشته ام و اغلب بشعر گفتن مشغول بودم »



اشعار زیر از اوست که بمناسبت یك حادثه عشقی که برای خودا یشان روی داده است سروده شده :

«مژگان یار من ز سرابروان گذشت ‏ ‏ ‏ یاران حذر کنید که تیراز کمان گذشت»
هر شیردل بلرزه درافتاد چونکه او ‏ ‏ ‏ نام غزال مثل تواش برزبان گذشت
من‌راچه غم که بال‌و پرم‌سوخت‌ازفراق ‏ ‏ ‏ بایدبراه چون تونگاری‌زجان گذشت
اکبر چو شد بدرد فراق تو مبتلا ‏ ‏ ‏ روز و شبش بغصه وغم همعنان گذشت

☆ ☆ ☆

نکرد اینحد جفا ظالم؛ که توظالم بما کردی
فراوان عهد با ما بستی؛ اما کی وفا کردی
بزلفان سیاه تو که شب بنموده روزم را
تو از این بی‌وفائیهای خود؛ با ماخطا کردی
نوایت میکند درمـا ن درد بینوایـان را
ولیکن اکبر صاحب نوا را بینوا کـردی

بهر جا آشکارا صحبت از زیبائیت کردم
تو نازیبا و هم بیچاره ام اندر خفا کردی
کند معشوق درمان درد عشق عاشقان؛ اما
تو بر دردم فزودی هیچ ! دردم بیدوا کردی
الهی گیسوان تو شود همرنك دندانت
که من بیچاره را بر گیسوانت مبتلا کردی

☆ ☆ ☆

ای‌صباچون گذری سوی پری‌رخسارم — شمه‌ای از من دلخسته بگو با یارم
دوش با فکرتو دربستر راحت دیدم — بکنارت چو خسی پای گلی جا دارم
لیکن‌افسوس که هنگام‌سحرگاه‌نسیم — کرد زان عالم یکرنك و صفا بیدارم
من همان روز که‌پابند شدم‌برعشقت — همه‌گفتند نکرده است خطا دیدارم
هر زمان اکبر دلخسته بآواز بلند — گفت‌کز عشق توبرهرمژه‌خونهادارم

۴۳ _ الهی

شیخ محمد جعفرالهی نجف آبادی فرزند محمدحسن‌در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در نجف آباد اصفهان متولد گردیده از افاضل طلاب علـوم دینیه بشمارمیرود. طبع شعری دارد وگاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید وخودگوید « چون الهی نسبت شایسته‌ای بود بدین مناسبت نام خانوادگی راتخلص قرار دادم » از اشعار اوست .

بهترز روز وصل دگر روزگار نیست — جانسوزتر زمان زشب انتظار نیست
ای‌شاه محتشم نظری سوی خلق کن — از پادشه نظر بگدایان که‌عار نیست
رخسار وا نما و حقایق کن آشکار — طوفان زحد فزون بمجازاعتبار نیست
خاطرپریش وعقده دل‌ازهجرارماست — غمهافزون‌زطاقت‌وکس‌غمگسار نیست
اندر فراقت‌ای مه برج دوازده — بنگر که‌نیست‌دیده که‌اواشکبار نیست
گردون مثال سنك‌رحی‌اوتومحوری — بی‌قطب بهرگردش عالم قرار نیست
تو چـون نتیجه ای و عوالم قضیتین — برقول منکرین توهیچ اعتبار نیست
صحرا وباغ سبز به زیبائی رخت — بی‌جلوه رخ تو جهان پایدار نیست

مهرت ربوده صبر ز دلهای عاشقان دل نیست کز فراق تواش داغدار نیست
کوچکتر از ثنای تو نطق(الهی)است غیر از مقام عجز دگر اعتذار نیست

آقای شیخ جعفر الهی نجف آبادی درباره انتخابات دوره هفدهم نجف آباد گوید :

دوش شنیدم که گفت میشود آباد وضع خراب کنونی نجف آباد
زانکه شده متحد تمامی افراد تا که کنند انتخاب زاده استاد
رهبر ما گردد او بجای مدرس
پور مدرس نگرچو شیر دلیراست بین که باوضاع اوخبیروبصیراست
حامی بیچاره ازصغیر و کبیراست جامع اوصاف نیك وپاك‌ضمیراست
خامه شکر بارد از ثنای مدرس

۴۴ _ الهی

آقای شیخ محی الدین مهدی فرزند مـلا ابوالحسن قمشه ای در حدود سال ۱۳۲۰ قمری در شهرضا متولد شده مقدمات علوم فقه و اصول و حکمت را در شهرضا از آقا شیخ هادی قمشه ای و دیگران بیاموخت و جهت تکمیل آن باصفهان آمده در خدمت آقا شیخ محمد حکیم خراسانی و پس از آن در خراسان در محضر مرحوم آقا بزرك مشهدی وآقاشیخ اسدالله مشغول شده تا در حکمت و فلسفه صاحب احاطه و دقت نظر شد بطهران رفته در مدرسه‌عالی‌سپهسالار بتدریس حکمت پرداخت واکنون در دانشکده معقول و منقول ودانشکده ادبیات استاد فلسفه و عربی است. کتب و رسائل چندی تألیف کرده و برخی از آنها را بطبع رسا نیده است از آنجمله است : ۱ـ تصحیح و تحشیه تفسیر ابوالفتوح رازی ۲ـ حا شیه بر مبداء و معاد ملاصدرا ۳ـ رساله در سیروسلوك ۴ ـ رساله در مراتب‌عشق ۵ ـ رساله در فلسفه کلی ۶ـ رسا له در مـراتب ادراك ۷ ـ شرح رسالـه حکیم فارابی۸ـ دیوان اشعار ۹ـ نغمه الهی۱۰ ـ نغمه حسینی که منتخب دیوان اشعاراوست وغیره • این اشعار از اوست

گر بشنوی ز پرده دل‌های وهوی ما — آید نوای عشق ز هر تارموی ما
مامی بیادروی‌تو نوشیم از آنرواست — چرخ‌ار بدوش‌خم کشد،انجم‌سبوی‌ما
ما مست آن دوچشم خماریم آفرین — بادا بوجد ومستی پر های‌وهوی‌ما
مطرب کشد ز نغمه وحدت براه‌راست — هر گه سپهر کج‌شود ازراه کوی‌ما
جبریل عقل‌قدسی اگر شدمریض‌عشق — یابد شفا ز قطره آب وضوی ما
کی گفتگوی عقل مجرد کند حکیم — در قید عشق ار شنود گفتگوی‌ما
مائیم جسم خاکی وجانی اسیر عشق — آنهم فدای عشق تو یار نکوی ما
بر بادداد کشور جم را طمع‌چنانك — برخاك ریخت آتش‌عشق آبروی‌ما
مـائیم خار «الهی» درباغ معرفت — کمتر گلی سبق‌برد ازرنك وروی‌ما

✡ ✡ ✡

بیا تا شمع هم پروانهٔ هم یار هم باشیم
در این گلشن بهار هم گل‌هم خارهم باشیم
پریشان خاطران بر گردهم‌ازجان‌ودل گردیم
زشهرآوارگان در دشت غم،غمخوارهم‌باشیم
شبان تیره را روشن‌کنیم از مهر یکدیگر
دراین تاریك محفل؛شمع گل رخسارهم‌باشیم
ز یکرنگی بهم آئینه وار اوصاف هم گوئیم
بیکتائی دل هم؛ دیـدهٔ بیدار هـم باشیم
چو یاران نبی در صفهٔ توحید بنشینیم
صفای هم‌گل هم باغ هم گلزار هم باشیم
گروهی بی سروسامان سرانذر راه هم‌بازیم
سپاهی گمشده سلطان سپهسا لار هم باشیم
رقیب ارآتش‌افروزد که ما را آشیان سوزد
پناه هم در آب دیدهٔ خـونبار هم باشیم
عدوی کینه جو برهم زند گر آشیان مارا
خرابی را وطن سازیم و جغد زار هم‌باشیم

بجهان گر اثر ناله عشاق نبود زیرصد پرده جهانی بتو مشتاق نبود
زیرصد پرده عیانست و نهانست رخت گر نهان بود چنین شهرهٔ آفاق نبود
جلوه روی تو چون روز عیان شد برخلق گر شب زلف سیه صاحب اشراق نبود
غیرعاشق همه کس نیز خریدار تو بود هیچ گوهر بیهای دل عشاق نبود
قامت چرخ خمیدو کمر کوه شکست بارعشقت که بر آن طاقت ما طاق نبود
پی صید تو دویدیم بصحرای طلب که غزالی چوتو سیمین وسمین ساق نبود

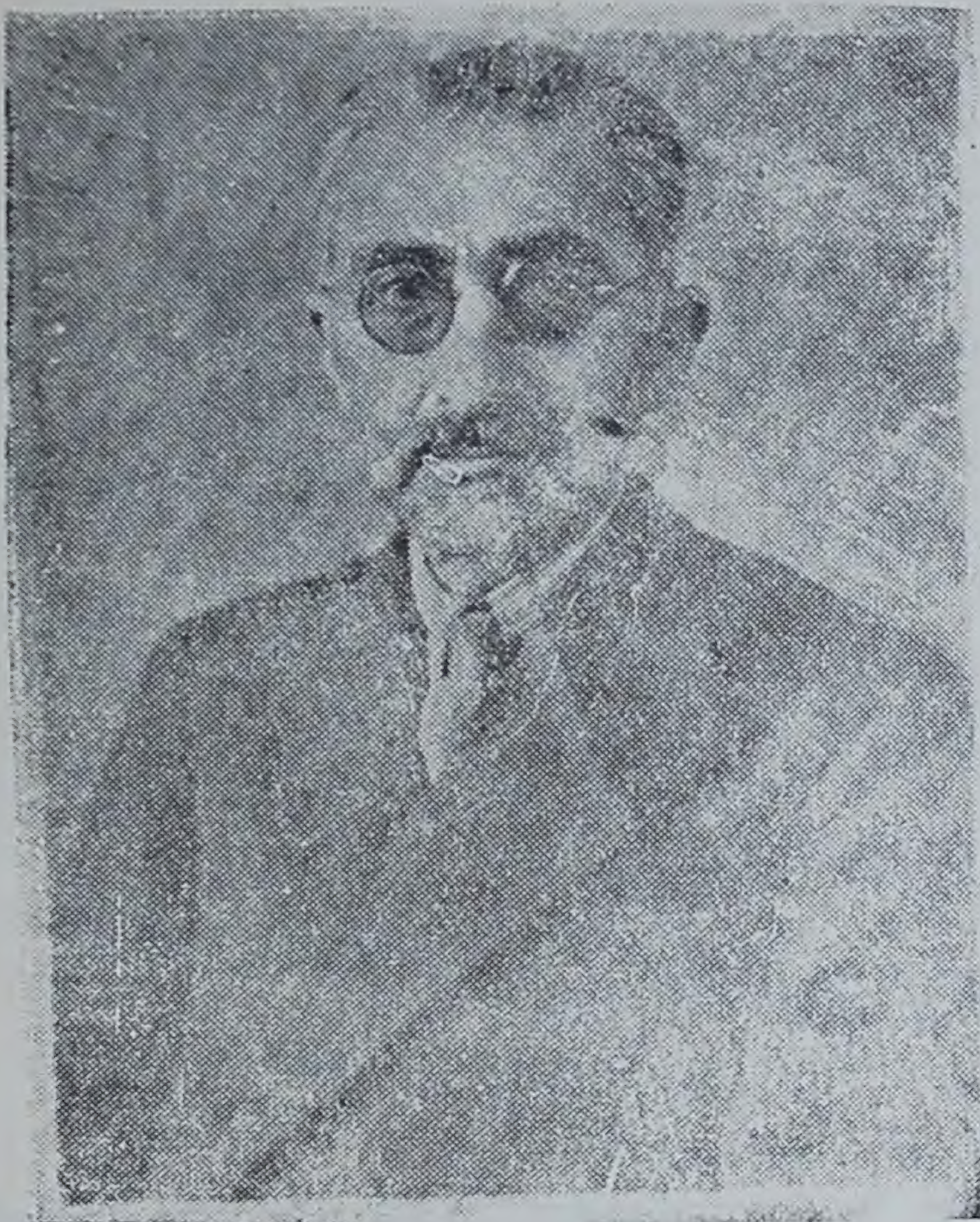
☆ ☆ ☆

دل فدای حسن یکتا کن کمال این است وبس
دیده محو روی زیبا کن کمال این است وبس
تاکه درخود عکس روی حسن مطلق بنگری
آینه دل را مصفا کن کمال این است وبس
سر پنهان را که جوئی در زمین و آسمان
در درون خویش پیدا کن کمال این است وبس
درهوای دوست پرزن بشکن این خاکی قفس
مرغ جان راعرشی آوا کن کمال این است وبس
تا بیابی گوهر یکتای سر هر دو کون
خویشتن را غرق دریا کن کمال این است وبس
جوهر فرداست جان مفروش بر نقد جهان
با خدای فرد سودا کن کمال این است وبس
بر طلسم تن شکست آورمترس از بانك دیو
گنج پنهان را هویدا کن کمال این است وبس

۹۵ ـ الفت

دانشمند گرامی آقای حاج شیخ محمد باقر الفت فرزند مرحوم حاج شیخ محمد تقی مسجد شاهی معروف بآقا نجفی اصفهانی است درشب جمعه غره (دوم) جمادی الاولی سال ۱۳۰۱ قمری در اصفهان متولد شده در اصفهان و نجف تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در اوائل

مشروطه در جزو آزادیخواهان وارد شده و مسافرتهائی بشهرهای ایران و خارج از ایران کرده در سال ۱۳۰۷ خورشیدی از طرف اهالی اصفهان بنمایندگی دارالشورای ملی انتخاب گردیده ودر ضمن مسافرتهای عدیده خود در همدان خدمت عارف بزرگوار مرحوم سید



محمد غمام رسیده دست ارادت بدامان اوداده در جزو مریدان وی درآمد از چندین سال قبل در اصفهان ساکن و بمطالعه کتب حدیث و تاریخ و ادب و غیره مشغولست کتب و رسائل چندی تألیف نموده از آن جمله است ۱ـ مجله آفتاب ۲ـ ابواب الروضات که بطبع رسیده ۳ـ داستان هفت برادر ٤ ـ دانش نامه ٥ ـ دیوان اشعار ٦ـ کشف الحجب در اسامی کتب که تألیف آن بمناسبت آنکه مرحوم ثقة الاسلام تبریزی نیز در همین موضوع تألیفی شروع کرده بود ناتمام ماند ۷ ـ مجمع الاجازات ومنبع الافادات در دو مجلد ۸ ـ سفرنامه دراحوالات خودش در دو مجلد ۹ ـ نسب نامه الفت

که نام وشرح‌حال‌اشخاص وفامیلهائی راکه با او نسبت دارند (سببی و نسبی) شرح داده است ۱۰ ـ وسایل رستگاری ترجمه از ساموئیل اسما یلز ۱۱ ـ پرورش استقلال ترجمه از کتب خارجه ۱۲ ـ تاریخ مداخله علماء شیعه در امور سیاسی ۱۳ ـ رساله میهمانی بقلم افلاطون ترجمه از عربی و غیره . وی دارای کتابخانه مهم و آبرومندی است . بعقیده نگارنده در بین معاصرین‌در اصفهان‌هیچکس بجامعیت و کمال‌ایشان نیست محضرش مجمع فضلا ودانشمندان وطالبان علم و کمال میباشد ازاشعار اوست :

ای کاش

کاش‌راه زندگی در پای دل خاری نداشت
یا که چون‌دارد فراز وشیب دشواری نداشت
کاش از پا در نمی‌افتاد هر سو رهرویست
یا که تا سر منزل خودراه بسیاری نداشت
کاش فکر بیش وکم در مغز انسانی نبود
تا که بار زندگانی هیچ سر باری نداشت
کاش چشم وگوش هر کس برحقایق بازبود
تا که دیگرعلم ودین پوشیده اسراری نداشت
کاش واعظ لب فرو می‌بست ازگفتار نیك
یا خلاف آنچه گوید زشت کرداری نداشت

☆ ☆ ☆

بنمود روی وروزمراشام تار کرد — بگشود موی وتا سحرم بیقرار کرد
درحیرتم که از مژگانش کدام تیر — ناجسته از کمان دل خلقی‌شکار کرد
هر کس که‌دیدروی نکویش بلا کلام — در پاسخ الست بلی اختیار کرد
دیدی که خاك‌تیره آدم بفیض‌عشق — بر نار جن و نور ملك افتخار کرد
زاهد شکست توبه هفتاد ساله‌را — چون یار درپیاله می‌خوشگوار کرد
در حشراگر بقدرعمل مزد میدهند — مغبون‌نشودهر آنکه‌دراینعرصه‌کار کرد

الفت گناه کرده فراوان و میکند
زاندم که‌اعتماد برالطاف‌یار کرد

نه طاقت آن کز غمت زین بیشتر زاری کنم
نی تاب آن کزناله من خود را نگهداری کنم
ایشوخ چشم دلربا با من نمیگوئی چرا
کز این دل بیمار من تا کی پرستاری کنم
با من اگر ایسرگران سودا کنی با نقدجان
یکحرف خواهم از لبت ارزان خریداری کنم
ازلعلت ای شیرین سخن کامی ندادی تا که من
چون‌جوی‌شیر کوهکن از دیده خون‌جاری کنم
شاید صبا از کوی تو آرد شمیمی سوی من
گر آن سبك پی را بشب تعلیم عیاری کنم
سر در رهت انداختم عقل و دل و دین باختم
چون گفتی اندر این سفر باید سبکباری کنم
گر یارگردد مهربان گردد بکام آسمان
دیگر چرا مهر آرزو از چرخ زنگاری کنم
ترسم که آن رشك پری مستور ماند از نظر
تا همچو الفت خویش را شیدای بازاری کنم

۴۶ ـ الماسی

آقای منوچهر الماسی‌فرزند رضا درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده گاهی شعر میسراید ازاوست:

پیك اجل آمد برم وز جسم جانم میرود
ای بیوفا تاکی جفا ،کزتن روانم میرود
روزی که دل‌شد ازبرم ، شادی مبدل‌شد بغم
اینك چه سازم چونکه‌آن سرو روانم‌میرود
یکدم نبردی برزبان ، نام من‌ای نامهربان
دانی که با آه وفغان وقت و زمانم میرود

۴۷ ـ امام

آقا امام سدهی فرزند مرحوم حاج میر سید علی فروشانی از فضلاء

حوزه‌علمیه قم واز علماء سده‌بشمار میرود متجاوز از۵۵سال ازسن ایشان میگذرد و گاهی شعر میگوید در تاریخ فوت مرحوم آقا سید صدرالدین صدر اصفهانی طاب ثراه گوید :

بکت یا سماء المجد یا فلك الفخر ... علیك نجوم العلم و الانجم الزهر
فقد ناك یا بدر الغیاهب فی‌الدجی ... افی اللیله الظلماء یقفی علی البدر
فقد ناك فقد العین انسا نها و قد ... تر کت لنا قلباً کحب علی جمر
محبوك فی محناك یامشرق‌الهدی ... تلاء لاء للاخلاق والعلم و البشر
(فیا عجباً والشمس بالفجر تطلع ... ونحن‌فقدنا الشمس فی‌مطلع‌الفجر)

تا اینجا که گوید

و اذغاب بدر الصدر قلت مورخاً ... فاصبح‌الخلـد باهـی مقدم الصدر
۱۳۷۳ قمری

۴۸ ـ امامی

مرحوم حاج سید محمد باقرفرزند مرحوم آقا سید محمد جواد امام جمعه شهر کرد. خود و پدراز علمای با فضل و تقوای چهار محال بوده و فامیل آنها ریاست علمی آن‌نواحی را در دست دارند . در موطن خود و اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده و پس از بر گشت بمولد خود مرجع احکام شرعی و محل حل و فصل دعاوی می‌بود در حدود سال ۱۳۰۰قمری‌متولد و در ۱۳۶۷ قمری در اصفهان‌وفات یافته و جنازه‌ایشان بشهر کرد حمل و در دامنه تل امامیه که از مستحدثات خود ایشان می‌باشد مدفون گردید . در نظم و نثر عربی‌و فارسی مهارت داشته دیوان اشعاری دارد ، در اول معصوم تخلص مـی‌نمود وبعداً که نام فامیل امامی گـرفت تخلص خود را امامی قرار داد . تألیفات و آثارش علاوه بر دیوان‌اشعار مثنوی است در شرح حدیث حقیقت که کمیل از حضرت امیر(ع)سئوال کرد « ما الحقیقه » و حضرت در جواب او بیاناتی فرمود .

ازاشعار آن مرحوم مدیحه‌ایست که در شب جمعه نیمه شعبان بمناسبت تولد حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه سروده‌اند:

ای مجلسیان مژده که این ماه براتست / یك بوسه مرا از لب آن ماه براتست
درعالم اگر آب حیات از ظلمات است / زلفت ظلمات است ولبت آب حیاتست
تو پیل سواری و من ازاسب پیاده / فرزین چکنم شاه ز رخسار تو ماتست
ای صاحب خرمن نظری سوی گدا کن / کاین سائل محروم سزاوار زکوةاست
گر خسرو شیرین لب شکردهن من / گوید سخنی تلخ نکوتر زنباتست
زهراست رقیب ار بدهد شهد ولیکن / محبوب اگر زهر دهد عذب فراتست
مردم به مه نو صلوات ار بفرستند / من بدر تو بینم که سزای صلواتست
محراب دو ابروی ترا قبله نمودم / هر قبله که جز آن طلبم لات ومناتست
جز عشق ومحبت نبود راه نجاتی / حقا بحقیقت که همین راه نجاتست
تفسیر شهاب قبس عشق ز موسی / میپرس که سرگشته چومن درفلواتست
گویند امامی مسرا شعر گناه است / گویم که بفتوای من اینها حسناتست

کاشکی

کاش اندر دار هستی هیچ یاری نبود / یا اگر میبود کس را با کسی کاری نبود
کاشکی امروز را فردا نبودی درعقب / یا زروز واپسین پوشیده اسراری نبود
کاشکی بودی طبیب حاذق عیسی دمی / یا اسیر رنج ومحنت هیچ بیماری نبود
کاشکی مردم سراسر بخردودانا بدند / یا که نادان را زدانا پیروی عاری نبود
کاشکی مردم امامی جمله الفت داشتند / یا بکلفت هیچکس را بر کسی باری نبود

۴۹ - امامی



آقای حسین امامی اردستانی در ۱۲۹۴ خورشیدی در اردستان متولدشده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را دراردستان و اصفهان بپایان رسانیده و از سال ۱۳۱۶ خورشیدی بخدمت فرهنك وارد شده و ازدبیران خوب وکار آزموده فرهنك اردستان میباشد. دارای طبع شعرروانی است گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

تو ناوك مژه بر دیده قمر زده ای
قسم بشهد لبت طعنه برشکر زده‌ای

اگر شکار نگیری تو ای پرستوی زلف — بمور خال رخش از چه بال و پر زده‌ای
سیاه خط تو بهمراهی سکندر خال — بگرد چشمه حیوان چه خوب سر زده‌ای
در آب، آتش لرزان کسی ندیده ولی — تو خوی چو آب برخسار شعله در زده‌ای
فتاده عکس عقیقی در آنگلوی سفید — مگر که تکمه سرخ از عقیق بر زده‌ای
فشاند زلف طلائی بشمس رخ، یعنی — بدین شعاع کم ایشمس از چه سر زده‌ای
اگر معلم عشقی (امامی) از چه سبب — بجرم ناز بر این سرو کاشمر زده‌ای

✲ ✲ ✲

گره ز زلف لیلی چو بدست شانه وا شد — دل نا توان مجنون ز سلاسلی رها شد
بنشین چو گل زمانی بمیان سبزه شاید — بنشیند این قیامت که ز قامتت بپا شد
بدهان پسته تو نمکی خدا فشانده — زند آن نمك بچشمم که برای دل دوا شد
چه مقدر است یارب که هر آنچه نامرادی — بزمانه یاد دادی همگی نصیب ما شد
سر زلف زیر پستان چو بزیر گوی چوگان — دل من زدیدن آن بخدا گریز پا شد
ز (امام) مه جمالی بربوده دل بخالی — زده شکل دل هلالی که مرا این شعار ما شد

✲✲✲

صبح کز خانه برون میرود آن چشم سیاه — گویم ای ماه براین حسن توماشاءالله
سرخی گونه رسیده است بدان سبزه خط — آتش افتاده ندانم زچه در مهر گیاه
بر در چاه زنخدان تو کز دل شده پر — هست خالی چو یکی سنك سیه بردرچاه
دل ز چال لبت آورد شکایت بزنخ — ابله از چال برون آمد و افتاد بچاه
با خط سبز لبت حسن تو صادر فرمود — حکم قتل من و چشمان تو بودند گواه
افسر چشم تو نازم که ز فرمانده عقل — نکند شور وفرستد بد لم ناز سپاه
دزدی بوسه از آنلب چوشکر شیرینست — غالباً گرچه شود تلخ بیك تیر نگاه
دل ز تیر مژه از چشم بابرو رو کرد — برده بیچاره سر گشته بشمشیر پناه

دوستی امروز ما

با هیچکسی دومغز در پوست مباش — یعنی که بدیدگان خود دوست مباش
چون شیشه دوستی بموئی بسته است — پابند برشته‌ای که چون موست مباش

۵۰ - امامی

آقای سید کمال‌الدین امامی تهفرخی پیرمردی شصت ساله وازمالکین و زارعین میباشد دیوانی دارد حاوی انواع شعر از غزل و قصیده ورباعی و غیره ؛ از اوست :

در دل سخت چو سنگت آه را تاثیر نیست
عقل را در وادی عشقت دگر تدبیر نیست
نازم آن صیادی چشمت که هر دم از نگاه
نیست درپایش کسی کافتاده چون نخجیر نیست
قصد خونریزی من داری ز ابرو تیغ گیر
همچو تیغ ابرویت خونریزتر شمشیر نیست
شد دل دیوانه در زنجیر زلفت پای بند
چاره دیوانه چیزی جز غل و زنجیر نیست
عاشق ار هستی امامی با غم هجران بساز
خامه را در شرح هجران قدرت تحریر نیست

☆☆☆

دل در غم جانانه میسوزد ومیسازد سرگشته و دیوانه میسوزد ومیسازد
اندر خم گیسویش بیچاره دل زارم در خانه بیگانه میسوزد و میسازد

۵۱ - امامی

آقای محمد علی امامی نائینی درسال ۱۳۰۶ خورشیدی در نائین متولد شده درمولد خود و اصفهان تحصیلات ابتدائی و متوسطه را بپایان رسانیده از سال ۱۳۲٤ خورشیدی واردخدمت فرهنگ شده از آموزگاران خوب و با ایمان اصفهان است ازاشعاراوست:



بازگل وسبزه بهم ریختند
سوسن وسنبل بهم آمیختند
نیلفر وسرو نگه کن که چون
لیلی و مجنون بهم آمیختند
تا بن عشق کهن از نو نهند

گل بچمن‌خیمه ز دیبا زده — خیمه زیبنده زیبا زده
از پی عاشق‌کشی ودلبری — دامن پا چین همه بالا زده
جلوه گری خوبان، اینسان کنند

دوش شنیدم که صبا گفت هی — خیز و بنه در صف عشاق پی
خرقه بینداز و قدم نه بباغ — ریخت خدا در قدح لاله می
مرد خردمند نخسبد نژند

لاله نبینی که زهم وا شده — شاخ پر از عقد ثریا شده
بسکه سحر ریخته شبنم بدشت — سبزه پر ازلؤلؤ لالا شده
غمزه کند زیر لباس پرند

منکه بجز عشق ندارم پناه — جزسوی دلدار ندارم نگاه
منکه به تقوی زده‌ام پشت‌پا — جز ره رندی نروم هیچ‌راه
از چه به خویشم نپذیرفته اند

گاه بخودگویم دل‌شاد کن — ترك غم و ناله وفریاد کن
جنبش ایران نگروجوششش — یاد کن آینده آن یاد کن
شوق کن و پای بکوب و بخند

کن نظری ساحت فرهنك‌را — عقده نما از دل غمدیده وا
مدرسه هابین‌شده هرسو بپا — خیل محصل بنگر هر کجا
شاغل تحصیل و فرا گیر پند

جانب دانشکده هاکن نظر — پاك کن از اشك تأثر بصر
سوی جوانان وطن کن‌نگاه — جمله برازنده و صاحب هنر
عالم و با معرفت و هوشمند

ملت ما میکند ازخود دفاع — با نظر قاطع وروح شجاع
کوکب اقبال ملل سر زند — از افق فکرت هر اجتماع
کشور ما را بود اختر بلند

ملت ما زنده و پاینده باد — کشور ایران کهن زنده باد
اختر خوشبختی ایرانیان — تا ابد طالع و تابنده باد
خوار وخجل دشمن پرمکر وفند

۵۲- امامی

محمد سعید امامی فردی نائینی فرزند مرحوم میرزا محمد حسین



امامی از خاندان امام جمعه نائین (فرزند حاج عبد المحمد بن میرزا علی اکبر بن حاج میرزا مغیث بن حاج میرزا زین العابدین) درسال ۱۲۸۵ خورشیدی متولد شده و در نائین در دارالتربیه پدرش مقدمات را فرا گرفته و بعداً نیز کمی تحصیل کرده واز اوان جوانی وارد خدمت فرهنگ شده مدتها در سده ماربین اصفهان مدیردبستان ونماینده فرهنگ بوده و در همانجادر آذرماه‌سال ۱۳۲۹ خورشیدی وفات یافته و مدفون شد گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است:

یارب تو کریمی و رحیمی و غفور — تو داد رسی همیشه در کل امور
غیر تو بدرگه که رو آرم من — زیرا تو خطا بخشی حتی‌ته گور

☆☆☆

عمرم ببطالت و جهالت طی شد — در روز ازل مرکب عقلم پی شد
هرچند که روزوماه وسالم بگذشت — بیهوده همه ثمر به یکدم هی شد

☆☆☆

گویند بحشر داوری خواهی کرد — از بطن‌زمین‌مرا برون خواهی کرد
من دست زنم دامن حیدر گیرم — حاشا که دگرمرا زبون‌خواهی کرد

☆☆☆

ازدیده حق‌بین نظری کردم دوش — بر ساحت گلزار و خم باده فروش
هر بیخ گل از چهره یاری دیدم — وز کوزه خم هزار جانان بخروش

☆☆☆

فردی همه شب زعشق تو گریانست | جان و دل او بآتشت بـریـانست
این اخگر شعله ور بسوزد او را | جانا که ورا سوزش بـی پایانست

۵۳ ـ امید

کاظم امید از معاصرین است در استقبال از قطعه نائل گوید :

چیست دانی شیوه مردان راه | در جهان رسم وفا آموختن
رستن از بیش و کم این خاکدان | دوستانی بهر خود اندوختن
با غم و رنج زمانه ساختن | در ره جانانه جانرا سوختن
کینه بد خواه بستردن ز دل | مهر یاران در درون افروختن
لب فرو بستن ز نیك وزشت خلق | دیده بررخسار یاران دوختن
ورنه جز محنت نمیآرد ببار | دشمنی و آز و کینه توختن
تانگردی آدمی بی‌حاصل است | علم و فضل عالمی آموختن

۵۴ ـ امید

میرزا هاشم از شعراء قدیمی اصفهان واز اعضاء انجمن ادبی شیداست اشعارش در مجله دانشـکده در دوره اول بطبع میرسید د ر دانشنامه نیز ذکری از او شده از اشعار اوست :

غم تو دارم وزین غم مـرا دلی شاد است
اسیر بند تـو از هـرچه هست آزاد است
گمان مبر که دگر همچنان تو مادر دهر
بدین لطافت وخوبی در این‌جهان زاد است
به پیش روی تو بی‌نور،ماه وخورشید است
به پیش قد تو کوتاه ، سرو وشمشاد است

سرو کجا میرسد بدان قدوقامت | در بر آن سرو قد رشك قیامت
پیش قد تو کنایتیست قیامت | هست قیامت ز قامت توعلامت
جای بود گر ملامتش بنمایند | آنکه بردجان براه عشق سلامت
دیده که بیند بغیرروی تودیگر | تا بقیامت بریزد اشك ندامت

آنکه بود پیشوای خلق جهانی — چون نه سزاوار باشدش به امامت
ماه بگردون بتاب از آن رخ زیبا — سرو ببستان خجل از آن قد و قامت
زنده کنی کشتگان عشق رخترا — چون به کشائی لبان خود بکرامت

☆☆☆

ریخت بیك غمزه خون خلق که گوئی — دجله برش کمترك ز شاخ حجامت
آنکه بود بر امید وصل تو روزی — آتش هجران براوست برد سلامت
آنکه برخ ماه باشدش به کنایت — آنکه بقد سرو آمدش به علامت
گاه نماید قبای معجزه در بر — گاه بسر می نهد کلاه کرامت
سر که نباشد امید در ره جانان — چون بتوان گفت باشدش بسلامت

٥٥ ـ انسی

محمد حسین مستحسن فرزند مرحوم محمد مهدی متخلص به انسی



در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا کلاس سوم متوسطه تحصیل کرده بعداً تحصیل معاش را مقدم بتکمیل معلومات دانسته بکسب مشغول شد از شعراء انجمن ادبی پروانه است از اشعار اوست :

غـزل

هر نفس زلف پریشان تو آمد یادم
از پریشانی دل شد بفلك فریادم

آنچه استاد بیاموخت مرا در ره دین — کفر زلف تو صنم برد همه از یادم
قامت لاله رخسار تو ای سرو سهی — کرد فارغ ز تماشای گل و شمشادم
نیم جانی بفراق تو مرا بیش نبود — آنهم از شوق وصال رخت از کف دادم

ذرهٔ در نظرم جلوه نماید خورشید
تا چو انسی بمه روی تو دل بنهادم

☆☆☆

مردم دیده من تا برخت مایل شد — منعکس نقش جمال توبلوح دل شد
بجز ازمهر توچشم ازهمه‌عالم بستم — تا بثابت قدمی کام دلم حاصل شد
بوصال تو رسد با غم هجران هیهات
هر که از خویش چو انسی نفسی غافل شد

٥٦ ـ انصاری

فضل الله انصاری فرزند شکرالله خان از جوانان حساس اصفهان است دارای طبعی موزون میباشد در فن شعر گرچه از مبتدیان بشمار میرود اما اشعارش روان و دارای مضامین نیکوست از اوست :



مرا دگر ز فراقت بتا توانی نیست
ز بسکه دل زغمت ناله کرد و دیده گریست
گرفتم این که مرا عمر نوح بخشیدند
چو نیست حاصل من وصل یار فایده چیست
شبی اگر گذری افتدت بملك دلم
بحیرت آئی و پرسی که اینخرابه ز کیست

☆☆☆

مرغ دل دانه خال توچو بر سینه بدید — بال بگشود و بدانسوی سراسیمه پرید
دانه برچید و گرفتار سر زلفت شد — چکند مرغك بیچاره دگر دام ندید

☆☆☆

درون سینه دلم گم شده که دزدیده — تو پاسبانی آن مینمودی ای دیده
بدادگاه محبت بپیش قاضی عشق — کنم شکایت از این پاسبان خسبیده
کجا توان بکه گفتن که پاسبان این بار — رفیق قافله و یار دزد گردیده

☆☆☆

ز تیر غمزه ات آنکسکه دل سپر نکند — بکارزار غمت دفع صد خطر نکند
تو کردهٔ چو دل از سنك قطرهٔ اشکم — عجب نباشد اگر در دلت اثر نکند

نموده ازقفس سینه مرغ دل پرواز خوشم که‌جزسر کوی‌تووی‌سفر نکند
نباشدعاشق‌روی‌تو آنکه‌درشب‌هجر ز گریه دامن صحرا پراز گهر نکند
نهفته دانه خالش بزیرزلف چودام ولیك مرغ دلم زین بلا حذر نکند
مقام‌کرده سر کوی یار انصاری
گدای عشق‌بدون کرم گذر نکند

٥٧ ـ انصاری

مرحوم آقا میرزاهـ ـسی شیخ الانصار در سال ۱۲۷۳قمری تولد ودر ۲۲محرم‌سال ۱۳٦۰قمری‌وفات یافته درتخت‌فولاددر تکیه میرزا ابوا لمعالی مدفون شد وی از اعضاء محترم و اساتید انجمن ادبی مرحوم شیدا بود . در کلیه فنون نظـم خصوصاً غـزل مهارت کامل داشت کتب چندی تألیف فرموده از آنجمله است : ۱ـ انشاء جدید ۲ ـ خلاصة اللغة ۳ـ دیـوان اشعار وغیره از اشعاراوست :

در زلف خود مده ره ، هر صبحدم صبا را
زین بیشتر ملـرزان ، قلب فکار مـا را
عکس جمال ساقی ؛ در جام ماچه افتاد
بشکست قدر وشوکت ، جام جهان نمارا
در جهرهٔ نکویان ؛ پیداست صنع یزدان
آری ز خوب رویان ؛ بین صنع کبریـا را
یارب اگـر نباشد ؛ بر عاشقان گناهـی
این سان چرا بسوزند ، در عشق مبتلا را
گم گشتگان عشقیم ، در وادی تحـیر
کو قایدی که‌گیرد ، زین ورطه دست مارا
آنجا که عشق تابد ، عقل سبك چه سازد
در پیشگاه سلطان ، کی ره بود گدا را
هـر شب بیاد آرم ، محراب ابـروی او
از مرغ می‌گشایم ، بـال و پر دعا را

از جور او ننالم، با کس غمش نگویم
ترسم مباد بر من، کمتر کند جفا را

غیر ازرضا و تسلیم، خود چاره ای نباشد
در پیش حکم تقدیر، تسلیم شو قضا را

در پیش بینی آموز، این رسم وره ز اعمی
کو جای گام بنهد؛ اول قدم عصا را

انصاریا ازاین پس، بیگانگی زخود کن
شاید که باز بینی، دیدار آشنا را

☆☆☆

هر که ازرسمو رموز عاشقی آگاه نیست
در درون حلقه عشاق او را راه نیست

اعمی از دیدار حسن تو ندارد بهره‌ای
منکر عشق از طریق معرفت آگاه نیست

بر در میخانه هر کس را نباشد آبرو
هر که از روی ارادت خاك آن درگاه نیست

گر بگویم مهر روی دلفروزت را چه ماه
این فروغ و جلوه و تابندگی در ماه نیست

خلوت اهل صفا بنگر که اندر بزم انس
از محبت فرق در بین گدا و شاه نیست

نیست غیر از جلوه حسن تو اندر دیده ای
در کنشت و کعبه جز ذکر تو درافواه نیست

جز فراق یار در دل آتش جانسوز نه
جز غمت در سینه ما را شعله جانکاه نیست

عاقبت چیند ثمر زان قامت نخل بلند
در طلب هر کس که دست همتش کوتاه نیست

زان گرانباری که از عشق‌تومارا دردل‌است
کوه را مقدار پیش من چه پر کاه نیست

از کرم بر خوشه چینان رحمتی بنما مگر
خرمن حسن تورا پروا ز برق آه نیست
زاهد مغرور از اعمال سالوس و ریا
طاعتی گر مینماید قصد او لله نیست
پاك کن از لوح دل انصاریا زنك ملال
دور ایامت اگر بر وفق خاطر خواه نیست
مخزن اسرار حق و آیت کبری علی است
علت ایجاد عالم غیر سر الله نیست

۵۸ - انواری

میرزا ابراهیم انواری فرزند مرحوم حاج ملاعبدالکریم سودائی دستگردی است از اطباء قدیمی و معروف اصفهان بشمار میرود



درجمادی الاولی سال ۱۳۰۹ قمری در قریه دستگرد خیار متولد شده در مدارس قدیم اصفهان ر نزد اساتید زمان تحصیلات خویش را بانجام رسانیده دربین اساتید ایشان باید نام مرحوم حکیم فرزانه آقا شیخ اسدالله قمشه‌ای متخلص بدیوانه و مرحوم حاج میرزا محمد باقر حکیمباشی و صدر الاطباء و میرزا محمود حافظ الصحه را نام برد.
انواری شعر را جهت رفع خستگی از کار های روزانه انتخاب کرده و برای تسلی آلام خود در پناه شعر و ادب میرود. کتب چندی بنظم و نثر تالیف کرده است از آنجمله ۱ - حفظ الصحه دو هزار بیت ۲- هفت دام مالك - از اشعار اوست :

درمذمت احتکار

چون اینزمانه دون صفت و سفله پرور است
زین سفله پروریست جهان محشر خر است

هر فرقه فکر غارت یك فرقه دیگر
خر کی چنین فسار گسسته است وخود سر است
پا بند کیش و دین و امانت چو نیستند
اعمالشان تمام سزاوار کیفر است
کاسب حبیب حق بود اما نه این گروه
تاجر بنام لیك ز هر دزد بدتر است
کالا و رزق خلق نموده است احتکار
نزد رسول ملحد و ملعون و ابتر است
چون زین عمل سبب شده بر قتل نفس ها
بر صدق وحی من قتل النفس مظهراست
مفتی ز مکر و حیله بگسترده دام صید
غافل ز دادگستری حی داور است
عمال کل و جزء ادارات سر بسر
منظورشان چپاول اشخاص مضطر است
خون در عروق جمله شده فاسد این زمان
یکتا علاج تیغ امام مظفر است
انوار یا ز ذم خلایق بنه بند لب
هنگام امتحان همه کس از تو بهتر است
مسئول حفظ صحت مردم شدی ز عجب
غفلت اگر کنی ز گناهان اکبر است

☆ ☆ ☆

آتش جنك

ز آتش حرص وجهانگیری سلطانی چند   قاع صفصف شده معموره وسامانی چند
مالك از آز وطمع آتش اینجنك افروخت   تا که ویرانه کند خانه دهقانی چند
ز آتش جنك نمودند ممالك ویران   مانده از شر بشر خانه ویرانی چند
بسکه شد کشته جوان در صف میدان نبرد   لجه خون شده صحرا و بیابانی چند
ای بسا طفل که درمهد بجای پستان   کام او دوخته از ناوك پیکانی چند

جمع اطفال پدر کشته بمردنداز جوع خونجگر گشت زغم مادر گریانی چند
مادران داغ بدل مویه کنان موی کنان گرد هم حلقه زده موی پریشانی چند
پنجه آلوده بخون می نکند گرك از گرك زچه خونخوار بشر کشته بمیدانی چند
سبع وحشی درنده بغاری خسبد جوف یك لانه خزد حیه وثعبانی چند
ازچه رو اشرف مخلوق بتسخیر جهان همچو گرگی بدرد پیکر انسانی چند
قلب مستعمره جوساخت بشررانابود از پی بردگی ملت نادانی چند
یك طرفدار غنی واندگری یار ضعیف هست اغفال صلیبی بمسلمانی چند
معنی علم وتمدن اگر آدم کشی است جوچو مجنون دد ودامی به بیابانی چند
بمثل برف بودظالم ومظلوم چو کوه زآه خود محو کند برفی وبارانی چند
دایه دلسوز تر ازمادر وجای پستان میمکد خون تن خلق ز شریانی چند
حق بود تلخ فرو بند زبان انواری
مشت خود رنجه مکن زآهن وسندانی چند

۵۹ - اوژن

آقای سرهنك ابوالفتح اوژن فرزند مرحوم هادی خان فرزند رضا قلیخان ایلبگی بختیاری سابقاً بهمین مناسبت ایلبك معروف بوده و بعداً نام فامیلی خویش را عوض کرد در سال ۱۳۲٤ قمری در چهار محال بختیاری متولد گردیده تحصیلات خویش را در مولدخودواصفهان وطهران بپایان رسانیده از سال ۱۳۱۲ وارد دانشکده افسری شده و پس از دو سال بدرجه ستوان دومی ارتش مفتخر گردید . در طول خدمت سربازی خویش در شهر های تبریز و اصفهان و طهران و خوزستان انجام وظیفه نموده است بمناسبت علاقه ای که بسر زمین پدران خویش داشته از یك طرف و عشق بشعر و ادب از طرف دیگر درصدد جمع آوری تذکره ای از شعرای چهار محال و بختیاری برآمده و آن را بانجام رسانیده طبع ومنتشر ساخت که از منابع کتاب حاضر بشمار میرود البته با نبودن وسایل کافی جهت تحقیق و مطالعه در آن اشتباهاتی نا چیز روی داده که در مقابل اهمیت تألیف، این نقایص جزئی و غیر قابل اهمیت است (یکی از

موارد اشتباه که بعداًدرچند محل ذکر خواهد شدیکی تطبیق سال شمسی و قمری است که در تمام جاها تفاوت آن را چهل سال حساب کرده اند وشاید این اشتباه از خود شعرا باشد) از تألیفات ایشان بطوریکه خود درآخر تذکره شعرا می نویسد : ۱ - قصه زمستانی ۲ - طوفان ۳ - دو جوان ٤- همانکه دلت میخواهد از افسانه های شکسپیر بفارسی ترجمه و چاپ شده است دیگر از تالیفات ایشان : ٥ - کتابی بنام خاطرات گذشته ٦- داستان ماهرخ وماهیار بطبع نرسیده قبلامحزون تخلص میکرده واکنون نام نامیلی خویش را تخلص قرارداده استاز اشعار اوست :

هر که آمددر جهان یك‌چندروزی بودو رفت
آنهم آخراز تحسر دست برهم سود و رفت
پاك وبی‌غل‌وغش آمد از عدم اندروجود
لیکن آخردامن خود باگنه آلود و رفت
چشم خودرا برفروغ حیرت افزای فلك
همچو حربا ازتحیر ساعتی بگشود ورفت
غنچه آسا در گلستان زمانه لحظه‌ای
خنده بر ناپایداری جهان بنمود و رفت
اوژن افسرده دل هم‌آمد و در این کتاب
چند سطری برسطور دیگران افزود ورفت

٦٠ - اهتمام



حسن اهتمام فرزند غلامحسین‌درسال ۱۲۹۸ قمری هجری در قریه رهنان (رنان) از بلوك ماربین اصفهان‌متولدشده تحصیلات مقدماتی خودرا در مکاتب قدیم بانجام رسانیده بعداً در اصفهان مدتی‌درمدرسه‌چهارباغ‌ساکن گردیده‌وبتحصیل صرف ونحو وغیره اشتغال‌جست. در اوائل مشروطیت به عراق‌عرب رفته زمانی نزد آخوند خراسانی زیسته

پس از فوت او باصفهان مراجعت وترك تحصیل نموده بصنعت گرائیده مسافرتی بجنوب ایران و از آنجا بهندوستان کرده در اوائل جنگ بین المللی اول مراجعت بایران کرده وبعد از مدتی باصفهان وارد و تا کنون در این شهر ساکن میباشد. گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است:

دوش پیری در نظرشد جلوه گر   مهر رویش زد درون دل شرر
به‌چه پیری‌سرخوش وروشن‌ضمیر   چهره روشن تر ز خورشید منیر
مرغ دل‌شد در کمندش چون مقیم   سرخود گفتم بدو بی ترس و بیم
گفتمش چون بیخبر بردی دلم   پس ز رحمت کن تو حل مشکلم
چون‌که تو بر کشور معنی دری   بلکه بر پیر خرد هم رهبری
پرسشم کن‌گوش وگو برمن‌زچیست   هستی خود هرچه جویم هیچ‌نیست
گفت حرف نیستی هرگز مگو   غیر هستی در وجود خود مجو
معرفت در تو بجوید هستیت   هم زسر بیرون کند سر مستیت
چون ز نور معرفت سر زنده شد   نه فلك در خدمت تو بنده شد
چون توهم جز وی زهست مطلقی   کم کمك بینی بد و هم ملحقی
گفتمش‌گشتی چو بر دردم طبیب   پس بگو بر من ره کوی حبیب
در طریق معرفت من گمرهم   سر نگون غفلت نموده در چهم
بین ز دیده بر رخم خون جگر   پس زلطف خود دمی برمن‌نگر
یك رهم در معرفت تعلیم کن   هستیم در دست خود تسلیم کن
گفت هین بر تو زمن یکحرف بس   گر بود در محفل فکر تو کس
گر زغیر دوست پوشی‌چشم‌خویش   میشود سهل یسیرت ره ز پیش
ور بود رویت بمخلوق زمن   دفترت شد بی الف چون شعر من
لفظ کوشش گرمعرب شد صحیح   میشود روشن تخلص بس صحیح

٦١ - ایزد پناه

امان الله سهرابی بختیاری از محترمین بختیاری است در سال ۱۳۰۵ قمری در چهار محال متولد و تاکنون در قریه نصیر آبادساکن و بامر زراعت مشغولست بزبان محلی اشعار زیادی سروده و الحق داد

سخن داده است از اشعار فارسی اوست :

از بهر گنج چند بری رنج ای حـریص
وز بهر مـال چند کشی سختی و عـذاب
قارون اگـر شوی نبری هیچ بهره ای
جز پوششی و خورد و خوراکی و نان و آب
داروی درد حرص بگیر از طبیب عشق
تـا زین سپس شتاب کنی در ره صواب

۶۶ - ایمن

مرحوم آقا سید محمد رضا میر دامادی سدهی فرزند مرحوم حاج میرزا محمود طبیب سدهی از ابتداء جـوانی بکسب کمـالات و فضائل اشتغال جسته و پس از اندکی تحصیل بخراسان مسافرت نموده و در آنجا سکونت اختیار کرد. درسال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد و در فروردین ۱۳۳۳ خورشیدی (رجب ۱۳۷۲ قمری) در مشهد وفات یافت و همانجا مدفون شد. از اشعار اوست :

توحید

ای هر چه جز خیال تو بیهوده وهبا — وی هرچه غیروصل تو بی مایه و بها
ای نه سپهر یکسره رمزیت ازقلم — وی ازمدار صنع تو یکنقطه ماسوا
بیمهر توشهنشه اگرهست تیره روز — با مهرتو مؤید ومنصور اگر گدا
بیگانه گشت وازهمه برتافت رویمهر — هردل که شد بکوی وفای تو آشنا
کس را بغیر ذات تو تحمید چون سزد — یا آنکه جزسپاس توهشتن کراسزا
کی جز تو داد این عظمت بررواق چرخ — یاجزتوزدکه برسر مه تاج ازسها
خورشیدرا که شاهی انجم مسلم است — بردوش اوست غـاشیهٔ بندگی تو را
سبحان آنکه ذات شریفش زوصف کون — یکسر بود منزه و یکسر بود جدا
جز او مسلم است کرا ملکت قدیم — یا غیر او ست خاص که دیباچه بقا
مائیم وممکنات دیگر کس بهر نفس — هستیم لا عـلاج پذیـرنده بقا
ای آنکه عقل گشته بتأیید حکم تو — در ساحت وجود بدینگونه مقتدا

زنك غم تو صيقل آئينه قلب — ياد تو مونس دل افتادگان ز پا
قد ابد بپيش بقاى تو سخت پست — كوتاه پيش قامت معنى تو ثنا
هم اطلس سپهر زلطف تو خرقه‌اى — هم بر در جلال تو نه چرخ حلقه‌ها
چون گويم ايكريم كه اندر حريم عشق — ماندند مات معرفتت جمله انبيا
زان هرصباح **دل علی ذاته بذات** — در پيشگاه قدس تو فرمود مرتضى
من كيستم كه تا بگشايم به حمد تو — لب جز بشكر باز نمايم گه دعا
ختم سخن كنم كه بس اينگفته‌هاى هيچ — نزد خرد بدرگه تو هست نا روا
اى آنكه نيست درخور ميزان رحمتت — ز آينده و گذشته ايجاد جرم ما
مى بخش بى رضاى تو شد عمرم ار تلف — يا غافر الذنوب و يا سامع الدعا
جز ذيل رحمت تو كه خلاق عالمى — بر دامن كه دست زنم وقت التجا
با اين سياه روئى واعمال زشت خويش — روى اميد سوى كه سازيم ودر كجا

ايمن بغير سايه ديـوار رحمتت
جويد نه ملجاء دگر اندر صف جزا

فى نعت خاتم النبيين ورحمة للعالمين محمد صلى الله عليه و آله و سلم

هر كه نشد تشنه زلال محمد — كى خورد از سفرهٔ نوال محمد
خضرصفت جاودان بماند و باقى — هر كه شود تشنه زلال محمد
زيبد اگر سرورى كندوجهانرا — آنكه نجويد بجز جمال محمد
خودشود افزون هزار بار زخورشيد — ذره بدل بندد ار خيال محمد
سايه از آن رو نداشت تا كه بعالم — كس نتواند زند مثال محمد
يافت شب قدر قدر از آنكه شد از جان — عاشق يكرنك بر بلال محمد
مشك ختن يافت منزلت كه هميكرد — كسب سياهى زموى وخال محمد
قصد خداوند زآفرينش امكان — غير محمد نبود و آل محمد

ايمن از آفتاب حشرش غم نيست
تا كه بود سايه جلال محمد

درخراسان در زمان تشرف بآستان حضرت ثامن الائمه على بن موسى الرضا عليهما السلام گفته است

من آن رندم که بلبل‌وار دایم مست وشیدایم
بشوق وصل روی گل دمـادم گرم غوغایم
من آن پروانه ام کز شعله شمع رخ جانان
همی میسوزم و زین‌سوختن هم‌نیست پروایم
منم آن‌عاشق‌یکرنك کاندر جسم وجان‌چیزی
بجز مهرش ندارم‌گر که بشکافند اعضایم
من‌شوریده دل درشکر این‌نعمت‌چنان کوشم
که ساقی ازل ازخم مهرش داد صهبایم
بمقـراض غمش تا لام الفـلا وار ببریـدم
ز هستی زانسبب از جان برآمد بانك‌الایم
تفاخرها بسی بر هر دو عالم زیبدم از آن
که شاه طوس را من بنده واوهست‌مولایم
بدم‌یك‌قطره لیکن تا بخاك درگهش واصل
شدم نبود عجب گر گویمت امروز دریایم
علی موسی الرضا شاهنشه اورنك او ادنی
که با مهرش‌چه باك ارعالمی باشنداعدایم
بسر تاج ولایش دارم و در دل وفـای او
ازاین روبا یکی دم عیسی‌آسا ساخت‌احیایم
بظاهر گرحقیر و مضطرب ؛ زار وپریشانم
ولی در باطن از لطفش ز سر تا پامصفایم
بدم زین پیش دل دردی واو بنمودعلاج‌من
طبیبم ار نمی‌بود او که میکردی مداوایـم
بجز مهر و ولای مرتضی و آل پـاك او
ببازار دو عا لم باکسی خودنیست سودایم
خدا را مدعی منگر مرا در ظاهراز آن رو
که صورت‌گر ندارم از کرم بنموده معنایم

عجب نبود ابا مهرو ولای حضرت ثامن(ع)

شود ایمن شب یلدا بدل برصبح اضحا یم

۹۴ ـ باقر

باقر آل ابراهیم فرزند مرحوم ملا محمد ابراهیم شهر کردی است در سال ۱۳۲۳ قمری در شهر کرد متولد گردیده در مولد خود و اصفهان تحصیلات قدیمه خویش را بپایان رسانیده در ضمن بتحصیل علوم جدید نیز اشتغال یافته در اصفهان وطهران بتکمیل آن کوشیده بالاخره موفق به اخذلیسانس دررشته ادبیات گردیده وبعداً دوره دکترای ادبیات رانیزطی کردو موفق باخذ دکترای ادبیات شد . اکنون درطهران ساکن و بشغل دبیری اشتغال دارد ویکی از دانشمند ترین و فاضلترین دبیران وزارت فرهنگ میباشد . گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از اوست :

زان شعله عشقی که من افروخته بودم — گر اشك نبد حایل من سوخته بودم

خود سوختم ودم نزدم هیچ دمی را — کاین عشق ز پروانه من آموخته بودم

دادم بره عشق تو ازجان ودل خویش — سرمایه یك عمر که اندوخته بودم

سودای مرا بین که خریدم ز تو آنرا — کز روز ازل من بتو بفروخته بودم

صدشکر که درعشق باندام من افتاد — آن جامه که برقامت خود دوخته بودم

در وادی سینای دل از نورتجلی — من دوش شهاب قبس افروخته بودم

☆☆☆

صنما زحمت بسیار کشم — تا تو را در پس دیوار کشم

دست درگردن و زلفت فکنم — نازت ای دلبر عیار کشم

بوسه گیرم ز لب شیرینت — شکر از لعل شکر بار کشم

گاز گیرم دهن تنك تو را — قند از آن تنك شکر بار کشم

اینقدر ناز کشم تا که تو را — من ز انکار به اقرار کشم

☆☆☆

قلم

میدهد شرح غم هجران قلم — درد دل را میکند درمان قلم

فاش میسازد قلم اسرار ما / مشکل ما را کند آسان قلم
فکر بی پایان مرد خسته را / میدهد در یکزمان پایان قلم
آنچه میدانی ز خاطر میرود / ثبت سازد علم در دیوان قلم
آنچه میگوئی، ندارداعتبار
هست بر گفتار تو برهان قلم

٦٤ - بانو

مخدره حاجیه مریم خانم خاتون آبادی متخلص به بانـو دختر مرحوم حاج میرزا مهدی جویباره‌ای و عیال‌مرحوم حاج آقا مرتضی احمد آبادی (هر دو از علماء وفضلای اصفهان بودند) میباشد در ۱۵ رجب سال۱۳۰۸ قمری‌دراصفهان‌متولدشده‌از سن دوازده سالگی بگفتن اشعار لب گشوده دارای حافظه قوی است بطوریکه آنچه تاکنون شعر گفته همه را در خاطر دارد از اشعار اوست :

ز دیرومیکده در هر کجا گرفتم جای / بهیچ گوشه نـدیدم مخالفاً لهوای
بمقتضای هوس حکم میدهد قاضی / مطیع نفس و هوی نی‌اوامرمولای
گهی بخوردن انگور میکند اشکال / گهی بشرب می نـاب میدهدفتوای
توهم بمصلحت وقت خویشتن بانـو / خوش‌است آنکه‌بدیرمغان کنی‌مأوای

٦٥ - بدیعی

مسعود بدیعی از دانش آموزان مدارس جدیداست طبع شعری‌دارد از اوست :

آنکسی میسزدش سرزنش خـوب و بـدان
که ورا عیب و بدی هیچ بتن پیدا نیست

٦٦ - برجیس

مرحوم ابوطالب برجیس‌فرزندمرحوم‌میرزامحسن متخلص‌بغواص‌است در سال ۱۲۵۰ خورشیدی در قهفرخ متولد شده در مولد خود واز آن پس در اصفهان تحصیلات قدیمه خویش را بپایان رسانیده تا بدرجه اجتهاد

نائل گردیده و در علوم عربیت و ادب بدرجه کمال رسیده پس از تکمیل



تحصیلات بمحل خود معاودت نموده و مورد توجه کلیه طبقات واقع شده انجمن ادبی در قهفرخ تأسیس نموده وشعرا را دور هم جمع کرده وضمنا در اثر سعی و کوشش مداوم او مدرسه ای بنام سعادت در قهفرخ تأسیس شد که بعدها پس از چندین سال دولتی شده است اغلب ازادبا و فضلای معاصر قهفرخ وچهارمحال از شاگردان و تربیت شدگان او میباشند بالاخره پس ازعمری درستی وصداقت در سال ۱۲۶۳ قمری درقهفرخ وفات یافت و همانجا مدفون شد از اشعار اوست :

غزل در توحید

آنیم که عشق رخ زیبای تو داریم   اندردل وجان مهر وتولای توداریم
بی منزل و ماوائی وهرجاست تراجا   بیجا طلب منزل و مأوای توداریم
دروصل توجز فتنه وغوغا ثمری نیست   ما باز سر فتنه و غوغای توداریم
امروز گر ازهجر تومحزون وملولیم   وجدوطرب ازوصلت فردای توداریم
خلقی بتماشای جمالت شده مجنون   ما هم زجنون عزم تماشای توداریم
ازسر گذرد هر که بکوی تونهد پا   مابی سروپا روی بصحرای توداریم
دردیده گل ولاله وریحان همه خارند   تا دیده بروی چمن آرای توداریم
از غیرتو ای دوست بریدیم دل خویش   دائم زسر وجان سرسودای توداریم

برجیس مگو بهرچه مجنون وفکارید
چون عشق رخ لیلی لیلای توداریم

درسال ۱۳۳۵ قمری بمناسبت اوضاع روز سروده اند

چهره پریشان و زلف یار پریشان   روز پریشان و شام تار پریشان
قامت و رخساره اش فسرده ودرهم   سرو پریشان و لاله زار پریشان
بلبل و گل ؛ باغ وراغ وخارفسرده   گلشن و گلگشت ومرغزار پریشان

شهر وده وبر وبحر جمله پر آشوب　　جنك فراوان و کارزار پریشان
خلق پراکنده در جوانب واطراف　　شهر پریشان و شهریار پریشان
هرطرفی دزد و راهزن سر رهها　　کار امیران کامکار پریشان
مملکت از دست رفت چاره نمائید　　ای عقلا گشته کار و بار پریشان
روز خلایق سیه چه طره دلبر　　سال پریشان و نو بهار پریشان
باج و خراج رعیت از که ستانند　　چون همه گردیده ذره وار پریشان
طعمه گرگان شوند هر گله کو را　　نیست شبان؛هست گله دار پریشان
راحت خفتن بس است ومجلس عشرت　　چند نوا های چنك وتار پریشان
روز ستیز است ونام نیك ربودن　　حیف بود نام نامدار پریشان
جهد نمائید هان بسامان آرید　　مملکتی را که گشته کار پریشان

خاطر جمعش پریش گشت چه برجیس
شعر پریشان شدش شعار پریشان

☆ ☆ ☆

گرفت صیت خط وخال وحسن آن رعنا　　اول ختا و دوم تبت و سوم سارا
ختا و تبت و سارا همه بیغما برد　　۱ و۲ و۳ ز چشم و ابرو و سیما
ی او برفت از دست　　۱ و۲ و۳ توان و طاقت و یارا
که را بجا ماند　　۱ و۲ و۳ زحسن و جلوه و بالا
ی او نهادم سر　　۱ و۲ و۳ بکوه وادی و صحرا
چرا بسر نبرد　　۱ و۲ و۳ غریب وعاشق و رسوا
بگو چه چاره کند　　۱ و۲ و۲ ز جور و فتنه و ایذا
ش گشته‌ام نالان　　۱ و۲ و۳ مدام و هردم و هرجا
مرا شده است بلند　　۱ و۲ و۳ فغان و ناله و غوغا
شنو تو از برجیس　　اول زجور و دوم فرقت وسوم زجفا

(در خواندن اشعار فوق باید دقت کرد تمام اشعار « ۱و۲و۳» باید اول و دوم و سوم خوانده شود وبمانند سطر اول مطالب بعداز۱و۲و۳نیم مصرع شعر بعدی را تشکیل میدهند)

۶۷ - برومند

آقای رضا قلیخان فرزند محمد کریم خان برومند جزی در سال ۱۳۲۶ قمری در اصفهان متولد شده تحصیلات خویش را در اصفهان و طهران در رشته حقوق بپایان رسانیده از آن پس وارد خدمات دولتی شده درداد گستری اصفهان از قضات با شهامت و پاکدامن میباشد، مردی خلیق ومهربان وخوش محضر ونیك سیرت است گاهگاهی بموجب اقتضای حال اشعاری میسراید و برومند تخلص می نماید اما بمضمون « کم گوی و گزیده گوی چون در » خیلی کم شعر میگوید و آنچه میسراید پخته و متین و روانست از اشعار اوست :

وفا - مروت واحسان

بمظالم نشسته بود عمر — روزی اندر مقام پیغمبر
ناگه از دور خاست غوغائی — بانك و فریاد رعد آسائی
قصه این بود کزعرب دو جوان — بقد و چهره ماه و سرو روان
پسری را کشیده در زنجیر — پسری خوش لقا چو بدر منیر
می کشیدندیش بمره خویش — راه مسجد گرفته اندر پیش
بانك جانی و قاتل ازهرسوی — تا ثریا رسیده از آن کوی
آیتی بود گفتی از محشر — همچنان تا شدند نزد عمر
چون نگاه عمر بر او افتاد — لب گشود وبان دو فرمان داد
کاولش دست بسته بگشائید — بعد دعوی خویش بنمائید
در زمان گفتهٔ وی اجرا شد — پس بدینگونه طرح دعوا شد
«ما که اینسان پریش وخونجگریم — دو برادر ز پشت یك پدریم
پدری داشتیم شهرهٔ شهر — بمروت یگانه در همه دهر
این جوان کشته است او را زار — روز ما رانموده چونشب تار»
چون عمراین شنید ازآندونفر — بسوی نو جوان فکند نظر
گفتش «اینك بگوجوابت چیست؟ — واندر اینماجرا گناه از کیست؟»
لب بپاسخ گشود و گفت جوان — کای ز عدلت جهانی آبادان

واست گفتند آنچه را گفتند ‌ در شهوار راستی سفتند
بنده را نیز میرسد ایدون ‌ که دهم شرح ماجرا اکنون
رهی از مردمان شهری نیست ‌ بل ز اعراب ساده بدوی‌است
روزگاری بخرمی و صفا ‌ گذرا ندم بدامن صحرا
دوراز اندوه و با نشاط قرین ‌ دولت و بختم از یسار ویمین
لیك اخیرا سپهرشعبده باز ‌ که بنا گه کند خلاف آغاز
قحطی انداخت در قبیله ما ‌ کرد کوته کمند حیله ما
مدتی ساختم بقحط و غلا ‌ که نمیداد ره دلم به جلا
آخرم کار شد چنان دشوار ‌ که نماندم دگر مجال قرار
هر که را داشتم زبسته‌وخویش ‌ همه بر داشتم بهمره خویش
نیز با بنده چند اشتر بود ‌ که بچشمم گرانتر از دربود
بسوی شهر راندم از مسکن ‌ بی خبر از هجوم سیل محن
بر در شهر اتفاقاً بود ‌ بوستانی چو جنت موعود
وز حصارش کشیده شاخی‌سر ‌ سایه گسترده بود در معبر
اشتری آن بدید واز سر آز ‌ کرد گردن بسوی شاخ دراز
بدهانش گرفته و بشکست ‌ که مرابود بخت وطالع پست
ناگهان پیر مردی از بستان ‌ جست بیرون چو دیواززندان
پاره سنگی گرفته بود بمشت ‌ که بدان اشتر مرازدوکشت
چون چنین‌دیدم ای‌خلیفه‌زخشم ‌ تیره بنمود عالمم در چشم
با دلی کینه جوی وخلقی تنك ‌ بر گرفتم به انتقام آن‌سنك
بر سر شیخ کوفتم آن سان ‌ که بجان آفرین سپرد روان
این دو بشتافتندم ازپی و من ‌ متواری بطرف دشت و دمن
خسته، و مانده دستگیر شدم ‌ به کمند بلا اسیر شدم
پس دو دستم به‌بند بر بستند ‌ بحضور توام کشید ستند
چونکه بشنید این حدیث‌عمر ‌ سر بسر قصه جنایت و شر
گفت با وی چومیکنی اقرار ‌ بگناهی که کرده ای ناچار

نیستت زین گنه امید خلاص — سن و بالسن و الجروح قصاص
بار دیگر سرود آن مسکین — سر نه پیچم ز حکم شرع مبین
لیك دارم حکایتی دیگر — بشنود گر ز راه لطف عمر
یافت رخصت جوان به بسط مقال — گفت آنگاه ای ستوده خصال
پنج سال است تا که فرمان یافت — پدرم وز حیات رخ بر تافت
غیر من کودکی صغیر و یتیم — مانده زو با مبالغی زر وسیم
ساعت واپسین که او میمرد — کودك و کار وی بمن بسپرد
من هم از راه احتیاط آن زر — کرده ام گوشه ای بخاك اندر
گر بکشتن سپاریم اینك — زر کودك تلف شود بی شك
سبب آن توئی و روز جزا — طفل خواهد ز تو حق خود را
شرمساری بری و روسیهی — ور مرا مهلتی سه روزه دهی
به کسی کار طفل بسپارم — خود بسوی تو راه بردارم
چون بدین جا رسید گفته او — شد عمر ساعتی بفکر فرو
پس از آن رو بحاضران آورد — کاین ضمانت چه کس تواند کرد
بوذر پاك طینت خوش خو — گفت نك من سه روزه ضامن او
عمر آنگه بخاطری آزاد — بجوان اذن باز گشتن داد
روز سوم بعادت معمول — بد خلیفه بداوری مشغول
در رسیدند ناگه آن دوجوان — غضب آلوده چون پلنك دمان
بانك بر داشتند بی پروا — کای ابوذر کجاست خونی ما ؟
آخرین روز مهلت است امروز — پس چرا او نیامده است هنوز؟
گفت ابوذر که میخورم سوگند — به جهان آفرین بی مانند
که شود وقت اگر تمام وغلام — ننماید بباز گشت اقدام
من بحکم ضمانت و پیمان — بشما بسپرم سر وتن و جان
دست شستند جمله از بوذر — وقت مهلت رسید نیز بسر
ناگهان ایزدش کمك فرمود — مجرم از ره رسید گرد آلود
بر خلیفه به احترام تمام — با زبانی فصیح داد سلام

گفت آنگاه (دیگرم بجهان
نیست کاری که داردم نگران
کار کودك بصورتی نیکو
بسپردم بدست خالوی او
پس بنزد تو بر گرفتم راه
اینك آماده ام به باد افراه)
حاضران از وفا وصدق جوان
جمله ماندند خیره و حیران
(گفت آنگه جوان با فرهنك
«مرده باز ام به که زنده به ننك»
من به پیمان خود وفا کردم
تا نخوانند نا جوان مردم
بر گرفتم دل از حیات آسان
تا نگویند شد وفا زمیان)
بوذر نیکخو چو این بشنفت
لب گشود و به اهل مجلس گفت
« ضامن این جوان شدم لیکن
هر گز او را ندیده بودم من
چونکه دیدم زجمله روگرداند
مر مرا ضامن تن خودخواند
دور دانستم از جوان مردی
که از او بگذرم بخونسردی
تا نگویند بعد از این بجهان
از مروت نمانده هیچ نشان»
گفته دلپذیر بوذر راد
بر جوانان چنان مفید افتاد
که ز خاطر غبار کین رفتند
پس از آن هردو یکزبان گفتند
« بهر خوشنودی خدای کریم
ما هم از خون کشته در گذریم
تا نگویند کز جهان احسان
رخت بربست و کردچهره نهان
تا نگویند در زمانه نبود
رسم احسان و نیکمردی وجود»

۶۸ = برهمن

باقر برهمن از معاصرین است بمناسبت کشته شدن حسین صرافیان در روز ٤ خرداد ۱۳۲٤ خورشیدی گوید :

هر کجا رو آورم سوك غمی بر پاستی
قلب ها و دیده ها مجروح وخون پالاستی
آنکه اندر راه آزادی بدی ثابت قدم
آوخ آوخ تنگنای گور را مأواستی
شد درخت اتحاد از خون پاکش بارور
این اثر در خون پالان لازم الاجراستی

سر ز خاك تیره بر دارو نگر احرار را
بند بند هر یکی اندر نوا چون‌ناستی

۶۹ - بزمی

مرحوم حاج سید عبدالرسول شجره متخلص به بزمی در سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد شده و درسال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت از غزل سرایان اصفهان و از اعضاء قدیمی و محترم انجمن ادبی مرحوم شیدا بود ارادت خدمت مرحوم آقا میرزا عباس صابر علی پای قلعه‌ای داشت شاعری است عارف و ادیبی است کامل، از اشعار اوست :

با یاددوست سر بکریبان که میبرد ؟ زین باغ برك‌عیش بدامان که میبرد؟
جز یاد غنچه دهنت ای گل مراد ما را بسیر باغ و گلستان که‌میبرد؟
هر بوالهوس بسیردهانت نمیرسد جزخضر پی بچشمه حیوان که‌میبرد ؟
تا با خبر شود مگر ازسوزدل‌مرا دستی بسوی سینه بریان که میبرد ؟
آنجاکه باد زهره نداردقدم زدن پیغام ما بحضرت جانان میبرد ؟
بزمی‌حکایت‌شب هجران‌وزلف یار
گوئیم تا بحشر بپایان که میبرد ؟

در مولود حضرت امیر (ع) گوید

بیا که رونق دیگر جهان گرفت امــروز
که پرده ازرخ خود دلستان‌گرفت امروز
فـدا ی همت مست محبتی کز خویش
سبك بر آمد و رطل گران گـرفت امروز
خوشا به حالت رندی که همچو نرگس مست
بدست جـام مـی زر فشان گرفت ا مروز
به شا د کا می د ا ر ین سر فرا ز شود
کسیکه جای در این خا کدان گرفت امروز
ز خرمی و صفا هر که را که می نگرم
ز شیخ و شاب ره گلستا ن گرفت امــروز

بهر کسی که نظر میکنم ز خرد و بزرك
بدست جام می ارغوان گرفت امروز

برای تهنیت از شوق هر کسی ز شرف
بدست، جان ز پی ارمغان گرفت امروز

مگر تولد سلطان دین علی ولی است
که افتخار بکون و مکان گرفت امروز

علی (ع) ولی خدا شیر بیشه توحید
که از تولد او کعبه جان گرفت امروز

حقیقتی مگر از پرده روی بنموده است
که پرده از رخ راز نهان گرفت امروز

سرش بمرتبه و قدر بر شود ز فلک
هر آنکه جای بر آن آستان گرفت امروز

کسی که نام تو را نقش سینه خود کرد
بدوستی تو خط امان گرفت امروز

به روز حشر شود دستگیر او یزدان
کسی که دست ز هر ناتوان گرفت امروز

رواست بخشی اگر جان تازه بزمی را
از آنکه مدح تو را حرز جان گرفت امروز

۷۰ ـ بشیری

منوچهر بشیری از دانش آموزان اصفهان است این اشعار از اوست :

علم و هنر

چراغ فروزان علم و هنر — کند عالمی را درخشان چوزر
چو اندر جهانی فروزان شود — کند خاك را در برا بر گهر

۷۱ ـ بصیر

عبدالکریم بصیری متخلص به بصیر فرزند مرحوم حاج محمدرضا
(از محترمین وبازرگانان فرزند محمد رحیم خوشنویس فرزند آقاغلامعلی

خطاط معروف که از اساتید وخوشنویسان‌خط ثلث ونسخ بوده وقرآن هائیکه بخط ایشان موجود است از شاهکار های نسخ نویسی است فرزند محمد رحیم اصفهانی) اواخر سال۱۳۱۶ قمری (۱۲۷۸ خورشیدی) د ر اصفهان متولد شده تا سن سی سالگی بکسب‌فضائل‌و تحصیل علوم قدیمه وجدیده پرداخته از آن پس تاکنون بخدمات دولتی اشتغال‌دارد . در شعر و ادب‌ازاساتید بشمارمیرود. از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بوده و دربیشترانجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته و اکنون ازاساتید انجمن ادبی کمال میباشد دارای طبعی سر شار است درانواع فنون شعری از غزل‌وقصیده خصوصاً قطعه مهارت دارد از اشعار اوست :



هرشب اندر بزم من‌آن رشك مهروماه نیست
مونسم جز اشك خونین،همدمم جز آه‌نیست
از صبا میجستم احوال دل گمکـرده دوش
گفت در گیسوی پر چینش مرا همراه‌نیست
پورادهم گر گذشت از ملك و دولت نی‌عجب
هر که حق جو شد دگردر بند مال‌وجاه‌نیست
بر سر آنم که بندم رخت سوی شهر عشق
زانکه آنجا فرق ما بین گدا و شاه نیست
کشت خود را آبیاری کن ز جوی معرفت
ور نه وقت خرمنت حاصل بغیراز کاه نیست
مـــا نمیآ ریم بیرو ن د ست همت ز آستین
دامـــن لطف‌الهی، جـــان من کوتاه نیست
ازکمان عشق‌لیلی آنکه نا خورده خدنگ
خورده گر گیرد بمجنون‌جای هیچ‌اکراه‌نیست

گر به ترك باده میگوید سخن عیبش مکن
شیخ شهر از لذت مستی مـا آگاه نیست
با بصیر سیر از جا ن چیست گفتم حاجتت
گفت در دل حاجتم جز دیدن آنماه نیست
قبله گاه ما نـه تنها آستان حیدر است
قبله گاه آسمان هم غیر آن درگاه نیست

☆☆☆

آنکه بیت المال را بودی امین
گفت روزی بـا امیر المؤمنین
خرقه‌ات پر وصله و پوسیده است
شاه با این خرقه کس نادیده‌است
از خزانه گـر اجـازت میدهـی
بهرت آ ر م خرقه شا هنشهی
د ر حقوقت قیمتش را بـا لمآل
روز مره کم کنم تـا چند سا ل
شاه گفتش از اجـل مهلت بیـار
که نباشد با منش تا وعده کار
وانگه از جمهور فرما نی بگیر
که بمردم تا اجل با شم امـیر
زان پس آور ان لباس با وقار
ورنه بر دوشم منه از ننك بـار

☆☆☆

سرو با تاك گفت تا کی و چند
تو سر از خاك برنخواهی‌داشت
گفت این‌عیب نیست؛این عیب است
که توچون تاك برنخواهی‌داشت

☆☆☆

بمکتب در نخستین روز استاد
نوشتن را بمن داد اینچنین یاد
که برگیرم بدست راست خامه
ز سمت راست بنویسم بنامه
زکج رفتن نگهدارم قلـم را
بخط را ست بنویسم ر قم را
ز سطر راست خامه سر نپیچد
سر از رسم و ره مسطر نپیچد
پذیرفتم ز جان حرف ولی را
نوشتم راست حرف اولـی را
نوشتم راست‌از اول بـدستور
بجز این ره نپویم تالب گور
از اول راستی شد نقش خاطر
چه نقشی بد ازاین بهتر بآخـر

☆☆☆

صفر و یك

بر صفحه تخته دبستان / با عینك دور بین پندار
دیدم که میان صفر با یك / گردید تنازعی پدیدار
یك گفت بصفر کای تهی مغز / تو هیچی وهیچ را چه مقدار
بی فائده ای و بی نتیجه / بی حاصلی و زبونی وخوار
من اس اساس و جمع کلم / من قائدم و امیر و سالار
اعداد مرکبند از من / بی من نبود حساب درکار
ازگوشه تخته با متانت / صفرش بجواب گفت زنهار
از شرط ادب مکن تجاوز / بشناس مقام وحق نگهدار
بگذر ز غرور وخود ستائی / وز نخوت وناز دست‌بردار
من حق حیات بر تو دارم / این قدر مرا حقیر مشمار
با سفسطه و زبان درازی / نه خارگل و نه گل‌شود خار
این نکته مبرهن‌است وواضح / اندر بر مرد مان هشیار
نه رتبه برتبه ات فزایم / هر بار که میشوم تورا یار

☆☆☆

کرد ادیسون کشف برق و شاد باش کائنات
میرود بر روح پاك آن کاشف فرزانه را
نی همی آفاق وانفس‌روشن است از برق او
نی همی نور افکنش نور افکند هرخانه را
زد بساط شمع بی پروای ظالم را بهم
داد فکر او نجات از سوختن پروانه را

۷۲ - یکائی

مرحوم آقاشیخ غلامعلی ساکن محله نیم‌آوردفرزندمقصود علی بن نظرعلی بن‌حسینعلی‌در سال ۱۲۸۰ قمری متولد و در شب ۳ رمضان‌المبارك سال ۱۳٦۷ وفات یافته درتخت فولاد نزدیك فاضلان مد فون شد . مرد وارسته وآزاده ای بود روزگار بشغل کتابت و مکتب داری می گذرانید

گاهی شعر میگفت. خط نسخ و شکسته و نستعلیق را خـوب مـی نوشت از اوست :

در روز جزا ز قدرت لم یزلی | براهل قبور چون رسد صوت جلی
خواهند چو ازقبور خود برخیزند | گویند علـی علی غلاما ن علـی

☆☆☆

هیچ دانی که چرا در نظراهل خرد | ماه شعبان مه ممتاز و معظم باشد
بهر آنست که در نیمه این ماه شریف | عید مو لود ولی الله اعظم بـاشد

۷۳ـ بلاغی

سید محمد تقی مشهور بصدر الدین فرزند سید حسن حسینی عریضی در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در نائین متولد شده در اصفهان و شیراز بتکمیل تحصیلات خود پرداخته اکنون چندین سال است که در طهران ساکن و از وعاظ طراز اول طهران بلکه ایران بشمار میرود از گویندگان مذهبی رادیـو طهران بود که بیشتر مردم متدین ایران به بیانات او اظهار علاقه میکردند مرد دانشمند ادیبی است در مجمع ادبا ادیبی بارع و در انجمن شعرا شاعری کامل و در مجامع مذهبی فقیهی جامع و واعظی کامل است درعلوم عقلی و نقلی زحمت ها کشیده و رنجها برده کتب چندی تألیف نموده از آن جمله است : ۱ سخنرانی های بلاغی که قسمتی از سخنرانیهای مذهبی وی در رادیو طهرانست ۲ ـ شرح وترجمه صحیفه سجادیه(ع)۳ ـ قصص قرآن و فرهنك آن که در فن خود کتاب مفید و بی نظیری است وغیره از اشعار اوست :

دربیان معنی احسن الخالقین

چون قامتت نروید سروی بسر زمینی | دوران دگر نزاید همچون تو نازنینی
پروانه وار گشتم در هرچمن ولیکن | چون عارضت ندیدم در لطف یاسمینی
چون دست سیم فامت کز آستین برآید | هرگز برون نیاید دستی ز آستینی
روزیکه کلك تقدیر تصویر کرد رویت | برچیره دستی خود خوش گفت آفرینی
زیبنده ستایش آن آفریدگاریست | کارد چنین دلاویز نقشی زماء وطینی

ز بندی گشتم آزاد و به بند دیگر افتادم

دمی کز مام زادم بر فلك شد آه و فریا دم
مگر ز آغاز دانستم که بهر درد وغم زادم
چو بیرون از رحم شد پیکرم بستند در بندم
ز بندی گشتم آزاد و به بندی دیگر افتادم
دبستان بود زندان دگر کآزرد جانم را
ز بس افشرد مغزم تا الف بارا دهد یادم
چه سیلی ها که از دست طبیعت خورده بررویم
مگر با کس جفا رفته است پیش ازروزمیلادم
من ازروزیکه دست راست رابشناختم ازچپ
جز از بهر نوازش جانب کس دست نگشادم
جهان راگر بمن بخشند انسان نیستم خوشدل
کز آداب دقیق زندگی سازند آزادم

۷۴ - بلاغی

سید عبد الحجت بلاغی فرزند مرحوم آقا سید حسن حسینی در ماه



شعبان سال ۱۳۲۲ قمری در نائین متولد شده (در کتاب رجال اصفهان تولد ایشان ۱۳۱۳ نقل شده و این هر دو نقل از نوشته های خودایشان است) در نائین و اصفهان و قم تحصیلات خویش را بپایان رسانیده تا بتصدیق عده ای از مراجع تقلید بدرجه اجتهاد نائل گردید. در طهران خدمت مرحوم شمس العرفا و بعداً به خدمت مرحوم حاج ذوالریاستین رسیده وبتکمیل نفس پرداخته تا از آنان اجازه ارشاد و دستگیری یافت

پس از فوت مرحوم ذوالریاستین خود را قطب سلسله نعمت اللهی معرفی نموده اکنون چندین سالست در طهران ساکن و ضمناً مشغول طبع و انتشار برخی از تألیفات خویش گردیده کتب زیر از ایشان بطبع رسیده: ۱ـ تاریخ کاشمر مختصر ۲ـ تاریخ نجف اشرف دردو مجلد (فقط جلد اول بطبع رسیده) ۳ـ تاریخ نائین در دو مجلد بزرگ ۴ـ تاریخ انبیاء اولوالعزم ۵ ـ شرح دعای سمات ۶ـ مقالات الحنفاء درشرح حال شمس العرفاء ۷ـ مقلادالرشاد در مؤنثات سماعیه و اضداد ـ بلاغی گاهی شعر میگوید وحجت وبلاغی تخلص میکند از اشعار اوست :

شنیدی قصه صحرای محشر — چه صحرائی هزار الله اکبر
اگر کردی گمان صحرای لوتست — و یا دشت مغان و خاك بربر
نمودی اشتباه ای سست عنصر — حقایق را ز من بنیوش یکسر
بود محشر چنین وصاف تر زین — که گر تخمی ز مرغی گشت مظهر
ببیند مشرقی از غرب او را — ببیند مغربی از شرق منظر
مقاص اطلس است وبی عمارت — محلی صاف وروشن همچومرمر
فرازی و نشیبی نیست آنجا — که کس اندر پس کوهی بردسر
به پشت بوته خاری نشیند — و یا در منزل گودی شود در
شود امت بموج از آن مواقف — رود چینهای نا سوتی سراسر
خلایق بسته صف در حضرت حق — همانگونه که استاده است لشگر
ز غرب ماضی و از شرق مقبل — همه تخم عمل ها میدهد بر
شود در حشر هر چیز آشکارا — رود اوهام و تخییلات از سر
ز نفس ناطقه هر ذکر وفکری — شود پران چو کاه از باد صرصر
همه اسرار باطن فاش گردد — اگرخیر است آن اسرار یا شر
شود آنجا مجرد ها مجسم — بود خوبش نکیر و زشت منکر
ز حشر تن مکن اعراض وانکار — که حشر تن بحشر روح مضمر
سخن کوته خنك آنرا که گیرد — همی جامی ز دست شاه کوثر
مگو حجت تو غیب سینه خود — نگنجد این سخن ها طی دفتر

٧٥ - بهاء

حاج شیخ بهاء الدین برهانی از وعاظ وگویندگان طراز اول اصفهان است واعظی است متمظ پدرش ازپیشه وران وصنعتگران بوده ذوق‌فطری و استعداد ذاتی او را بسمت علوم کشانیده در فقه واصول و اخبارزحمت‌ها کشیده و بقدر همت خود ذخیره اندوخته گاهی بمقتضای حال شعرمیسراید از اوست :

ضریح پاك رضارا ببوس‌وشیرین کن — لب از حلاوت خلاق آب حیوانش
ببین بچشم حقیقت که هست درباطن — تمام عالم هستی بزیر فرمانش
مقیم بارگهش‌همچو حلقه‌بردرباش — که بهره یاب شوی‌ازعمیم‌احسانش
یگانه قبله هفتم امام هشتم آنك — خدای کرده باقلیم عشق سلطانش
قبول می نشود لا اله الا الله — مگر بشرط ولایت که‌اوست‌ارکانش
چه تاجهای مکلل چه جبه‌های‌عزیز — رسد ز صدق ، دما دم‌بخاك‌ایوانش
شها‌بسوی تودست‌گدای‌تست‌دراز — ببین بناله سوزان و چشم‌گریانش
الی جنا بك هذا الفقیر مد یدیه — روا مدار گرفتار یأس و حرمانش

ز شوق قرب جوارت طپد چو بسمل‌دل
که تا حریم تو پرد بوسع وعرفانش

٧٦ - بهار

ربیع انصاری مدیر روزنامه‌کیوان درسال ١٣١٨قمری‌دراصفهان متولدگردیده تحصیلات خویش را دراین شهرانجام داده ازاعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بود در نامه‌ای که جهت نگارنده ارسال داشته مینویسد « مدت بیست وچند سال است که ازشعر وشاعری دست‌کشیده ام » اکنون مدتهاست ساکن‌رضائیه میباشد و در آنجا روزنامه‌کیوان را منتشرمیساخت درسال ١٣٢٤ خورشیدی که اوضاع آذربایجان بدست یکعده‌اشخاص بیگانه پرست دگرگون شد پس از مبارزات طولانی که علیه آنها انجام داد مجبور بمهاجرت گردید باصفهان آمده و تا سال ١٣٢٦ در این‌شهر بود

مجدداً برضائیه معاودت کرد . کتب چندی تألیف کرده از آن جمله است :
۱- جنایات بشر ۲ داروی تربیت ۳ - سیزده نوروزاز اشعار قدیم اوست :
گرچه رنج سخت جان از سستی پیمان اوست
صد هزاران دست دل ازعشق بر دامان اوست
ساغر عیشم شکست او گرچه از سنك فراق
مستی ما جمله ا ز پیما نه پیما ن ا وست
خرمی و شادی و عشرت سرور و ابتها ج
آنچه دل را حاصل آید از لب خندان اوست
ذره ای راخود چه مقدار است برخوان عطاش
آنکه خور شید فلك تا بنده احسان اوست
گرچه دل نبود ز دست گلعذارانم بهار
گردلی دارم چو گواندرخم چوگان اوست

۷۷- بهروان

آقای رسول بهروان فرزند مرحوم محمد جواد در حدود سال ۱۳۱۵ قمری (۱۲۷٦ خورشیدی) در کوهپایه اصفهان متولد گردیده در کسب علوم وفضائل خصوصاً تاریخ وادب رنجها برده وزحمت‌ها کشیده از اساتید فن شعروادب در اصفهان محسوبست اکنون چندین سالست که درخدمت وزارت فرهنك وارد شده وتدریس ادبیات برخی ازدبیرستان‌های اصفهان بعهده اوست در شعر و ادب دارای طبعی روانست عموماً اشعارش دارای مضامین عالی است از اوست :

هوا پیما

ای هوا پیما که بر بام فلك درگیر و داری
رعد بانگی برق سیری که بری دریا گذاری
چرخ بستان و تواش پروا نه پولاد پوشی
آسمان باغ وتواش طاووس خوش نقش ونگاری

چون بمرز دشمنان پوئی بمثل مرغ شومی
چون بملك دوستان آئی همای تاجداری
ای سمندر مرغ آتشخوار وپیك مهر یزدان
من ندیدم چون تو آتش خواره ای آتش بیاری
بمب های آتشین راکز درون ریزی ببیرون
گوئی از قهر خداوندی فرو ریزد شراری
ای سلیمانی بساط ای شا هباز آهنین تن
دفتر صنع بشر چون تو ندارد شا هکاری
من تو راکوچك نه پندارم که عصر آدمی را
حاصل سی قرن علمی ، میوه ده قرن کاری
وای از آن ساعت که آئی ازاروپای ستمگر
حامل رنج و عذاب و درد های بی شماری
قاصدصلح و سلامت باش وپیك خیر ورحمت
هر زمان افتد ترا بر کشور ایران گذاری
باد باقی کشور و پاینده نیروی جماعت
هست تا این چرخ گردون را قراری ومداری

☆ ☆ ☆

این یکی از حاصل علم است بردنیای مغرب
ما اسیرشبهه این گونه پریشان روزگاری
علم آن باید که باشد بهره از آن آدمی را
ورنه هیزم دان درختی راکه بر گش نی و باری
علم را حاصل عمل باید وگرنه خودچه آید
زین همه قال یقول یا که جبر اختیاری
بهروان بربند لب زافشای اسرار نهفته
ورنه چون رستم هدف بر ناوك اسفندیاری

۷۸ - بهروز

مرحوم تقی بهروز فرزند محمدکاظم در ۱۳۱۲ قمری متولد وگویا در

سال ۱۳٦۲ قمری (۱۳۲۲خورشیدی) وفات یافت از اشعار او ست :

گوئید حریفان ره میخانه کدامست — آن پیر خراباتی مستانه کدامست
زاهد منما منع زمی‌خوردن‌رندان — آنکس که‌نبوسد لب پیمانه کدامست
تو خون یتیمان خوری ومامی‌احمر — انصاف بده عاقل وفرزانه کدامست
دادیم دل ودین بیکی‌جلوه دلدار — بت‌اوست‌دگراین‌بت‌وبتخانه کدامست
گرخانه دل‌ازتوخرابست‌چه باکست — آنخانه که کردی‌تو نه‌ویرانه کدامست
قدتو چوشمع است‌ورخت‌شعله آتش — سوزی‌دوجهانسوزش‌پروانه کدامست
از تیر و کمانت نه بجان‌است تهمتن — در حیرتم آن بازوی‌مردانه کدامست

بهروز گذشته است براهت ز دل وجان
جان و دل تن در ره جانانه کدامست

۷۹ - بینا

داراب بینا از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست . قریب شصت سال از سنش میگذرد اشعار زیادی سروده این چند بیت از آن جمله است



خزانیه‌درمدح‌حضرت‌صاحب‌الامر

باد خزان کرده روزگار مسخر
گشته عروس زمین زغصه‌مکدر
زرد به بر کرده هرزمین مشجر
بارش عقرب زمین نموده معطر
لشگر سرما بعالم است مظفر
بادخزان برشجرچو سام‌نریمان
رستم دی کرده سبزهاهمه‌زندان
کرده فرامرز برف‌برهمه طغیان — از ستم اغنیا کجا کنم عنوان
میگـذرد از فقیر بیکس مضطر

وای بر آنکس که ترس و باك ندارد رحم بر احوال جامه چاك ندارد
یا بگمانش کـه خود هلاك ندارد یا خبر از زیر تیره خاك ندارد
که عاقبتش میرود بگور محقر
فصل زمستان رسید ونوبت سرما لشگر دی در چمن رسید بیغما
بگذرد این روزگار واین شب یلدا زن بولای علی تـو دست تولا
تا برسد از عقب بهار چوشکر
ای شه اقلیم جان، هادی بالحق ما همه حاجتبر تو حجت بر حق
تا بزنی درجهان تو داد انا الحق داد بگیری ز دست کافر مطلق
شیعه خود راکنی بدهـر مفخر
حالت ما شیعیان امام مبین بین رفته برون از کف مبین دین دین
توسن همت نما مکمل زین زین مشك خطائی ز روی نافه چین چین
دست ستمگر ببر به تیغ دو پیکر
حجت برحق مدیح خوان تو بینا عشق توام ساغراست ومهر تومینا
آنچه بود از ثری الی به ثریا مدح توگوئیم جمله زاسفل و اعلی
تا بدهی آبمان ز چشمه کوثـر

۸۰ ـ بینا

رضا قربانی متخلص به بینا فرزند مرحوم حسین در سال ۱۲۸۸



خورشیدی در بندر پهلوی متولد شده اینك چندین سال است در اصفهان ساکن گردیده از کارمندان بانك ملی ایران است. دارای معلومات قدیمه و جدیده و بزبانهای فرانسه و روسی آشنائی دارد در شرح حالیکه‌ازبرای اینجانب نوشته است گوید: « امروز صبح که از خانه بیرون میآمدم شش اولاد داشته ام درمدت عمر با یك زن شرعی ساخته ام و اگر در اشعار

خودگاهی از یار و نگار ذکری کرده‌ام محض تسلی خاطر و خالی نبودن عریضه است » بینا از اعضاء انجمن ادبی کمال میباشد دارای ذهن سرشار است . اشعارش عموما دارای مضامین عالی وابتکاری است از اوست :

دل آرزوی وصلت روی تو میکشد — جان دماغ حسرت بوی تو میکشد
نقش بهار را قلم صنع کردگار — از طرح‌حسن روی نکوی‌تومیکشد
احوال ما وتو بمثل کاه و کهرباست — عشقت مرا بجاذبه سوی تومیکشد
چون‌دانه‌ایکه مرغ هوارا کشد‌بدام — خال توام بحلقه موی تو میکشد
دیریست دل ملامت بیجا و ناصواب — از مدعی بیهده‌گوی تو میکشد
هرمحنتی که میرسدش‌درطریق‌عشق — از‌چشم‌مست عربده جوی‌تومیکشد
تا توتیای دیده کنم خاك پای تو — بیماریم مدام بکوی تو میکشد
زاهد بهوش باش‌که مال یتیم‌را — فردا فلك برون زگلوی تومیکشد
درحیرتم‌که پا دل یا بند بت ترا — زی‌کعبه پای بتکده پوی‌تومیکشد

بینا هر آنکه‌را که دهی جا بروی‌چشم
چون ابروی تو تیغ بروی تو میکشد

☆ ☆ ☆

ای برده فراق تو زکف تاب و توان را
باز آی‌که ما بی تو نخواهیم جهان را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری
حرمان تو برد ازکف ما تاب و توان را
هر جاکه تو باشی بنظر باغ جنان است
بی روی تو لطفی نبود باغ جنان را
چشم تو بچالاکی ترکان کمان کش
بگرفته بخون ریختنم تیر و کمان را
تا نفس به افسون نکشد سوی گناهم
ای عقل به تدبیر نگهدار عنان را
گویند حرم را به خرابات رهی نیست
بر من بنمائید خدا را ره آن را

شاید که به تأیید عنایات الهی
تحصیل کنم مکرمت پیر مغان را
بی رحمت شایان تو یارب نتوان یافت
آسودگی خاطر و آرامش جان را
سنگینی قهر تو کجا وتن بینا
کاهی نتواند که کشد کوه گران را

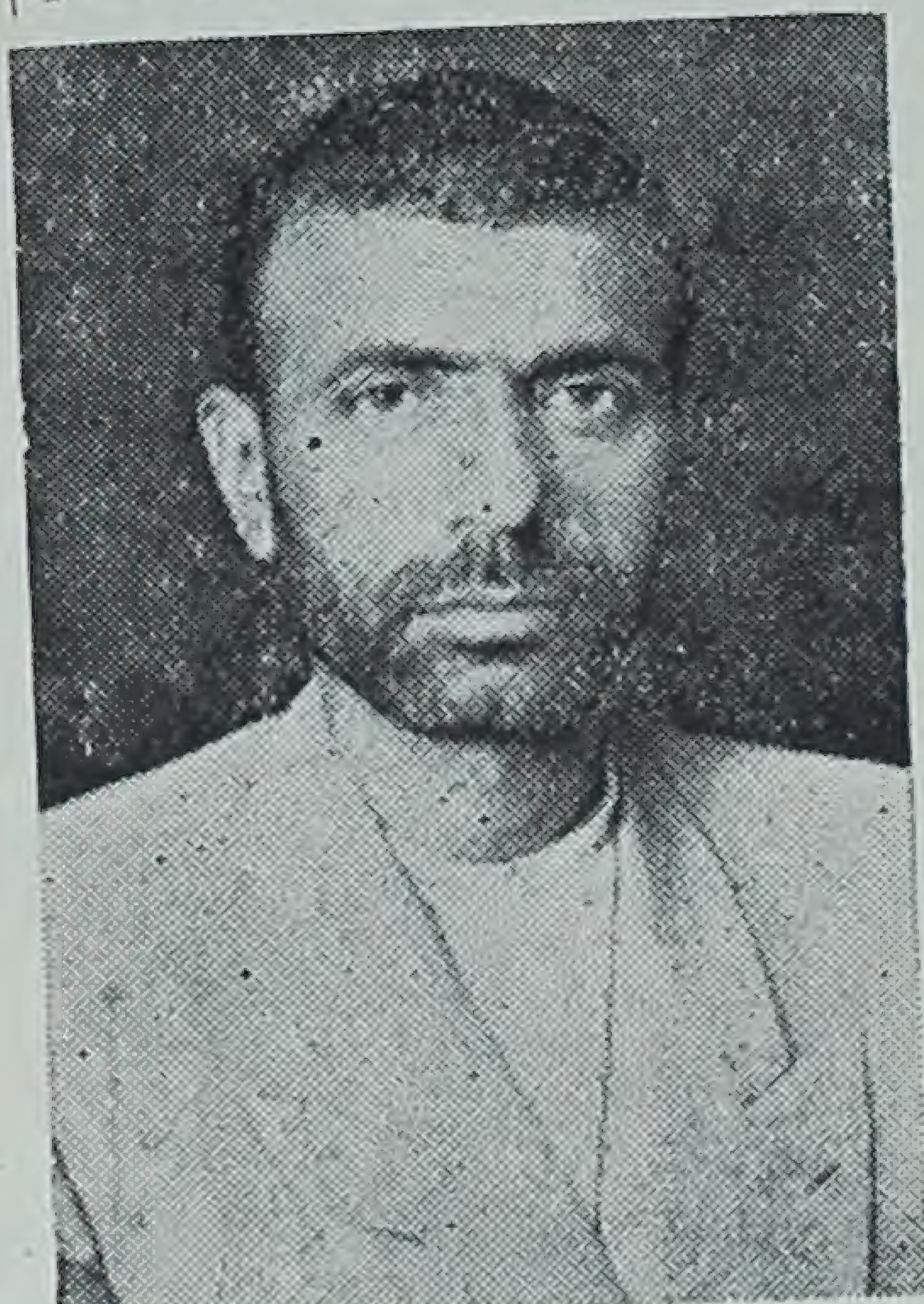
(بمناسبت باران های متوالی آذرماه ۱۳۴۳ دراصفهان گوید)

آسمان اصفهان گردیده از سرما زکام
می چکد آب دماغش روز وشب ازپشت بام
قامت دیوار ما با آن رسا و راستی
سر فرودآورد و گفت الطاف عالی‌مستدام
بهر ضبط آب باران‌پیش چشمم صف بصف
میدهد هردم دفیله دیك وطشت وطاس‌وجام
خانه ها همرنك با ویرانه های کوفه شد
بسکه باران ریخت‌چندی ازسحرتا وقت‌شام
توپ همسایه کجا پف نم بـه تخم ما زند
گوش ما پرگشته دیگر از صدای انهدام
بودروزی‌شهره گر درخوش هوائی اصفهان
شد ز باران مسلسل رشت را قائم مقام
بگذردچون‌آب‌ازسر بیش و کم رافرق‌نیست
من که‌بگرفتم دو وام‌ازبانك‌گوگردسه‌وام
گنج قارون‌یافت بیناآنکه در انبارخود
جای‌سیم‌وزر ذخیره داشت‌کاه وخشت خام

۸۱ - بینا

حاج میرزامحمد نهاوندی فرزندمرحوم‌حاج محمدهاشم (بن‌محمدصادق بـن محمد باقـر بـن محمد طاهر شیرازی) در سال ۱۳۲۶ قمری در

اصفهان متولد شده مدتی در مدارس جدید و زمانی در مدارس قدیم



بتکمیل تحصیلات خویش پرداخته‌در این‌ضمن علم قرائت و تجوید رانیز نزد اساتید فن چون‌دانشمندفرزانه مرحوم آقا سید محمد علی عریضی و آقا میرزا عبدالغفور شمس تلمذ نموده مردی نیك سیرت و حمیده صفات ودر رفاقت کامل‌است گاهی برحسب‌اقتضای‌حال اشعاری‌میسراید و بینا تخلص‌میکند ازاشعاراوست:

در ایام تشرف بارض اقدس مشهد رضوی گوید

مرغ دلم‌پرگرفت دور زکاشانه شد
طوطی طبعم روان ازدم‌شاهانه شد

رنج‌والم، درد وغم، ناله‌وآه وفغان
شادی ووجد وطرب نغمه مستانه‌شد

درگه سلطان دین امام هشتم رضا
شافع روز جزا محفل جانانه شد

پا شنه درگهش بوسه‌گه شیعیان
زدیده اشك روان گوهر یکدانه‌شد

صحن مصفای او رشك بهشت‌برین
قبه زرین وی زیب جداگانه شد

خطه شاداب‌طوس‌مرقدشمس‌شموس
مطاف کروبیان‌چوشمع وپروانه‌شد

قال علیه السلام زائره من خواص
ملتجی تربتش عاقل و فرزانه شد

جیفه‌هارون کجا کاست ازاوخردلی
منزلتش کم نشد کعبه چوبتخانه‌شد

عشق وصالش که دی در سر بینا فتاد
منقبتش ورد او بقیه افسانه شد

در میلاد حضرت ختمی‌مآب (ص) گوید

عرصه گیتی منور شد هوا جان پرور است
صحنه غبرا معطر همچو خاك عنبر است

شاخ گل از شادی و وجد وطرب دراهتزاز
باد گوئی مشکبوشد یا که عود ومجمر است
در چمن سرو سهی از شوق میلرزد چو بید
نغمه بلبل نه بهر گل؛ که شوری دیگر است
در قدوم شاه لولاك ابر میبارد گهر
برگ گل از این سبب پرلؤلؤ لالا فراست
هفدهم روز ربیع اول و یوم الاحد
عید میلاد وجود اقدس پیغمبر است
احمد و محمود ابوالقاسم محمد مصطفی
آنکه نورش صفحه ایجاد را سردفتر است
عقل کل ختم رسل خصمش بود عقبی عتل
معنی طه و یس انبیا را سرور است
پیشوای جن و انس و شافع روز جزا
نور صحرای قیامت زان جمال انور است
گر مجال جلوه قدرش نشد در این سرا
آشکارا قدر وی صدر سرای محشر است
کی تواند چون من الکن کند وصفش بیان
درمدیحش هرچه گویم خوداز او بالاتر است
هست در دل آرزویم آنکه بوسم درگهش
مدتی شد بوی آن مشك تتارم درسر است
برکشم زان توتیا تا سرمه ای در چشم خویش
چشم بینا میشود روشن چو بر خاك در است

۸۲ ـ بیدل

ایرج ایلبك (برادر سرهنك اوژن مذکور درصفحه ۷۲) درسال ۱۳۰۷ خورشیدی در چهارمحال بختیاری متولد شده از سن پنجسالگی باصفهان آمده بتحصیل مشغول تا حدود کلاس سوم متوسطه تحصیل نموده

وارد مشاغل دولتی شده فعلا کارمند اداره بیمه های اجتماعی است. گاهی



شعر میسراید و خود گوید « از لحاظ سبک شعر بسبك قدیم متمایل وازجمله بخواجه شیراز وخیام نیشابوری ارادت میورزم و پیوسته در اشعارخود از آندو الهام میگیرم » از اشعاراوست:

غزل

تا تورا خنده ز لعل شکرین میریزد
اشك حسرت ز دو چشمم بجبین میریزد

ازدم تیغ دو ابروت بجولانگه عشق — همچنان برك خزان سر بزمین میریزد
بهر پا بوسی مهروی من امشب بزمین — ماه وانجم همه ازچرخ برین میریزد
عطر گیسوی توای ماهوش غالیه موی — خاك حسرت بسر نافه چین میریزد
زهره چرخ نشین پاس محبت همه شب — باده در جام من خاك نشین میریزد

بر سر زخم دل خسته « بیدل » آنشوخ
چه نمك ها که ز لعل نمکین میریزد

گور عشق

نوبهار اندر این سال طی شد — همچو بر من بهار جوانی
ماه مرداد بگذشت و دی شد — آه از این تند باد خزانی

آن همه آرزو رفت بر باد — آنچه بر باد دادی نیاید
همچو اشگی که از دیده افتاد — آن جوانی و شادی نیاید

جزغم واشك وحسرت چه بوده است — این مگر معنی زندگانی است
بر من این زندگانی چه سوداست — مقصد از زندگانی جوانی است

یاد دارم دلم شادمان بود — از تو ای مایه شادمانی
آری از غم دلم در امان بود — در کنار تو ای نو جوانی

یاد دارم کنارم تو بودی — با تو بودم که دلشاد بودم

عقده ها از دلم میگشودی　　تا تو بودی من آزاد بودم

بس سخن ها که از او شنیدم　　در ثبوت وفاداری او
عاقبت هم ثباتی ندیدم　　در وفاداری و یاری او

بر من این مشکلی بود و حل شد　　**عشق باشد قرین جوانی**
عشق و دلدادگی مبتذل شد　　**بی جوانی بود عشق فانی**

تا جوانی بشد دور از من　　یار من هم ز من دور گردید
تا جوانی چوجان رفت ازتن　　عشق من نیز درگور گردید

☆☆☆

ما نیز ندانیم که با ما چه کنند　　امروزچه خواهد شد وفرداچه کنند
ما را زکجا در این سرا آوردند　　فردا که برند مان از اینجا چه کنند

☆☆☆

این اشك که از چشم یتیمی ریزد　　هر قطره خدا چو بحرمی‌انگیزد
وانگاه ز طوفان دل پر آهی　　سیلی شده عالمی بهم میریزد

☆☆☆

اول سخن از محبت آموخته ایم　　وانگه صفت عاشقی اندوخته ایم
از شوق جمال شمع چون پروانه　　پروا ننموده ایم و خوش‌سوخته‌ایم

۸۳ = بینش

پرویز شریعت زاده فرزند شریعت زاده سرشار قهفرخی است که بعداً شرح حالش مذکور خواهد شد از دانش آموزان دوره دوم متوسطه است ازاشعار اوست :

خیمه شب باز شدخورشید نورافشان برآمد
انتظار دوستان با جلوه جانان بر آمد
پادشاه ملك دل بر لشگر غم گشت غالب
چشمه پروین سیه شد تا مه تابان برآمد

۸۴ - پرچمی

مرحوم مراد پرچمی از طایفه احمد خسروی بختیاری است درحدود سال ۱۳۲۰ قمری در چهار محال متولد و درسال ۱۳۲۸ خورشیدی (۱۳٦۸ قمری) در اصفهان وفات یافت . تحصیلات مقدما تی خویش را در مولد خود انجام داده بعداً در اصفهان بتکمیل آن پرداخت از وکلای مبرز وخوشنام دادگستری اصفهان بود گاهی شعر میگفت از اوست :

بهم پیچیده زلف خویش یارم تا چه پیش آید
به پیچ وتاب باز افتاده کارم تا چه پیش آید
جهان نا پایدار و پایدار آمد شب هجران
در این نا پایداری پایدارم تا چه پیش آید
نوید وصل داد و وعده ای کرد و قراری شد
ولی من زین قرارش بیقرارم تا چه پیش آید

۸۵ - پرستش

محمد پرستش کاشانی در حدود سی و هشت سال قبل در شهرستان کاشان پا بعرصه وجود گذاشت و در همانجا مقدمات علوم را بیاموخت ؛ اکنون چندین سال است که دراصفهان ساکن وبشغل نقاشی‌قالی روزگار میگذراند . گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت میکند از آثارش کتاب : ۱ - من و خیام ۲ - نقاشی قالی چاپ و منتشر شده . دارای طبعی لطیف و چنانکه از آثارش پیداست از عهده تجسم مناظر و تشریح مطالب بخوبی برمیآید از اشعار اوست :

گل کاغذی

زکاغذ شخص با ذوقی گلی ساخت — بسی دقت نمود و خوب پرداخت
دوسه‌ساعت ز زحمت خون‌دل‌خورد — فراوان صنعت اندر کار خود برد
نگو تر از طبیعت گل بیاراست — که هر بیننده ای میگفت زیباست
نبودش امتیازی با گل باغ — که بهرش میسراید بلبل باغ

چو فارغ شد ز کارش بی تأمل — بگلدانی نشاند آن شاخه گل
لب ایوان نهاد آن دانه گلدان — که تا زینت ببخشاید به ایوان
در آن اطراف، شیدا بلبلی بود — بهر سو در پی زیبا گلی بود
نگاهش چون بر آن تازه گل افتاد — بسویش بی توقف روی بنهاد
کنار گل مکان کرد آن غزل ساز — بر آورد از دل شوریده آواز
لب از شکوه گشود و نغمه‌سر داد — بآواز خوش آهنك هنر داد
گهی شکوه زهجران کرد با گل — شکایتگه ز حرمان کرد با گل
سرود از بهر گل صدگونه آهنك — ز سوز سینه ریش و دل تنك
بوصفش هرچه کرد او نغمه خوانی — ندید از گل نشان مهربانی
بگفتش ای گل پاکیزه دامن — نمی دانم مگر قهری تو بامن؟
مگر تو دلبر دیرین نباشی — گل پر عشوه پیشین نباشی
بدقت خیره شد بلبل به رویش — شود تا باخبر از رنك وبویش
بدید آن گل ندارد عطر وبوئی — فقط زیبا بود با رنك و روئی
شد آگه اشتباهی کرده اینجا — ز نادانی گناهی کرده اینجا
بگفتش ناگهان ای کاغذین گل — خودت را جا زدی در چشم بلبل
خورم از اشتباه خویش افسوس — نهال من ثمر آورده معکوس
بگفتش حیف از آن رنج فراوان — که در پایت کشیدم با دل وجان
چه اندازه ز سوز دل برایت — سرشك دیده افشاندم به پایت
چه اندازه نمودم نغمه خوانی — کنارت از طریق مهربانی
ندامت ز اشتباهم بردم اینجا — فریب رنك ظاهر خوردم اینجا
ندانستم که خشك و جامدی تو — از این حرف و حکایتها ردی تو
تمنای مرا پاسخ نگفتی — مگر بیجا ز من حرفی شنفتی
ندانستم که بی مهر و وفائی — بظاهر خوشگل و دلبر نمائی
بجای خود بمان ای کاغذین گل — که رفت از نزد تو شوریده‌بلبل
شناسد صاحب مهر و وفا را — نماید درك اخلاص و صفا را

به بستان محبت زنده باشد
بدنبال گلی کارزنده باشد

۸۶ - پروانه

آقا محمد کلباسی فرزند عالم زاهد متقی مرحوم حاج میرزا ابوالهدی کلباسی است در اصفهان متولد گردیده حدود سی و چند سال از سنش میگذرد. مقدمات علوم فقه و ادب را در اصفهان تحصیل نموده بعداً جهت تکمیل آن بقم مهاجرت کرده و اکنون چندین سالست که در آنجاساکن میباشد و از افاضل طلاب حوزه علمیه قم محسوب میشود ، گاهی برحسب اقتضای حال شعر میگوید و درآن پروانه تخلص مینماید از اوست :

خوشباش و اگر خواهی ایزد کندت یاری
کوشش کن و نزد کس نه زر برو نه زاری
گرخوشدل وخوشحالی خندان وخوش‌احوالی
بهتر روشی آری نیکو سیری داری
از غم بنما دوری ؛ آن قدر که بتوانی
این شیوه اگر داری بس‌خوش ثمری داری
هر قدر توانی کوش در معرفت و دانش
بهتر ثمر دنیا ؛ این است تو را باری
علم است عروسی بس ، زیبا و پسندیده
آور بسرای خویش با حرمت دلداری

☆ ☆ ☆

دلبرم برده ز دل شهرشکیبائی را　　تا فرستاد بما ارتش زیبائی را
دلم آویخته‌چون‌عودوصلیب‌از برطفل　　تا که دیدم شکن زلف چلیپائی‌را
بسکه آسیب رسیداز گل آن آتش‌رو　　لاله‌وش داغ زدم من‌دل شیدائی‌را
همچودزدیکه جواهر بردازصندوقی　　برده از جعبه دل گوهر دانائی را
لب لعل‌و رخ سیمین وزر گیسوی‌او　　همچو خورشید زند دیده بینائی‌را
دزد زر دیده‌ولی‌شوخ‌ندیدم هرگز　　که بیك بار زند عقل‌وتوانائی را

بال و پر سوخت ز پروانه بگرد رخ او
بسکه دید از غم او سوز دلارائی را

۸۷ - پروانه

محمدعلی پروانه مدیر روزنامهٔ شمع حقیقت و مؤسس انجمن ادبی است پروانه از شعراء و غزل سرایان اصفهانست عشق و علاقه مفرط او بشعر و ادب ویرا بر آن داشته که با وجود مشکلات فراوان که در راه روزنامه نگاری و انجمن داری است دست از هر دو برندارد. اشعار اجتماعی و غزل های عشقی زیاد سروده و بیشتر آن ها را در روزنامه خود ودیگر روزنامه های محلی طبع کرده ازاوست:

ماه من تا ازرخ زیبا نقاب انداخته — جلوه خورشیدم ازچشم پرآب انداخته
شانه بر گیسوی پرچین تازده آن ماهرو — سایه بر مهردرخشان ازسحاب انداخته
کرده تاازپرده بیرون عارض چو نماه را — بر دل عشاق مسکین التهاب انداخته
بسته برهرموهزاران سلسله دیوانه را — تا بزلف مشك آسا پیچ وتاب انداخته
خال او تاجا گرفته برلب آب بقا — مرغ دل راروزوشب دراضطراب انداخته
چونکه بوده شیوه اش عیاری وعاشقکشی — کشته درهرسو زچشم نیم خواب انداخته
شمع روی او نه تنها سوخته پروانه را
بلکه آتش برتن هرشیخ وشاب انداخته

✡✡✡

چو من هر کس بدل عکس رخ جانانه میجوید
ز راه معرفت درخانه صاحب خانه میجوید
دلم دارد هوای خال رخسار تو ای مهوش
مکن منعش اگراین مرغ مسکین دانه میجوید
ز جان و دل فرو رفتم به دریای غم عشقت
چو غواصی که در دریابجان دردانه میجوید
نظر بر دولت قارون ندارد عاشق بیدل
که او گنج مراد اندر دل ویرانه میجوید
نیابد زاهد خود بین بقاف قرب تو راهی
ولی عاشق درآنجا همچو عنقا لانه میجوید

چنان‌حیران شدم برزلف ورخسار پری روئی
که روز وشب دلم در کوی اوکاشانه‌میجوید
نه من تنها اسیر طره طرار دلدارم
علاج خویش از زنجیر هر دیوانه میجوید
به گرد شمع جانبازی نباشد کار هربیدل
مگرآنکس که کام‌خویش چون پروانه‌میجوید

☆☆☆

هر کس‌دراینزمانه‌بکف‌سیم‌وزر نداشت جز خون دل بسفره‌غذای‌دگر نداشت
گر در دل غنی ز مروت نشانه بود مسکین،مدام غوطه‌بخون‌جگر نداشت
زد غوطه درمحیط حوادث‌زراه جهل هر کس‌زفضل‌ودانش‌وبینش‌خبر نداشت
آنروز ها بخیر که آموزگار خلق درسی بغیر درس محبت زبر نداشت
گرسود ملك ما بکف خارجی نبود این قدر بهرملت ایران ضرر نداشت
جنك وجدال‌داشت ضرر ازبرای ما ورنه‌صفا و صلح ازاول خطر نداشت
گرشمع صلح شعله اش‌افزون نگشته‌بود
پروانه این قدر به تن وجان‌شرر نداشت

☆☆☆

سر تا بقدم زیبا اندر نظر مائی یا در نظرهر کس اینگونه‌دلارائی
دل‌برده‌ای ازغمزه‌درپرده زمشتاقان آیاچه شود آندم کزپرده‌برون‌آئی
برسینه‌ام‌ازعشقت‌افتاده شرر انسان کزآه دلم سوزد این گنبد مینائی
در آتش‌هجرانت میسوزم ومیسازم تاوصل تورا بینم ای‌شاهدهرجائی
ای‌لیلی‌جان‌بنگرسرگشته‌چومجنونم از پای در افتادم درباديه پیمائی
هجران‌توروزوشب آتش‌زده‌برجانم آنگونه‌که‌برد ازمن‌آرام‌وشکیبائی
خفاش‌نمی بیند مهررخ تو هرگز با آنکه بهر ذره پنهانی وپیدائی
از درد غم عشقت‌آمد بلب‌من‌جان با لعل لب شیرین بنمای مسیحائی
هرلحظهٔ چو پروانه صد بار اگر سوزم
با شمع رخت سازم در گوشه تنهائی

بهاریه بمناسبت مولود مسعود اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

باز از صنع خدا گلزار چون خلد برین شد
ساحت آن با صفا از گل چو روی حور عین شد
از گل وسنبل چمن رشك نگارستان چین شد
چون هوای باغ مشك افشان ز بوی یاسمین شد
خاك بستان گوئیا با عنبر ساراعجین شد

شد دوباره در جهان وقت نشاط وکامرانی
در گلستان گشت بلبل ایمن از باد خزانی
چون فریدون گل آمد با فر و جاه کیانی
کاوه سان زد سرو در بستان درفش کاویانی
رفت ضحاك دی ورشك ارم روی زمین شد

بر سر خود تاج سلطانی نهاده خسرو گل
با نوای شور شیرین چون نکیسا خواند بلبل
شد بلند از بوستان چون باربد آهنك صلصل
بوالمليح خوش نوا اندر چمن افکند غلغل
طوطی شکر شکن با نغمهٔ دلکش قرین شد

شد منقش از گل رنگین گلستان چون کلیسا
قبره ناقوس زد در گلستان مانند ترسا
فاخته زنار بسته در چمن قسیس آسا
نغمهٔ بوسیجه شد چون صوت بلبل روح افزا
سار خوش الحان بشاخ سرو در بستان مکین شد

مشك افشان شد هوای باغ از باد بهاری
از گل ونسرین چمن گردید چون مشك تتاری
آبیاری ابر نیسانی نمود از لطف باری
تا که آب از نهرهای باغ شد ساری وجاری
نونهال بوستان احیا از آن ماء معین شد

ساقی گلچهره آور باده گلگـون پیا پی
بی تأمل خیز و کن جام مرا لبریز ازمی
نیست چون اندر جهان نام‌ونشانی‌ازجم‌و کی
متصل آور که تا نوشم ببانك بربط و نی
درچنین‌روزی که مولود امیر المؤمنین‌شد

شد دل خلق جهان از مقدمش مسرور وخرم
از تجلی جمالش شد منور قلب عـالم
از ید قـدرت نمایش شد مخمر خـاك آدم
از وجود بی مثالش گشت برپا عرش‌اعظم
با تفاخرخادم درگاه او روح الامین‌شد

گشت اندر کعبه نور حیدر کرار ظـاهر
از رخ زیبای او شد جلوهٔ دادار ظـاهر
چون تجلی خدا گردید از آن رخسار ظاهر
آنچه پنهان بود شد از پرده اسرارظاهر
برپیمبر در مدیحش نازل آیات مبین‌شد

یا علی اندر جهان دارد بسر شوق لقایت
بسته او دل از ره اخلاص بر مهر و وفایت
وقت مردن از دل وجان سر نهد برخاك‌پایت
دست پروانه بود از جان بداما ن ولایت
چون بگرد خرمن فیض توشاها خوشه‌چین‌شد

۸۸- پروانه

مرحوم مشهدی محمود متخلص به پروانه قریب هفتاد سال عمر کرد پیر مرد سنجیده و آدم نیکی بود در اول آواره تخلص می نمود بمناسبت خوابی که ظاهراً یکی از بزرگان را دیده بود و در عالم رؤیا باو گفته شده بود « تخلصت را پروانه قرار بده » پروانه تخلص کـرد از جمله کسانی بود که جز از مدح حضرات معصومین شعـر دیگری نگفت . شغلش سقط فروشی بود ودراواخر عمر در مسجد حمام شاه‌علی مکتب داری‌میکرد

تا بالاخره در شب ٤ شنبه ۱۷ ج ۱ - ۱۳٦٦ وفات یافت ودر تخت فولاد
در تکیه مرحوم سید العراقین مدفون شد. درحدود ۱۸ جلد کتاب مصیبت به
شعر از او باقی است که درحدودسی هزار بیت میشود از اشعار اوست :

تا کی گوئی تملق اندر بر خلق نگذاری بین حق و باطل زچه فرق
یك بنده ستایش دو خالق نقص است یا بنده خلق باش یا بنده حق

☆☆☆

بت من روزی اگر رو سوی بتخانه کند
بت به پیش قدمش سجده بشکرانه کند
کیست این لیلی سر مست که از تیر نگاه
همه مجنون همه سر گشته و دیوانه کند
دلم از شعله رخساره او سوخت بلی
کار آتش بود آنجا که فتد خانه کند
شمع رخساره اش امشب بود افروخته تر
می ندانم که چها با دل پروانه کند

۸۹ - پری

بانو پروین دولت آبادی دختر آقای حاج آقا حسام الدین دولت
آبادی است اززنان شاعر و ادیبه است در سال۱۳۰۳ خورشیدی در اصفهان
متولد شده و اکنون ساکن طهران است و در پرورشگاه شهرداری آنجا
مشغول خدمت میباشد از اشعار اوست :

دلی در سینه دارم خون ز هجران دلارامی
نه صبرم مانده نی طاقت نه آسایش نه آرامی
ز جام غم شب و روز است کارم باده پیمائی
درون سینه جای دل نهادم پر زخون جامی
بکام دل رسیدن نیست کار هر نگون بختی
نمیخواهم از این گردون دون پرور دگر کامی
بداغ لاله میماند نشان هجرش اندر دل
سیه کرده است روز ما ز گیسوی سیه فامی

۹۰ ـ پزشگی

محمود پزشگی اصفهانی دراصفهان متولد گردیده و در این شهر و طهران تحصیلات خویش را بپایان رسانیده وارد خدمت وزارت فرهنك گردیده اکنون رئیس فرهنك سیستان میباشد (نگارنده بیشتر از این از حالاتش خبر ندارد و متاسفانه مانند بسیاری از مردم بیسواد و تحصیل نکرده جواب نامه مؤلف راکه ازشرح حال وگزارش احوالاتش خواسته بودم نداد) جزوه ای از اشعار او بطبع رسیده ازآنجاست :

دی بت مه طلعتی در آمدم از در — با لب میگون و قد چوسرو صنوبر
دلبر کی‌شوخ و شنك ومست‌ودلارا — چابك وچالاك وسیم ساق وسمنبر
موی‌میان‌خوش‌روش‌چو کبك‌خرامان — مهوش وطناز بذله‌گوی وفسونگر
زلف‌ورخش‌را هر آنکه‌دیدی گفتی — ظلمت و نورند رو بروی و برابر
پیش فروغ رخش زفرط حسادت — بدر بهر مه هلال گردد و لاغر
گونه زیبای آن برنك ولطافت — ازگل سوری هزار مرتبه بهتر
بر رخ او چون عرق نشیند ریزد — آبروی ژاله بر رخ گل قمصر
فتنه بپا سازد از اشارت ابرو — دل برباید از آن دوچشم‌چوعبهر
برفلك افتد اگر که طرفه‌نگاهش — چرخ توقف کند ز گردش محور
چشم مگو همچنان‌دوزنگی بدمست — هر یك از بهر فتنه آخته خنجر
بر سر محراب ابرویش دل خلقی — پرزند از فرط شوق همچو کبوتر
بسته بزنجیر زلف خود دل جمعی — هشته بگردن بجای زینت وزیور
رشته دندان آن چو لؤلؤ مکنون — یکسره در غنچهٔ لبش شده مضمر
چون بتبسم پدید سازد ریزد — تا بابد آبروی معدن گوهر
برده بلب نام هند ومصر کز آنلب — نیشکر هند و مصر یافته شکر
نسبت قدش بسرو دادن بیجاست — سرو ندارد حریر و اطلس در بر
سروبود پای در گل این یك‌دردل — سروکجا دارد این لطافت ومنظر
غنچه لب باز کرد با من‌وگفتا — خیز و ببر دست سوی خامه ودفتر
باید فوراً قصیده ای بسرائی — تا شود از آن مشام روح معطر

سر بنهادم بخاک پایش و گفتم کاین عمل از شخص بنده نیست میسر
من که سخنور نیم چگونه سرایم شعر ملیحی پسند خاطر دلبر
گفت که دیگر شکسته نفسی کم کن چونکه در آن نام شاه هست مکرر
کهنه نگردد سخن بدهر کهنسال شکر شیرین چه کهنه باش چه نوبر
گفتمش آن شعر را چه باشد مضمون کار تو اینجا چه باشد ای بت آذر
گفت که پیکم ز سوی مادر میهن تا بتو گویم که ای ادیب سخنور
آذر آبادگان که مادر میهن فخر بدان میکند چو شاه بافسر
حالت آنرا اگر بخاطر داری در مه آذر بیک چکامه در آور
گفتمش ای جان فدای مادر میهن باشدم البته آن قضیه بخاطر
آتش جنگ دوم نمود ز دودش کشور ما را به بیست، تار و مکدر
مشتی بی خانمان و فاجر و فاسق منکر قرآن و شرع و حکم پیمبر
فاقد اوصاف و خصلت بشریت عامل هر فعل زشت و منهی و منکر
آلت دست عدو شدند و نمودند کشور ما را ز سوز فتنه پر آذر
آذر آبادگان بویژه در آنروز دید از آن دسته ظلم بیحد و بیمر
فرقه شومی باسم حزب دمکرات کردند آن خطه را خراب سراسر
ز آتش بیداد آنجماعت بیدین یکسره متروک ماند مسجد و منبر
سر ببریدند و سوختند و ببردند مرد و زن و کاخ و باغ و مفرش و بستر
ملت ایران از آن حوادث، دلخون مادر میهن از آن مصائب، مضطر
شاه رعیت نواز کرد نصیحت از سر شفقت بآن گروه ستمگر
چون که نصیحت نمود و سود نبخشید دید مجال درنگ نبود دیگر
گفت بارتش که لوث بیوطنانرا پاک کنید این زمان ز دامن کشور
مردم میهن پرست خطهٔ تبریز تا که شنیدند امر شاه فلک فر
دوش بدوش قشون شاه نمودند حمله بر آن ناکسان چو شیر یل نر
مرد و زن و کودک و بزرگ فشردند ناخن خود را بقلب خصم چو نشتر
ضامن حفظ وطن قشون شهنشه کوفت سر خصم را بسم تکاور
بیست و پنج و هزار و سیصد شمسی بیست و یکروز رفته بود ز آذر

کاذر آبادگان ز لوث شیاطین گشت بفرمان پادشاه مطهر
زین سبب امروز روزعیش‌وسروراست
ای بت مهوش بساط بزم بگستر

۹۱ - پژمان

حسین پژمان فرزند علیمراد خان امیر پنجه بختیاری از محترمین و بزرك زادگان ایل احمد خسروی است‌مادرش عالمتاج متخلص بژاله‌از خاندان مرحوم قائم مقام فراهانی میباشد در سال ۱۳۱۸ قمری در طهران‌متولدگردیده‌پس‌ازطی‌تحصیلات بخدمات‌دولتی‌مشغول‌شده ازمعاریف شعراء وادباء معاصر بختیاری بلکه اصفهانست . از سن هیجده سالگی لب بسرودن اشعار گشوده. ویرا تألیفات چندیست که اغلب بطبع رسیده از آنجمله است : ۱ آتالا ترجمه از شاتو بریان ۲ - تذکره بهترین اشعار که الحق کتاب جامع ومفیدی‌است ۳ - تصحیح وتحشیه دیوان‌حافظ ٤ - داستان‌شعرا ٥ - رنه ترجمه از شاتو بریان ٦- زن بیچاره(منظوم) ۷ - زن سیه روز (منظوم) ۸ - محاکمه شاعر ۹ - وفای زن ترجمه از کتاب آدولف نگارش بنیامین کنستان و غیره - از اشعار اوست :

دیوانه زنجیر تو عاقل شدنی نیست
از دل هوس وصل تو زایل شدنی نیست
بر گردن خود رشته زلف تو فکندن
امید دراز است که حاصل شدنی نیست
از سحر نمانده است بعالم اثر اما
در چشم تو سحریست که باطل شدنی نیست

☆☆☆

جانم ز تن دوری کند بی روی تو جان من‌نزدیك شو دوری‌بس‌است

☆☆☆

آسایش و خواب از من دلخسته گریزد
راحت ز دل سوخته پیوسته گریزد

یکباره مرا از غم هستی برهاند
جان از تن نالان من آهسته گریزد

☆☆☆

خواهش دل

ماهروئی ساده میخواهد دلم — طرف گلشن باده میخواهد دلم
خوش ندارم حیله و نیرنك را — نازنینی ساده می خواهد دلم
طبع من ازسرکشی خرسند نیست — دلبری افتاده می خواهد دلم
دوستی چون خویشتن درراه عشق — هستی از کف داده میخواهد دلم
گوشه ای کز مردم عالم کسی — پا در آن ننهاده می خواهد دلم
صحبت این تنك چشمان جانگزاست — همدمی آزاده می خواهد دلم
تا کنم در شیشهٔ خون خلق را — سبحه و سجاده می خواهد دلم

هنوز

دیوانه محبت جانانه ام هنوز — دست ازدلم بدار که دیوانه‌ام هنوز
ایدوست قصه‌ای زمحبت بگو که من — طفلم بطبع وطالب افسانه‌ام هنوز
زینخانه‌رم‌مکن که‌زآهووشان‌شهر — کس جز توره‌نجسته بکاشانه‌ام هنوز

☆☆☆

گیسو طلائی

یار من کرده زلف خود کوتاه — وان سیه رنك طره زرین شد
گشت بهتر ز ماه لیکن آه — دشمن عقل و آفت دین شد
طره یار من طلائی شد — حسن مشغول خود نمائی شد

☆☆☆

لب گلگون و موی خرمائی — چشم جان بخش وجسم‌رخشنده
همه در منتهای زیبائی — پای تا سر تمام گیرنده

قبر من

ایکه بر تربت من میگذری — بی نیازانه بدان می نگری
هیچ دانی که نهفته است اینجا؟ — کیست‌این‌خفته که‌خفته‌است‌اینجا؟

یکجهان قصه جانسوز اینجاست
شاعری شوم وسیه روزاینجاست
قدری آهسته برو پژمان است
که دراین گور سیه پنهان‌است
آه واشگش هم شب‌بوده ندیم
شمع هستیش هوا خـواه نسیم
شربت مرك چشیده است بسی
رنج‌چون او نکشیده‌است کسی
عمر او یکسره در سختی رفت
شب و روزش بسیه بختی رفت
بارها مرده وفرسوده شده‌است
تا که این مرتبه آسوده‌شده‌است

تازه چندیست که خوابش برده‌است
بگذارید بخوابد مرده است

۹۲ ـ پیام

کریم هژبری متخلص به پیام فرزند هاشم از الوار بیدآباداست در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات مقدماتی خود را در دبستانهای ایران وقدسیه بانجام‌رسانیده



پس از انجام خدمت وظیفه مدتی در شرکت سابق نفت در آبادان بوده اکنون چندین‌سال است که در شهربانی اصفهان باکمال صداقت و درستی انجام وظیفه می‌نماید اشعار جدی‌وفکاهی هر دو میسراید درقدیم هژبـری تخلص مینمود اکنون چندین ماه است تخلص خود را پیام قرار داده . دارای دیوان اشعار است ازاوست :

برفت بهمن واردی بهشت آمدباز
شکفت غنچه‌و گل کرد دلبری آغاز
بشکر ایزد جان‌آفرین بصحن‌چمن
هزار گشت مؤذن بنفشه کرد نماز
بخواندبلبل در پرده‌های گوناگون
گهی‌عراق‌و گهی‌اصفهان‌و گاه‌حجاز
شدندجمله‌درختان برقص‌وجلوه گری
ز بسکه باد صبا دم بدم نوازدساز
بیاوقدرت‌یزدان‌نگر که‌نرگس‌مست
بود بصحن چمن همچودلبری‌طناز

نوای تیهو و دراج وصلصل وبلبل　　شده‌است درچمن‌وبوستان‌طنین‌انداز
بیا ببین که طبیعت نموده ارزانی　　بساط عیش بامر خدای بنده‌نواز
(پیام) دوره گل وقت را غنیمت دان
که بگذرد مه اردی و بهمن‌آید باز

☆☆☆

پژمرده گشت نوگل باغ جوانیم　　ازبسکه نا امید از این زندگانیم
گرعلم‌ودانش‌است‌توانائی‌ازچه‌روی　　شد علم و دانشم سبب نا توانیم
نبود شگفت از روش سفله پروری　　ای چرخ اگر بخاك مذلت نشانیم
تا پای میز سفله برفتم برای‌کار　　ای بخت بد ببین بکجا میکشانیم
ایچرخ سفله پرور انصاف‌خوش‌بده　　من کمتر از فلان و فلان و فلا نیم
از من بگو بخصم جفا پیشه دنی　　من پور کاوه آن رجل اصفها نیم
آرام و بیصدای‌چو کوهم‌ولی‌جهان　　ناگه زنم بر آتش از آتشفشانیم
ای مدعی‌نظر تو بخونسردیم‌مکن　　نا بود گردی از غضب ناگهانیم
میگفت و مینوشت هژبری شبا نه روز
پـژمرده گشت نوگل با غ جوا نیم

☆☆☆

حضرت عالـی جناب مهـد وی　　آن یگا نه را د مـر د معنوی
هست سید مصلح الد ین نام ا و　　محترم هستند با ب و مـا م ا و
کا مرانـی ها ی ا و عهد شبا ب　　بود نشر علم و تـرویج کتا ب
همچو تألیف رجا ل اصفها ن　　کانچنان نبود کتا بی در جهان
بعد از آن تألیف آن عالیجناب　　هم خود را کرد صرف این‌کتاب
آری آن مرد سخندان در دوسال　　ساخت این مجموعه زاصحاب مقال
خواهی ار تاریخ سال ا نتشار
یکهزار و سیصد و سی و چهار

۹۳ - پیمان

آقای شکرالله ارباب زاده درحدود سال ۱۳۲۰ قمری دربروجن

چهار محال متولد شده از محترمین آنجا و رئیس اداره اقتصادی بروجن میباشد از اشعار اوست :

کوهکن در بیستون از جان شیرین چون گذشت
تیشه انسان زد بسر کز کوه موج خون گذشت
چون سیاوش دامن خود پاکدار و غم مدار
کو ز آتش راستی با روی آتشگون گذشت

۹۴ ـ تائب

یدالله برخوردار متخلص به‌تائب در روزسه شنبه ۸ ذی حجةالحرام سال ۱۲۸۵ قمری در قصبه مهیار متولد شده کمی درس خوانده وازسن دوازده سالگی تا کنون مشغول کسب وکار است از سن۷۸سالگی بشعر گفتن لب گشوده و تاکنون متجاوز از چندین هزار بیت سروده از اعضاء محترم انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :



غزل

منم که هست صد و بیست سال عمر بنامم
که تاکنون شده هشتاد و هشت سال تمامم
خوشم از آنکه بهر مجلسی که پای نهادم
قبول مردم دانشور است جمله کلامم
تمام عمر مرا این بس است پاکی طینت
که من بهر که رسیدم ز شوق پیش‌سلامم
ز مذهبم کس اگر خواست فخر دارم گویم
علی و یازده اولاد اوست نیز امامم

چه خصلتی است از این به میان مردم دنیا
که تا کنون بکسی دشمنی نبوده مرامم
ز تاب تجربه گفتم که پخته هستم و دانا
ولی‌هر آنچه نظر میکنم نپخته و خامم
چه دامها که فکندم که مرغ بخت کنم صید
بدام آمد و لیکن پرید باز ز دامم
از آن شراب محبت که میخورند حریفان
نریخت جرعه ای از بخت بد زمانه بجامم
چه جهد ها بنمودم که کام خویش بر آرم
دریغ و درد که تا حال بر نیامده کامم
منم که تائب خوشگوی و با محبت ومهرم
ولی بنزد خردمند و اهل ذوق غلامم
☆ ☆ ☆
عاقبت آواره ام عشق رخ دلدار کرد
بس بمن جور و جفا آن دلبر عیار کرد
دیدی ای دل عشق لیلی طلعتی آخر مرا
در بیابان جنون سرگشته مجنون وار کرد
ما بر خلق جهان بسیار عزت داشتیم
خوار ما را نزد مردم آن گل بی‌خار کرد
سرگذشت من زهجران رخش حیرت فزاست
کین چنینم شهره عشقش بر سر بازار کرد
پیش چشمم با رقیب آخر نشست آن‌مه جبین
بر من این ظلم وستم آن‌شوخ دل‌آزار کرد
می‌برد آخر غبارم را نسیمی نزد یار
چون سبکبارم‌زهجر ؛ آن‌سروخوشرفتار کرد
از طریق بی وفائی آن نگار سنگدل
تیغ بر تائب کشید و صلح با اغیار کرد

۹۵ـ تابش

میرزا عبدالله تابش فرزند مرحوم آقامیرزا فتح الله خان (خاندان ایشان



معروف به میرزا های چهارسوق علیقلی آقا هستند که یکی از فامیل های محترم ومعروف و قدیمی اصفهان میباشد. تمام افراد آن بخوبی و دینداری مشهورند. جد ایشان مرحوم میرزا مهدی اشتهاردی بانی مدرسه میرزا مهدی واقع در محله بید آباد و یکی ازمنشی های زمان نادرشاه افشار میباشد) از مردان نیک محضر وفضلاء این شهر محسوبست

در دفترکارخانه وطن انجام وظیفه میکند. گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است:

آن شنیدم که راد مرد شریف مصلح الدین مهدوی بجهان
چون بفرهنك ذی علاقه بود بهر خدمت نهاده پا بمیان
تا ز احوال جمله شعرا که بنا مند اندر اصفاهان
بنگارد ز حالشان که بود مایه افتخار این استان
زحمتی بیکران تحمل کرد تا بدست آورد سوابق آن
یکی از دوستان دیرینه داد برحضرتش ز بنده نشان
زین سبب خواستند شعر ازمن که نویسند در ردیف مهان
غافل از آنکه گفته های حقیر نیست شایان ثبت آن دیوان
نه تخلص مراست از ادباء نه غزل نه قصیده ای چندان
گاهگاهی برای سر گرمی چند شعری سروده ام پنهان

اینقدر هست شعر نیکان را ذوق سرشار من بود خواهان
حال هم چون ارادت کامل بنده دارم بحضرت ایشان
از هویت اشاره ای بکنم تا شناسند بهتر از دگران
نام این بنده هست عبدالله شهرتم تابش بلا عنوان
باب من بوده است فتح الله که زمانی است کرده جا بجنان
شغل من هست دفتر میهن مینمایم حساب پیشه وران
حال هم قطعه ای فرستادم گر چه دارد بزعم من قصان
گر صلاح است درج فرمائید ور نه نامی نیاورید از آن

(از لطف و مرحمت مخصوص آقای تابش که در باره مؤلف مبذول فرموده‌اندتشکر میشود .)

☆☆☆

برون ز پرده چو آیدرخ درخشانت کنند جملهٔ عشاق جان بقربانت
اگر مقابلهٔ شمس با قمرخواهی درون آینه بنگر جمال رخشانت
اگر ز عشق توخاکم‌رود بباد فنا چو گرد راه نشینم بطرف‌دامانت
توشاه کشور حسنی ومن‌زراه ادب غلام حلقه بگوش ومطیع فرمانت
رموز عشق زپروانه کشف کن‌ایدل که پیش شمع جمالش‌فدا کنی‌جانت
گره زکار فروبسته ام‌گشاده شود زنی چو شانه‌بگیسوی عنبرافشانت
شود ببزم؛ دل‌جام،چون دلم پرخون برای آنکه ببوسد لبان خندانت
چو چشم دل بتو افتد زخود شوم غافل
حذر چگونه کنم از خدنك مژگانت

۹۶ ـ تابش

مرحوم حاج میرزا علی اکبر تابش فرزند حاج میرزا مهـدی از فضلاء و مقدسین اصفهان و از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود و اشعارش در مجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید. در روز ۱۵ شعبان ۱۳۷۰ قمری بسن حدود ٦٥ سالگی در طهران وفات‌یافته‌درقم‌مدفون‌شد.

دیوانی دارد در حدود دو سه‌هزار بیت از انواع فنون سخن‌ازاشعاراوست:



درمدیح حضرت ثامن الائمه علیه السلام گوید

سحر گاه‌است وصحراو نسیمی‌مشکبار آید
مرا اندر مشام جان شمیم کوی یار آید
مگر بر زلف‌مشگین‌شانه‌زددرخلدحورالعین
که باد صبحدم با نکهت مشك تتار آید
شبی‌روشن‌ترازروزاست‌ونورازطارم‌اعلی
بقندیل فلك پیوسته از بهر نثار آید
شبی چون‌روز وماه‌چارده‌در گنبد گردون
چو خورشید جهان آرا بچشم اشکبار آید
شبی نورانی‌وباغ و چمن‌سر سبز و مینو فر
نوای قمری و بلبل بگوش از شاخسار آید
مگر شد خیمه لیلی نمایان اندر این‌صحر
که اندرچشم مجنون اینچنین‌لیلی؛نهار آید
و یا رضوان گشوده در بروی خلق ازجنت
که بوی روح‌و ریحان جنان‌در کوهسار آید
همانا خطه‌طوس است کز هرخطوه‌اش‌مارا
یکی جان گرامی اندر این جسم نزار آید
کلیم‌از لن ترانی گرچه شد مأیوس در سینا
بدین وادی پی دیدار یار امیدوار آید
همایون گنبد زرفام او از دور شد رخشان
و یا از طور سینا این تجلی آشکار آید
فروزان کوکب دری عیان از شمسهٔ کاخش
از این مصباح ظاهر نور لم تمسسه‌نار آید
همانا بیت معمور است این کز عالم بالا
ملك بهر طوافش بیحساب وبی‌شمار آید

مدار گنبد خضرا بود این قبهٔ مینا
که ماه چرخ پیرامون مهرش در دوار آید
مرا در دیده شد نوری عیان زین بقعهٔ میمون
که نور مهر رخشان پیش چشمم مستعار آید
دلارامی در این بیت الشرف آرامگه دارد
که طاق ابرویش محراب دلهای فکار آید
جرس جنبانی مرغان بگرد روضهٔ جانان
مرا خوشتر بگوش جان ز آوای هزار آید
در این خرگه مهی باشد که بهر دیدن رویش
هزاران عاشق شیدا ز هر شهر و دیار آید
بود شمعی فروزان اندر این محفل که از شوقش
ز شاخ سدره جبریل امین پروانه وار آید
گلی از گلبن توحید جا دارد در این گلشن
که از عشقش در افغان بلبل شیدا هزار آید
ولی الله مطلق نور حق فرزند پیغمبر
که ذات بی همالش مظهر پروردگار آید
رضا فرزند موسی پادشاه عالم امکان
که مرآت وجودش جلوه گاه کردگار آید
شهنشاه زمین و آسمان فرمانده گیتی
که اندر درگهش چاکر صفت هر شهریار آید
در این درگاه میباشد رقاب سرکشان خاضع
شه آید یا وزیر آید بعجز و انکسار آید
بود خاک در او سجده گاه عارف و عامی
که آید یا مه آید هر که آید خاکسار آید
بصبح و شام تا روبند خاک آستانش را
به خدمت قیصر روم و امیر زنگبار آید

ز یمن خلقت او هرچه در گیتی شود پیدا
طفیل حضرت او هر که اندر روزگار آید
غریق نعمتش شاه و گدا و منعم ومسکین
رهین منتش هر کس که تا روز شمار آید
گرفتار ار رسد ازفیض عامش بهره ورگردد
گنه‌کار ار رود در بحر عفوش رستگار آید
ترا گر طاعتی شایسته نبود غم مخور تابش
دلی پر خون و چشمی اشکبار اینجا بکار آید

☆☆☆

رخ یار و دل دیوانه ای چند
بمحفل شمعی و پروا نه ای چند
خدا را مجلس انس است ساقی
حریفان را بده پیما نه ای چند
اگرخواهی پریشان جمع عشاق
بزن بر زلف مشگین شانه‌ای چند
ز شو ق وصل گل بلبل بگلشن
سحر زد نا له مستا نه ای چند
بملك عشق بسر مسند نشستیم
من و مجنون ودل دیوانه‌ای چند
بشیخ و زاهد و مفتی چه سازد
دل دیوانه با فرزا نه ای چند
روا نبود که جمع آشنایا ن
پریشان گردد از بیگانه ای چند
دریغ از طاق کسری تخت جمشید
که اکنون نیست جزویرانه‌ای چند
چرا همسایه با آن کاخ دلکش
طمع دارد بویران خانه ای چند
همانا سبحه و دستار زاهد
نباشد غیر دام ودانه ای چند
برو زاهد که اندر گوش تا بش
نبد پند تو جز افسا نه ای چند

☆☆☆

در نقاب زمردین زان غنچه پوشد روی خویش
تاچو گل بربادندهد آب ورنك وبوی خویش
میشود بازیچهٔ دست حوادث همچو گل
غنچه گر بیرون گذارد پای ازمشکوی خویش

بلبل شیدا فغان و ناله هر دم سر کند
چونکه بازاری ببیند؛ شاهد دلجوی خویش
بر عذار گل عرق از خجلت رسوائی است
نزد بلبل بنگرد چون خار را پهلوی خویش
غنچه را سردر گریبان دیدودلخون گل از آنك
در بر هرخاروخس برقع کشید از روی خویش
غیرت پروانه را نازم! که باشد پرده دار
بر عذار شمع از بال و پر نیکوی خویش
باد غماز است جانا طره مشکین بپوش
همچو تابش ره مده غماز را در کوی خویش

☆☆☆

خون جگر ببارم، از دیده همچو باران
از داغ لاله رویان وز هجر گلعذاران
تنها نه من فتادم ؛ از تیر غمزه او
مقتول تیر عشقش؛ چون من بود هزاران
تا گرد ماه رویش ؛ خط هاله بست گفتم
از اشك چشم عاشق ؛ باشد نشان باران
در بزم نیست ما را؛ حاجت بباده ساقی
کز چشم نیم مستت : هستیم میگساران
دل خون شد ازفراقت، وزدیده گشت جاری
ای لاله روی رحمی ، بر جان داغداران
از حال بی قرارم ، ای سیمبر چه پرسی
چون زلف خویشتن بین ، احوال بیقراران
تابش بیاد لعلت ، جامی کشید جانا
از مستیش بدل رشك ؛ آرند هوشیاران

۹۷ـ تاراج

مرحوم میرزا رضا قلی قمیشه ای ملقب به پژوهنده و متخلص بتاراج

فرزند علی اصغر (عسگر معروف بوده است) در سال ۱۲۴۸ خورشیدی متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خود را در شهرضا انجام داده جهت تکمیل آن باصفهان رهسپار گردید از اوان کودکی طبعش بشعر و ادب مایل بوده و بیشتر اوقات در خدمت خالو زاده خود مرحوم آقاشیخ‌اسدالله حکیم‌قمیشه ای متخلص بدیوانه بگفتن و خواندن اشعار مشغول بوده‌است. شاعری عارف و ادیبی فاضل مردی شوخ و بذله گو ـ خوش مشرب و شیرین زبان ،سریع‌الانتقال و حاضر جواب وخلاصه کلیه‌صفاتیکه‌لازمه‌یکنفر شاعر آزاده است‌از بلندی فکر ـ عزت نفس ـ مناعت طبع ـ وطن‌پرستی در او جمع بوده دراغلب فنون شاعری خصوصاً ماده تاریخ و هزل استاد بوده ،کمتر با مردم معاشرت مینموده و چون معتاد بتریاك بود عموماً در منزل با دوسه نفر از دوستان صمیمی خود بسر میبرد . در اوایل عمر در دستگاه دولتی وارد و منشی اداره حکومتی بود لکن در اواخر از کلیه مشاغل مستعفی و زندگیش از کمکهای مادی این وآن‌اداره میشد. در حدود پنجهزار بیت شعر سروده که دو هزار بیت از آن‌را فرزند برومندش آقای حمزه پژوهنده ازکارمندان فرهنك شهرضا جمع و مرتب نموده و در صدد تکمیل وطبع آن میباشد (توفیق انجام آنرا از خداوند خواهانم) بقیه اشعارش در دست این وآن‌است ـ قسمتی ازاشعار تاراج در زمان حیاتش‌در مجله‌های ارمغان‌وآینده‌واخیراً در روزنامه ندای شهرضا ـ بهبود شهرضا ـ شهرضا بطبع رسیده است . تاراج در روز۱۳ دی ماه ۱۳۲۳ خورشیدی در شهرضا وفات یافت از اوست :

تنها زدوریت نه بتن ها توان نماند ... هم تاب وهم توان بتن‌ناتوان‌نماند
شرمنده‌ام ازاینکه برای‌نثاردوست ... از هستی زمانه بجز نقد جان نماند
زابرو اشاره کرد بقتل من ازمژه ... حاجت باینکه تیر نهددر کمان‌نماند
بااینکه‌قصه‌هاست‌زشیرین‌و کوهکن ... جز بیستون‌نشانه‌ای‌ازاین وآن‌نماند
رفت آبرو بباد فنا آتشم بجان ... چون‌من‌دوچارغصه‌دراین‌خاکدان‌نماند
گرسرعشقم از نگهی فاش‌شدچه باك ... هرگز بپنبه شعله‌آتش نهان نماند

در جستجوی دل پی دلبر شدم ولی　　در کوی او نشانی از آن بی نشان نماند
تاراج از ازل که تورا در خرام دید
در انتظار فتنه آخر زمان نماند

☆☆☆

بجای سحر، نازاز نرگس دلجوت می‌ریزد
چو خون من نیاز از نرگس جادوت می‌ریزد
شکنج و تاب‌و چین‌ز ایسر، خم‌و پیچ‌و گره زایمن
برای بستن دل از سر گیسوت می ریزد
صنوبرقد و نرگس‌چشم‌و گل‌رخسار و لب غنچه
طراوت در بهار خرمی از روت می ریزد
اگر سرخوردی‌ازخونریزی‌وعاشق کشی برگو
چراپیوسته خون از دست و از بازوت‌می‌ریزد
بمویت تن‌چوموی ازمویه شدچون نال‌ازناله
بلای عاشق آزاری مگر از موت می‌ریزد
اگر نخل بلا و فتنه نبود در خرامیدن
بلا و فتنه چون از قامت دلجوت می‌ریزد
کنی تاراج‌بس وصف لب آن خسرو شیرین
پی شکرمگس بر روی و بر پهلوت می‌ریزد

☆☆☆

شیخ ریائی

با گرزهٔ خشخاش بگفتم روزی　　کزچیست‌ترا شیره چوزهرمار است
مانند تو نیشکر نباتی است بطبع　　شهدوشکر وقندونباتش بار است
اما ثمر تو گشت چون سم قاتل　　سوزنده چونیش عقرب جرار است
گفت اینکه مدام کام شیرین بشر　　تلخست ودل از دیدن‌من بیزار است
زانست که چون رشد کنم در انظار
چون شیخ ریائی بسرم دستار است

ترك مست تو اگر بر سر ناز است هنوز
جان ما هم بكف از بهر نیاز است هنوز

با سر زلف تو خواهم غم دل گفت و کنون
قصه کوتاه که این رشته دراز است هنوز

(راستی)ما ز(صفاهان)سوی(شیراز) شدیم
لیك آن(ترك)(حصاری)به(حجاز)است هنوز

گذری کن بسر تربت محمود و به بین
که چسان بر لب او ذکر ایاز است هنوز

آتشی عشق تو افکند بجانم که بسوخت
همه اعضایم و در سوز و گداز است هنوز

دل از آنروز که محراب دو ابروی تودید
بسر زلف تو شب ها به نماز است هنوز

یافت مرغ دلم از حلقه زلف تو نجات
یا گرفتار بسر پنجه باز است هنوز

گر در صومعه شد بسته به روی تاراج
« شکر لله که در میکده باز است هنوز »

۹۸ - تبیان

شیخ مرتضی تبیان سامانی فرزند مرحوم شیخ غلامحسین در شب پنجشنبه



۱۲ ذی حجة الحرام سال ۱۳۳۶ قمری در قریه سامان متولد شده تحصیلات ابتدائی و مقدماتی را در مکاتب قدیم در مولد خویش بپایان رسانیده صرف و نحو ومنطق رانیز در خدمت پدر خویش که از فضلاء و متشرعین محل بوده کاملا یادگرفت .
در سال ۱۳۱۵ خورشیدی بمناسبت

فوت پدر چند سالی ترک تحصیل کرده وجهت امرار معاش بشغل آموزگاری مشغول شد ، در فروردین ۱۳۲۵ خورشیدی جهت تکمیل و ادامه تحصیل باصفهان آمده در مدرسه چهار باغ ساکن و تاکنون مشغولست و بخدمت چند نفر از اساتید علم و دانش رسیده و از خرمن فضائل و کمالات آنان خوشه ها چیده . (اخیراً بطهران مهاجرت نموده است) گاهی با قتضا ی حال اشعاری میسراید و تبیان تخلص مینماید از اعضاء انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :

سر نامه بنام خی منان — گشایم تا رسد شعرم بپایان
من بیدل که بی‌سامانم و سر — بوم از خاك سامان صفاهان
بکشتند اندر آن جای فرح زا — دو مردکار تخم شعر و عرفان
اول نورالله و ثانی ابوالفتح — تخلص بود شان عمان‌ودهقان
برویانید کشت آن د و تن را — پس از مدت زمان باران نیسان
محیط و قطره؛ سامانی ودریا — دگر سیار و افلاکی و کیهان

بدند آنان زاعلام و معاریف
ولی شاعر بچه دارد فراوان

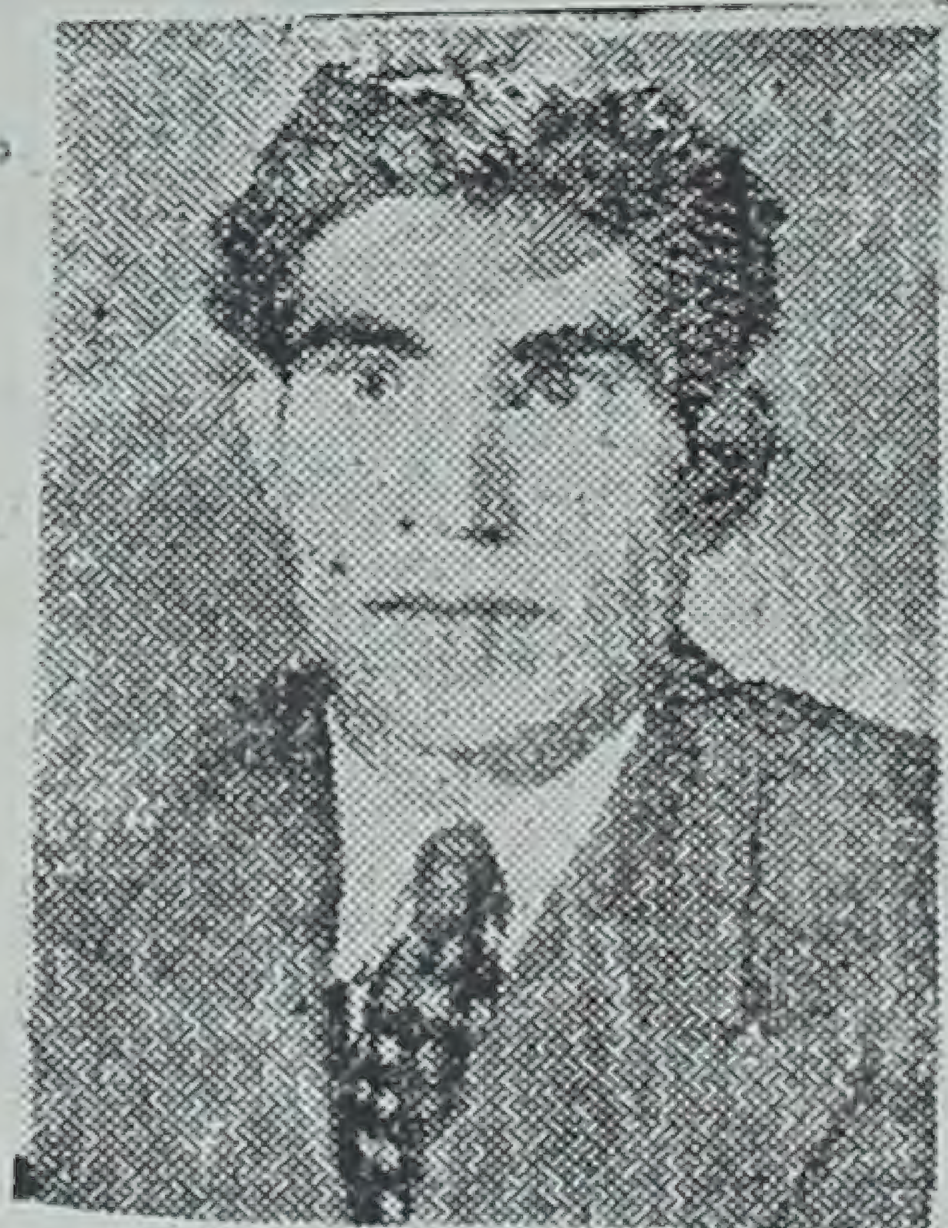
☆☆☆

بهاریه

شد ز فر فرودین باغ چو خلد برین — باغ چو خلد برین شد زفر فرودین
دشت‌وچمن پر گل‌وسبزه خوشرنك بین — خیز ز جای خود ای یار فرشته‌جبین
دیده گشا و ببین خضارت مرغزار
گشت‌جهان‌چون‌بهشت‌زیمن‌اردیبهشت — زیمن اردیبهشت گشت‌جهان‌چون‌بهشت
باد بهاری وزید بسبزه وراغ‌وکشت — باده عشقم بده ای بت حوری سرشت
که‌تاسر وجان‌کنم بپای حسنت نثار
بکوه‌وصحرا‌شکوه‌قدرت‌خرداد داد — صحن گلستان نمود دوباره آباد باد
باز گرفته هزار زشوق فریاد یاد — یار پریچهره لب چوغنچه‌بگشاد شاد
گفت مباش ابرکار رو بلب جویبار

۹۹ - ترابی

عباسقلی ترابی از شعراء معاصر شهرضا ست . در دفتر اداره فرهنك آنجا انجام وظیفه مینماید از



اشعار اوست :

تضمین غزل آقای دکتر حمیدی شیرازی

دلخوشم زانکه بغیراز تو دگر یارم نیست
سروکارم بتو شد باد گری کارم نیست
هیچکس جز توچنین درپی آزارم نیست
نیست روزیکه دل وچشم گهربارم نیست
نیست سالیکه غمی تازه تر از پارم نیست
خوبیت را بهمه باز بگفتم همهٔ عمر
شکوه از جور تو با غیر نگفتم همه عمر
سینه از تیر بلای تو بسفتم همه عمر
تا سحر هیچ شبی سیر نخفتم همه عمر
بگذر ای عمر دگر طاقت آزارم نیست
ایزد از روز ازل داد بمن نام سیاه
فلك از روز ازل داد بمن کام سیاه
ساقی از روز ازل داد بمن جام سیاه
قلب من داند و مرغ سحر و شام سیاه
طرفه کاری بجهان طرفه تر از کارم نیست

دو شعر از یك غزل

بدوش خود ز هجران تومن بار گران دارم
ز دست فرقت رویت چو بلبل صد فغان دارم
گل باغ دلم بردی بدست غصه بسپردی
هزاران شکوه ازدست تومن ای باغبان دارم

۱۰۰ - ترابیان

اکبر ترابیان از دانش آموزان دبیرستانهای اصفهان است این چند شعر ازاوست :

اولا کم گوی با مردم دروغ   تانگردی از دروغت بی‌فروغ
گر بعالم آبروئی بایدت   دائماً خلق نکوئی بایدت
گرهمی‌خواهی که گویندت نکو   ای برادر هیچکس‌را بدمگو

۱۰۱ - تقوی

آقای سیدجلال الدین تقوی فرزند آقاسیدمحمد تقی قمیشه‌ای(پدرش از علماء وروحانیون شهرضاست) از کارمندان فرهنك شهرضا وازادباء معروف آنجاست از اشعار اوست :

گلاب ومشك تر ازبس ز روی و موت میریزد
به بستان آبروی گل ز رنك و بوت میریزد
دلم دریای خون گردیده ودیده‌است چون جیحون
زبس روز وشب اشك از هجرروی وموت میریزد
اگر نیکو رخت را گل به بیند جانب بستان
ز شاخ از تابش مهر رخ نیکوت میریزد
نه‌جوی است این بپای سرواین اشك است کزدیده
مرا هر دم ز هجر قامت دلجوت میریزد
از این پس گو ببستان گل نروید همچنان سنبل
گل ونسرین و سنبل سوسن از هرسوت میریزد
برای کشتنم حاجت بشمشیری نمیباشد
که نازت خون من چون خنجرابروت میریزد

۱۰۲ - توکلی

حسین توکلی از شعراء معاصر اصفهان است . گاهی بر حسب

اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است :

افتاد تا بحلقه زلفت گذار دل
از دست من برفت همه اختیار دل

آن چشم چون غزال بنازم که با چه ناز
مانند شیر تاخت به قصد شکار دل

من عاشق توام به بهارم چه احتیاج
خطت بنفشه باشد و رویت بهار دل

بلبل بشاخ سرو به آواز دلفریب
برده بیاد روی تو از کف قرار دل

تا دل ز راه دیده برویت نظر فکند
بر ماه و آفتاب نیفکند کار دل

از بخت شد مدد که رقیب آگهی نیافت
امشب که اوفتاد به کوی تو بار دل

برده است عشق یار و دگر هرچه بود باخت
در این قمار خانه نظر کن قمار دل

از راه دیده خون شده و ریخته بچهر
مانده است بر توکلی این یادگار دل

۱۰۳ ـ ثاقب

مرحوم علی عبدالرسولی فرزند مرحوم ملا عبدالرسول فیروزکوهی از معاریف و دانشمندان ایران و ساکن طهران بود کتب ورسائل چندی تألیف نموده از آن جمله است : ۱ ـ رساله شطرنجیه ۲ ـ تصحیح و طبع دیوان خاقانی ۳ ـ تصحیح وطبع دیوان ادیب پیشاوری و غیره در تصحیح و طبع این دو دیوان زحمات زیاد کشیده و الحق اثر نفیسی که حاکی از قدرت ادبی و جامعیت اوست از خود بیادگار گذارده وی علاوه بر مقام علمی و ادبی خطوط نسخ و ثلث و شکسته را درست می نوشت در سال ۱۲۵۸ خورشیدی در طهران متولد و در رجب سال ۱۳۶۲ قمری

(۱٤ مرداد ۱۳۲۲) در اصفهان وفات یافت (در ضمن مسافرت) و در تکیه سید العراقین مدفون گردید وعلت ذکر نام او در اینکتاب نیز همین فوت ایشان در اصفهان است گاهی شعرمیگفت از اوست :

حرمت پیر مغان را سفری کردم باز
تا از آن خاك مصفا مددی جویم باز
سر سودائی من راه جنون پیش گرفت
دل هر جائی من کرد ز سر عشق آغاز
نتوان بست ره دیده ز دیدار حبیب
خاصه گر شوخ بود شاهد و باشد غماز
خواستم نافه گشایم من از آن زلف سیاه
گفت ای گمشده کوتاه کن این دست دراز
این نه موئی که با نگشت توانیش گرفت
جای دل های عزیز است بدو دست میاز

حال دل باکه بگویم غم دل باکه برم
که کسی نیست بجز غصه وغم محرم راز

۱۰٤ ـ ثاقب

مرحوم تاج الشعرا میرزا اسماعیل خان متخلص به ثاقب فرزندمرحوم تاج الشعراء شهاب لاری سمیرمی درسال۱۲۸۵قمری متولدشده ودر۲۹محرم سال ۱۳٦۰ قمری دراصفهان وفات یافت . از محترمین و اساتید انجمن ادبی مرحوم شیدا بود دیوان اشعاری دارد از جمله اشعار اوست :

ما را بخود از عشق تو پرداختنی نیست
مهر رخت ای مه ز دل انداختنی نیست
با جلوه بالای تو سرو چمنی را
سر از پی دعوی دگر افراختنی نیست
سر چیست نثار رهت ، از سر بودم شرم
کاین سر بکف پای تو انداختنی نیست

تا شد بغمت سوختم و ساختم ای جان
دیگر چکنم چون دل من ساختنی نیست
در زین قناعت بکش این نفس که از حرص
یکبار به میدان طلب تاختنی نیست
از هجر رخ روشن و زلف سیه تو
شام از سحر ثاقب بشناختنی نیست

۱۰۵ - جابری

ادیب سخن شناس و دانشمند فرزانه آقای حاج میرزا حسن خان جابری انصاری معروف به شیخ الانصار فرزند مرحوم حاج میرزا علی امین الوزاره از مفاخر ادبی و علمی عصر حاضر در اصفهانست. در جمعه ۱۸ رجب سال ۱۲۸۷ قمری در اصفهان متولد گردیده و در این شهر تحصیلات خویش را بپایان رسانیده از اوان جوانی بتألیف کتب وتصنیف رسائل مشغول شده و تا کنون آنی از این کار غفلت ننموده؛ کتب چندی برشته تحریر درآورده از آنجمله کتب زیر از ایشان بطبع رسیده:



۱ - آفتاب درخشنده ۲- آگهی شهان از کارجهان در چهار مجلد و آن شرح یکی از قصائد خود ایشان است در تاریخ ۳ - اسرارالانصار ٤- اسرار تاریخی قاجاریه ٥ - تاریخ اصفهان مختصر ٦ - تاریخ اصفهان و ری جلد اول آن بطبع رسیده ۷ - تفسیر حسن جلد اول آن چاپ شده ۸ - گزارش شرح حال شیخ بزرگوار سعدی شیرازی و حافظ ۹ - گنجینة الانصار ۱۰- گوهر شبچراغ جلداول آن بطبع رسیده ۱۱- لآلی السمط فی معالی النبی والسبط

۱۲ - نوشدارو در اخلاق. کتب زیر نیز از تألیفات ایشان است که تا کنون چاپ نشده ۱۳ - آثار الحسان در بدایع اشعار نسوان ۱٤- بدایع و نوادر ۱۵-اوصاف المستحسنه در اخلاق (منظوم) ۱٦ - دیوان اشعار ۱۷ - تهذیب الاخلاق ۱۸ - ترجمه شرح فقه ابن حنیفه ۱۹ - ترجمه وفیات الاعیان ۲۰ - تسهیل وصاف ۲۱ - رساله در حقیقت معراج ومعاد ۲۲ - صعود المسعود ۲۳- نورالثقلین درمناقب رسول اکرم ۲٤ - منشآت و غیره - مقام و فضائل آقای جابری خیلی بالاتر از آنست که نام ایشان رادر عداد شعراثبت کردفقط جهت زینت کتاب ذکری ازایشان شد. جابری دروفات اغلب فضلای معاصر اشعاری سروده است ازآنجمله است: درتاریخ کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار وجلوس مظفرالدین شاه بطور جمع وخرج گوید

در سرازل رمزیست کزبارگه دارا چون رفت برون ناصر بنشاند مظفررا

بمناسبت سرمای زیاد و یخبندان سال ۱۳٤۸ قمری گوید:

تو گوئی زقطب شمال و جنوب روان جانب اصفهانست یخ
شده کهکشان پوره یخ بر آب از انروکه تاکهکشانست یخ
قشونی کشیده زمستان بما که توپ زره پوش آنست یخ
چو روئین تن اینجا رسد بشکند که صدبدتر از هفتخوانست یخ
ز هر ناودانی بیا ویخته دماغی که چون نردبان است یخ

چو تاریخ یخ خواستم جا بری
بگفتا (همه اصفهانست یخ)

☆☆☆

در تاریخ فوت آخوند ملا محمدکاظم خراسانی گوید:

الهم القلب من العرش العظیم اسکن الکاظم فی مأوی العظیم

☆☆☆

در تاریخ فوت آقا شیخ محمد رضا نجفی مسجد شاهی گوید:

لقد افل الکواکب مذ توفی رئیس العلم فی ذاک الزمان
محمد الرضا العزوی شیخ سما علما لاهل الاصبهان

و لما راح راح الروح عما — به شاد البیان من المعانی
تمنی الجابری بان یورخ — و کل لسانه عند البیان
اذاً جاء البشیرو قال ارخ
لقد آوی الرضاء بالجنان

۱۰۶ - جامع

محمد تقی جامع از کارمندان فرهنك چهار محال و از معاصرین میباشد گاهی اشعاری میگوید از آنجمله است :

تا چند از جفایش ای دیده اشك ریزی
ارزان میفکن از چشم نقدی بدین عزیزی
در راه آشنایان ، خار جفا فکندی
ای مدعی الهی از جای بر نخیزی
جان در محیط عشقش افکند دل بدریا
آخر ز نقد وصلش حاصل نشد پشیزی

۱۰۷ - جامی

محمد تقی جامی از شعراء معاصر اصفهان و از اهالی قریه ورنوسفادران سده ماربین است طبع شعری دارد وگاهی اشعاری میسراید و خویشتن را بوصف «ادیب اصفهانی» می‌ستاید از اوست :

ای یار مهیا کن خلوتگه تنها را — تا آنکه ببینی تو اعجازمسیحارا
جان بی رخ ماه تو آرام نمیگیرد — از چهره خودبردار این‌پرده‌دیبارا

☆☆☆

بیاور ساقیا جامی که عید کامکاران شد
بیارا باغ و بستان راکه فصل‌نوبهاران شد
بیا ای مرغ‌خوش الحان‌بخوان‌برشاخ‌آوازی
که عالم‌خرم وخندان چوروی گلعذاران شد

۱۰۸ - جاوید

مرحوم ابوالقاسم مستوفی متخلص بجاوید از اعضاء قدیمی انجمن ادبی شیدا بود اشعارش در روزنامه های قدیم اصفهان همچون سحاب وغیره بطبع میرسید از اشعار او است :

تا سر زلف پریشان بر رخ افشان کرده ای
روزگارم را چوزلف خود پریشان کرده‌ای
تا نهفتی صبح عارض را بزیر شام زلف
صبح را چون شام اما شام هجران کرده‌ای
گیسوان افکنده ای برعارض چون آفتاب
آفتاب و ماه را در ابر پنهان کرده ای
شام را آشفته از زلف سیه گون ساختی
صبح‌را شرمنده از چاك گریبان کرده ای
نقطهٔ خال سیه بر کنج لب جا داده ای
هندوئی را خازن لعل بدخشان کرده ای
قیمت یك بوسه را با جان برابر ساختی
جان بقربانت که نرخ بوسه ارزان کرده ای
بس تن عشاق را کردی لگدکوب جفا
هر زمانی بر سمند جور جولان کرده ای
نیست حاجت رنجه کردن پنجه های نازنین
کز نگاهی صد چومن آماج پیکان کرده ای
سخت جانی را نگر جاوید کاندر راه عشق
بس تحمل ها که با آن سست پیمان کرده‌ای

۱۰۹ - جاوید

بهمن رافعی در مردادماه ۱۳۱۵ خورشیدی در بروجن چهارمحال متولد شده و اکنون در دبیرستان شهاب بروجن مشغول تحصیل میباشد

گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید و در آن جاوید تخلص میکند از آنجمله است :



نوشیروان نماند و تنش خاك بر گرفت
تاجش ره هبا و طریق هدر گرفت
عدلش نگر که ملك جهان سر بسر گرفت
نامش ببین که هر طرفی یك هنر گرفت
زنده است نام فرخ آنشاه دادگر
حاتم بمرد لیك خصالش نشانه شد
جود و سخاوتش همه نقش زمانه شد
گر پیکرش ز تربت این آستانه شد
هرجا که پا نهاد همه آشیانه شد
آری وجود نام نکویش بود اثر

☆☆☆

باغ ما را رقیب بسیار است   چونکه اشجار آن پراز بار است
باغبان گر براحتی خسبد   دزد طامع همیشه بیدار است

☆☆☆

آنکه نوشد خون سرخ مردم بیچاره را   عاقبت خون دل او را دسترنج و حاصل است
شاد باد آنکو بکوشش خویشرا دانا نمود   ای دو صد خاك سیه بر فرق آنکو جاهل است
کشتی سعی و عمل را در بحار زندگی
گر روان سازی بیکدم در مقابل ساحلست

۱۱۰ - جعفر

آقا سید جعفر آیت میر دامادی فرزند آقا سید محمد حسین میر دامادی سدهی است در حدود سی سال از عمرش میگذرد مدتی در مدرسه جده اصفهان مشغول تحصیل بود و اکنون چندین سالست که جهت تکمیل آن بقم مهاجرت کرده از فضلاء حوزه علمیه قم بشمار میرود . گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آن جمله است :

قد ارتقی مختصر الفصول   جمیع ما الف فی الاصول

الفه العلامه ذوالمجد الجلی السید النحریر صدر العاملی



قد انطوی فی هذه الوجیزه
فرائد من جودة الغریزه
قد اومضت شوارق التحقیق
و اشرقت بوارق التدقیق
مدخر من لؤلؤ کنوزا
و من خبایا الحکم رموزا

۱۱۱ - جلال

سید جلال مدرس مطلق از خاندان سادات میر محمد صادقی و از شعرای معاصر اصفهان است . در تاریخ فوت مرحوم آقا سید مهدی مجتهد درچه‌ای گوید:

آه کز جور سپهر پر خطر عالمی عامل نماندستی دگر
حجة الاسلام مهدی آنکه یافت حوزه علم از وجودش زیب و فر
بود الحق آیتی در عصر خود در علوم و در کمالات و هنر
در تمام عمر خود آن خوش سیر بود اندر بحث با اهل نظر
موقع تدریس چون ابر مطیر موج علمش همچو دریای خزر
نایب مهدی بد و شد زین سبب چون منوب عنه غایب از نظر
خواستم تاریخ و روح القدس گفت
انما المهدی عنا استتر ۱۳٦٤

۱۱۲ - جلیل

جلیل دوستخواه فرزند محمد حسین در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا کلاس پنجم دبیرستان تحصیل نموده است گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید خود گوید : « من چنین جسارتی در خود سراغ ندارم که در کشور فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و.....خود را شاعر بدانم ولی عشق آتشین بمیهن عزیز و اندیشه سعادت و بهروزی هموطنانم

گاهی چنان در من زبانه میکشد که بی اختیارقلم بدست گرفته و موضوعی را بی‌قید وشرط در قالب نظم یا نثر بتحریر در میآورم » ازاشعاراوست.

من و دل

شبی رفته در بحر فکرت فرو / من و دل نمودیم بس گفتگو
بسی گفتگو رفت از ایام پیش / از ایلات واقوام وآئین‌وکیش
از اسکندر و شیوه کار او / ز چنگیز و از قتل‌وکشتاراو
سخن‌رفت زان ظالم مار دوش / هم از کشور ولشگرداریوش
هم از فر دیرین ایرانیان / هم‌ازکورش‌و هم‌زساسانیان
گه عیش و شادی همه اهل بزم / گه حفظ میهن همه‌اهل رزم

پس از چند سطر گوید :

بگفتم بوی از چه افسرده‌ای ؟ / برای‌چه غمگین ودل‌مرده‌ای ؟
بگفتا که اجداد ایرانیان / ندادند کشور به بیگانگان !
همه قهرمان وهمه جان‌بکف ! / چنین بودآن مردمان‌راهدف :
«اگرسر بسرتن‌بکشتن دهیم ! / ازآن‌به که کشوربدشمن‌دهیم!»
کنون ازچه رو عده‌ای نابکار / فروشند کشور بمشتی دلار ؟
بدل دادم ازمهر اینسان‌جواب / که‌این گفته ها هست‌عین‌صواب
نمرده است ایرانی‌وزنده‌است / براه وطن سخت کوشنده‌است!
قوی دل شو و باش امید وار / که هستیم‌ما پیر واین شعار:
« چوایران نباشد تن من‌مباد! / بدین‌بوم‌وبر زنده‌یکتن‌مباد!»

۱۱۳ . جمشید

جمشیدخان‌امیر بختیاردومین‌فرزندیوسف خان‌امیرمجاهدبختیاری‌است درسال ۱۳۳۴قمری متولد شده درمدارس‌اصفهان‌تحصیل کرده‌در اشعار باسم تخلص‌می نماید.صاحب طبع سرشاری‌است‌ارادت خدمت مرحوم ملك الشعراء بهار داشت‌واغلب‌اوقات‌درك محضرآن استاد بزرك سخن را کرده‌وازخرمن فضل و ادب آن دانشمند یگانه خوشه ها چیده اشعارش بسبك و روش او است . قریب چندین هزار بیت شعر گفته اغلب در روزنامه ها و مجلات

و سالنامه های اصفهان وغیره چاپ شده رساله کوچکی در نظایای عاشورا به سبك نوشته های امروزی نگاشته که بطبع رسیده از اشعار اوست :

دلدار اگر که سنگدل وبیوفا نبود
اینقدر جور بر من مسکین روا نبود

بر گرد شمع عارضت ای یار سست عهد
پروانه وار سوختن ما سزا نبود

گر با من غمین سر یاری نداشتی
حاجت بمکر وحیله وریو وریا نبود

برابروی هلال وش افکنده ای گره
والله گره بر ابرو ما را جزا نبود

ای یار درد عشق مرا غیر بوسه ای
از آن لبان غنچه مثالت روا نبود

ایدل صبور باش وقوی زانکه بایدت
غافل ز انتقام بدست خدا نبود

هر کس ز گلستان وفایت گلی بچید
کس بی نصیب چون من بی دست و پا نبود

جمشید را بجور براندی ز درگهت
گویا کسی بدهر چو او بینوا نبود

من و تو

منم آن اسیر خونین جگر شکسته بالی
که شبی قرار و آرام نباشدم بسالی
توئی آن نگار سرمست ستمگری که در سر
به سوای قتل عشاق نه پروری خیالی



۱۱۴ - جمشیدی

اکبر جمشیدی فرزند محمدحسین در حدود سال ۱۳۰۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده خود در شرح حال خویش گوید : « تا یاد دارم کارگر بوده ام ۷ سال در کارخانه سیگاری و ۱۶ سال است که در قسمت بافندگی کارخانه زاینده رود کار میکنم. مدرسه نرفته ام ولی پیوسته درمواقع فراغت ازکار

مشغول خواندن ونوشتن بوده ام . مدرك علمی ندارم ولی بیسواد هم نیستم هفت سالست که شعر میگویم چند سال عضو انجمن ادبی مرحوم‌شیدا بودم و از حضرت استاد معظم آقای صغیر تعلیم شعری گرفته‌ام » گاهی برحسب اقتضای حال از هزل وجد اشعاری میسراید ودر فکاهی تسلط دارد از اعضاء انجمن ادبی کمالست از اشعار اوست :

درد دل طفل یتیم

یاد از آن شام که از بوسه گرم پدرم — صورتم همچو گل سرخ برافروخته بود
یاداز آن‌عید که باشوق فزون‌مادرمن — بهرم ازمهروفا پیر هنی دوخته بود
نتوانم نکنم گریه ز مرك پدر م — چه کنم درس‌محبت بمن‌آموخته بود
آن ریاکار که شد قیم من گشت‌عیان — که بارث پدرم چشم طمع دوخته بود
داشت فکرد گری غیر نگهداری من — آنکه از بهر من زاردلش‌سوخته‌بود

شد مرانا پدر آن قیم بد سیرت وبرد
آنچه عمری پدرم بهرمن‌اندوخته بود

☆☆☆

پاره کردم دفتر اشعار خویش

بس نمودم فکردراین‌هفته من — تا بسازم بلکه طرح انجمن
درمیان شاعران غوغا کنم — شوری از شهد سخن بر پا کنم
عاقبت از بعد رنج بیشمار — چند شعری ساختم دروصف یار
روی او گفتم چو ماه آسمان — قد او گفتم به از سرو روان
گیسویش را سنبل تر گفتمی — ابرویش‌راهمچو خنجرخواندمی
چشم او گفتم زبس باشدخمار — میربا ید دل ز مست وهوشیار
چون رسیدم بر لب آن مه‌لقا — خوا ندم آنرا چشمه آب بقا
بس‌سخن گفتم‌بوصف سینه‌اش — سینهٔ روشن تر از آئینه اش
باری‌ازهرعضو آن‌نیکوسرشت — خامه ام دردفترم‌شرحی نوشت
بعد از آن گفتم که‌دورازروی‌او — گشته روز من‌سیه‌چون موی‌او
عمرخود گفتم‌بحسرت گشت‌طی — بیرخ آن‌دلبر فرخنده پی

گشت او شیرین و من فرهاد وار
جان سپردم از غمش در کوهسار
الغرض از عشق و از هجر و محن
در غزل دادم بسی داد سخن
خواندم آنرا بهر خود با آب و تاب
کیف کردم از بیانم بیحساب
نا گهان همسایه فرزانه ام
در زد و آمد درون خانه ام
چون نشست و گشت در شعرم دقیق
گفت با لحنی ملایم کای رفیق
آنچه گفتستی سراسر باطل است
بهر خلق عالمی بی حاصل است
زین همه اشعار زلف و خط و خال
چیست سودش بهر مردم جز ملال
آنچه امروز آوری در شعر خویش
گفته گردیداست در دوران پیش
گر بیانی تازه داری عرضه دار
کهنه دیگر در جهان ناید بکار
یا بسود خلق عالم گو سخن
یا ببند از ناروا گوئی دهن
باری از گفتار آن روشن ضمیر
گشتم از آثار خود یکباره سیر
پاره کردم دفتر اشعار خویش
دور افکندم همه گفتار خویش
عهد کردم تا بود جان در تنم
در همه حال از حقیقت دم زنم

۱۱۵ - جناب

جمال جناب پور فرزند مرحوم آقا شیخ حسن معلم از شعرای جوان و حساس اصفهان است مدتی روزنامه سعادت اصفهان را منتشر میکرد طبع سرشاری دارد و اشعارش بیشتر دارای مضامین عالی است از اشعار اوست:

هر بلائی که بمن میرسد از دوست نکوست
نگسلد عقد من و دوست اگر بسته بموست
همه از دوست نمایند تمنا چیزی
ما نداریم به جز دوست تمنا از دوست
خلق در کار من و دوست بحیرت ماندند
جای حیرت بود این علقه که بین من و اوست
سخت در عشق تو پا بند دل نازك هست
نه عجب گر که بگویم مثل سنك و سبوست

تا نهادیم بمیدان غم عشق تو پای
سرمادر ره‌چوگان تو ای دوست چوگوست
عالمی محو جمال تو واین بس عجب است
روی نا دیده دل‌اندر غم عشقت زچه‌روست
نچمد پیش قدت سرو خرامان در باغ
راست‌چون قامت دلجوی تو اندر لب‌جوست
چه غمی باشدش از گردش ایام جناب
آنکه‌هردم‌بجهان همدم‌یاری‌خوش‌خوست

۱۱٦ = جنت

احمد غفراللهی متخلص به جنت در حدود سال ۱۲۷۰ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده از شعرای معروف اصفهان وازکارمندان اداره فرهنگ‌میباشد بعلت‌گرفتاری بامراض وضعف اعصاب کمتر در انجمن های ادبی شرکت مینماید مرد وارسته و پیر مرد آراسته ایست . دارای اشعار زیادی است برخی از آنها در روزنامه های اصفهان بطبع رسیده صاحب قدرت طبع و لطف بیان میباشد اشعارش عموماً دارای مضامین عالی است از اشعار اوست :

من‌آنزمان که‌گرفتم دراین‌سرا منزل — پی سراغ توبودم تو بودی اندردل
ز خانه تو سوی کعبه بار بربستم — بجستجوی بپیموده ام رهی باطل
ز پشت‌پرده تن،دل توراطلب میکرد — خبر نداشت که برچیده میشود حایل
دمی که ازهمه‌بازآمدم بخانهٔ خویش — تو را بدیدم وگشتم بخویشتن‌واصل
بیاد خویش نبودم تو را نمیدیدم — وگرنه یکنفس ازخود نمیشدم غافل
امید بدرقه یاران بریده اند از من — چراکه کشتی من دورگشته از ساحل
میان عاقل و دیوانه جنت آمد و رفت
کسی نیافت که دیوانه بود یا عاقل

☆☆☆

چند بیت از یك قصیده

صبحدم سر بر کشد از کوه خاور آفتاب
سر به سر آفاق را سا زد منور آفتا ب
چون بپروا ز آید اند ر آشیا ن آسما ن
آذر افشاند ز پر ، همچون سمندر آفتا ب
بیضهٔ بیضا ش خوانم گر چه بینم صبحد م
جوجه ها ی انجم آرد زیر شهپر آفتاب
آسمان باشد چو اقیانوس مواج و درآن
هست همچو ن ما هی زرین شناور آفتا ب
در حقیقت هست گیتی چون یکی دریای نور
اندر آن نیلی صد ف چون لؤلؤ تر آفتا ب
طاس پروین راچوگیرد شصت نراد سپهر
مهره سان ازشش جهت افتد به ششدرآفتاب
در میا ن پرتو خود ما ند اندر چشم د هر
در میان گنج زر رخشند ه گو هر آفتا ب
هر مساچون آذ ر برزین شفق گردد پد ید
همچو بهمن میرود د ر کا م اژدر آفتاب
هر چه بخشد زر بعا لم باز دارد چنك پـر
از کجا یارب چنین آمد توانگر آفتا ب
هر که رادریافت چون،سازدش با هستی‌عیان
آن چنان را مـی نماید آنچنان تر آفتاب
اندر ا ین ظلمت سرا بهر فقیر د رد مند
در زمستان هست ا ز هر چیز بهتر آفتاب
آری ا ز بهـر فقیر بی نـو ا ی مستمند
نعمتی باشد ز بخشش ها ی دا ور آفتا ب
منعم و درویش را پوشد بتن زرین لبا س
گر چه خودعریان بود همچون قلندر آفتاب

دختران زرد رو مسکین زنان مو سفید
جامه از سرما بتن دارند ومعجر آفتاب

دستگاه فقر را نازم که ما را هر صباح
ناشتائی می نهد در سینی زر آفتاب

خرقه درویش چون بر دوش گیرم فصل دی
می نهد از زر مرا بر تارك افسر آفتاب

با چنین قدر و جلالت بهر دفع چشم زخم
سال ها در بزم ما گردانده مجمر آفتاب

پرده برگیرد زرخ چون ماه من در نیم روز
در بر رویش ندارد قدر اختر آفتاب

۱۱۷ ـ جنیدی

امیر جنیدی فرزند مرحوم حاج علی آقا درسال ۱۳۰۵ خورشیدی دراصفهان متولد شده اندکی درس خوانده اکنون در قریه‌قلعه میرزازمان از بلوك لنجان ساکن و بامر زراعت مشغولست گاهی از روی فطرت اولیه و استعداد ذاتی اشعاری میسراید و با وجودیکه در این فن استاد ندیده است فی الجمله نیکو از عهده برمیاید از اشعار اوست :

دل دیوانه بایستی که تا شرحش بیان آرد
اسیر و عاشقی باید که وصفش در میان‌آرد

کسی را مردمی نبود که نبود عشق‌ومعشوقی
اگر همچون سکندر بود یا جام جهان‌آرد

جنیدی هم خریدار است در بازار معشوقان
اگرنبود ورا نقدی ، بجای نقد جان آرد

۱۱۸ ـ جواد

محمد جواد سردار اقبال بختیاری فرزند بزرك اسفندیار خان سردار اسعد بختیاری است در حدود سال ۱۳۰۹ قمری متولد و در آذر ۱۳۱۳ خورشیدی در زندان قصر وفات یافت از معروفترین رجال

اخیرفامیل اسفندیاری و مردی‌کاردان وزیرك بود که جمع بین قلم وشمشیر کرده سیاست را با ادب توأم داشت در اثر معاشرت با طبقات مختلف مردم‌خصوصاً پس از مسافرت اروپامردی‌محبوب وکار آزموده‌بود بواسطه بعضی سوء تفاهمات مورد غضب و بی مهری اعلیحضرت شاه سابق‌واقع شده با جمعی ازخویشان خود در زندان‌قصرمحبوس گردید که در همان جا بطرزی بیرحمانه کشته شد. گاهگاهی اشعاری میگفت ازآنجمله‌است:

از زلف یار تا گره اندر دل من است
آن مشکلی که حل نشود مشکل من است
صد ره گذشتی از من و یکره نگفته ای
کاین آشنای کوی من و منزل من است
هرکس ز دهر حاصل شادی بچید و رفت
من وقتی آمدم که غمش حاصل من است
مهرت ز جور تو نرود از دلم هنوز
آغشته و سرشته به آب و گل من است
رفت این گمان بهرکسی الا بدل، جواد
اکنون‌یقین شده است که دل‌قاتل من است

☆☆☆

یار آیا روزگاری درکنارآید نیاید میشود درعمرمن‌آنروزگارآیدنیاید
جمع‌گردد خاطردل باهمه‌آشفتگی‌ها درکفم‌موئی‌اگراز زلف‌یارآیدنیاید
گندم خال‌تو گرنبودبگیتی‌حاصل‌من خرمن عمرم دگریکجو بکارآیدنیاید
گفته بودی در بهار دیگری آیم بکویت
میشود ای گل که روزی آن بهار آید نیاید

۱۱۹ - جواد

حاج آقا جوادامامی نجفی فرزندمرحوم حاج‌سیدمحمدجواد امام جمعه شهرکرد (برادر مرحوم آقا سید محمد باقر امامی مذکور درصفحه ۵۹).

در حدود سال ۱۳۰۹ قمری درشهر کرد متولد گردیده ؛ درمولد خود واصفهان تحصیلات خویش‌را بپایان رسانیده پس از انجام آن به موطن خویش مراجعت کرد ودر آنجا ساکن گردید از علمای مشهور و فضلای معروف آنجاست از چند سال قبل تاکنون بمناسبت ابتلای بدرد چشم از قوه بینائی محروم گردیده و در منزل منزویست درشعر و ادب دارای قدرت طبع میباشد این اشعار از اوست :

بهاریه

شکرلله که بهار آمد وشد موسم عید چشم من بار دگر صحنه گلزار بدید
شد پدید ابر گهربار وبباریدشدید بر سر لاله و گل ریخت بسی مروارید
تا دل بلبل بیچاره گرفتار کند

خیزوازخانه برون آی ودرودشت ببین که شده چون پرطاووس همه روی زمین
تاسلیمان گل آورد جهان زیرنگین کرد اهریمن‌دی کوچ ازین چرخ برین
فرودین آمده تا دیوو دد آزار کند

ساقی سیمتن ماه وش گل اندام ازره لطف همی ریخت مرا باده بجام
تا دهدازلب‌جام ولب‌خود دل راکام سینه را شرح دهد ننك برد، آرد نام
طوطی طبع مراسرخوش وسرشار کند

یکطرف بانك رود برفلك از نوشانوش یکطرف ناله بلبل ببرد ازسرهوش
یکطرف غلغل می دیك دل آرددر جوش یکطرف مطرب غماز کندجوش وخروش
کبك در قهقهه خوش جلوه بکهسار کند

ایندرختان چوفقیران همه عریان بودند مردم ازدیدنشان سخت گریزان بودند
همه در برف و گرفتار بباران بودند زیر باران همه بادیده گریان بودند
نه زبانی که حکایت ز دل زار کند

این زمان جامه اطلس همه پوشیده ببر کرده آراسته خودرا بهزاران زیور
سرخوش ودلکش زیبا وفریبنده نگر چون توانگر که بر ومینگرد نوع بشر
تامگر سایه اوبرسرش امرار کند

هر نفس چون برودطوردگر آیدپیش شده درویش غنی، گشته غنی خوددرویش
ای بساشاد دلانی که شدندی دلریش چه تفاوت کنداینجای چه جدوارو چه بیش
کس نداند پس ازاین پرده چه اظهار کند

ما همه بلبل مستیم که‌عشق آموزیم   خیمه ها بهر بپا بودن گل میدوزیم
روزدرفکر شب‌وشب همه فکرروزیم   چون‌رود گل‌زفراقش بجهان میسوزیم
خفتگان‌را که‌ازاین واقعه بیدار کند

ای که‌دلتنگ‌زچرخ وفلکی شادبزی   سبزوخرم همه عمر چو شمشاد بزی
میر گوید بجهان بادهش‌ودادبزی   همچنان سروسهی راحت وآزادبزی
تا که آزاد خدایت ز دل نار کند

تضمین غزل ملك‌الشعراء بهار

دوستان شرح‌پریشانی من یاد کنید   قفس مرغ دلم ز آهن وفولاد کنید
نزد یـارم زوفااین‌سخن‌ایراد کنید   من نگویم که مراازقفس‌آزاد کنید
قفسم برده بباغی و دلم شاد کنید

کاخ‌مارفعت من‌بود چو زیر افلاك   دشمن بدگهرش کرده برابرباخاك
رحم ناکرد وبزد لانه‌ام‌آتش بیباك   آستان‌من بیچاره‌اگرسوخت‌چه‌باك
فکر ویران شدن خانه‌صیاد کنید

ساقی‌ماهوش‌اینك‌شده‌در گفت‌وشنود   که غنیمت‌شمر اینحال‌و ندارد‌غم‌سود
مطرباساز‌تواین‌نغمه‌بیانك‌دف‌ورود   عندلیبان، گل‌سوری‌بچمن کردورود
بهر شاباش قدومش همه فریاد کنید

۱۲۰ـ جواد

سید جواد حسینی فرزند سید موسی برزانـی اصفهانی در تـاریخ ۱۳۰۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده اندکی تحصیل کرده بعداًوارد در کسب‌شده اکنون‌بشغل‌زرگری اشتغال دارد‌جوان‌ورزشکار وآراسته‌ایست از اوست :

«شهی که بگذرد ازنه‌سپهرافسر او   اگرمحب‌علی‌نیست خاك برسراو»
کسیکه منکرسادات شدبدان بیقین   که دست غیرگرفته است‌پای‌مادراو
حلال زاده بسادات دشمنی نکند   که حق دهد بجزا درجحیم کیفراو
به‌نسل‌فاطمه‌هر کس که چشم کم بیند   ذلیل گرددا گرهست چرخ‌چاکر او
ستم بسید هر کس کند نبیند خیر   اگرچه چرخ بود چترو‌ماه مغفر او

بهر کجا که بود سیدی عزیزش دار   که تا عزیز شوی پیش جد اطهر او
گمان مکن که جواد حسینی ز ین اشعار
فقط منافع شخصی بود به خا طـر او

۱۲۱ ـ جهدی

سید بهاء الدین رضوی خونساری فرزند آقا سید محمد خونساری است در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی وفات یافت. در اصفهان مدتی در مدرسه جده بزرك به تحصیل علوم‌قدیمه‌اشتغال داشت پس از آن چند سالی بنجف رفته بتکمیل معلومات خویش پرداخت بعد از شهریور ۱۳۲۰ بایران مراجعت کرد ه مدتی در شهرهای طهران ـ قم‌وتبریز گردش کرده وبارشاد خلق اشتغال داشت .
گاهی شعر میگفت دیوانی مرتب کرده بود از اشعار اوست :

آنانکه از این شراب مست افتادند   دادند دل و ز پاو دست افتاد ند
این باده چه باده است یاران که ازو   این‌قوم‌چه ماهیان بشست افتادند

☆☆☆

این باده هر آنکه خورد مد هوش افتا د
از زیـور عقل و دانش و هـوش افتاد
زین آتش آبگـون و گلگو ن قـد حی
هر کس که بخورد دیگش از جوش افتاد

۱۲۲ ـ حائری

مرحوم حاج شیخ عبد الرحیم فرزند شیخ عبدالحسین فرزند شیخ محمد حسین‌صاحب کتاب فصول در اصول (بهمین مناسبت بشیخ‌عبدالرحیم صاحب‌الفصول شهرت داشت) در دوم‌ع‌۱ـ ۱۲۹٤ قمری در کربلا متولدشده در آنجا و نجف تحصیل نموده تا خود عالمی فاضل و محققی کامل شد در اوائل جوانی باصفهان آمد و مدت ده سال در این شهرسکونت فرموده بعد مجدداً بعراق عرب مهاجرت نموده و در اوائل جنك بین‌المللی اول

بایران وطهران مهاجرت نمود و در آن شهر ساکن شده و تا آخر عمر مقیم آنجا بود تا درشب جمعه ٦ ذیقعده سال ١٣٦٧وفات یافت ازعلماء معروف وخوش فکر طهران و ایران بود که بواسطه تشکیل جمعیت اخوان اسلامی خوی و صفات و مسلمانان صدر اسلام را تجدید کرد در عمر خود کتب چندی نوشته است از آنجمله است :

١ ـ غنائم التبیان درتفسیرقرآن ٢ـ رساله‌دربیع وقف ٣ ـ ودایع‌الاسرار و بدایع الاخبار در مراتب یقین و درجات ایمان ٤ ـ مشرق الانوار در قصص و امثال منظوم فارسی است ٥ ـ دیوان در قصائد وغزلیات ٦ ـ جامع الشتات در جمع متفرقات ٧ ـ بدر التنجیم در تقویم ٨ ـ بدایع الاحکام در شرایع اسلام ٩ ـ رساله احکام ساکنین نواحی قطبی ١٠ ـ ملخص المقال در احوال رجال ١١ـ رساله در رد صوفیه ١٢ ـ رساله در اینکه مراد از ذکر درآیهٔ « ولذکرالله اکبر» نماز است ١٣ ـ رساله در اینکه شریعت سر طبیعت است ١٤ ـ شرح رساله حی بن یقظان ١٥ـ رساله در افضلیت نماز برذکر ١٦ ـ منظومه درایه و رجال ١٧ ـ حکم تشریع احکام دین ـ وی بعربی و فارسی شعر میگفت اینك نمونه اشعار عربی و فارسی ایشان :

گلزار اسرار حقیقت در جواب سئوالاتی که ازشیخ محمود شبستری شده بود و اوگلشن‌راز را درجواب آن گفته

بنام آنکه دل را کرد گلزار
برون آورد از آن گلهای اسرار

دراین گلزار جان‌را باغبان کرد
نبی و اولیا را جان جان کرد

صباحی همچو روز وصل روشن
گذر کردم در این گلزار گلشن

تفرج کردم از سوئی بسوئی
قناعت کردم از هر گل بیوئی

مرا با غنچه تا آمد فراغی
نچیدم هیچ گل از هیچ باغی

نبودم رسم سیر اما خدا کرد
مشامم را ببویش آشنا کرد

سئوالاتش که چون گلدسته‌دیدم
جواب د یکرش شایسته دیدم

نگویم در جواب او قصوریست
معاذالله که درهردیده نوری‌است

تعین را تو گو شیشه ملـون　　کز آن گردیده این عالم‌مکون
ز هرشیشه که چشم ناظر افتاد　　برنك آن از این‌عالم خبرداد
چودل‌دردل زدل‌راه برون یافت　　جهات‌ست درون‌کاف و نون‌یافت
عوالم را درآن یکظرف دیدم　　معانی را همه در حرف دیـدم
نگردد معنی اندر حرف محدود　　که درآئینهٔ خردی تومشهود
معانی جمله در حرف‌است امـا　　ندانـنـد هـر کسی سر معما
چو اطوار شجر گنجید در بذر　　ازآن‌شدبحرقطره، طره ئی بحر
ترا در عالم حرفی ظهور است　　که تا دانی‌عوالم بی‌قصوراست
همه یکسان زپیدا و نهان است　　ولی‌فرق از زمین‌تاآسمان است
قلم درعرش دل در لوح بردم　　بهر حرفی ازآن حرفی سپردم
معانی کاندرآن یك حرف‌آمد　　چو بحرقلزم اندر ظرف آمد
مگوکی بحر اندرظرف گنجید　　که چشم تو زمین‌وآسمان دید
ز چشم خود ندانی جز شعاعی　　ز نور آن نداری اطلاعی
که گفتار آمد گوش بگشا　　که بیدل میکند راز دل افشا

بعدازاین۱۶ سئوال‌است که بهریك‌سئوال یك‌بیت جواب داده‌شده

نخست از فکر خویشم درتحیر　　چه چیزاست آنکه گویندش‌تفکر؟
ج- بود فکر تو راه تو الی الله　　تفکر هـای تـو پیمـودن راه
کدامین‌فکر؛ ما راشرط راه‌است　　چراگه طاعت‌وگاهی گناه است؟
ج- توجه طاعت وهم‌شرطراهست　　تعین مانع و عین گناه است
که باشم‌من مرا از من خبرکن　　چه معنی‌دارد اندرخودسفرکن؟
ج- توئی آنراه زاول تا بآخر　　بباطن جاده در ظاهر مسافـر
مسافر چون بود رهرو کدام‌است　　کرا گویم که این‌مرد تمام‌است؟
ج- مسافر عامه ازبیراهه یا راه　　تمام رهروان از راه آگـاه
که شد بر سروحدت واقف آخر　　شناسای چه آمد عارف‌آخر؟
ج- کسی کوراه ورهرورایکی دید　　ز سر وحدت او آگاه گردیـد
اگر معروف‌وعارف‌ذات‌پاك است　　چه سودابرسراین مشت‌خاك‌است؟

ج- زهی زین مشت خاك و پاك سودا — ك، ذات پاك درآن شد هویدا
ك- امین نقطه را نطق است انا الحق — چگوئی هرزه بوده آن مزیق؟
ج- همان نقطه که بیخود گشت و شیدا — حروف کون از آن گردید پیدا
چرا مخلوق را گویند واصل — سلوك و سیر او چون گشت حاصل؟
ج- چو بیچون شد بیچون واصل آمد — تعین داد عینش حاصل آمد
وصال ممکن و واجب بهم چیست — حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست؟
ج- چو وصل واجب آمد فصل ز امکان — حدیث قرب او در بعد خود دان
چه بحر است آنکه نطقش ساحل آمد — ز قعر او چه گوهر حاصل آمد؟
ج- ولی؛ دریا او نطق اوست ساحل — که ازتعرش برون شد این مسائل
چه جزء است آنکه او از کل فزونست — طریق جستن ان جزو چونست؟
ج- تو جزو از کل افزون بیگمانی — بجو خود را که تو بی تو همانی
قدیم و محدث از هم چون جدا شد — که این عالم شد آن دیگر خدا شد؟
ج- تو در آئینه بنگر صورت خویش — که تا مقصود یابی بی کم و بیش
چه خواهد مرد معنی زان عبارت — که دارد سوی چشم و لب اشارت؟
ج- هما نخواهد که اندر چشم و لب هست — که عاشق میشود زان چشم و لب مست
چه جوید از رخ و زلف و خط و خال — کسی کاندر مقامات است و احوال؟
ج- رخ و زلف و خط و خال دلارام — از آن جوید که یابد؛ زان دل، آرام
شراب و شمع و شاهد را چه معنی است — خراباتی شدن آخر چه دعوی است؟
ج- شراب و شمع و شاهد هادی تو است — خراباتی شدن آبادی تو است
بت و زنار و ترسائی در این کوی — همه کفر است و گرنه چیست برگوی؟
ج- بت و زنار و ترسائی همین است — که کفر عاشق دلداده دین است

خاتمه

سخن را هست دامان درازی — ندارم من خیال پرده بازی
بس است ار آشنا درخانه باشد — که از بیگانه ها بیگانه باشد
بنام و سال این سر طریقت — بگو (گلزار اسرار حقیقت)
(۱۳۳۸)

منظومه در مناسك حج

فاز من فی‌الله هاجر و عن الاهواء ادبر
فرغ القلب و غسل عن سوی‌المولی وطهر
فاز من لبی و احرم و الی العمرة اقدم
طاف سبعاً ثم صلی و سعی سبعاً فقصر
فاز من احرم من مکة للحج فندبا
بمنی بات بلیل التسع حتی الصبح اسفر
فاز من نال من الظهر وقوف العرفات
و اتی بعد غروب الشمس للمکث بمشعر
فاز من بعد طلوع الشمس اضحی بمناها
فرمی ثم هدی ثم بحلق الرأس آثر
فاز من جاء الی مکة ذاك الیوم منها
طاف للحج و صلی و سعی سبعاً کما مر
فاز من طاف وصلی هو فی حج النساء
فالی صوب منی فی آخر الیوم لینفر
فاز من بات بها فی لیلتیها و نهاراً
قدرمی الجمر الثلث عند ما یرمیه کبر
فاز من فی ثانی الایام اذا وافی الغروبا
بمنی بات بها وا لیوم للجمرات کرر
فاز من عاد الی مکة ان طاف وداعاً
فاز ان صلی و فزنا ان دعانا و تذکر

(این منظومه راآقای حیدری‌عضو جمعیت اخوان‌اسلامی شعربشعر ترجمه کرده و هر دو در مجله خرد بطبع رسیده .)

۱۲۳ - حافظی

محمد تقی حافظی ازمحترمین و کدخدا زادگان قریه گپهرو ازقراء

ناحیه کیار بختیاری است . در حدود سال ۱۳۱۵ قمری متولد شده و اکنون در مولد خود ساکن و بامر زراعت مشغول است گاهی شعرمیگوید و اشعار زیادی دارد از اشعار او است :

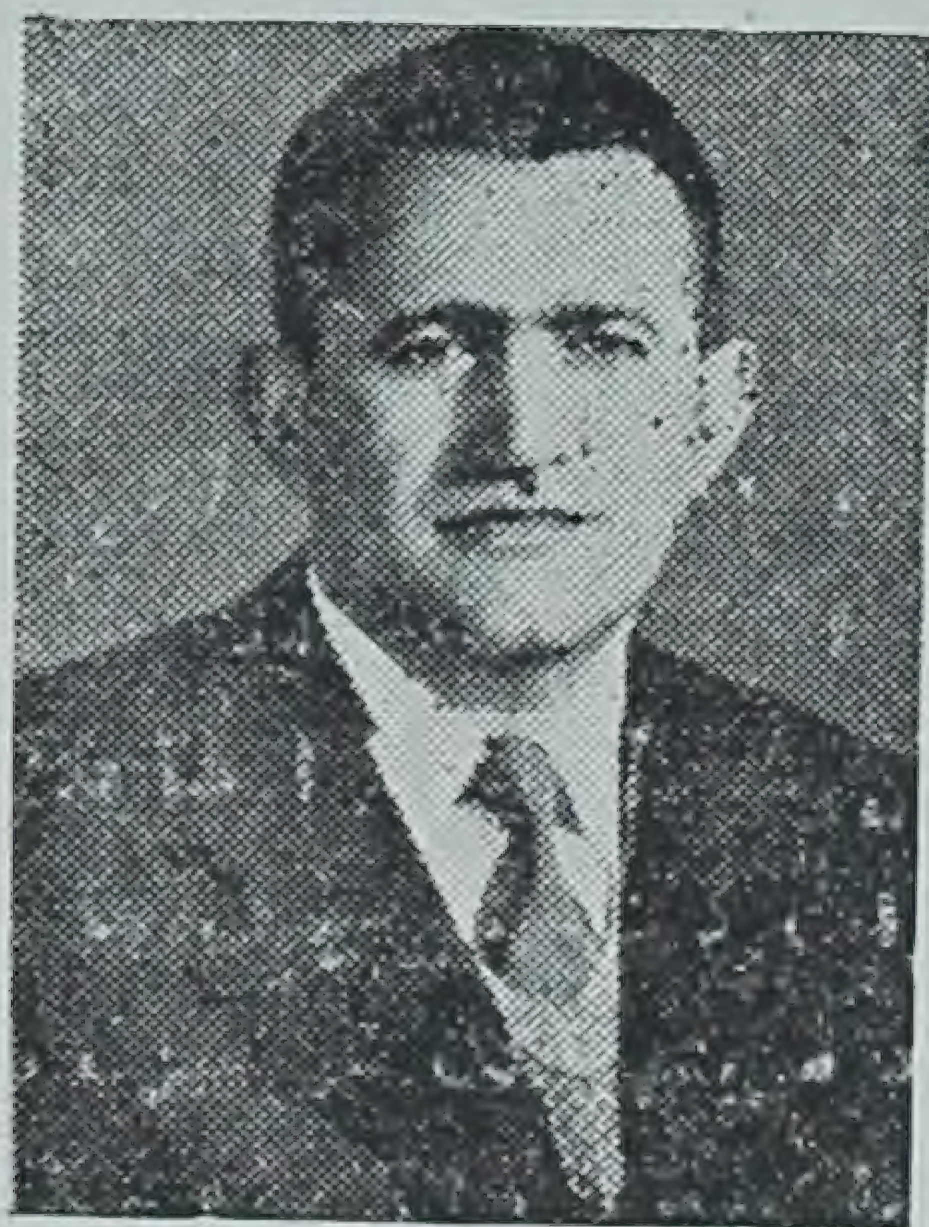
بر دل از مژگان زنی چند ای بت فرخار خار
بر تنم تا کی زنی زان چهره گلنار نار
دیدمش افکنده زلف مشکبو بر دوش دوش
چین بچین آورده بد پیوسته تا تاتار تار
بر رقیبان تا بکی خواهی فکند ای مهر مهر
فرق ننها دن نگارا تا کی از اغیار یار
آن صنم کاندر طبیعت هست چون گردون دون
نبود او را با من دلخسته جز پیکار کار
تا بکی در پرده پیچی ای گل خود روی روی
صنع حق پنهان نمودن آورد ادبار بار
مملکت شد گلستان ای بلبل خوشگوی گوی
چند چون زاغ سیه باشی تو در گلزار زار
حافظی گر در غزل گوئی بخواهی داد داد
رو خزف بشکن گهر از طبع گوهر بار بار

۱۲۴ - حسام

حاج آقا حسام الدین دولت آبادی (نامش عبدالحسین فرزند مرحوم حاج میرزا مهدی بن حاج میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی) در ربیع الاول سال ۱۳۲۱ قمری در اصفهان متولد شده از فضلاء مشهور و ادباء نامی این شهر میباشد مدتی در اصفهان ریاست اوقاف وزمانی مدیریت بیرستان صارمیه را داشت و در تمام طول زمان با کمال شهامت بوظائف خویش میپرداخت مورد توجه کامل اهالی این شهر بوده و زندگیش وقف اصفهان واصفهانی است .

هر کس از خودی و بیگانه در هر موقع و زمان هر نوع کاری

بایشان رجوع کرده و یا از وی خواهشی نموده باکمال گشاده روئی



و شرح صدر که از خصوصیات ذاتی ایشان است بحرفها و توقعات او گوش داده و عموماقول مساعد داد و باندازه وسع و طاقت و قدرت خویش بجهت انجام منظور اواقدام نموده است . در دوره ۱۴ و ۱۸ مجلس شورای ملی از طرف مردم این شهر بوکالت انتخاب شده وباید گفت الحق وکیل مردم این شهر است مردی خلیق ومهربان و ادیب و خوش بیانست اغلب بیاناتش با کنایه و استعاره توام‌میباشد گاهگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری می سراید و نیکو از عهده برمیآید از اشعار اوست :

کوه و دریا

بدریا گفت کوه باوفاری — که‌اینجوش‌وخروش‌وجزرومدچیست
چرا یك لحظه ات آرام نبود — چرا آنی نداری جای خودزیست
بقعر اندر ترا گر لؤلؤی هست — مرا هم ازگهرکانون تهی‌نیست
جوابش‌داد میکوشم که تا خود
بر آرم لؤلؤخود کوهکن کیست؟

لعل وخزف

لعل خون میخورد ز بد بختی — که چرا با خزف‌بودهمسنك
با وجودیکه لعل هم‌سنك‌است — با ز زین ماجرا بود د لتنك
پاك گوهر چرا نگرید خون — که حنایش همی ندارد رنك
دست در خون خلق کرده خضاب
میبرد رونقش بصد نیرنك

عجب اینجاست که با اینهمه طراری دل تار زلف تو شد اسباب گرفتاری دل
دل چو دیوانه‌ودر بندتوشدشادم کرد زانکه پیوسته غمم بود زهشیاری دل
گویم احوال پریشانی‌خود را لیکن ترسم آزار رسانم بتو از زاری دل
چون مقیم سرزلف‌است بپایش‌مفکن خواری زلف بوداین‌نبود خواری دل
دل نه تنها بسر زلف‌تو پی برد که‌چشم اندر این مرحله بنمود بسی یاری دل
گفت استاد غزل‌اینسخن‌نغز که شد آخر عمر من و اول بیماری دل
آخر عمر اگر شد غم دل چیست حسام
اول عمر من و اول بیماری دل

✲✲✲

غیر تو ام در خیال راه ندارد ملك دلم جز تو پادشاه ندارد
بردرمن‌شعله بیش‌ازاین‌مزن‌ای‌عشق طاقت برق تو این گیاه ندارد
کشور دل را به نیم غمزه گرفتی هیچ شهی‌چون تواین سپاه‌ندارد
کشته تیر غمت بمحکمه عشق جز مژه و چشم تو گواه ندارد
بار غمت را باشتیاق کشد دل طاقت کوهی اگر چه کاه ندارد
در برخود خوان حسام را که بعالم
غیر در و درگهت پناه ندارد

۱۲۵ - حسام

حسام مصطفوی اردستانی فرزند کترقوام‌مصطفوی‌در حدود سال ۱۲۹۸ قمری دراصفهان‌متولد شده دراین شهر تحصیل کرده جوان‌پرشوروعصبانی مزاجی است. شاعریست حساس و زود رنج در مقابل نا ملایمات تاب و توانی ندارددر برخی از روزنامه های طهران‌مقالات‌تند وزننده‌ای‌مینوشت در سال ۱۳۱۹ خورشیدی منتخبی از اشعارش بطبع‌رسیده. دیگر از آثارش داستان رومئو و ژولیت ازآثار شکسپیراستکه بنظم آورده و بطبع‌رسیده از اشعار اوست :

عشق و جوانی و سری پر زشور می نرود این سه برون تا بگور

بس قهقهه کبك در این دشت ودمن آیدکه دراینجا نه تو باشی‌ونه من
امروزکه سر سبز بود باغ و چمن در یاب که تا ابد نماند گلشن

☆☆☆

گفتگوی رومئو با ژولیت

ای روی تو ماه را بلائی مستوره قدرت خدائی
لیلی کند از هزار مجنون عشق تو مرا نموده دلخون
شیرین که بود بپیش فرهاد شیرین سخنت کند مرا شاد
گر وامقت این جمال میدید عذرای دگر نمی پسندید
بگرفته کمند موی تو دل بنموده بشهر دل تو منزل
تیر مژه‌ات بدل بر آمد پس پای مرا بگل بر آمد
چشمان قشنگت ای دلارام برده است زجان عاشق‌آرام
رحمی‌که کنون ز پایمردی افتاده ام و نه پای مردی
هر لحظه که روی تو ببینم امید کز آن گلی بچینم
زین لابه ژولیت از سر حال خندید بر آن پریش احوال
پیدا بجبین او غروری میداشت درآن غرور شوری
بگشود دهان بقند سائی کای یار بیا مگرکجائی
ای قلب تو پر ز مهر و رأفت ای جان مرا شده تو آفت
افسوس که نام تست برمن
بر عکس توای نگاردشمن

۱۲۶ ـ حسن

حاج آقا حسن ملاباشی فرزند مرحوم حاج میرزا رضا ملا باشی در حدود ۶۰ سال از عمرش میگذرد مرد تحصیل کرده و با اطلاعی است خیلی کم شعر میگوید از اشعار اوست :

این حسن و لطافت ز دیاری دگر است
وین قامت موزون ز دیاری دگر است

چون خوبی این جهان همه عاریتی است
در دیده تحقیق از دیاری دگر است

۱۲۷ ° حسن

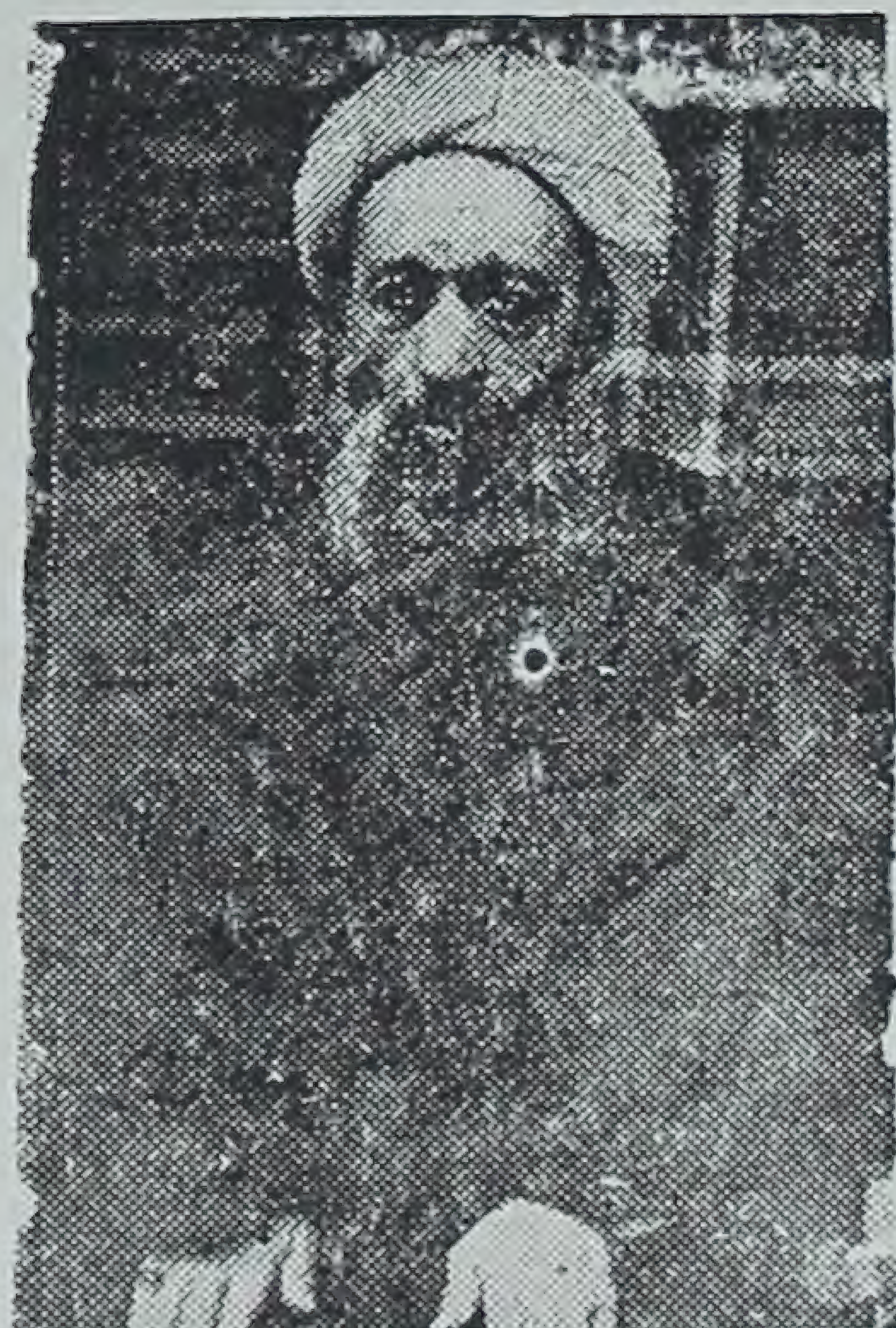
حاج شیخ محمد حسن میر جهانی جرقویه‌ای (فرزند علی بن قاسم محمد آبادی) در ۲۲ ذی قعده سال ۱۳۱۹ قمری درجرقویه متولد شده از فضلاء اصفهان است . در اصفهان و نجف تحصیلاتی نموده در علوم غریبه و جفر زحمت کشیده در این فنون صاحب ادعاست اکنون چند ین سالست در مشهد مقدس ساکن شده کتب چندی تألیف نموده از آنجمله : ۱ ـ مقلاد الجنان در ادعیه واذکار بطبع رسیده ۲ ـ مقامات اکبریه در شرح زندگی حضرت علی اکبر علیه السلام ۳ ـ جنت العاصمه فی تاریخ ـ الزهراء فاطمه ٤ ـ کتابی در مشجرات سادات که نگارنده نسخه اصل آن را در خدمت ایشان دید گاهی اشعاری میگوید از آنهاست :

ماه شعبان چه عجب عید سعیدی دارد   در شب نیمه بکف صبح امیدی دارد
شاهدی‌را که‌در آغوش گرفت‌اینمه‌پاك   علت آن شد که بهر ماه مزیدی دارد
مولد مهرجبینی‌استکه‌بردشمن‌ودوست   هردم از سنبل‌و گل‌وعدو وعیدی‌دارد
کاید از پرده برون‌دست خدا تیغ بکف
هر زمان زمزمه مات شهیدی دارد

۱۲۸ ـ حسین

عالم فاضل ومحقق کامل مرحوم حاجی شیخ محمد حسین (بن‌حاج محمد حسن بن علی اکبر) اصفهانی ساکن نجف معروف به کمپانی از بزرگان علماء و مدرسین و از مراجع مسلم تقلید شیعه و از مفاخر اسلام و اسلامیان جامع فروع واصول و معقول و منقول بود در حدیث و تفسیر و کلام و ادب از اساتید بشمار میرفت بعربی و فارسی هر دوشعرمیگفت شرح حالش در کتاب مختصر مکارم و مقامات معنوی از تألیفات آقای معلم حبیب آبادی و جلد سوم ریحانةالادب و دیگر مواضع بطور تفصیل نگاشته

شده است کتب چندی تألیف فرموده از آنجمله است : ۱ ـ الاجازه ۲ـ الاجتهاد و التقلید و العداله ۳ـ الانوار القدسیه حاوی ۲٤ قصیده در تاریخ زندگی حضرات معصومین (ع) ٤ـ تعلیقه برمکاسب وغیره فهرست تألیفاتش مطابق ریحانة الادب بیست و دو مجلد میشود در ۲ محرم ۱۲۹۶ قمری متولد و در ٥ ذیحجه سال ۱۳۶۱ قمری درنجف اشرف وفات یافت.
از اشعار عربی اوست :



درباره حضرت ابوطالب گوید

نور الهدی فی قلب عم المصطفی
فی غایة الظهور فی عین الخفا

فی سره حقیقة الایمان — سر تعالی شأنه عن شأن
ایمانه بمثل الواجب فی — مقام غیب الذات و الکنز الخفی
و هو کفیل خاتم النبوه — و عنه قد حامی بکل قوه
ناصره الوحید فی زمانه — و رکنه الشدید فی اوانه
عمید اهله زعیم اسرته — و کهفه الحصین یوم عسرته
حجابه العزیز عن اعدائه — و حرزه الحریز فی ضرائه
فما اجل شرفاً و جاها — من حرز یاسین و کهف طاها
قام بنصرة النبی السامی — حتی استوت قوا عد الاسلام
جاهد عنه اعظم الجهاد
حتی علا امر النبی الهادی

☆☆☆

درمبعث حضرت رسول اکرم (ص) گوید :

صبح سعادت دمید یاد صبوحی بخیر — صومعه برباد رفت دور بیفتاد دیر

یارغیوراست نیست نام‌ونشانی ز غیر   دم مزنید از مسیح‌عذر بخواه ازعزیر
خواجه عالم نهادتاج‌رسالت بسر
عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش‌زیب‌وفر

کشور توحید را شاه فلك فر رسید   عرصه تجرید را چشمه خاور دمید
روضه تفرید را لاله احمر رسید   گلشن امید را نخل شکربر رسید
خواجه عالم نهادتاج رسالت بسر
عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش‌زیب وفر

شاهد زیبای‌عشق شمع دل افروزشد   طور تجلای عشق باز جهان سوزشد
لعل گهر زای عشق معرفت‌آموز شد   در دل‌دانای عشق هرچه‌شدامروزشد
خواجه عالم نهاد تاج رسالت‌بسر
عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

روز عنایت رسید زمبدء فیض و جود   یا بنهایت رسید قوس‌نزول‌وصعود
یا که بغایت رسید حد کمال وجود   سر ولایت رسید بمنتهای شهود
خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

سکه شاهنشهی بنام خاتم زدند   رایت فرماندهی بعرش اعظم زدند
کوس رسول اللهی‌درهمه عالم‌زدند   بگوش هر آگهی کوس دمادم زدند
خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصه گیتی گرفت ازقدمش‌زیب‌وفر

از حرم لامکان عقل نخستین رسید   از افق کن فکان طلعت یاسین‌رسید
زبهر لب تشنگان خضر ببالین‌رسید   بگمرهان جهان، جام جهان‌بین‌رسید
خواجه عالم نهاد تاج رسالت بسر
عرصه گیتی گرفت‌ازقدمش زیب‌وفر

☆☆☆

در مولد حضرت سیدالشهداء (ع) گوید

بیا ببزم حسینی و بشنو از عشاق   بگوش هوش‌نوای‌حجازوشورعراق

بکن مشاهده‌شاهدان شهدسخن
بنوش می ز کف ساقیان سیمین ساق
بیاد مولد سبط دوم امام سوم
فتاده غلغله درشش جهت ز سبع‌طباق
فلك زثابت وسیار از برای نثار
نهد لئالی منثوره را علی الاطباق
سرود زهره بتبریك حضرت‌زهرا
چنان‌بنغمه که شد مشتری‌زطاقت‌طاق
خطیب عالم‌ابداع داد؛ داد سماع
که لایزال برقص است‌این‌بلندرواق
عطارد ازپی انشاء تهنیت رمزی
نگاشت بر صفحات صحایف آفاق
نمود طالع اسعد بطلعت میمون
چه‌نور لم یزل ازمشرق ازل‌اشراق
زدند کوس بشارت‌زملك تاملکوت
بیمن مقدم شاهنشه علی الاطلاق
سلیل عقل نخستین دلیل‌اهل یقین
دوم خلیفه جد و پدر باستحقاق
بهمت‌نبوی ؛ شاهباز گاه عروج
بصولت علوی ، آیکه تاآزگاه سباق
ملیك مملکت برد باری وتسلیم
ولی عهد وفا در قلمرو میثاق

ز فیض رحمت او زنده قابض الارواح
بخوان نعمت او بنده قاسم الارزاق

۱۲۹ - حقانی

علیرضا حقانی فرزند احمد در سال ۱۳۱۳ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده دردبیرستان های اصفهان مشغول تحصیل‌میباشد. دارای‌ذوق ادبی بوده ومیل بشعر گفتن دارد از مبتدیان و نوشاعران است از اوست :

بهار عمر درعشقت بسر رفت
خوشاعمری که‌بافکرت‌هدر رفت
شباب عمر و وقت کامیابی
بدین‌بیهوده خوش‌بودن‌بسر رفت

۱۳۰ - حقیر

سید کمال کلوشانی فرزند سید محسن طباطبائی در اواخر سال ۱۳۰۵ خورشیدی متولد شده چندین سال درمکاتب قدیم تحصیل نموده و مدتی نیزدرهمانجاتدریس کرده‌اکنون‌چندین سالست که‌تحصیل‌وتدریس هردو را رهاکرده جهت امرار معاش شغل خیاطی را انتخاب کرده است ازوست

دهسالگی لب بگفتن اشعار گشوده ولی بنا بگفتهٔ خودش چون از فنون شعر و علوم ادبیت بی بهره بود آنطور که مایل بود نمیتوانست مطالب ومقاصد درونی خویش را ادانماید تابالاخره در اثر خوابی کادیدنی الجمله زبانش گویا شد و از آن پس طبع روانش‌را مانعی درکارنبود. دیوانی داردموسوم بحقیرنامه‌ازاشعاراوست:



تا رفتی از کنار من ایگلعذار من
کردی سیه بدیده من روزگار من
ازهجردوریت ز من‌مرده دل مپرس
میپرس زاندو دیده شب زنده‌دارمن

از حسرتت بمیرم ودانم تو بی وفا | روزی وفاکنی که نیاید بکار من
نبود مرا بغیر سرشك دو دیدگان | چیز دگر تسلی شبهای تارمن
بس‌سوختم‌در آتش‌هجران‌و کس‌نبود | جزشمع هم زبان من وساز گارمن
اندر غیاب من سخنی‌سرزد از رقیب | کاندر حضور تو نبود اعتبار من

☆☆☆

آوخ که بلب آمد جان از غم هجرانت
کردی تو سیه روزم ، مانند دو زلفانت
پیمانه صبر من ، کردی تو ز غم لبریز
آن دم که‌تو بشکستی ؛ با من سر پیمانت
از دوری روی تو گردید دلم پر خون
ای مونس جان با ... ، دست من‌ودا... انت
ای کعبه مشتاقان ، در بادیه عشقت
هرگز نهراسم ... ، از خار ... نت

در نزد تو جان کندن، آسانتر از آن باشد
تا زنده همی مانم دور از تو، بهجرانت
در پای تو نبود سر لایق ز « حقیر » اما
گوئی است که افکندیم اندر خم چوگانت

۱۳۱ - حکیم

مرحوم آقامیرزا احمد حکیم از اهالی شهرکرد چهارمحال بود، پیرمرد جهاندیده و مردکاردانی بود که بحذاقت و نیك سیرتی معروف و موصوف بود عمر خود را تماماً صرف بهداشت مردم چهار محـال نمود؛ اهالی شهرکرد از این مرد شریف وصفات و رفتارش حکایتها نقل‌میکنند تقریباً ۷۵ سال عمرکرد ودرحدود سال۱۳۶۵ قمری در شهرکرد وفات یافت از اشعار اوست :

یا علی دست یداللهی تو خیبرگشا   مشکل کار مرا چون قلعه خیبر گشا
صدگره‌درکارم‌افتاده‌است‌حلالش‌توئی   یا علی از پنجه خیبر گشایت بر گشا

☆☆☆

شب باخیال روی‌تودرخواب میروم   باور مکن که بی‌تو بشب‌خواب‌میروم
گرگوهر مراد بدریای اخضراست   سر را قدم نموده و درآب میروم
در وادی محبت اگر خار صخره است
گوئی کـه پا برهنه بـه‌سنجاب میروم

۱۳۲ - حمیدی

باقر حمیدی فرزند جعفر در سال ۱۲۸۰ خـورشیدی در اصفهان متولد شده در اوایل عمر اندك زمانی بتحصیل علوم قدیمه اشتغال جسته از سال ۱۳۱۸ خورشیدی درکارخانه نختاب بشغل نظامت مشغول شده و تاکنون بهمین سمت باقیست . حمیدی شاعریست عارف و سالهاست که در سلسله فقر و عرفان وارد شده و از دراویش با ایمان است . شعر را خصوصاً اگر درمدح حضرات‌معصومین باشد خیلی خـوب میخواند بطوری

که هر شنونده ای را بوجد و حال میآورد بیشتر اشعارش قصیده است غزل را نیز نیکو میسراید از اشعار اوست :



عاشقی را همه اسباب مهیا دارم

تا بکف دامن آن لعبت رعنا دارم
پای رفعت بسر گنبد مینا دارم
تا غبار قدمش گشته مرا سرمه‌چشم
کوری چشم عدو دیده بینا دارم
درشب وصل که ازچشم‌خمارت‌مستم
چشم امید نه بر ساغر صهبا دارم
من که امروز گدای ره اویم از چه　　چشم بر تخت جم و افسردارا دارم
سنك طفلان بسرم آمد ومعشوق نگفت　　بیدلی عاشق دیوانه رسوا دارم
بهمه خلق جهان باب دلم مسدوداست　　تادر آنخانه بتی چون تو دلارادارم
چون حمیدی شده نزدیك که بسپارم جان
زانکه از دوری او دیده چو دریا دارم

☆☆☆

ای وای بر من و دل امیدوارمن

شد صبح زآفتاب رخت شام تار من　　آزاد شد زغم دل امیدوار من
گفتم که سوختم زشرار فراق گفت　　باید که جان بلب رسدت زانتظار من
آیم چوسایه از پی خورشید روی تو　　باد اربرد چو ذره بهرسو غبارمن
باز آ که از جمال تو دلرا بود قرار　　چون میروی تو میرود از دل‌قرارمن
برخواستم‌من‌ازسرجان‌آنزمان که تو　　بنشستی از وفا و محبت کنار من
از پا فتاده ام بره عشقت ای صنم　　باشد که دستگیر شود کردگار من
باور مکن که منع من از عشق او کند
گر شیخ شهر دید حمیدی نگار من

☆☆☆

مداحی علی ز ازل گشته کار من　　این شیوه است تا بابد افتخار من

چشم امید من بدر شاه اولیاست — نومید کی شود دل امیدوار من
ای‌عقل‌دورشو که‌منش از زبان عشق — گویم توئی خدای من‌و کردگار من
چون ذره تا بمهر علی آشنا شدم — شادم که نیست غم بدل بیقرار من
بامهرمرتضی‌چه غم از بارمعصیت — باشد که حق قبول کند اعتذار من
روز اجل که پای نهد برسرم‌زمهر — گردد شراب مرك می‌خوشگوارمن

کی غم خورد حمیدی دلداده از گناه
جائی که اوست شافع روز شمار من

۱۳۳ = حیرت

آقای غلامعلی نداف متخلص بحیرت از اعضاء قدیمی و محترم انجمن ادبی مرحوم شیداست در سال ۱۳۰۵ قمری دراصفهان متولد شده دارای طبع روانست از اشعار اوست :

به جستجوی هلا لند جمله خلق ببام
بتا نقاب بر افکن ، نما تو ماه تمام
ز بس ز چشم تو امروز فتنه میبارد
به چشم ما شده معدوم فتنه ایام
ز چیست باد صبا مشك بیز گشته چنین
مگر تو باز زدی شانه زلف عنبر فام
ز شوم بختی خود ناله چون کنی حیرت
که روز [باشد ؛ البته در پس هر شام

☆☆☆

گر زپس پرده ماه من بدر آید — برهمه خوبان زحسن پرده در آید
بسکه نموده‌است غم بسینه من جا — راه ندارد زسینه آه بر آید
بسکه بجان آمدم ز تلخی دنیا — برگلویم زهر خوشتراز شکرآید
دانمت‌آئی چه وقت از پی پرسش — آندم آخر که عمر من بسرآید
تا بتوانی بکار ، تخم محبت — هست مسلم که عاقبت ثمر آید

چند کنی ناله حیرت از شب هجران
بگذرد این شام وازپیش سحر آید

۱۳٤ ـ حیرت

میرزا محمد علی نوری فرزند مرحوم حاج میرزا محمد تقی مجتهد نوری از فضلای اصفهان مردی زاهد وگوشه نشین است کمتر با مردم معاشرت دارد گاهی شعرمیگوید در تاریخ فوت پدر خود سروده :

آن که در تعبیر همچون یوسف صدیق بود
از ممات خود حیات جاودانی را ربود
چونکه رسمش بودتقوی‌اسم او هم شد تقی
تسمیه اش خود با مسمی از ازل تطبیق بود
چونکه از ظلمات دنیا شد بعقبی نور او
همنشین با حور و غلمان شد بجنات الخلود

۱۳۵ ـ خارکن

از شعراء معاصر و در اداره راه اصفهان کار میکند طبع شعر متوسطی دارد وگاهی شعر میگوید از اشعار اوست :

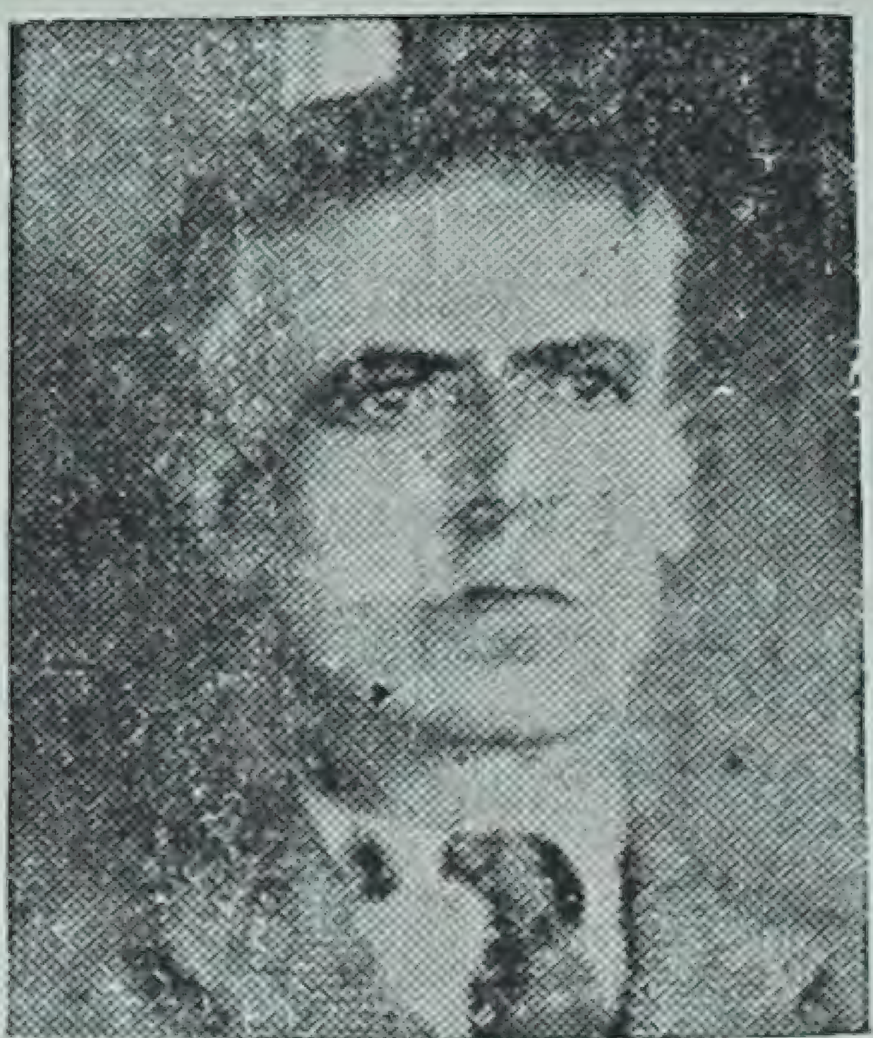
میان عارف و عامی همین سخن سمر است
که سر نوشت بشر بسته با قضا قدر است
چه سرنوشت ، چه تقدیر زانکه عیش مدام
نصیب مردم سرمایه دار وگنجوراست

۱۳٦ ـ خاص

مرحوم میرزا باقر آشوری فرزند مرتضی در سال ۱۲۷۲ خورشیدی در طهران متولد و در آبانماه ۱۳۳۲ در اصفهان بمرض سکته وفات یافت گاهی بندرت شعرمیگفت ازاوست :

جز تو ای دوست مرا نیست دگر داد رسی
خوش بود گر که مرا خویش بفریاد رسی

راز دل را نتوان گفت بهر بی سر و پای
روی هرگز نتوان کرد بهر خار و خسی



آنچه بینم ستم از دست رقیبان باشد
ورنه آزرده نباشد دلم از دست کسی
روز وشب از غم هجران تو میگریم زار
چون بجز دیدن روی تو ندارم هوسی
تا نهان گشته گل روی تو ازدیده من
میکنم ناله چو مرغیکه بود در قفسی
ناتوان گشته‌ام آنسان ز غم دوست که نیست
در تنم تاب که از خویش برانم مگسی
دارد امید بدل « خاص » که یکبار دگر
در بر روی تو دلدار ، بر آرد نفسی

۱۲۷ ـ خاکشیر

سید جعفر فرزند سید اسماعیل موسوی متخلص بخاکشیر در حدود سال ۱۳۰۰ قمری در اصفهان متولد



گردیده در زمان جوانی در محله جلفا مغازه کلا هدوزی داشته در این اواخر بشغل بافندگی اشتغال داشت . پیر مردی خلیق و مهربان ومحجوب و با حیاست از کلیه فنون شاعری هزل را پسندیده و درآن گوی سبقت از همه هزل سرایان ربوده والحق باید گفت تاکنون هزل راکسی بهتر و خوبتر وروانتر از وی نگفته است . در اوایل صراحی

تخلص مینمود و بعداً خاکشیر را تخلص خود قرار داد . دیوانی دارد درحدود ۱۵۰۰ بیت از غزل و رباعی وغیره از اشعار اوست درمقام معرفی خود گوید :
در صف شاعران دلیرم من ... ۰۰ن سپر کن که گرز ۰۰رم من
جعفر موسوی بنامم و آل ... متخلص به خاکشیرم من

آدرس خانه او چنین است :
خواهی که بدانیکه مراخانه کجاست ... از کوچه چپ مرو؛ بروکوچه راست
برهر درخانه‌ایکه ...نت برخواست ... شلوار بکن بدانکه آن‌خانه ماست

سؤال از اهل فضل وعلم :
در مدرسه شیخی که اقامت دارد ... گر داد جواب ما کرامت دارد
بر خواستن ..ر ز قدش پیداست ... بر خواستن ..ن چه علامت دارد

چون همه اهل فضل در جواب فرو می‌مانند آقای صغیرجواب‌سؤال را از خود ایشان میخواهدوی خودگوید :
دیدم پسری قر از کمر میریزد ... وز قر دو هزار فتنه می انگیزد
با خویش فرو رفتم و گفتم بصغیر ... اینست نشان ..ن که بر میخیزد

در باره مناجات های شبانه گوید :
هرشب هزار دست بسوی سما رود ... بگذار یکشبی دو سه‌پا هم‌هوارود

تعبیر حرفهای سربالائی را از زبان خاکشیر بشنوید .
چشم مست یارم امشب راه ساقی میزند ... وه که این بیمار ، دم از قلچماقی میز
گفتمش ای ماهرو از وصل خود حرفی بزن ... میزند حرفی ولی ..رم به طاقی مب

مکالمه زن وشوهر
گفت شخصی شبی بزوجه خویش ... از تو این نکته میکنم
... که حاصل آید کام ... اولش بهتر است یا ا
... در گلستان به نشر کرد

شد راست دوش خرزه همچون منار من
شکر خدا که بود یکی در کنار من

خوا بید بی مضایقه شلوار کند زود
دانست چون که میگذرد زود کار من

القصه من بکشمکش و او به آخ آخ
تا آنکه رفت از کف من اختیار من

بیدار چون شدم همه دیدم بخواب بود
لعنت بخواب دیدن من تف بکار من

شعرم خیال و عشق خیالست و غم خیال
پس با خیال می‌گذرد روزگار من

گفتم بخاکشیر گذاری چه یادگار
گفتا که من کیم که بود یادگار من

جواب لن ترانی:
سحر آمدم بکویت که ببینمت نهانی ارنی نگفته گفتی دوهزار لن ترانی

محتاج ستون
ایشوخ قفای تو یکی کوه نگونست یا من نظرم تنك بود اینهمه...
فرهاد که ننهاد ستون کوه سبك بود شیرین پسرا کوه تو محتاج ...

گله از نا چیزی ....
شوخی که رواحاجت یك شهر کند از چیست بکام من همی ...
گوید بچه امید خورم خرزه تو کانرا بر گربه افکنی

دریغ از نا رسائی ....
با .. رمن آن...سی که همراهی کرد خود بحر شد و .. ر مرا ...
تا خایه فرو کردم و جایش نرسید دیدی که چگونه خرزه کو...

۱۲۸ _ خاکیا

میرزا حسن خاکیا فرزند مرحوم محمد علی درسال ۱۳۱٤ قمری

پس از آنکه مرحوم شیدا بمناسبت ضعف مزاج و سایر علل که در شرح حالش تذکر داده خواهد شد انجمن ادبی را تعطیل نمود ایشان همت نموده وچندین سال انجمن ادبی اصفهان رادرمنزل خود دائر نمود و شعراء و اساتید و از آن‌جمله خود مرحوم شیدا در آن شرکت میفرمود . از اساتید فن شعر و ادب در اصفهان بشمار میرودواکنون گاهی درانجمن ادبی کمال شرکت مینماید ازاشعار اوست :



غزل

تا جا بگلشن ای بت طناز کرده‌ای
مشت گل‌از لطافت خود باز کرده ای

دل برده ای بچشم و لب ازخلق عالمی
خوش سحر را قرین تو باعجاز کرده ای

سرخط بندگی قدت داده ای به سرو
آن را بطرف باغ سر افراز کرده ای

باشم همیشه در بر چشمت نیازمند
زان غمزه ای که بر دلم از ناز کرده ای

مرغ دل مرا بهوای گل رخت
با بلبلان باغ هم آواز کرده ای

با من که عمر خود بغمت کرده ام تمام
بی مهری از برای چه آغاز کرده ای

گردیده فاش سر نهان تو خاکیا
راز دلت ببین بکه ابراز کرده‌ای

شیر سلطان

خسروی درخیل خود یك شیرداشت　　مدتی آن شیر در زنجیر داشت

شیر بانرا روز و شب داد اختیار　　تا نهد ده کله اش اندر کنار
از قضا یکروز آنشاه فرید　　شیر خود را لاغر و رنجور دید
شیربان‌را خواست آنکه درحضور　　گفت چون کردی که‌شیرم گشت‌مور
گوئیا ده کله اش از گوسفند　　داده ای کمتر که اینسان شد نژند
دیگری را خواست شه کردش‌روان　　بهر تفتیش از قفای شیربان
چند روزی رفت و شه روزی رسید　　در محل وان شیر لاغر تر بدید
دیگری مامور شد برآن دوکس　　کز پی ایشان رود همچون عسس
شیر لاغر تر شد و افسرده تر　　دیگران دادند بر شه این خبر
شاه گفتا دیگری ره بسپرد　　کله های آن سه تن را بشمرد
باز لاغر تر شد و سودی نبود　　شیر را زان رنج بهبودی نبود
الغرض ده پاسبان بیگاه و گاه　　شد معین بهر شیر از پادشاه
عاقبت آن شیر درغلطید و مرد　　زین‌مصیبت شاه بس‌افسوس‌خورد
شیربان اولی را شاه خواست　　درحضور وگفت برگو جمله‌راست
شیر چون شد مرد ای مرد خبیر　　بازگو؛چون دانمت هستی بصیر
گفت‌شاها خود تواش‌کشتی بدان　　زانکه نه‌کس در پیم کردی روان
من از آن‌ده یك ببردم ای امیر　　نه دگر هر روز وشب دادم بشیر
شیر را چون ده نفر شد پاسبان　　ماندآن بی قوت پس بسپرد جان
هرک، شد مأمورآن یك کله برد　　شیر چون بی قوت شد افتاد و مرد

درك مقصد خاکیا زین راز کن
در امور خویش چشمی باز کن

۱۳۹ = خاموش

میرزا زین‌العابدین متخلص به خاموش از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن مرحوم شیدا واز مؤسسین اولیه آن بوده است در سال ۱۲۸۶ قمری در اصفهان متولد گردیده ودر ۲۰ ذیحجه‌سال۱۳۵۲قمری وفات یافت اشعار زیادی گفته دیوانی‌دارد. غزل‌را بسبك‌قدماخوب‌میگفت از اشعار اوست :

گر شبی از مهر ماه من ببر آید — روح، مرا درتن فسرده در آی

در نظر اهل بینش آنقد و قامت — روح مجسم ز پای تا بسر آ

سیب زنخدانش اربدست من افتد — نخل امیدم ببین چه بار ورآ

بی‌تو بجنت اگر دهند مرا جای — حوری و غلمان چو دیو درنظر آ

بر سر بیمار خویش تا بدم نزع — پا ننهد تا که جان ز تن بدر آ

نیست چو خاموش بینوای در این شهر
کیست ز حال فتاده با خبر آید

☆☆☆

تا سر کوی دلارام شده منزل ما — مأمنی جسته و آرام گرفته دل

آرزوئی بجهان در دل ما نیست دگر — تا سر کوی خرابات شده منز

نرود مهر تو بیرون ز دلم تا بابد — با هم آمیخته از روز ازل شد

مشکلی هست ز سر دهنت اندر دل — ک. بجز لعل لبت حل نکندمش

سالها دردل ماحسرت این بد که شبی — روشن از شمع رخ خویش کنی م

آنچه تحصیل نمودیم بیاد رخ دوست — عاقبت غیر ندم هیچ نشد حا

بامیدی دم تیرش دل ما گشت سپر — که سر کشته ما پای نهد

تیر نازی نزدی از مژه بر سینه او — هرچه پرزد بسر کوی تو مر

بفکنم جامه جانرا که رسم برجانان — که نباشد بجز این کهنه قبا

تا که شد خاک نشین برسر کویش خاموش
خوشتر از گلشن فردوس بود منزل ما

☆☆☆

هر که را اندر حریم قرب جانان راه نیست
خاک برفرقش که اولایق در اینذر

بنده پیر خراباتم کز استغنای طبع
هر دو کونش در نظر مقدار پر

رستگاری خواهی ایدل پا بنه در راه عشق
زانکه در طی طریقت هیچکس

با تجرد شو رفیق و توشه بر دار از عمل
سا لکان راه حقرا خیمه و خرگـاه نیست

باقضای حق رضا ده غیرازاین کوچاره ای
زانکه کارهیچکس بروفق‌وبر دلخواه‌نیست

ا ز د ر د یگر نجویم من طریق عا فیت
جز در میخانه ام دیگر حوالت گاه نیست

هر چه می‌خواهی بخواه ا ز در گه پیرمغان
زانکه درآن آستان امید کس کوتاه نیست

زاهد از روی تکبر کم نظر کن سوی مـا
جز خدا از باطن ما و توکس آگاه نیست

هر چه خواهی‌درحق‌ماگو که ما زان‌فارغیم
هرچه‌خواهی کن که‌مارا ازتوهیچ‌اکراه‌نیست

گوئیا معدوم شد خاموش کار بی ریا
در جهان اسمی دگر از قربة لله نیست

۵۴۱ ـ خامین

کاظم خامین‌مردی‌رندو لاابالی و هرزه‌گوویاوه‌سرائی است که باوجود قدرت جوانی تن بگدائی داده اغلب لخت و بی لباس سؤال میکند گاهی مطابق فکر خود اشعاری میگوید از آنجمله ا ست :

غزل ا فیون

ما دل ز دست داده تریاك بی‌غشیم
مفتون‌چای ومایل‌سیگارخوشکشی

ما سربپای حضرت افیون‌نهاده‌ایم
بی‌درد سر زکشمکش آب کشمش

هستیم مر د ه متحر ك گه خما ر
لیکن بحال نشأه چورستم‌بغرش

لب تاکه برلب نی فوفل نهاده‌ایم
بیزار از لب و د هن یار مهو

صد بار اگر جرقه بیفتد بچشم ما
باورمکن که دامن‌ازاینکار بر ک

ازبس سپرده‌ایم تن خودبدود زهر
بعد از وفات زیرلحد جانور

برما زنند نیش زبان خلق و ما زخلق گر صد هزار عیب ببینیم خامشیم
خامین تو لب ببند از این گفتگو که ما
از گفته رقیب همیشه در آتشیم

۱۴۱ - خانی

محمد حسن خانی فرزند مرحوم عباس در سال ۱۲۸۰ خ ر ش . ی
در اصفهان متولد شده و اکنون روزگار بشغل نانوائی میگذراند از متر طب
شعراء اصفهانست از اشعار اوست :

حکایتی من محزون کنم دقیقه دقیقه
شکایت از لب میگون کنم دقیقه دقیقه
نکرد درد دلم را علاج آن پری آخر
رواست دیده چو جیحون کنم دقیقه دقیقه
چنان ز عشق تو آواره‌ام بدشت و بیابان
که یاد لیلی و مجنون کنم دقیقه دقیقه
بفقر و فاقه دلم خوش بود، چگونه دمادم
سخن ز دولت قارون کنم دقیقه دقیقه
تعب ز علت نادانی است خانی از این پس
چرا که شکوه زگردون کنم دقیقه دقیقه

۱۴۲ - خاور

بانو خاور حائری فرزند مرحوم عباسعلی طادی لنجانی پدرش از اطباء و پزشگان معروف بختیاری بوده در ۲۱ شوال ۱۳۳۴ قمری در قصبه بروجن چهار محال متولد شده در مهد پدر و استاد که در منزل باو تدریس میکرد مقدمات علوم را فرا گرفت چندین سال نیز در اصفهان بمدرسه رفت. از اوان کودکی بشعر و ادب علاقمند بود و از شعراء بسعدی و حافظ ارادت میورزد زمان کودکی لب بگفتن اشعار گشوده گاهی خاور و زمانی حائری تخلص مینماید اشعار زیادی سروده و برخی از آنها را در

روزنامه ها ومجلات بطبع رسیده ازاشعار اوست :

آرزوها

ای خوشا باعقل بازوی توانا داشتن — الفت و همصحبتی باشخص دانا داشتن
حاصل امروز را باخرمی کردن حصاد — تخم سبزی هم برای روزفردا داشتن
اندرین پیچ وخم دشوارسطح زندگی — تکیه بر ایمان و برخلاق یکتاداشتن
جسم راآراستن بازیب تقوی و عفاف — روح را زآلودگی پاک ومصفاداشتن
در پس چشمان ظاهر بین نورانی سر — درضمیروقلب هم ، چشمان بینا داشتن
گر زظلمت میهراسی روزمی بایدترا — شمع پر نوری برای شام یلدا داشتن
عمر کوته راغنیمت دانکه شرط عقل نیست — ایمنی بر چرخ دون و کید دنیاداشتن
روزی خود رادر آوردن زکام اژدها — به که پیش دون صفت دست تمناداشتن
وقت تعیین رفیق و انتخاب دوستان — بس خطا باشد نظر برحسن وسیماداشتن
پیکر خودکن مزین با لباس معرفت — فخر نبود جامه الوان و دیبا داشتن
وارهاندن خاطری را ازفشارزندگی — خوشتراست ازتخت نوشروان ودارا داشتن

خاورا درکسب دانش کوش، بس نبود تورا
طبع چون آب روان و نطق گویا داشتن

۱۴۳ = خرم

نادعلی فرزند قربانعلی از اهالی قریه فروشان سده ماربین اصفهان است در سال ۱۳۵۱ قمری کتابی در مصیبت حاوی حدود ۷۰۰ بیت از او بنام « مصیبت نامه » بطبع رسیده از آنجا ست

در تولد حضرت بقیةالله عجل الله فرجه گوید:

عشق زده بر سرم ، هوائی ایدوستان
رسد مرا بر مشام ، بوی گل ازبوستان
گشته چمن لاله زار ، از گل رخسار یار
ز وجد هر سو شدند ، نغمه سرا بلبلان
چو صفحه روی یار ، صفحه بستان شده
ز خار گل سر زده ، گشوده غنچه دهان

کرده چو معشوقه رخ ، عیان ز بهر نشاط
داغ ورا بر جگر ، نشسته چون عاشقان
بگوش جان از چمن ، مژده ز بلبل رسید
ز آسمان جلال ، نور خد
نیمه شعبان رسید ، صبح سعادت دمید
سر نهان کشف شد ، بر همه
حجت عالی مقام ، گشت تولد ز مام
شعشعه روی او ، ربوده از

۱۴۴ ـ خسروانی

نعمت الله خسروانی فرزند مرحوم حاج احمد محاسب دیوان در



بیستم ذی قعده سال ۱۳۰۸ قمری در ملاحت متولد شده. در محلات و اصفهان تحصیل کرده از آن پس وارد کارهای دولتی شده در وزارت کشور و دادگستری انجام وظفیه نموده اخیراً در وزارت دارائی بود. از سال ۱۳۳۲ خورشیدی باز نشسته شده از کارمندان صدیق و کاردان دولت میبود در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرد گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری سروده برخی اشعارش در مجله ارمغان و غیره بطبع رسیده از اشعار اوست :

مجوی ز اهل زمین اندرین زمان یاری — که نیست در کف کس گوهر وفاداری
گرفته خاطر اهل هنر چه آینه زنگ — زبار بی هنران آسمان زنگاری
شگفت نیست شود گر بنای عدل خراب — که ازچهار طرف سیل ظلم شد جاری
چو طره تو بکار دل او فتاده گره — چو نرگس تو دچاراست جان ببیماری
کسیکه در خم زلفت اسیر شد داند — که بهتر است ز آزادگی گرفتاری

نخست خانه‌وآنگه شکوه خانه‌خدای   سپاه اول وآنگـه سپاه سالاری
در آوری اگراز پای خسته خارستم   عزیزمصرچویوسف‌شوی‌پس‌ازخواری
بخسروانی اگر یك نظر کنی شاید
که زیردست نوازی است رسم سالاری

صدای ناله ای از گوشه محراب میآید

کجازان نرگس مستش‌بچشم‌خواب می‌آید
که از چشمان من چون چشمه دائم‌آب‌میآید
ز هجرش سوختم عمری و در تاب‌وتب افتادم
بلی عاشق ز هجرگلرخان بی تاب می آید
ز شمشیر دو ابرویش نمیدانم که زخمی شد؟
« صدای ناله ای از گوشه محراب میآید »
بنا زم عا شق ما م وطن کاندر صف هیجا
بجان بازی زخون برصورتش سرخاب‌میآید
سزد گر خسروانی را کنی‌شاداب ازوصلت
که از چشمش بمهجوری‌همه سرخواب میآید

۱٤۵ ـ خسروی

آرستم از بزرگزادگان ایل احمد خسروی بختیاری است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد شده علاوه برمعلومات ادبی و تاریخی در نقاشی وگلدوزی استاد هنرمندی است اشعار زیادی گفته است از آنجمله .

دنیا است تخته، خلق بودمهره ؛ طاس‌بخت
تا بر که طاس روی کند د ر قمار عشق

عکست عکاس بیـفکند و بتاریکی برد
نشد اثبا ت و شد ا ز روشنی رویت تار

۱٤٦ ـ خسروی

علی‌صالح (مشهور بصالح)ازطایفه‌احمد خسروی بختیاری‌است درسال ۱۲۸۲

خورشیدی و یا بنقل مؤلف تاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۲۲ قمری و بنقل آقای معلم در ۱۳۲۱ قمری در ییلاق بختیاری متولد شده در کسب علوم و ادبیات زحمت ها کشیده مدتی در کالج اصفهان زبان انگلیسی تحصیل کرده مدتی درخدمت اداره فرهنگ وازسال ۱۳۰۹ خورشیدی در اداره ثبت اسناد وارد شده وزمانی ریاست ثبت حوزه نجف آباد راداشت بالاخره پس از عمری نیکنامی در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در اصفهان وفات یافت دارای دیوان اشعاریست قریب سه هزار بیت ازآنجاست :

من کیستم ؟ ز مام غم و غصه زاده ای
سر بر فراز بالش حسرت نهاده ای
بد بخت و دل شکسته واز دست رفته‌ای
جان سخت و سر فکنده وازپا فتاده ای
نبود انیس دردم جز صوت بلبلی
نبود علاج دردم جز جام باده ای

☆☆☆

تا شد ز چشم؛ سرو قدآن نگارمن صد جوی‌خون روانشده اندر کنارمن
این‌روی زرد ودامن پرخون‌وچشم‌تر هستند ترجمان دل داغدار من
پرواز کرد بلبل روحم بباغ عشق آوخ خزان نمود طبیعت بهار من
راندیم خنك عقل بمیدان جد و جهد شد پادشاه عشق تو آخرسوار من
تسلیم من نمود غم‌خویش‌رفت و گفت این است در زمانه مهین‌یادگارمن
با خویش گفت خسروی از بختیاریم
کو طالع مساعد و کو بخت یار من

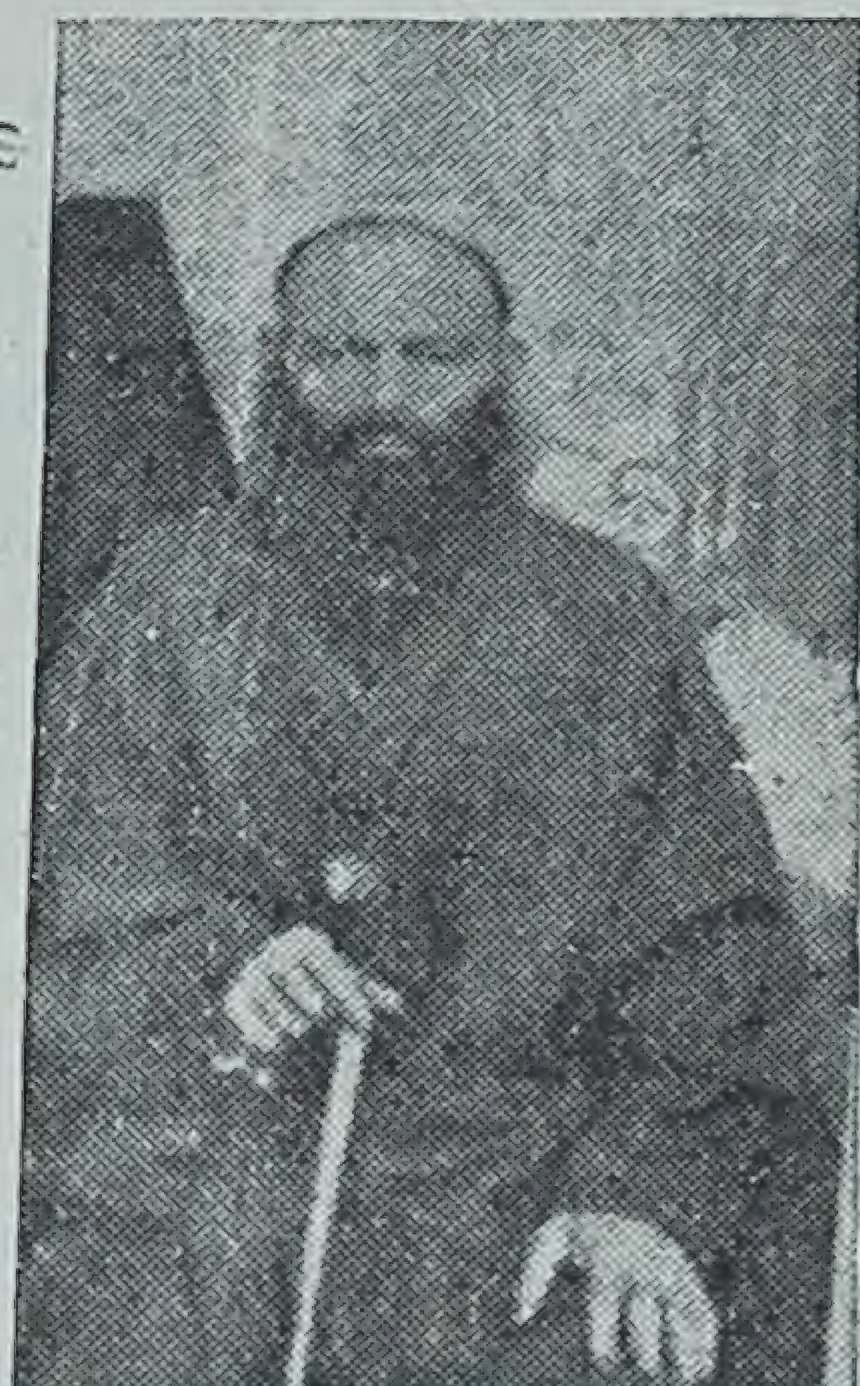
☆☆☆

فصل فروردین تو اندر بوستان گر پا نهی
از خجالت غنچه تا یکسال نگشاید دهن
ای گل اندر راه وصلت گرچه باشد خارها
میل دارم با دو چشم خویش‌گردم خار کن

۱۴۷ - خطیب

مرحوم عبدالجواد ملقب بلسان الدین مشهور بخطیب فرزند مرحوم

ملا عبدالله ریزی در سال ۱۲۷۹ قمری متولد و در ۲۱ ربیع الاول سال



۱۳۵۹ قمری در اصفهان وفات یافت تحصیلات مقدماتی وسطح را در اصفهان بپایان رسانیده دارای معلوماتی کافی و فضائل وافی بود در خط نسخ از اساتید بشمار میرفت از خطبا و واعظین اصفهان بود که در اغلب مجالس ختم خطبه اختتام را او میخواند طبع شعر روانی داشت ماده تاریخ در وفات اکثر از معاصرین گفته و اشعار مصیبت زیادی سروده است از اشعار اوست:

شنید ستم یکی از پادشاهان — بقتل بیگناهی داد فرمان
چو آن بیچاره دست از جان خود شست — ملک را زیر لب دشنام میگفت
شه از حضار بار خویش پرسید — که میگوید چه، این از خویش نومید
وزیری نیک محضر گفت با شاه — که میگوید بخویش ای معدلت خواه
مگر این پادشاه عدل بنیاد — شدش الکاظمین الغیظ از یاد
چرا ناورده شد این نکته را پاس — کریمانند عافین عن الناس
در ایندم کاین گرفتار است در بند — امید عفو دارد از خداوند
وزیری ضد او ناپاک فطرت — بکذبش داد نسبت پیش حضرت
بگفت ابناء جنس ما نشاید — بر شه جز بباب صدق آید
بشاه این بی ادب دشنام میداد — ز شتم شه بخویش آرام میداد
کشید ازاین سخن شه روی درهم — که بنشیند تو را مادر به ماتم
بد آن کذب وی از صدق تو بهتر — که پیش ما ز صلح آورد محضر
بدی آن نیک محضر مصلحت بین — نه مانند تو ز اخوان الشیاطین
چه نیکو مولوی فرموده دستور — «که سگ عوعو نماید مه دهد نور»

خطیبا نیک خواه و نیک بین باش
همیشه دشمن اعداء دین باش

۱۴۸ - خلیفه

مصطفی خلیفه سلطانی از جوانان حساس و پرشور اصفهان‌است رنج کار وفشار زندگی و سختی معیشت او را خیلی ناراحت‌کرده مدتها در اصفهان کارگر بود اکنون در طهران ساکن است بیشتر اشعارش در روزنامه‌های اصفهان بطبع میرسید کتابی بنام زنك ها از او منتشر شده اخیراً اشعارش بامضای مستعار (خلیل سامانی) در روزنامه شمع حقیقت بطبع‌میرسد. در دوره اول انجمن ادبی کمال شرکت میکرده از اشعار اوست :

زنك کین دارد و هست آینه سان سینه او
سینه اش نام چه دارد چو رود کینه او
صحبت جام جم از بین خلایق برود
صیقلی گر که شود آینه سینه او
ماه امشب شده پنهان سببش دانی چیست
زانکه‌گشته است عیان مهر چو آئینه او
نقد جان من امانت بود از دوست به تن
برو ای مرگ مزن دست بنقدینه او
نیست در مذهب ما عهد شکستن ؛ اما
هست پیمان شکنی عادت دیرینه او
روز خورسندی هرکس بود آدینه ولی
روز بیچارگی ما بود آدینه او
گنج آن ماه خلیفه دل پرمهر من است
کینه هرگز نبرد راه به‌گنجینه او

۱۴۹ - خوئی

فضل الله اعتمادی خوئی‌فرزند مرحوم عبدالحسین در سال ۱۳۰۹

خورشیدی در اصفهان متولد گردیده نسب او از طرف پدر بحاج ملا محمد



شفیع خوئی از علماء قرن ۱۳ هجری و از طـرف مادر باعتمـاد الدوله فتحعلی‌خان صدر اعظم زمان‌صفویه میپیوندد . در خدمت پدر نخستین بار الفبا رابیاموخت بعداًدر مدارس اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در شعر و ادب دارای‌ذوق و استعداد میباشد گاهی در انجمن ادبی پـروانه شرکت میکـرد این اشعار از اوست :

هر که چون ما خانه‌اش را خانه بیگانه کرد
بی تأمل خویش را بی خانه و کاشانه کرد
هر که اصلاح امور خویش‌از بیگانه‌خواست
ملك نیم آباد خود را سربسر ویرانه کرد
با فریب آب و دانه مرغ می‌افتد به دام
این عجب صیاد ، صید ما وآب و دانه کرد

☆☆☆

آنخواجه که فکرش همه درسیم و زر است
تنها بـه جهان مال زیادش نظر است
بر گوی باو که این جهان مـی گـذرد
هشدار، جهان راه و بشر رهگـذر است

۱۵۰ - خیام

عبد الحسین خیامباشی فرزند احمد در سال ۱۳۱٤ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از دانش آمـوزان دبیرستان های اصفهان است

گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسرایدازمبتدیاراست از آن جمله است

غم روزی مخور



شنیدستم که مرغی بی پر و بال
بباز گفت کای مرغ خوش اقبال
تو خوش هستی که هرجا میتوانی
روان گردی برای آب و نانی
من بیچاره در بندم بدین جا
ندارم اختیاری از خود اینجا
جوابش گفت کای شوریده احوال
چرا نالی که هستی بی پر وبال
خداوندت همیشه داده روزی
چرا از بهر پر خودرا بسوزی
من بیچاره هر جا پرگشایم
یقیناً هست صیاد از قفایم
کمینی باشد و دامی فتاده
براه من همه ره ایستاده
خدا را شکر کن ای مرغ بی پر
که یزدان روزیت کرده مقرر
غم روزی مخور ای مرغ دانا
که وقت خود دهد حی توانا
بدان ، کاسوده‌ای ازدام صیاد
که نتواند دهد جان تو برباد
نما خیام این پند آویزه گوش
غم روزی از این پس کن فراموش

۱۵۱ = خیام

آقا محمد علی خیامباشی متخلص بخیام از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست که اشعارش در دانشکده بطبع میرسید از آنجاست:

چون بیاد لب آن نوش دهان بر خیزم
همچو خضر از پی آب حیوان بر خیزم
با نشان بر سر کوی تو نشستم اول
آخر از کوی تو بی نام و نشان بر خیزم

نیست جان لایق درگاه توهرچند ، ولی
به فدا کاریت ای جان جهان بـر خیزم
دا نه خال‌تو افکند مرا اندر دام
باچنین دانه زدام توچسان برخیزم

۱۵۲ - داراب

دارابخان بختیاری از شعراء معاصر بختیاری است این اشعار ازاو درجنك بهترین اشعار بطبع رسیده :

روزی گذشت خوش بمن اندر بهار عشق
خوش بود روز من همه در روزگار عشق
ای آنکه بعد مـا گذری در دیار مـا
گامی بنه ز راه وفـا بـر مزار عشق
گل های حسرتی که برآن خاك رسته اند
بوده است بهر مـا ؛ ثمر شاخسار عشق
شادی گذشت و عمر محبت بسر رسید
جز غم بدل نماند دگر یادگار عشق

۱۵۳ - داعی

مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام متخلص بداعی از دانشمندان معروف و از مفاخر علمی وادبی ایران درعصر حاضربشمار میرفت. درسال ۱۲۹۵ قمری در شهر آمل مازندران متولد شده در مولد خویش وطهران تحصیل کرده و از آن پس جهت تکمیل تحصیلات خویش باصفهان رهسپار شد و در این شهر بخدمت‌علماء معروف همچون آقانجفی‌و آخوندملامحمد کاشانی وجهانگیر خان قشقائی رسیده و مخصوصاً از محضر این دو استاد بزرگواراستفاده های‌کامل نمود. پس از مدت‌زمانی‌با مرحوم رکن الملك نایب الحکومه اصفهان آشنا شده و بوسیله او در حوزه علمیه راه یافت و بخواهش آنان درمحله جلفا دعوتخانه ای جهت ارشاد وهدایت‌مسیحیان

و جوابگوئی ازمبلغین آنها درست کرد و مذاکرات‌خود را با آنها تحت عنوان « مجلة الاسلام»منتشر ساخت که مورد توجه تمام مسلمین واقع‌شده از طرف مظفر الدین شاه لقب «داعی الاسلام» یافت . دراین مدت زبان های‌عبری وانگلیسی را نیزفرا گرفت‌درسال ۱۳۲٤ بمکه وازآنجابهندوستان رفت دو سال در بمبئی ساکن شد ومجله « دعوت الاسلام » را در آنجا منتشر ساخت چون مقام علمی او مورد توجه قرار گرفت او رابعنوان‌استاد دانشگاه دکن انتخاب کرده وتدریس‌زبان و ادبیات‌فارسی‌رادرآنجابعهده او واگذار کردند در هند زبانهای پهلوی و اوستا و سنسکریت‌رانیز فرا گرفت . چون درضمن تدریس متوجه شد جهت فارسی خصوصادرهندوستان فرهنك جامعی وجود ندارد بجمع وتألیف کتاب سودمند وجامع «فرهنك نظام » پرداخت و آن را پس از نوزده سال رنج و زحمت در ٥ مجلد بزرك بپایان‌رسانید.داعی الاسلام‌بعد از شهریور ۱۳۲۱ خورشیدی‌بایران مراجعت‌نمود ودرسال۱۳۲٥ بهندبازگشت‌ودر۲٦ آبان۱۳۳۰خورشیدی‌درسن ۷٥ سالگی وفات یافت (بمناسبت سکونت چندین ساله و تأهل دراصفهان نامی از ایشان در این کتاب برده شد) مرحوم داعی الاسلام یکی از بزرگترین خدمتگذاران صدیق و واقعی ادبیات و فرهنك فارسی و از مفاخر علمی و ادبی ایران بشمار میرفت کتب چندی تألیف و ترجمه نموده است بدینقرار : ۱- نادرشاه ترجمه از انگلیسی ۲-ترجمه فارسی وندیداد که قسمت سوم اوستاست ۳ - دکتر اقبال و شعر فارسی ٤ - خط لاتین برای فارسی ٥ - شعر وشاعری عصر جدید ایران ٦ - شعر و شاعری‌عرفی ۷-فرهنك نظام‌در٥ مجلد۸-مجله دعوةالاسلام ۹-مجلة الاسلام۱۰-سه مسمط وغیره گاهی‌اشعاری میسرود مخصوصاً در اواخر عمر اشعار زیادی از غزل‌و قصیده و مسمط پرداخت واز سبك ها سبك هندی را پیروی میکرد از اشعاراوست :

به دل افروزی روی تو گلستان نرسد

بدرخشنده لبت لعل بدخشان نرسد

دامنش در کف من بود که رفتم از خویش
عشق دردی است که از وصل بدرمان نرسد
تا چه باشد خط تقدیر، دعایم این است
که بر خسار مهت آفت دوران نرسد
غم عشق است که دل را بفنا برد و بماند
ور نه در دهر غمی کو که بپایان نرسد
صاف و هموار بود راه محبت لیکن
کس بسر منزل این بادیه آسان نرسد
شاه را حظ گدایان در میکده نیست
رتبه فقر بلند است بسلطان نرسد
با خبر کی شود ایران ز سخندانی هند
داعیا گر غزل شاد بطهران نرسد

☆☆☆

آه سرد با با دماوند

آهنین بام وخیابانهای قیری بی درخت روزها خورشیدسوزانست وشبها ابرسخت
آب اگر درخانه‌ای آید بدانندش ز بخت شاه هم زیرزمینی را پسندد به زتخت
فصل تابستان طهران دلگداز و جان گزا است
وای بر آنکس که دروی جسم وروح خویش کاست
بود ماه تیر ورفتم پشت بام از بهرخواب در نظر کوه دماوند آمدم در ماهتاب
ناگهان درمغز من تابید یکرأی صواب که روم کوه دماوند و رهم از التهاب
روز دیگر چست بستند اهل من رخت سفر
راه با سیاره طی شد، آب گرم آمد مقر
در همه گردن فرازان ازپس هیمالیا با دماونداست صاحب رتبگی در آسیا
بلکه جزاین عصر، درعلم زمین عصرها کوه اعظم برزمین بودست نام کوه ما
باب ایرانست و بر ایرانیان آمد ضرور
کز پدر رنج وغم و درد و محن داریم دور

بعد تعظیم وسلامی گفتم ای باب عظیم ترسم از آهت دل فرزندتو گردد دونیم
کو نشاط باستانی کو دم گرم قدیم از چه رو امیدهای تو مبدل شد به بیم
گفت از دست شما فرزندهای نا خلف
آه‌های سرد اندر سینه دارم صف بصف

یک ز فرزندان من در باستان زردشت بود گوش من توحید حق را بار اول زو شنود
مؤبد آمد آتش و سگ را بتعلیمش فزود هم مطهر ساخت شاش گاو جای آب زود
بی خرد ضحاکیان زردشتی مؤبد پسند
خواستند الفاظ تازی از زبان بیرون کنند

چون محمد را فروهر بر زمین از آسمان آمد و توحید حق را کرد بر عالم عیان
بوده اند اولاد من اهل و نکوجو آنزمان دین اورا ساختند از عقل حرز جسم و جان
چون که از آزادی اسلام ایران بهره بست
لاجرم زنجیر مؤبد را ز پای خرد گسست

آه و فریاد از شما فرزندهای اینزمان کم خرد هائید بی پروا و ننگ خاندان
احترام باب پیر خویش بردید ازمیان وزن ایران راسبک کردید و خوار ایراگران
من چه میکردم اگر عباس و اصفهان نبود
رفت نامم ، کاش در ایران من طهران نبود

پیروی تان از اروپا چیست در اخلاق و خیم اسوه اهل جهان بوده است ایران از قدیم
اف! از این تقلید کورانه مرا بگرفت بیم که شود روزی خصال نیک ایرانم عدیم
جای لفظ مهربانی «مرسی» آمد در کلام
شد ننه «مامان» و «شاپو» هم کله را گشت نام

بوده ام در خصلت مهمان نوازی نیکنام بهر مهمان در ضیافت میزبان میشد غلام
سوی مهمان میکشیدم هرچه بهتر بد طعام در پذیرائی نمیکردم جدا از خاص عام
سرد شد آن خوی گرم اجتماعی در وطن
اجنبی رفتار باهم گشته اند اولاد من

در ادب ایران من بوده است دائم بی نظیر بی ادب بینم کنون مرد وزن و برنا و پیر
بی ادب بازاری و تجار وارباب و اجیر ! بی ادب اهل اداراتم زمنشی تا مدیر

من نبینم در خیابان کس کند بر کس سلام
گوئیا مخلوط یونانند و بنگال و سیام
چونکه داعی پند بابا را بگوش خود شنید جوش اندر غیرت ایرانیش آمد پدید
گفت بستم با تو باباجان من عهد سدید آنچنان کوشم که باشم نزد بابا روسفید
حال باباجان، خدا حافظ، بطهران میروم
تا رسانم پند پاکت را به ایران - میروم

۱۵۴ = دانا

محمد رضا بخردی متخلص به دانا فرزند محمد حسین از طایفه حاج رسولیهاست



که اصلا از اهالی قزوین بوده و یکی از اجدادش (حاج رسول بازرگان) باصفهان منتقل شده. در آخر بهمن ماه ۱۲۹۶ خورشیدی در اصفهان متولد شده. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در همین شهر بپایان رسانیده بعد از انجام خدمت نظام وظیفه وارد بانک ملی ایران شعبه اصفهان گردیده وضمن اشتغال بامور حسابداری بانک دوره دانشکده حقوق را نیز بپایان رسانید. مردی با اراده و شاعری آزاده و رفیقی صدیق است دارای طبعی روان و ذوقی سرشار میباشد گرفتاریهای روزانه هر زمان بنحوی مانع بروز استعداد خدا دادی او شده لکن باز آنچه گفته دلیل قدرت کلام و تسلط او بر شعر و ادب میباشد در موضوع وطن پرستی او بهتر آنست عینا عبارت او را نقل کنیم: « وطن خود را بحد پرستش دوست دارم کسانیرا که برای اعتلاء آن مجاهدت می کنند همیشه بدعای خیر یادمی کنم واز آنانکه دانسته یا ندانسته موجبات ویرانی او را فراهم میسازند دل پرخونی دارم و نفرینم همواره بدرقه آنهاست

ضمنا معتقدم که دعا و نفرین تنها کافی نیست باید باخائنین مبارزه کرد .»

آثار او عبارت است از ۱ ـ مثنوی من و گل که بروزن مخزن‌الاسرار حکیم نظامی سروده است . ۲ ـ نامه عاشقانه ۳ ـ منظومهٔ تحت عنوان نغمه وطن پرستی که اثر اخیر مورد توجه استاد دانشمند جناب آقای حسین مسرور واقع شده و پس از امعان نظر این چهار بیت را در تقریظ آن سروده اند .

این چامه که دلپسند و شیواست　　انگیزهٔ آتش نهانی است
از طبع فروغ بخش داناست　　وز چشمهٔ عشق جاودانی است
داناست که در سخن تواناست　　این چامه ز طبع اونشانی است

ابناء وطن کنند تقدیر
زین فکر جوان و دانش پیر

از اشعار اوست ـ غزل

گل بارخ نکوی تو گر رو برو شود
خوندل ز اشك با همهٔ رنك و بو شود
چون گل بروی هر خس وخاری مخندزانك
بد نام خیره هر کسی از گفتگو شود
هر کس که با رفیق بدآمیخت در جهان
رسوا و زشت سیرت و بی آبرو شود
خوشخوئی و ادب سبب نیکبختی است
بد بخت هر که بی ادب و زشتخو شود
بد بین بجز بدی ز جهان بهره ای نبرد
خوش بین اگر شدی همه‌کارت نکو شود
گردیده خوار عارف و نادان شده عزیز
ایکاش کاین محیط دگر زیر و رو شود
دانا بساز کاسهٔ سر را تهی ز کبر
کاین کاسه کوزه گردد و این سرسبوشود

غزل

از سر کوی تو ای یار سفر باید کرد
رو بشهر دگر و یار دگر باید کرد
بیوفائی و جفا کار و ستمگر ، تا کی
در بر تیغ ستم سینه سپر باید کرد
چشم از یاری و الطاف تو باید پوشید
از وفا داری تو صرف نظر باید کرد
تو قوی دست جفا پیشه و من عاشق وریش
از قویدست جفا پیشه حذر باید کرد
منتظر شب همه شب چشم بره باید دوخت
گوش خود حلقه صفت حلقهٔ در باید کرد
ای بسا روزکه بی روی تو سر باید برد
وی بسا شب که بهجر تو سحر باید کرد
زین غزلخوانی و ایندوست چه دیدی دانا
فکر یار دگر و کار دگر باید کرد

۱۰۰ = دانش

محمد علی دانش خوراسکانی فرزند محمد ابراهیم (پدرش از



خانزادگان و معاریف قریه خوراسکان میباشد که از زمانهای قدیم در آنحدود ریاست و عنوان داشته اند) در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در قریه خوراسکان یك فرسنگی شهر اصفهان از بلوك جی متولدگردیده درمدارس قدیمه تحصیل کرده مدتی درك محضر استاد سخن مرحوم گلشن ایرانپور را نموده و از خدمت او استفاده علمی و ادبی برده و زمانی مدیر داخلی روزنامه اختر

مسعود بوده ازسال ۱۳۰۹خورشیدی روز نامه دانش را باسبك ادبی مخلوط با
فکاهی بطور غیرمرتب منتشر میسازد . دانش بقدرت حفظ وحاضرجوابی وخوش
محضری در اصفهان معروف میباشد . دارای اشعار زیادی است که در روز
نامه او بطبع میرسد از شعرای متوسط بشمار میرود . از اشعار اوست:

یار خوب است مهربان باشد — خوشگل وعالم و جوان باشد
بهتر از هر چه هست امنیت — مرد باید که در امان باشد
در خرابی رود خر و یابو — ده چه خالی ز دشتبان باشد
هست منفور نزد خلق جهان — شخص وقتیکه بد زبان باشد
آنکه از ظلم میکند دوری — آخرت ساکن جنان باشد
یار من چون هلال شوال است — سر انگشت ها بر آن باشد
آدم زنده چونکه بی علم است — در مثل جزو مردگان باشد
مثل گاو سفید پیشانی
دانش اندر گذر نشان باشد

باید اول گشت میشم بعد از آن خرما فروخت
هر کسی خرما فروشد میشم تمار نیست
گل ندارد قیمت ار بی خار باشد در جهان
زین جهت اندر جهان هرگز گل بی خار نیست

اسکناس

آنکه بود رونق بازار ها — آنکه از او سهل شود کارها
آنکه از او بار شود بارها — آنکه بود مایه حرص وحراس
اسکنس یسکنس اسکناس

انکه بود راحت جان پدر — آنکه شود کیسه از او پر ز زر
آنکه رفیق است تورا درسفر — به بود از تذکره و هم زپاس
اسکنس یسکنس اسکناس

آنکه عزیز است مرا در نظر — آنکه رهاند همه را ازخطر
آنکه بود عزت نوع بشر — حیف ندارد سوی دانش تماس
اسکنس یسکنس اسکناس

(نخواهد شد)

مهره هر گز گهر نخواهد شد — هیچ دختر پسر نخواهد شد
گر چه خواننده ها فراوانند — لیك همچون قمر نخواهد شد
عینك کاس و عینك دودی — بهر کس چون بصر نخواهد شد
هیچ بابا نبوده چون فرزند — هر پسر هم پدر نخواهد شد
هر که دارد زبان خود محکم — در جهان در بدر نخواهد شد
سر کس را چه گفت کس با کس — بعد از آن با خبر نخواهد شد
هر که ازخود کند طمع را دور — او دچار ضرر نخواهد شد
طینت بد همیشه ناپاك است — استر کنین شکر نخواهد شد
درد دندان اگرچه بددردی است — مثل درد کمر نخواهد شد
گرچه سنك سیه فراوان است — شهره همچون حجر نخواهد شد
هر که از شرب خمر دوری کرد — خود دچار خطر نخواهد شد
مؤمن و شاعر و رفیق زیاد — مثل **دانش** دیگر نخواهد شد

۱۵۶ ـ دانشور

میرزا ابوالفتح بختیاری درحدودسال ۱۳۰۰ قمری متولد شده ودرمکاتب قدیم کمی درس خوانده اکنون ساکن قهفرخ میباشد و درآنجا بامور زراعتی اشتغال دارد . دارای طبعی روانست گاهی شعر میگوید از اشعار اوست :

بر یار دلستانم باد صبا خدا را — بر گو شکستی آخر قلب درست مارا
بر بیقراری دل جانا ترحمی کن — تاچند می پسندی بر دوستان جفارا
احوالم ار که خواهی یکدم بیاو بنگر — در خانه دل من انواع درد ها را
بیماردرد عشقم دردا که این طبیبان — نتوان علاج کردن این درد بیدوا را
دانشور ازرفیقان هر گز وفاندیده — یارب بده وفائی یاران بیوفا را

۱۵۷ ـ دانشور

حسینقلی فرزند میرزا ابوالفتح دانشور سابق الذکر میباشدتحصیلات ابتدائی را در قهفرخ باتمام رسانیده واکنون در آنجابکسب و کارپدری

که عبارت از مباشرت در املاك باشد مشغول وگاهی اشعاری میسراید در سال ۱۳۳۰ قمری متولد شده از اوست :

چون دوره عمر را دوامی نبود باقی ز برای کس مقامی نبود
در دهر برای مـردم دانشمند جز نام نکو هیچ مرامی نبود

۱۵۸ = دبیر

ابراهیم دبیر سابقا فرهنگ تخلص میکرده درحدود سال ۱۳۱۰ قمری در قهفرخ متولد شده وتاکنون در همانجا بامر زراعت مشغولست و تصدی املاك خوانین را نیز داراست مردی خوش ذوق و خـوش مشرب و خوشکلام و بدیهه گوست دو سطر شعر زیر را در شکارگاه طبس لنجان جهت یکی ازخانزادگان مرتجلا گفته است .

بحقیقت شکارگاه طبس هستمخصوص خان هرمزوبس
همه آهو زدند و او هم زد متجاوز ز صد هزار نفس

۱۵۹ = درخش

مرحوم سید محمد درخش ازاهالی مبارکه از بلوك لنجان اصفهان است چند سال قبلازاین فوت شد گاهی شعرمی گفت ازاوست :

جهان را ستایش سزاوار نیست که چون او ستمکار وغدار نیست
کدامین گلازاین گلستان شکفت که بر دست گلچین آنخار نیست
به نیرنگ سازی و افسونگری چنو پیره زال ستمـکار نیست
گلش بشکفد گـر بفصل بهار دو روزی فزونتر بگلزار نیست
مبین جانب نقش هـای برون درون سوی گیتی برون وارنیست

۱۶۰ = درویش

محمد حسن متخلص و معروف بدرویش از شعراء قدیمی و محـترم چهارمحال میباشد با عمان و دهقان سامانی معاشر و مأنوس بوده اشعـار زیادی سروده استتولدشرامؤلفتذکره شعرایچهارمحالسال ۱۲۶۰ قمریو وفاتش را درتاریخ چهارمحال۱۳۲۶ خورشیدی (۱۳۶۵-۱۳۶۶) مینویسد

و یقیناً یکی از ایندو تاریخ اشتباه است درهر صورت درویش شاعری قادر و توانا بوده اشعارش عموما از بین رفته است این بیت از اوست :

ندانم آن بت عابد فریب زاهد کیش
ز خون کیست که رنگین نموده پنجه خویش

۱۶۱ = دریا

رضا بهشتی متخلص بدریافرزند مرحوم حاج سید فخرالدین بهشتی



است (خاندان ایشان ازقدیم الایام بعلم و فضل وتقوی شهرت داشته‌اند.) دریا در یازدهم جمادی الاولی سال ۱۳۳۵ قمری دراصفهان متولد گردید تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را درقسمت هنرهای زیبا در این شهر بپایان رسانیده از آن پس بخدمت فرهنك وارد شده. از دبیران مبرز وکار آزموده اصفهانست. دریا دارای طبعی وقاد و ذوقی سرشار است سابقاً شکر تخلص میکرد دیوانی دارد حاوی حدود دوهزار بیت . در اغلب جرائد و مجلات و نشریات اصفهان اشعاری از او بطبع رسیده از اوست :

سرپرست

شنیدم نوگلی را باغبانی
بجان پرورد اندر بوستانی
پی پروردنش بس خون دل خورد
مصیبتها کشید و رنجها برد
چوبود آنشاخ گل نوخیز ونورس
برایش بیم آفت بود از بس
بپایش قطعه چوبی کرد محکم
سپس با ریسمانی بست بر هم
از اینرو چوبرا در پاش بنهاد
که هرگه میوزد برشاخه‌اش باد
قد رعنای آنگل خم نگردد
ز شادابیش چیزی کم نگردد
بدینسان‌چونکه طی‌شدروز کی‌چند
گل نوخیز شد کم کم برومند
نشاط باغبان آنگه فزونشد
که دید آنگل زآب وگل برونشد

نهال آرزویش بارور گشت دمی کآن شاخ رعنا پر ثمر گشت
بظاهر شد رشید و نازك اندام ولیکن بود همچون کودکان خام
قدی افراشت در گلزار و باری نهالی گشت و برگی داد و باری
جمالی یافت چون زآن برك وزآن بار شدند ازحسن او رندان خبردار
نسیم صبح با وی آشنا شد بشاخش پای بلبل نیز واشد
گهی شد با نسیم صبح همدوش گهی با بلبل شیدا هم آغوش
ولیکن پیش بلبل شرمگین بود که باچوبی بدآنسان همنشین بود
قدش کم کم شد از آنچوب برتر رخ زیبای او با مه برابر
چو آنروی نکو با ژاله میشست برای حسن خود دلاله میجست
چو شد او همنشین با هر هوسباز ز رویش شرم وعفت کرد پرواز
بلی همصحبتی با یار نا اهل برد شرم و فزاید نخوت وجهل
غرض، مغرورشد زآنرنك وزآن بوی وزاین‌رو عیب‌جو گردید وبدخوی
همیکرد آشکارا و نهانی بکار هرکه میشد ریزه خوانی
شکایتها بسی از این وآن داشت ولیکن بیشتر ، از باغبان داشت
که او این‌شاخه بی برك وبی‌بار که باشد بس مرا از صحبتش عار
چوخار آورد و در پایم فرو کرد بمن هرظلم و جوری کرداو کرد!
نیم دیوانه آخر تاکی و چند بپا باشد مرا این کند واین بند؟!
مرا نه قید میباید نه قیم نه دیگر سرپرستی هست لازم!
اگر چه باغبانش گاه و بیگاه ز آفات زمان میکرد آگاه
ولیکن باز آن نا بخرد خام بچوب و باغبان میداد دشنام
زمانی طی شد واین داستان بود که آن گل راشکایت برزبان بود

✲✲✲

در آن ایام روزی کودکی چند پی تفریح در آن باغ رفتند
نبود آن باغبان در باغ و آنها رسانیدند بر گلها زیانها
بگرد باغ از هر سو دویدند وزآن گل‌هرچه ممکن بودچیدند
گلش‌چیدند وشاخش هم شکستند ز پایش ریسمانرا هم گسستند

غرض ، هریك بنوعی جور کردند — سپس در نوع بازی شور کردند
قضا را بازیئی افتاد مطلوب — که بهرش بود لازم شاخهٔ چوب
یکی از جمع آنها بی تأمل — کشید آنشاخه را ازپای آنگل
شدند آن کودکان سرگرم وچندی — نه چوبی بود پای گل نه‌بندی
اگر چه لحظه‌ای‌بر پای استاد — ولیکن اوفتاد از اندکی باد
قد رعنای او غلطید بر خاك — زمردگون لباسش گشت‌صد چاك
نسیمی کش در اول مهربان بود — چونیکو دید آخر خصم جان‌بود
چورفتش ازمیان‌آن بندوآن‌چوب — بزیر پای مردم شد لگد کوب
از اینرو برسرش‌آن داستان‌رفت — که پای سرپرستش از میان رفت

☆☆☆

برای کودکان این زمانه — مناسبتر نباشد ز این فسانه
که هستند از پدر یا مادر پیر — ویا ازسرپرست خویش دلگیر
همیشه با پدر ها در ستیزند — ویا از سر پرستان در گریزند
ز بند تربیت باشند رنجه — ز پند نیکخواهان د ر شکنجه
ولی آنگه شوند آنها خبردار — که بگذشته است دیگر کارازکار

☆☆☆

خوش آنکودك كه‌اندر کار آنگل — نماید لحظه‌ای فکر و تأمل
سپس از سر نوشتش پند گیرد — ز علم و تربیت پا بند گیرد
هرآنطفلی که باهوش است ودانا — چو در درگوش گیرد پند«دریا»

۱۶۲ = داشده

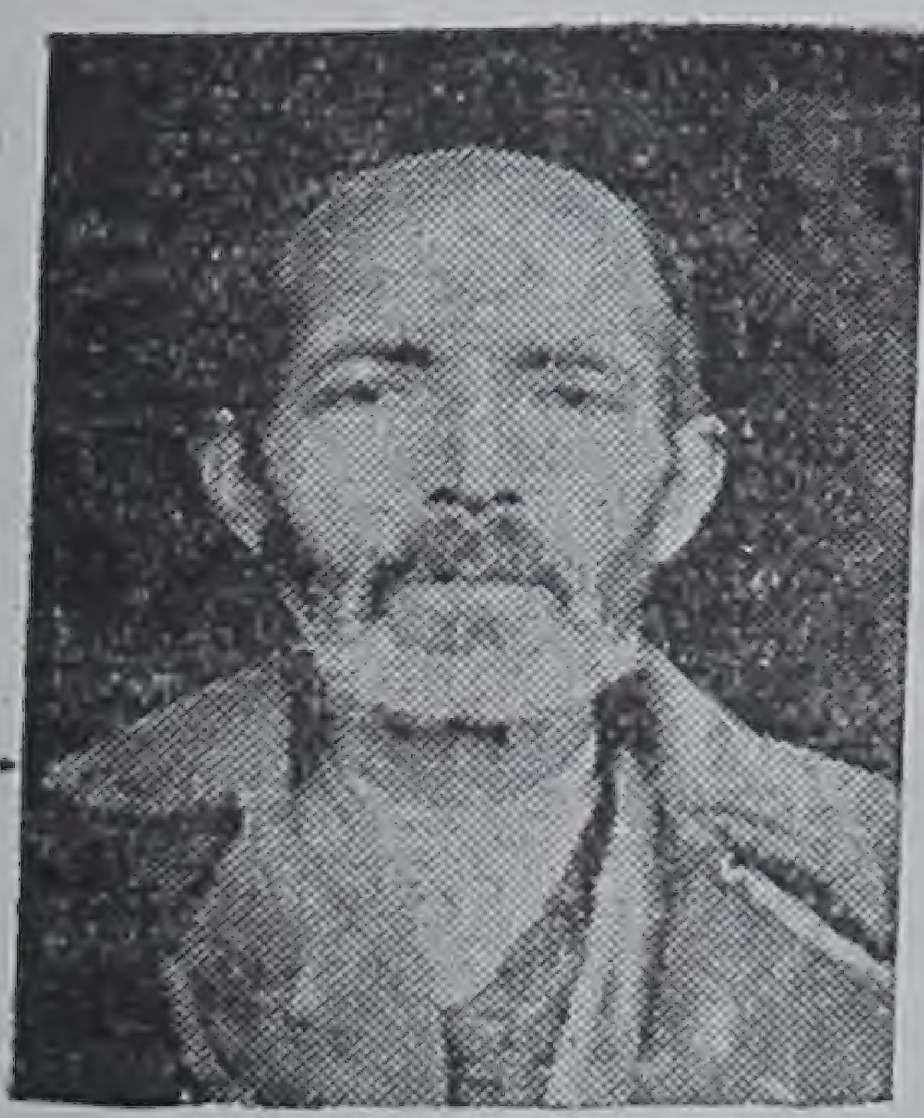
سیدعلی حسینی (رفیعی پور علوی علویجه) فرزند سید محمدعلی در روز ششم جمادی الاولی سال ۱۳۳۳ قمری در قریه علویجه ازدهستان عربستان اصفهان متولد شده در مولد خویش واصفهان مشغول تحصیل علوم قدیمه گردیده‌وا کنون نیز مشغول‌میباشداز فضلای‌حوزه علمیه‌اصفهان بشمار میرود کتب چندی تالیف کرده : ۱ـ انبان در دومجلد مانند کشکول ۲ـ همیان

در دو مجلد در متفرقات مانند کتاب قبلی ۳ - الیواقیت البهیه در شرح احادیث نبویه در شرح چهل حدیث ٤- ملتقطات البحار در شرح کلمات قصار در شرح یکصد وده کلمه از کلمات حضرت امیر علیه السلام بعد چهار کلمه دیگر بآن اضافه شده است و غیره . گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

خاك پای تو سر تاجوری نیست که نیست
بنده ات خسرو زرین کمری نیست که نیست
از دو گیسوی تو بر گردن جانهاست کمند
بسته قید تو اهل نظری نیست که نیست
چار مادر بهوای چو تو زیبا فرزند
علقه شان بسته بهر خشك وتری نیست که نیست
پنج نوبت زن آفاق بعالمگیری
از تو در پنج حواسش اثری نیست که نیست
شش جهت برمن دلباخته زندان شده است
مهره درششدر و برمن خطری نیست که نیست
هفت آبا چو تو فرزند ندارند بیاد
مایل چون تو پسر یك پدری نیست که نیست

۱۶۳ = دیوانه

مشهدی علی نانوا فرزند استاد باقر در سال ۱۲۷۷ خورشیدی (بر



حسب آنکه در مقدمه دیوانش که درسال ۱۳۱۸ بطبع رسیده ذکر شده لکن خود درشرح حال خویش که جهت این جانب درسال قبل نوشته گوید عمرم شصت سال است علیهذا تولدش بسال ۱۲۷۲ خورشیدی میشود) متولد گردیده در اثر طبع خداداد و ذوق فطری خویش بگفتن اشعار اشتغال جسته

تا حدود سال ۱۳۱۳ از نعمت خواندن و نوشتن محروم بوده در این موقع در کلاس های اکابر وارد شده و اندکی تحصیل نموده تا آنحد که اکنون میتواند بخواند و اشعار خویش را بنویسد چون بشغل خویش راضی است و بدرآمد کم قناعت دارد مدح احدی غیر از حضرات معصومین رانگفته است گاهی در انجمن ادبی پروانه شرکت میکرد از اشعار اوست :

دست بر دامن هر بی سر و پا نتوانزد
پنجه در پنجه بی مهر و وفا نتوانزد
از زمین تا بسما میرسدم آه و خروش
کز بلندی سرخود سوی سما نتوان زد
من چکارم که ز غم رخنه بتقدیر کنم
هیچگه دست باسرار خدا نتوان زد

خوش آنکه برسر کویت رخی چوخار کند
ترا بجوید و از شوق افتخار کند
بخوابگاه وصالت نهد سری از شوق
ز خون دل رخ خود رنك ز انتظار کند
دلا بکوی وفا ناله بی اثر تا کی
پریش شو که نوایت بدهر کار کند
بپای شمع نگر شور و شوق پروانه
که جان بسوزد وخود خاك رهگذار کند
خوش آنحکایت شیرین و نطق دیوانه
که رخنه در دل عشاق بیقرار کند

۱۶٤ ـ دیوانه

مشهدی محمود آسیابان از جوانان با ذوق است چون تحصیلاتی ندارد و در شعر استادندیده رطب و یابسی بهم بافته و نام آنرا شعرنهاده و دیوانی قریب ۱۵۰۰ بیت ترتیب داده است ایندوشعر از آنجا انتخاب شده است :

تورا هر روز می بینم بجائی	چرا اندر بر یاران نیائی

☆☆☆

غمم هر روزه نو گردد بدوران غم دیگر رسد هر روز بر جان

۱۶۵ - ذاکر

مرحوم حاج شیخ عباسعلی معین‌الواعظین فرزند ملاعلی‌محمد گورتانی اصفهانی از وعاظ معروف و بفضل و ادب موصوف بود پیوسته مستمعین خویش را با نقل احادیث صحیحه سرگرم مینمود . مورد وثوق عموم‌طبقات بود. درسال ۱۲۸۷ قمری متولد شده ودر ۳-ع ۲-۱۳۶۰ قمری دراصفهان وفات یافت کتب چندی تالیف نموده است از آنجمله است : ۱- تسلیة الفقرا ۲- دیوان اشعار ۳- زادالعاصین ٤- فوائدالصلوات ٥-مجازات‌النسوان ٦- وقایع الظهور در علائم ظهور حضرت بقیة الله (ع) در دو مجلد این کتاب باوجود مختصربودن کتاب‌جامع‌ونافعی است‌ازاشعاراوست :

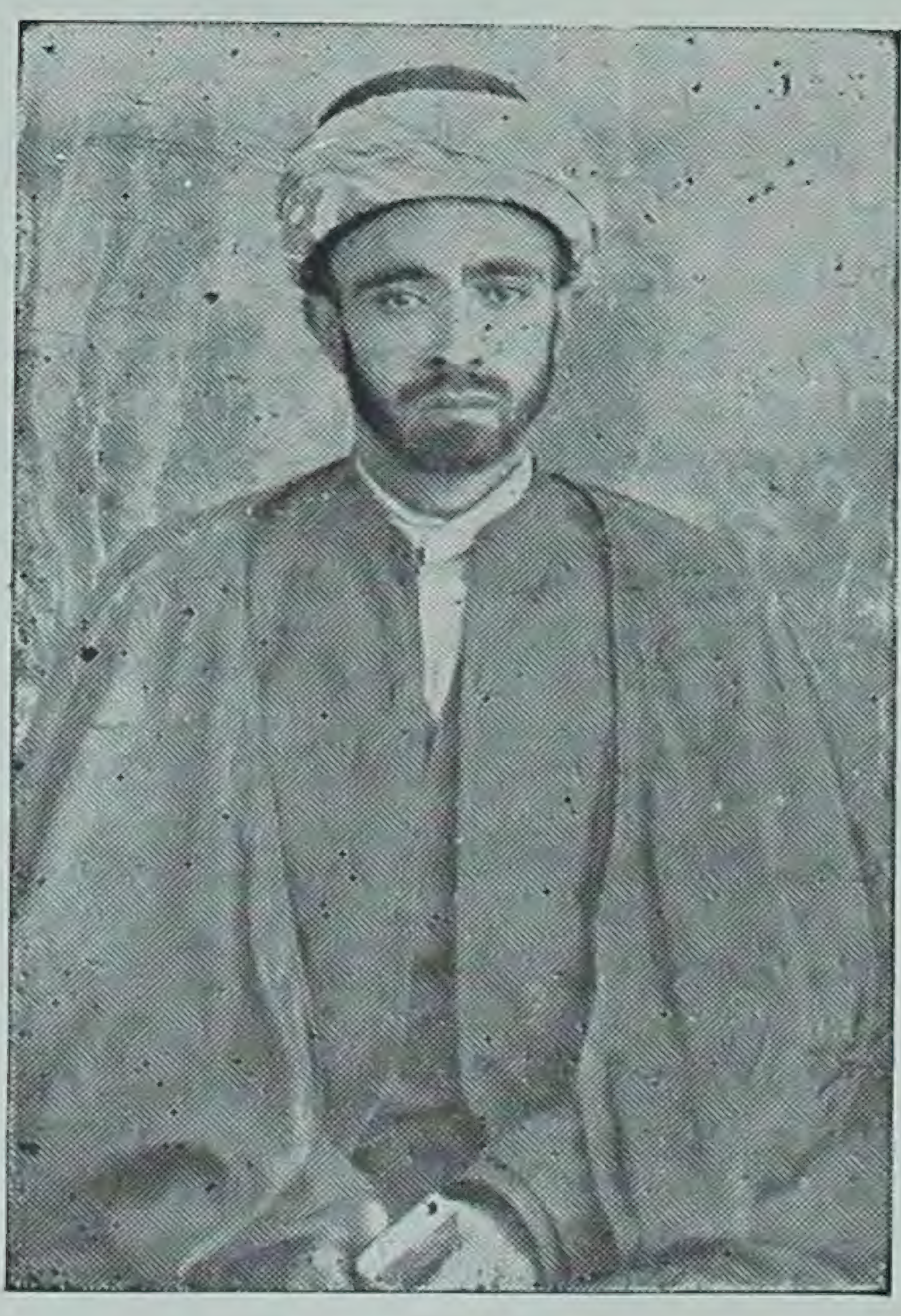
باش خائف از عذاب در دناک نفس خودرا از کثافت کن‌تو پاک
گر هزاران ذکر خوانی بیعدد گر کشی صد صوت الله الصمد
گردوی بی مغز باشد ای عمو رو نما تحصیل اخلاق نکو
غسل کن از آنچه نهیت کرده اند ترک کن دنیا وبرآن دل مبند
حب دنیا منشاء کل خطاست آنچه ازحق میرسدلطف‌وعطاست
کی‌شود مضطر کسی کوقانع است وانکه کارش جملگی باصانع است
بر مظالم ای عزیزم دل مبند « با توکل زانوی اشتر به بند »
رو طلب کن معرفت را جان من امر را تفویض کن بر ذوالمنن
تا که بینی قدرت پروردگار چنگ زن بر عروه هشت و چهار
فکر عقبی باش و خلد و حور عین لذت دنیای فانیرا مبین

۱۶۶ - ذره

مرحوم ملاعلی خان گرگابی معروف به ملاعلی فرزند ملاعبدالکریم در سال ۱۲۹۶ قمری‌درقریه گرگاب از بلوك برخوار اصفهان متولد شده و در مولد خویش و شهر مدت زمانی بکسب علوم و فضائل اشتغال

جسته از آن پس بمولد خویش مراجعت نموده وتا آخر عمر گاهی درده وزمانی در شهر بود . بالاخره در سال ۱۳۷۲ قمری در اصفهان وفات یافته در قبرستان تخت فولاد مدفون گردید . از اشعار اوست :

ای طره روی تو یکی روم و یکی زنگ
چشمت ز میان تیر کشیده ز پی جنگ
روی تو بصلح است ولی چشم سیاهت
جلاد صفت بسته پی قتل ، میان تنگ
تاب از تن رستم ببرد چین کمندت
زین تیر و کمان از رخ سهراب پرد رنگ
این نرگس مست تو بود همچو ابابیل
بر قلب زند ابرهه سان ریزه ای از سنگ
نقاش هنر در رخ زیبای تو ماتست
حیران که چسان نقطه موهوم کشد تنگ



۱۶۷ = راجی

ابوالمحسن محمد راجی فرزند حاج بابا (فرزند علی بن تقی از اولاد میرزا محمد جامی بن شیخ محمد تقی بن مرتضی بن ابراهیم متخلص به اثیم ابن محمد کریم بن شیخ محمد علی جامی صاحب جام گیتی نما ابن عین علی سدهی) نسب آنان به شیخ حر عاملی فقیه ومحدث معروف قرن دوازدهم هجری مؤلف

کتاب امل الآمل می پیوندد . در شوال سال ۱۳٤۱ قمری د ر فروشان سده ماربین متولدشده تحصیلات مقدماتی را در نزد اساتید بانجام‌رسانیده و از سن سیزده سالگی لب بگفتن اشعار گشوده کتب چندی تالیف نموده که برخی از آنها بطبع رسیده بدینقرار : ۱ـ تذکرة الراجی ۲ـ سفینة النجات‌راجی در دومجلد ۳ـ زبدة المراثی ٤ـ درجات قبله ٥ـ محمد المراثی که بطبع رسیده ٦ـ محمود المراثی ۷ـ مختصر التواریخ ۸ـ کشکول الحکم در دومجلد که بطبع رسیده ۹ـ صد بند مناجات راجی که بطبع رسیده ۱۰ـ منهج الشیعه درآداب شریعت ۱۱ـ نهایة الامال فی تاریخ النبی والال در دست تالیف است . راجی روزگار بذکر مصائب و نقل اخبار و فضائل معصومین میگذراند . از اشعار اوست :

از کتاب محمد المراثی

در معنای فرمایش حضرت علی علیه السلام که در یکی ا ز خطب فرماید « ایها الناس انما الدنیا دار مجاز والآخرة دارقرار فخذوا من ممر کم لمقر کم » گوید :

ایها الناس جهان دار مجا ز ی باشد
دستها خالی و بس را ه درازی باشد
آخرت دار قرار است و جهان دارِ فنا
پس بگیرید کنون توشه در این کهنهٔ سرا
راه در پیش وگنه بیش و همه دلها ریش
عمر طی گشت نما چاره درد دل خویش
اول دار فنا رنج و مشقت باشد
آخرش نیستی و محنت و زحمت باشد

از کتاب صد بند مناجات نامه

الهی گر تو نگشائی گره از مشکلات من
بساحل کی رسد زورق ز ثقل سیئات من
نگردد لطف تو گر شامل حالم ز بحر غم
کجا حاصل شود دیگر رهائی و نجات من

الهی آن زبانی را که توحید تو میگوید
چسان سوزانی‌از آتش که غفران تو میجوید
تو مپسندآن قدمهائی که‌حال آمد بدرگاهت
بسوزد ز آتش دوزخ که راه خیر میپوید

۱۶۸ ـ راجی

محمد باقر نیلفروشان دراصفهان متولد شده و دراین شهر تحصیلات خویش را بپایان رسانیده بعداً وارد خدمت فرهنگ گردیده ازدبیران مجرب و متدین اصفهانست و از اعضاء موثر انجمن تبلیغات اسلامی بشمار میرود گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از اوست :

در تهنیت مولود حضرت رسول (ص) گوید

مرادهند بیکدم دو مژده اهل جهان — که گشت‌ماه‌ربیع‌و گذشت فصل‌خزان
ربیع آمد و سرسبز کرد گلشن دین — خزان برفت کز آن‌زردروی‌بد بستان
بتن ز رایحه قرب آن فزاید روح — بباغ از اثر بعد این دمد ریحان
اگردرخت بفصل‌خزان گریست زبرك — کنون‌بخنده گشوده‌است‌صدهزاردهان
از آن ربیع نهادند نام این مه را — که نو بهار بود بهر گلشن ایمان
چو بر گذشت ده وهفت‌روزازاین ماه — مه دو هفته چرخ جلال شد تابان
زملك غیب قدم‌زد بجلوه گاه شهود — شهی که شاهدومشهودانددروست‌عیان
نهاد پای بگیتی شهیکه از قدمش — نهاده بر سر ما منت ایزد منان
محمد عربی پیشوا و ختم رسل — که‌آشکارازاو گشت رمز کنز نهان
نبی امی مکی شفیع هر دو سرا — خدیوعرش‌نشین ورسول سدره نشان
سپهر رفت وعرش علاء و نور هدی — سحاب‌بخشش‌و کوه وقارو کهف‌امان

☆☆☆

درآنزمان که‌زجهل‌و نفاق چون‌پرگار — بشر بدایره شرك بود سرگردان
مثال رفت باحمد ز بارگاه احد — که درطریق هدایت سمند عزم بران
بدست پاك توای شاه کشور لولاك — خدای خواست که ازدین‌بنانهد بنیان
بتیغ خشم گیاه فساد را برکن — بدست داد نهال و داد را بنشان

دمی که‌دیده‌حق بین در اینجهان بگشود
ببست از پی اجرای امر دوست میان
زشرق نور هدی بر فروخت تامغرب
زارض پرچم حق برفراشت تا کیوان
شها شریعت تو بر حق‌است و نزدخرد
برای حق متصور نمیشود خذلان
کتاب تو بطریق سعادتست دلیل
که بهر درد بشر اوست نسخه درمان
سفینه های نجاتند آل اطهر تو
بیمنشان همه دشوارها شود آسان
مرا دلیل‌چه حاجت که هیچکس‌نکند
برای روشنی مهر اقامهٔ برهان
هزار معجزه بوجهل را فزاید جهل
ولی بموعظه تسلیم میشود سلمان
توعلتی وبود خلق ما سوی معلول
تو جوهری وعرض جمله عالم امکان
خدای‌بین‌شودای راجی آنکسیکه کند
غبار درگه او توتیای دیده جان

۱۶۹ - رأفت

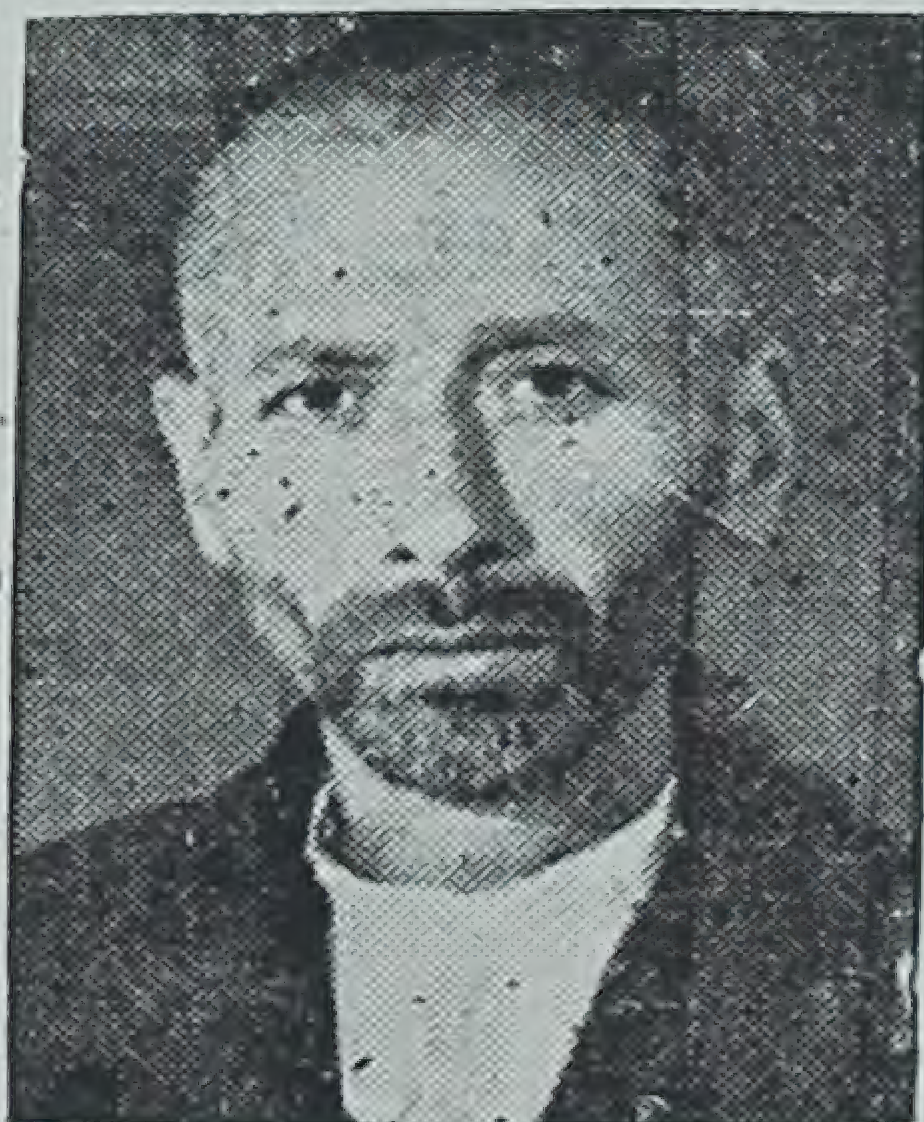
عبدالحسین رأفت الملك معروف به فرمان آراء و متخلص برأفت منشی قنسولگری انگلیس دراصفهان و از اعضاء قدیم انجمن ادبی مرحوم شیدا بود که اشعارش در دوره اول مجله دانشکده بطبع میرسیداز اوست:

هر که پیش شمع دیده حالت پروانه را
نیك داند حالت جان من و جانانه را
حلقه دلها شوند آواره و بی خانمان
گرزند مشاطه برآن زلف مشگین شانه را
وصف چشمش گفتم و خلقی شدند از غم هلاك
از برای خواب مردم گفتم این افسانه را
ابر گرید همچو مینا و وزد بوی بهار
همچو نرگس بر کف‌آور ساقیا پیمانه را
از پی صید عوام است اینکه شیخ انداخته
حلقه تحت الحنك یا سبحه صد دانه را

۱۷۰ - رجاء

میرزا علی خلیلیان متخلص برجاء فرزند مرحوم عبدالمحمود در سال ۱۳۱۷ قمری در اصفهان متولد گردیده کمی درس خوانده و از آن

پس بکسب نساجی اشتغال جسته . اززمان جوانی لب بگفتن اشعار گشوده



و بخدمت ارباب ذوق وادب رسیده و از خرمن فضائل آنان بقدر همت خویش خوشه ها چیده در اغلب انجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته قسمتی از اشعارش ضمیمه چاپ دوم دیوان گلزار در سال ۱۳٦۹ قمری بطبع رسیده . بیشتر اشعار رجاء در مدح و منقبت حضرات معصومین میباشد از اعضاء محترم انجمن ادبی کمال بشمار میرود این اشعار ازاوست :

دلم راه سر زلف ترا از شانه میجوید
بلی مرغ گرفتار و پریشان ، لانه میجوید
مراویرانه دل خوش بود، زیرا که درعالم
هرآن کس گنج خواهددر دلویرانه میجوید
همی تعمیر کاخ تن نمائیم و ز خود غافل
چومرغ خانه کآن پیوسته آب ودانه میجوید
یکی اهل نظر دیدم نگاه افکنده برسقفی
سرگردن کشانرا بر سر دندانه میجوید
به هشیاری نمیجوئیم یار خویشرا آنسان
که مست بیخود اندرگوشهٔ میخانه میجوید
به هرسو بنگری پیداست نور طلعت جانان
یکی در کعبه‌اش وان دیگر ازبتخانه میجوید
اگرخواهی خدایك‌چند ترك خود، پرستی کن
ببین تا چون وصال شمع را پروانه میجوید
به عقل ناقص خود پای بندی ای رجاتا کی
نمی‌جوئی توهرگزآنچه را دیوانه میجوید

☆☆☆

با هیچکسم جز تو سر و کار نباشد
چون غیر تو دو هر دو جهان یار نباشد
روی تو چو خورشید عیانست ولیکن
چشم همه کس قابل دیدار نباشد
در دیر و کنشت و حرم و کعبه چو بینی
بر دیده بجز طلعت آن یار نباشد
رو چاك بزن پرده پندار که رویش
تا پرده میانست پدیدار نباشد
راهی که از آن راه رسی برسر کویش
جز پیروی احمد مختار نباشد
زاد ار طلبی از پی این راه، مسلم
جز دوستی حیدر کرار نباشد
ای وای بر آن بنده که در روز قیامت
اندر نظر عترت اطهار نباشد
یارب برجا بخش زبانی که شب و روز
ذکرش بجز از مدح ده و چار نباشد

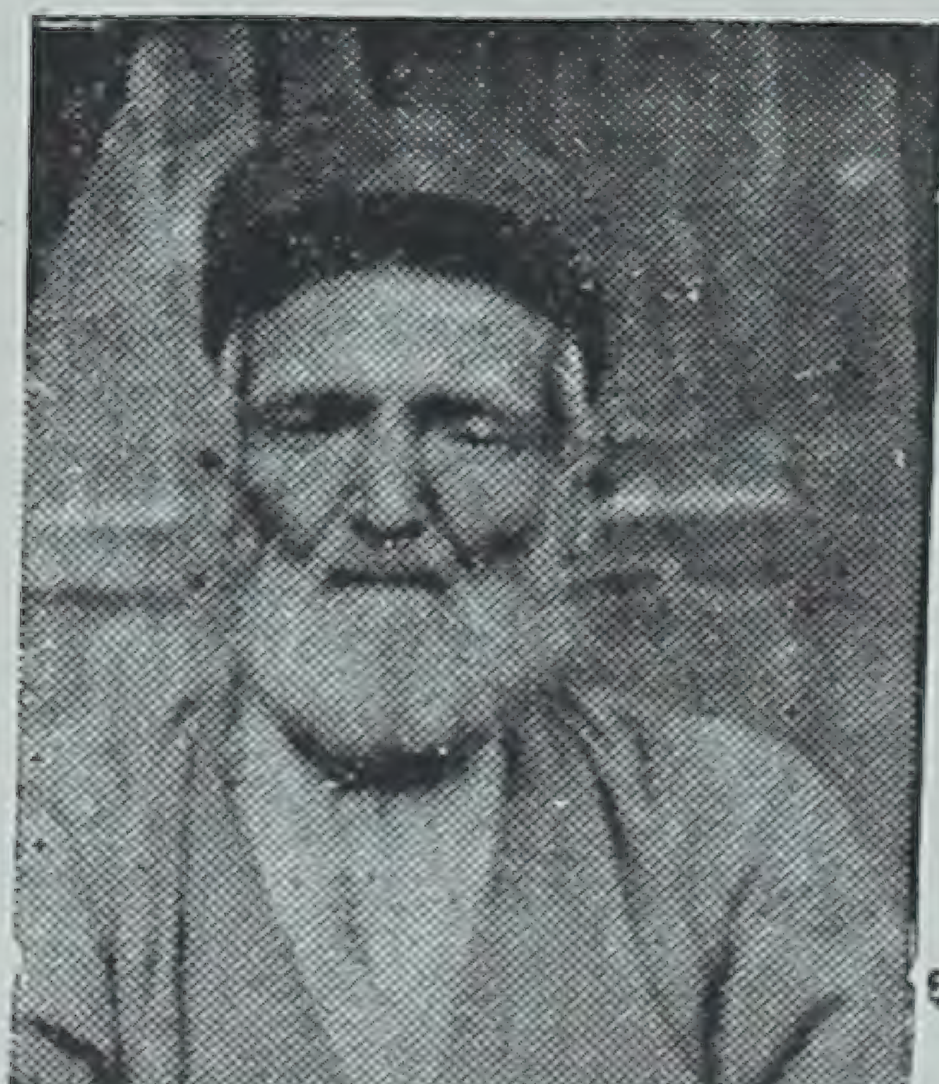
☆☆☆

ای صبا گو بمن آن لعبت عیار کجاست
آنکه بردست دل و دین زمن زار کجاست
سالها همچو صبا گرد جهان گـردیدم
تاکه آگاه شوم آن گل بی خار کجاست
دل من خون شد و از دیده بدامان آمد
باز گوئید به من خانه دلـدار کجاست
تلخ شد کام من از سر زنش مدعیان
سخنی زان لب شیرین شکر بار کجاست
خود سر و پا، خم می باشم واز بیخبری
پرسم از هر که ره خانه خمار کجاست

گور کورا نه بهر سو ز پیش میگردیم
او بود در دل و پرسیم زهم، یار کجاست
ای رجا خوف مکن زانکه، چه شد روزجزا
عفو حق آید و گوید که گنهکار کجاست

۱۷۱- رجاء زفره ای

مرحوم محمد علی متخلص برجاء فرزند حسن در سال ۱۲۸۱ قمری



در دهکده زفره از بلـوك کوهپایه اصفهان متولد گردید. در کودکی بمرض آبله گرفتار شده و بدان سبب دسـت راستش خشگیده و بدون حرکت بود ودست چپ نیز تا آرنج بیشتر حرکت نمی نمود مع الوصف رجاء در کسب علوم و فضائل رنجها برد و ریاضتها کشید تا در فنون ادب ازعروض وقافیه وبدیع و صرف و نحو صاحب نظر گردید و در علوم غریبه از رمـل و جفر واعداد و غیره نیز صاحب ربط گشت کتب و مصنفات چندی تالیف نمود از آنجمله است : ۱- دبستان الشعراء در عروض و قافیه ۲- رکاز الدعوات در سرائر مربعات ۳- عمان الحساب در نظم خلاصة الحسـاب تالیف شیخ بهائی ٤- قواعد الرمل ٥- تجوید قرآن ٦- دیوان اشعار ۷- گلستان الادباء درمعما ۸- منتخب المقدمات در صرف و نحو ۹- قواعد النجوم ۱۰- مختصراللغه وغیره مرحوم رجاء در عصر روز شنبه ۲۸ محرم الحرام سال ۱۳٦۱ در مولد خویش وفات یافته وهم در آنجا مدفون شد

فرزندش آقای عبدالرزاق اخضر (مذکور درصفحه ۲۷) در تاریخ فوت پدر گوید :

در وفات باب خود آن تاج سر   با دل پرخون و با چشمان تر

هم اخضر شد ز یاد و پس بگفت « خاك بر سر از جدائی پدر»

۱۳۱۶ + ۴۵ = ۱۳۶۱

از اشعار مرحوم رجاء زفره ای

ای دلا فصل ربیع است و بهار من و تو
عقل حیران شده بالمره ز کار من و تو
چشم انجم نگرانست بکار تو و من
نور خورشید مکدر ز بهار من و تو
ای بسا اردی وخرداد که بگذشت وگریست
مردم دیده نیسان بایار من و تو
ای رجا تا که زنی چشم بهم میگذرد
عمر و آثار نماند ز دیار من و تو

☆☆☆

رخ ولبان و دوچشمان آن مه انور اول بهار و دوم غنچه و سوم عبهر
بهار و غنچه‌و عبهر بیاد خود آرید ۱ و۲و ۳ بباغ و ساحت و اغبر
نظاره ای کن و بین ۱ و۲و ۳ حبیب و مونس ودلبر
کجاست تا نگرم ۱ و۲و ۳ عذار و قامت و پیکر
مثالشان چه بود ۱ و۲و ۳ هلال و طوبی و عرعر
جمال وقامت و یار ۱ و۲و ۳ بلور و چینی و مرمر
باین لطافت نیست ۱ و۲ و۳ حریر و دیبه و کشمر
لباس بنده اوست ۱ و۲و ۳ غلام و خادم و چاکر
بدرگهش باشند ۱ و۲و ۳ قباد وهرقل وقیصر
کنند تقدیمش ۱ و۲و ۳ نگین ومخزن و افسر
دهد صله بسه تن ۱ و۲و ۳ رجاء و فایق وکوثر
خوشند در سه محل اول بژفره دوم نیسیان سوم ششتر

(همانطوریکه درصفحه ۸۱ تذکر داده شد باید اعداد «۱و۲و۳» اول و دوم وسوم خوانده شود مانند سطر اول ضمنا مطالب بعداز اعدادنیم مصرع شعر بعدی را تشکیل میدهد. این طرز غزل گفتن که متضمن یکی

صنایع بدیعی شعری است بسیار با تکلف میباشد و عموماً شعر کمی از سلاست وروانی می افتد . فایق و کوثر دونفر از شعراء معاصر و معاشر رجاء می باشند .)

۱۷۲ - رجائی

احمدرجائی ازکارگران اصفهان میباشد بمناسبت کشته‌شدن حسین صرافان اشعاری گفته ودر روزنامه داش اصفهان بطبع رسانیده از آنجاست :

بازم فلك نهاد بدل داغ دیگری | داغی زداغها، تو اگر نیك بنگری
دست اجل ربودجوانی که ماتمش | تنها نه‌سوگوار منم بلکه کشوری

۱۷۳ - رجائی

مرحوم محمد جعفر صحاف متخلص برجائی فرزند محمدرضادرسال ۱۲۹۲ قمری در اصفهان متولد گردیده ودر ۸ صفرسال ۱۳۶۵ قمری وفات یافت از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن ادبی مرحوم شیدابود . مردی‌شوخ‌وبذله گو بود. درفن‌صحافی وجلد سازی بسبك‌قدیم‌مهارت واستادی داشت . دیوانی دارد حاوی انواع فنون شعری از غزل و قصیده ورباعی از اوست :

گفتم خم ابرویت غارتگر دین باشد
چشم توبشوخی گفت پیوسته چنین باشد
گفتم که لبت یاقوت یا قوت روان باشد
گفتا بشکر خنده شهد نمکین باشد
گفتم دل من گم شد درپیچ و خم زلفت
گفت اینکه تومیگوئی بایست بچین باشد
از زلف تو وخالت در تابم و در آتش
کاین دزد دل زاهد آن رهبر دین باشد

مدح وتحسین نیت درخور مردمان پست را
خیره تر سازد مدارا زنگی بدمست را
هر که شد پابست دنیا درد سرها می کشد
فارغ است آنکس که شوید ازعلایق دست را

سفلگان را بیشتر گردد میسر مال و جاه
آب باران میکند دریاچه جای پست را
راز داری نیست درعالم، پشیمانی خوری
چون زتیر راز برداری بغفلت، شست را
تن رها کن ای رجائی تا بملك جان رسی
طاقت پرواز نبود طایر پا بست را

☆☆☆

پند ناصح سود ندهد، مردم دل مرده را
خرمی باران نیفزاید گل پژمرده را
بر سر بازار غفلت عمرما از دست رفت
دزد هرگز پس نمیآرد متاع برده را
در طریق بندگی مردانه باید کار کرد
چون‌مکافات است درپی کرده وناکرده را
زین دغل یاران‌عبث داری طمع مهر و وفا
هیچگه گرمی نباشد آتش افسرده را
زاهدا از خون مردم ریختن ایمن مباش
هست‌شاهدرنك زردی آدم گل خورده را
زندگانی تلخ شد یارب براین خلق ضعیف
کیست بر دارد ز ره این طفل مادر مرده را

۱۷۴ - رحیمی

مصطفی رحیمی نائینی فرزند احمد درسال ۱۳۰٤ خورشیدی در شهر نائین متولد گردیده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در نائین و یزد و اصفهان انجام داده درطهران در دانشکده حقوق شعبه‌قضائی‌را خوانده بعداً واردخدمت وزارت دادگستری‌شده‌اکنون‌درداد گستری‌شهر کرد انجام وظیفه می نماید . قسمتی از اشعارش در سال ۱۳۲۸ خورشیدی‌بنام «بهشت گمشده» بطبع رسیده . رحیمی شاعری تواناوقادر است که ذوق

شاعرانه خودرا با لطف بیان هـر چه مناسب و نیکو ظاهرمی نماید. از اشعار اوست :



از دست رفته

ز رنج دیده کشاورز پیر پرسیدم :
فضای باغ وچمن حال غم، چرادارد؟
میان دهکده شور وخروش پیشین نیست !
درخت ؛ منظره‌ای زشت وغم‌فزادارد؟
نشاط و خرمی اندر چمن نمی بینم
بباغ و دشت ، صفاحکم کیمیا دارد!
اثر زپرتو شنگرف شمعدانی نیست
فضای باغ تو ، زنگار قلب مادارد!
چه شد نسیم صبارا که نوعروس بهار
بجای حجله گل ، بستر گیا دارد ؟
نه باغ وراغ وچمن را نشاط ولطفی هست!
نه کشتزار طراوت ، نه گل صفادارد!
نه بانک مرغ به بستان، نه لطف درمهتاب
نه لاله‌روی شقیقین، نه گل جلا دارد !
جواب داد : فقیرند خلق وخواهد شد
دهی خراب که دهقان بینوا دارد !
فروغ لطف بکاشانه ای نمی تابد
که انعکاس در آن ناله گدا دارد !
صفای دهکده ازروی باغبان پیداست
رخش ز زردی بستان ؛ نشانه هادارد!
اگر که خانه دلها شود ز غم ویران
شکوه و جلوه گلها کجا بقا دارد
کسیکه داغ جگر گوشه دیدومرگ پدر
بداغ لاله بستان ، چه اعتنا دارد !
کسی که دختر خودرا زاضطرار فروخت
اگر بدختر رز ننگریست ، جادارد !
صفای خاطر دهقان اگر شود معدوم
فضای دهکده . دیگر صفا، کجادارد؟!

از کتاب بهشت گمشده

دیگر صفا و لطف باین باغ و خانه نیست
دیگر نوای مرغ ببالای لانه نیست
دیگر بدشت منظره شاعرانه نیست
گلبانک بلبلی بسر آشیانه نیست

دیگر پرنده ای بچمنزار واله نیست گل نیست لاله نیست
دیدم شبان که حوصله نی زدن نداشت
بلبل علاقه ای بگل و یاسمن نداشت
عشقی بآشیانه و باغ و چمن نداشت
شوقی برای سایه سرو و سمن نداشت
دیگر نبود در دل شبها وروز ها آن پاکی و صفا
یادش بخیر کودك نی زن که هر بهار
آنگه که نو عروس فلك مهر نور بار
لخت و برهنه دامن زر بفت کوهسار
یکسوی مینهاد بطنازی و وقار
میرفت و مینواخت بدنبال گله ها پر شور ناله ها
یادش بخیر کودکی و دور بی غمی
عهد صفا و دوره شادی و خرمی
دور از فساد جامعه های جهنمی
بیرون ز دستبرد هوسهای دم دمی
خواهش یکی وعشق یکی بود وجان یکی قلب و زبان یکی
باز آ که مرغ های چمن واله تر شوند
پژمرده لاله ها ز نو آشوبگر شوند
دلهای مرده از قفس غم بدر شوند
این باغ وخانه صاحب روح دگر شوند
طوفان رنج سایه و غم بر طرف شود دل پر شعف شود

۱۷۵ - رشتی

محمد مهدی رشتی فرزند مرحوم حاج میرزا قوام الدین رشتی (فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالرزاق فرزند حاج میرزا محمد کاظم بن حاج میرزا محمدجعفر. خاندان ایشان اصلا از مردم رشت میباشد . درقرن سیزدهم باصفهان منتقل شده از فامیل های علمی این شهر میباشند که بعلم و تقوی از دیر زمانی مشهور بوده مورد وثوق واعتماد و احترام عموم

طبقات این شهرستان میباشند) در ۱۵ شعبان سال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان



متولد گردیده تحصیلات قدیم وجدید خویش را در این شهر انجام داده دارای قدرت حافظه و حدت ذهن میباشد مردی حاضر جواب و دقیق است در سومین انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرد . اکنون سر دفتر اسناد رسمی میباشد . خیلی کم شعر میگوید از اوست : **ای عکس**

ای عکس من ای چو من پریشان ونزار — ای همچو من دلشده آشفته و زار
ای سر بگریبان غم از جور سپهر — ای دست بزیر سر زکید مه و مهر
ای عاشق بیقرار دلخون پریش — ای نقد حیات داده مفت از کف خویش
من برده ام از خطوط پیشانی تو — پی بر غم و رنج و درد پنهانی تو
یك لحظه ز قید محنت آزاد نشین — ای عکس بعکس من دمی شاد نشین
من میروم و تو در جهان باش ایعکس — در دهر چو خضر جاودان باش ایعکس
تا چونکه ز من کسی بپرسد احوال — وقتی که ز مرك من گذشته صد سال
آنوقت که من بزیر صد من خاکم — دل خاك وجگر خاك وسروتن خاکم
گو، عاشق زار مستمندی بوده است — بر آتش عشق چون سپندی بوده است
خون خوردن دل همیشه کارش بوده است — ناکامی و اندوه شعارش بوده است
یکدم نه بدید در جهان روی مراد — نی یك نفس از زمانه بودی دلشاد
آخر غم واندوه وی افزون گردید — از جور سپهر زار ودلخون گردید
القصه ز فرط رنج وغم با دل چاك — با حسرت و اندوه سفر کرد بخاك

۱۷۶ - رضا

مرحوم آقاشیخ محمد رضا نجفی مسجد شاهی فرزند مرحوم آقاشیخ محمد حسین (فرزند حاج شیخ محمد باقر بن شیخ محمد تقی بن عبدالرحیم بیك بن محمد قاسم رازی) از اعاظم علما و مجتهدین ومعاریف فضلاء وادباء اصفهان

بود بلکه نظیر ایشان در علوم ادب و ریاضی در ایران و عراق کم یافت میشد. در ۲۰ محرم سال ۱۲۸۷ قمری در نجف متولد و در ۲٤ محرم سال ۱۳٦۲ قمری در اصفهان وفات یافت تحصیلات خویش را در عراق در خدمت اساتید آن سامان بپایان رسانید واز غره محرم سال ۱۳۳٤ قمری باصفهان منتقل گردیده و بتدریس علوم فقه و صول وادب و هیئت و ریاضی پرداخت و تا آخر عمر آنی غفلت ننمود عدهٔ زیادی از فضلا و دانشمندان معاصر



اصفهان ازشاگردان ودست پروردگان ایشانند . کتب ورسائل چندی تالیف نموده از آنجمله است: ۱- اداء المفروض ۲- امجدیه ۳- استیضاح المراد از فاضل جواد ٤- ذخائر المجتهدین ٥- سیف الصنیع ٦- سمطاالمثال اوجلیة الحال فی مسئلتی الوضع والاستعمال ۷- الروضة الغناء درمعنی غنا ۸- حلی الزمن العاطل فمین لاقاه من الافاضل ۹- روض الاریض وآن نام دیوان عربی ایشانست ۱۰- عقدالثمین ۱۱- القول الجمیل ۱۲- گوهر گرانبها در رد اقوال عبدالبهاء ۱۳- نجعة المرتاد ۱٤- نقد فلسفه داروین در دو مجلد ۱٥- النوامج والروزنامج ۱٦- وقایة الاذهان در اصول وغیره

اشعار ایشانست : **درباره ساعت گوید**

و ذات قلب قلق هائب ‌‌‌‌‌‌ ولم تکن قط بمرتاعة
تحمل فی الوجه علی رغمها ‌‌ عقارب لیست بلساعة
وان تکن حاملها ساعة ‌‌ تسئلك الناس عن الساعة

قل للسماء دعی الفخار فان ذا ‌‌ قمری بغیر ممثل و مثیل
قمر السماء معدل بثلاثة ‌‌ و معدل قمری بلا تعدیل

(مثیل و ممثل و معدل از اصطلاحات نجومی است)

☆☆☆

و اضرب القلب من صغير — علی من تیهه تکبر
صغره عاذ لی و لما — شا هد ذاك الجمال کبر
لما رای صو رة سبتنی — صدق ها مثلها تصو ر

۱۷۷ ـ رعنا

سید عبدالله رعنا از شعرای قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بوددر دانشنامه این غزل بنام او ثبت شده است .

شبی از دو زلف تو مو بفتد اگر که بچنك ما
بنشاط ورقص وطرب شود دل‌وجان بنغمه‌چنك‌ما
تو اگر ز باده وزغفران طلبی نشاطی‌وعشرتی
بنگر بسرخی لعل او بنگر بزردی رنك‌ما
بجز اینکه از پی‌روی تو بجز اینکه برسر کوی‌تو
نبود همیشه شتاب ما نبو د همیشه درنك ما
گله‌ای زهجر اگر کنم نبود مگر پی وصل او
بود این‌عیان که همی‌بود پی‌صلح اوهمه جنك‌ما

۱۷۸ = رفعت

علیرضا ابن احمدی متخلص برفعت مدتی‌در اصفهان درخدمت اساتید بکسب علوم قدیمه ازصرف ونحو وفقه اشتغال جسته اکنون چندین‌سالست که درطهران ساکن وبشغل خرازی فروشی اشتغال دارد. گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

در مدح حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه

شمارا مژده‌ای یاران که‌آن آرام جان آید
برون از پرده روی مهدی صاحب زمان آید
چو از پشت حجاب غیب ماه من نماید رخ
شب غم طی شود صبح نشاط دوستان آید

ندارم آن زبانی راکه دروصفش سخن گویم
که وصف او بآسانی نه در فهم و بیان آید
قلم دردست و فکر اندر تحیرتا چه بنویسد
که واجب مدح او کرده است ممکن ناتوان آید
شها ازدوریت روزجهانی شد سیه، چون شب
سحر کی گردداین شب، صبح وصلی درجهان آید
عجب نبود شودگر شکرستان سربسر عالم
زبان من بگردش چون بمدحش دردهان آید
زمدح اوست شکراین چنین ریزد زگفتارم
زعشق گل نوای عندلیب از گلستان آید
ندارم آرزوئی غیر دیدار رخش در دل
همین ترسم بمیرم او بکام دیگران آید
برفعت چون نباشم شهره عالم، که روز وشب
بجز مدحش مرا ذکر دگر کی درزبان آید

۱۷۹ ـ رفیعی

محمد جواد رفیعی فرزندابوالقاسم از شعرای معاصر قهفرخ است درسال ۱۳۲۰ قمری متولد شده واکنون بشغل زراعت مشغولست از شعرای باذوقست. مخمسی درذکر نام شعرای قهفرخ گفته که چون حاوی اسامی ۳۲ نفر از شعرای قدیم وجدید این محل است تمام آن نقل میشود و آن اینست :

ملك قهفرخ که الحق مردمی هشیار دارد
خامه ام دروصفشان بس شرح واستفسار دارد
ای بسا گوهر که آن همچون صدف دربار دارد
عطر بیزومشك فام از بس گل واشجار دارد
شیوه جنات تجری تحتها الانهار دارد

سابقا قهفرخ ما مردمی سرشار داشت
عارفان نیك نام و کاشف اسرار داشت

در سپهر معرفت زان اختران بسیار داشت
سرحدی، **هجران**، و **مجرم** **ثابت** و **سیار** داشت
هر یکی زآنجمله همچون دفتر و طومار دارد

همچو **آصف** شخص دانشمند و نیکوکار داشت
سالك و **حداد** و هم **مجنون** دل افکار داشت
همچو **خاکی** و **لطیفی** **قلزم** ذخار داشت
همچو **مطبوع** آن یگانه طبع گوهر بار داشت
الحق اکنون چون **امامی** نکو گفتار دارد

گفته های این ادیبان جمله شیرین و ملیح
اغلب گفتارشان از نص قرآن صحیح
یاوه گوئی در میان جمله آنها قبیح
درسخن سنجی و حق گوئی بالفاظ فصیح
همچو **دانشور** که اکنون نطق شکر بار دارد

هم **ادیب** و **سالم** انداین هردو زان دل آگهان
همچو **مقبل** شخص عالی رتبه باشدزان مهان
نام این نیك اختران جاوید ماند در جهان
برخی ازآنها بود پیدا و برخیشان نهان
نیك نامی چون شریعت زاده **سرشار** دارد

دانش و **مصباح** و **غواص** نکو اشعار داشت
شخص **برجیس** و **صفائی** نکو کردار داشت
در تقدس همچو **خرم** زاهدی دیندار داشت
حضرت **سالار ارفع** چون درشهوار داشت
رادمری چون **منظم** شخص با افکار دارد

دیگر ازآنجمله **فرهنك** است کاو باشد دبیر
در ذکاوت نابغ است و هم بصیر وهم خبیر
دیگر ازآنها **سخا** باشد بود بس دلپذیر
قدسی و **فرزانه** است وهست **کیوان** بی نظیر
سینه را ازعلم ودانش مخزن اسرار دارد

بر چنین نیکوسرشتان هست ما را افتخار
هست مارازین ادیبان بس نصیحت یادگار
چونکه مجموع از مشاهیرند ودارند اعتبار
زین تنعم میکنند حمد و ثنای کردگار
وین تشکررا **رفیعی** دمبدم اظهار دارد

۱۸۰ = رواس

مرشد فرج الله کشکولی متخلص به رواس (بتشدید واو بر وزن بزاز) فرزند عبدالخالق در سال ۱۳۱٤ قمری درشهر اصفهان متولدگردیده اندکی تحصیل کرده بعداً بکسب وکاراشتغال جسته شغلش کله پزی است مدتی درانجمن ادبی خاکیا شرکت میکرد واکنون درجلسه مداحان که درتحت نظر استاد سخن آقای صغیر ودیگران تشکیل میشود شرکت می نماید بیشتر اشعارش درمدح ومنقبت وذکرمصائب میباشد از اشعار اوست :



مولودیه حضرت رسول (ص)

بود روز مولود شاه مؤید
خدیوجهان مظهر ذات سرمد

شد امروز روشن زنورجمالش
زمین وزمان از ثری تا بفرقد

شد امروز مفتوح ابواب جنت
شد امروز ابواب دوزخ مسدد

شد امروز بشکسته طاق مداین
بخشکید دریاچه ساوه از مد

بجویند رسم و طریق ولایش
چه درسومنات وچه دیروچه معبد

بهرجا بیك اسم خوانند اورا
ملك احمدش خواندوانسان محمد

چهل ساله مبعوث از آن شد که باشد یکی میم فرق احد تا باحمد
چه مدحش بگویم که ممدوح باشد بتوریة وانجیل وفرقان زایزد
شها خسروا کامکارا نظر کن
به رواس و او رامکن از درت رد

☆☆☆

آن را که سر تسلیم درکوی قضا افتد
در کار قضا باید از چون و چرا افتد
خرم دل آنعاشق کاو طالب حق باشد
هر نیمه شبی تنها بر یاد خدا افتد
ای کاشمری قامت بخرام سوی بستان
تا سرو، قدت بیند وز شرم ز پا افتد
تاهست سر زلفت خم در خم وچین درچین
هر کس که ترا بیند در دام بلا افتد

۱۸۱ = رواقی

حسین آهنی فرزند محمد درسال ۱۳۰۸ خورشیدی در اصفهان متولد



شده از دبیران خوب فرهنك اصفهانست که در ضمن کارهای روزانه بتکمیل تحصیلات خویش نیز اشتغال دارد . درخدمت اساتید این شهر همچون مرحوم حاج آقاصدرالدین کوپائی وآقاشیخ محمد حسین مشگی ودیگران تحصیل نموده است. کتب چندی تالیف کرده است: ۱ـ رساله در مباحث حکمیه ۲ـ شرح اعتقادات علامه ۳ـ رساله در مباحث حکمیه منظوم ٤ ـ نور قاهر درحکمت الهی. آهنی علاوه برآنکه ادیبی است حکیم در نوشتن انواع خطوط خصوصا نستعلیق نیز استادی است ماهر از اشعار اوست ·

در اثبات اینکه افلاك بسیط اند نه مرکب

ببین افلاك سرتاسر بسیطند — نشاید گفت با چیزی خلیطند
براین رفتند دانایان پیشین — چنین گفتند از ادوار دیرین
هرآنکوشد مرکب ای برادر — شود با انحلال آخر برابر
ولی این نکته در افلاك ناید — قیاس آسمان با خاك ناید
ببین دوران عمر عالم خاك — کسی نشنید منحل گشت افلاك

وقلت ایضا فی تولید کلمات الله من تقاطع النفس الرحمانی علی مراتب الثمانیة والعشرین من مقاطع الماهیات وکونها حاکیة من جمال الله وجلاله حکایة ذاتیة . (این جملات عین عبارت ایشانست که بجهت آنکه خوانندگان محترم ازطرز نگارش او واقف شوند عیناً نقل شد)

سخن چون مظهر مافی الضمیر است — سخنور ملك دانش را امیر است
چو معرب گشت گفتار الهی — مراتب را سراسر بیتناهی
وزین پس سر مکنون گشت ظاهر — از آن غیب مصون گردید باهر
ببین گفتار ما از چیست حاصل — حصولش از تقاطع گشت واصل
نفسهائی که از انسان بر آید — تقاطع در مقاطع وافر آید
مقاطع هشت بعد از بیست گردید — بکام از حلق برما چیست گردید
مقاطع همچو اعداد منازل — قمر در آن منازل گشت نازل
کذلك از سخنهای خدائی — ندارد جملهٔ اشیاء جدائی
وجودت از تقاطع گشت پیدا — ز انفاس خدائی گشت شیدا
نفسهای خدائی منبسط شد — بماهیات یکسر منخلط شد
مقاطع جمله ماهیات آمد — سخن از بحث ذاتیات آمد
مراتب همچو اعداد قمر شد — ز ماهیات سرتاسر سمر شد
پس ازنه چرخ، عقل ونفس آمد — که ارکان در عناصر جنس آمد
موالید سه گانه بعد از آن شد — نسیم عشق سرتاسر وزان شد
مقولات و مثال اندر بیاور — ز هشت وبیست اعداد اندر آور
همه گشتند حاکی از جمالش — جمال بیمثال ذوالجلالش

✡✡✡

ایکه از دانش افعال تمنا داری — ز اعتقاد سخن جبر تبرا داری

گرچه افعال ز مردم همه‌صادر گردد — باید افعال ز موجود مبرا داری

همه افعال ز ایجاد بود فرع وجود — این‌دو نسبت اگر از هم تو مجزا داری

هست این پرتوی از چهره معشوق ازل — گر به‌بسطش همه آفاق محلا داری

جمله ایجاد وجود است بواجب ذاتی — ایندو باید که ز ممکن تو معرا داری

شرط ما بالعرض آنست که بالذات رسد — باید ار مرد رهی نکته‌هویدا داری

هر که راهستی وایجاد نباشد ذاتی — فعل ذاتی نزند سر، تو چه‌دعوا داری

فعل موجود بود مختلط از فعل اله — ور نه لاحول ولارا بچه معنا داری

غیر واجب نبود لایق اعطاء باید — کام موجود از این باده مهنا داری

همه مجعول ز تعمیم نوال تو بود — که بجعل همه ممکن تو عطایا داری

همه کس غیر تو باقوه ملابس باشد — هستی ذات سراسر همه تنها داری

با خرد گفت «رواقی» که بیاید بروی
صقع لاهوت اگر جوهر ورقا داری

۱۸۲ - روشن

منوچهر خسروانی فرزند ذبیح الله خسروانی (مدیر روز نامه



شراره خاور زمین) درسال ۱۳۱۰ خورشیدی در شهر آباده متولد گردید در اصفهان تحصیلات خویش را در قسمت علوم طبیعی بپایان رسانیده اکنون درشهر کازرون مشغول انجام خدمت وظیفه است. خسروانی شاعریست نویسنده که در نظم و نثر هر دو کار میکنند و درهردوقسمت دارای ذوق واستعداد میباشد از اشعار اوست :

بامن اگر دمی بنشینی کنار دل　　خواهی شنید ناله بی اختیار دل
چون مرغ در قفس که شود تنگ حوصله　　گردیده تنگ در قفس سینه کار دل
نه درخزان زغصه رهد دل نه در بهار　　عمری چنین گذشته خزان و بهار دل
ویران اگر شده است مرا کاخ آرزو　　بود این سزایم ازهوس بی شمار دل
مرد آن بود که بارغمی گیرد از دلی　　نامرد آنکه بار نهد روی باردل
روشن رساند ناله دل را بگوش خلق　　تا این غزل بماند ازاو یادگار دل

۱۸۳ - روشن

میرزا هاشم بهروش متخلص بروشن فرزند میرزافضل الله از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود اکنون در شهر یزد سکونت دارد اشعارش درمجله آتشکده دوره اول بطبع میرسید . درعلوم قدیمه صاحب اطلاع و درعلوم جدیده نیز زحمتها کشیده ومطالعه زیاد نموده است .



از اشعار اوست :

ایدل از دور درخشان قمری میآید　　از پی شام فراقت سحری میآید
بین کمان خانه ابروش که با ناوک و ناز　　از پی کشتن خونین جگری میآید
ترسم آفت ز لطافت برسد بررخ تو　　بس ز هرسو شخدنك نظری میآید
میروی بالب خندان و نمیگوئی هیچ　　کز پیم خسته دل ودیده تری میآید
ناله این دل زارم چو شنید آن مه گفت　　صیحهٔ طائر بی بال و پری میآید
شب هجراست که آنرا نبود پایانی　　ورنه اندر پی هرشب سحری میآید
گوش موسیت نباشد که انا الحق شنوی　　ورنه این زمزمه از هرشجری میآید
ناوك ناز تو نازم ز پی غارت دل　　که یکی نامده از پی دگری میآید
روشنا بر تو در وصل شود روزی باز　　شب مارا ز پی آخر سحری میآید

۱۸٤ ـ روشندل

شیخ حسین اعمی شهر کردی در حدود سال ۱۳۲۰ قمری متولدشده ودر سن سه سالگی بعلت ابتلاء بمرض آبله ازهردوچشم نابینا گشت دارای ذهن و هوش سرشار میباشد بطوریکه در سن ۱۲ سالگی قرآن را ازحفظ داشته با وجود نداشتن چشم اندکی تحصیل کرده خط را خوب می نویسد از وعاظ شهر کرد است دارای تالیفاتی است از آنجمله است : ۱ـمصیبت نامه که دوهزار بیت ومنظوم است۲ـ مناجات نامه ۳ـ دیوان اشعار.درقدیم ذاکر تخلص می نموده واخیراً روشندل تخلص می کند. از اشعاراوست :

در کعبه و بتخانه ترا میجویم　　وز عاقل و دیوانه ترا میجویم
تا کشور جان یکسره آباد شود　　در این دل ویرانه ترا میجویم

۱۸۵ = رونق

علی پروین متخلص برونق فرزند حاجی علی اکبر آقاسی از



خاندانهای معروف وقدیمی شهرضاست که درسال ۱۳۲۷ قمری در شهرضا متولد شده ودر موطن خویش کسب علم و دانش کرده و مخصوصا از خدمت آقای شیخ محمد علی زاهد که ازفضلای عصر خودبود درك فیوضات نموده مدتی دراداره دارائی وازآن پس در اداره ارتش مشغول کار شده . گاهی شعر میگوید اکنون درشهرستان یزد انجام وظیفه میکند از اوست:

از من سوخته جان گر نفسی یاد کنی
بخدا خاطر افسرده من شاد کنی
دارم امید وفای تو ولی پیش رقیب
عجب از آنکه بمن فتنه و بیداد کنی

با چنین قامت زیبا سوی گلشن مخرام
که خجل سرو و گل ولاله و شمشاد کنی
به تبسم بگشا آن لب شیرین از ناز
که همه خلق جهان را تو چو فرهاد کنی
به مقامی نتوان یافت رهی جز از عشق
آنهم از شوق اگر خدمت استاد کنی
آخر ای ناله نکردی بدل او اثری
از تف آه اگر رخنه به پولاد کنی
گشت ویران ز فراق تو مرا کاخ وجود
گر تو آئی بسرم، یکسره آباد کنی
گر زنی‌شانه برآن طره خم درخم‌خویش
آنچه هستند در این سلسله آزاد کنی
رونقا چند ز هجران گلی چون بلبل
همه شب تا بسحر ناله و فریاد کنی

۱۸٦ - رهبر



صادق شیرانی فرزند خیرالله متخلص به رهبر در سال ۱۲۸۱ خورشیدی دراصفهان متولدگردیده از الوار بیدآباد است. ارادت خدمت آقامیرزا زین العابدین نعمت علی نعمت اللهی باقلعه‌ای‌دارد از سن ده سالگی چنانکه خود گوید قدم در جاده سیروسلوك نهاده وخدمت جمعی از مشایخ واقطاب رسیده گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید از اوست :

زند گر نوشخندی آن بت شیرین زبان من
بریزد قند و شکر از لبانش بردهان من
منم از عشق او سوزان سمندر وار در آتش
ز هجر او شده بیرون ز تن تاب وتوان من
نه روز آرام دارم نی شب ازعشقش بردخوابم
تنم فرسود و رفت ازکالبد هوش وروان من
نگارم دوش در مجلس گره بگشود از گیسو
بدلها عقده ها زد سوخت مغز استخوان من
بگویم با تو ، شعر نو بود همچون رفیق نو
رفیق کهنه بهتر ای بت شیرین بیان من
بهشت وقصرو حورالعین بزاهد باد ارزانی
جمال یار من باشد، بهشت جاودان من
نثار خاك پایش میکنم رهبر سر وجانرا
اگر آید شبی از در مه نا مهربان من

۱۸۷ـ ریاحی

ابوالقاسم ریاحی بنی فرزند محمد در سال ۱۳۱۲ خورشیدی درقریه بن



(بکسر باء) از بلوك چهارمحال اصفهان متولد گردیده دوره دبیرستان را در اصفهان در رشته ادبی بپایان رسانیده اکنون نیز دراین شهرساکن میباشد ودرانجمن ادبی کمال شرکت میکند ازاشعار اوست : بمناسبت تصادف تولد حضرت علی علیه السلام با ایام نوروز سال ۱۳۳۲ خورشیدی گوید :

بهار آمد جهان اکنون بمانند جنان باشد
درختان را بتن ز انروقبا از پرنیان باشد

ز بس دارد زمین ریحان ولاله در کنارخود
ز زیبائی ندانم باغ جنت یا جنان باشد
بسرافکنده چادر هردرخت ازحله واکسون
چه خوش باشداگرایمن‌هم ازباد خزان‌باشد
ز بس روئیده ریحان و بنفشه در کنار هم
ز عشقش عندلیبان را بگلزارآشیان باشد
زمین پوشیده شدسطحش ز لاله‌وزگل‌زنبق
بیا درباغ و بنگرنور حق هرجاعیان باشد
نه سرمای فزون ازحدنه گرمای زحدافزون
زمان روز وشب راهم نه فرقی درمیان باشد
نوای کبک‌وقمری‌درچمن آیدبگوش اکنون
ز هرسو بلبل از بهر گلی آوازه خوان‌باشد
دوعیدامسال شدمقرون بیکدیگرزلطف حق
یکی‌از داریوش ودیگراز شاه شهان باشد
یکی نوروز و دیگر عید مولود شهنشاهی
که فرمانده بمخلوق زمین وآسمان باشد
یکی در زیر فرمانش بود خود مردم ایران
یکی خیرالبشر(!)فرمانبراو انس‌وجان‌باشد
یکی جمشید جم دیگر علی داماد پیغمبر
یکی کیخسرو ملکی دگر شاه جهان باشد
ریاحی را ز لطفش گر نوازدسرور عالم
گناهش گرچه‌هست‌افزون‌زدوزخ‌درامان‌باشد

۱۸۸ - ریحان

یحیی سمیعیان اصفهانی متخلص به ریحان فرزند محمد باقر درسال ۱۳۱۳ قمری‌متولدشده ازمعاریف‌شعراء‌وادباء است‌ازاوان‌جوانی درطهران

ساکن گردیده‌ودر آنجامجله گل‌زردرا منتشرمینمود مدتی روزنامه (نوروز) را می نوشت در سال ۱۳۳۸ قمری کتابی از او بنام (باغچه ریحان) در ٦٤ صفحه بطبع رسید استدراغلب از روزنامه های طهران اشعار ومقالاتی ازاوبطبع میرسید از آنجمله مقالاتیست بنام : « يك‌شب‌دردارالمجانین) که داستان دارالمجانین رفتن خود را در زمان سید ضیاء الدین طباطبائی شرح داده از آثار دیگرش ترجمه کتاب کلود والگرد از آثار «ویکتور هوگو» میباشد که در پاورقی روزنامه نوبهار بطبع میرسید دیگر طرقه سفید ترجمه از آثار «الفره دوموسه » شاعر فرانسوی است . ریحان در فن شعر از اساتید بشمار میرود از اشعار اوست :

روزگاریست که دل رفت ونیامد خبرش
می ندانم دل گم گشته چه آمد بسرش

خیره سرگشت وهمی از بر من کرد گریز
چاره اکنون چه بود از که بجویم خبرش

اینهمه با دل من طرهٔ آن ترك نمود
حذر ایمردم از آن طره بیدادگرش

دل من گر که بدان طره سر وکارنداشت
بیقرار از چه همی‌گشت وچرا رفت برش

☆☆☆

بهاریه سال ۱۳۲۵

نو بهار آوردسوی عاشقان پیغام یار — مرحبا ای نوبهار
روح آزادی زدود از چهره کشور غبار — مرحبا ای نوبهار
روح آزادی بجسم خسته ایران رسید — مردگان‌راجان‌رسید
نفحه امید کرد ازگلشن ایران گذار — مرحبا ای نوبهار
ازفراق روی گل‌ای بلبل افسرده حال — بعدازاین‌دیگرمنال
غنچه بگشایدهان گردد گلستان پر نگار — امرحبا ای نوبهار

۱۸۹ ـ زهره

ابوطالب زهره از اخلاف دفتری بروجنی است درسال ۱۲۹۸ خورشیدی در بروجن متولد شده واکنون در شهر رامهرمز بکسب و کار مشغولست. گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

چند نالم از فراق روی تو — روزگارم شد سیه چون موی تو
شیشه صبرم بسنك هجرخورد — تا گذار من فتادی سوی تو
قصد قتلم گرکنی خنجرمخواه — کار صد خنجر کند ابروی تو
تا رخت رادیدم ای عذرا عذار — شد دلم پا بسته گیسوی تو
بسته زنجیر عشقت گشته ام — کی توان بیرون شدن از کوی تو
زهره این نالیدنت از بهرچیست — شد خجل بلبل زهای وهوی تو

۱۹۰ ـ زیبا

محمد حسین غاضری متخلص به زیبا فرزند میرزا حیدرعلی غاضری است (پدرش محفوظ تخلص می کندوشرح حالش میآید) در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده پس از طی دوره شش ساله ابتدائی وارد شغل پدری خویش که نانوائی باشد شده ازاوان طفولیت لب بگفتن شعر گشوده این اشعار از اوست :



زان پیش که در دهر نیابی اثر من
ای دوست نظر کن بمن و چشم تر من

دل ازغم عشق رخت ایدوست زکف رفت — باز آی که ازهجر توخون شد جگرمن
تاعشق تو اندر دل وشورت بسر افتاد — شدخون دل و اشك روان ماحضرمن
تو پادشه حسنی ومن همچو غلامت — باشد پی الطاف تو دایم نظر من
ترسم که رخ خویش بپوشی زمن زار — روزی اگر افتد سر کویت گذر من
آگاه ز اسرار کسی غیر خدانیست — فاش است عجب در برتو خیرو شرمن
زیبا که بجزروی تواندرنظرش نیست — گوید چه شود گر که بیائی ببرمن

۱۹۱ ـ ژاله

بانو ژاله سلطانی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در قریه تیران از بلوك کرون اصفهان متولد شده در اصفهان تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را بپایان رسانیده بعداً درخدمت بانك ملی ایران وارد شده طبع شعر روانی دارد واشعاری میسراید از آنجمله مجموعهٔ از او بنام «گلهای خودرو» در سال ۱۳۲۳ خورشیدی بطبع رسیده . از اشعار اوست :

بیا بفصل گل ایدوست شادمان باشیم — بیا چو بلبل سرمست نغمه خوان باشیم
بیا چو لاله بخندیم بررخ گردون — مراد خاطر پر مهر دوستان باشیم
بیا چو شمع بسوزیم در سراچهٔ مهر — چراغ محفل جانان فروغ جان باشیم
بیا ز شوق بکوبیم پای برسرخاك — که بس بر آید و درخاك ما نهان باشیم
بیا زچهره بشوئیم گرد خودخواهی — بیاد مردم بدبخت نا توان باشیم
به سیم وزر نفروشیم جان ووجدان را — رهین منت دونان نه بهر نان باشیم
صفا وصلح نشیند بجای جنك وستیز — اگر که ما همه یکرنك ویك زبان باشیم
چو میتوان به محبت دلی بدست آورد — بیا چو ژاله بهرحال مهربان باشیم

۱۹۲ ـ سائل

سید حسین حسینی متخلص بسائل فرزند مرحوم آقا سید حسن روضه خوان در روز اول فروردین ۱۲۸۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده از شعراء متوسط اصفهانست. کتابی مشتمل بر ۲۱۰ رباعی از گفته‌های خویش ترتیب داده وتاریخ اتمام آنرا (دویست وده رباعی گفته سائل = ۱۳۳۳ خورشیدی) یافته از اشعار اوست :

دل پی دلدار گردد لیکن اهل دل کجاست
آنکه بتواند کند حل عقدهٔ مشکل کجاست
چون شدم حیران و سر گشته براه زندگی
آن رفیقی کاو بگوید مسکن ومنزل کجاست
من شدم در قعر دریای ضلالت غوطه ور
ناخدا، بهرخدا گو کشتی وساحل کجاست

عاقلان من نیستم منکر جنون خویش را
لیك در بین شما فرزانه وعاقل کجاست

۱۹۳ - ساده

مهدی مشیری متخلص بساده فرزند مرحوم محمد علی مشیری در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در زواره متولد گردیده در اصفهان تحصیل کرده خود در شرح زندگی خویش گوید: «دراین مدت کوتاه که ازعمرم گذشته خاطرات تلخ وناگوار زیاد دیده‌ام که باین یکی دو کلمه شرح نتوان داد.» ازکارمندان بانك ملی ایران شعبه اصفهانست گاهی اشعاری می سراید از اوست:



نمودم تلخ برخود در جوانی زندگانی را
که شاید باز یابم روزگار کامرانی را
غلط باشد که عمری را بامیدی بسر آری
در آخر هم نیابی باز روز شادمانی را
خدا باید دهد نعمت که با سعی وعمل نتوان
دهی تغییر اسرار قضای آسمانی را
اگرخواهی که عمری بی‌خبرازخویشتن باشی
به باید دور اندازی قیود زندگانی را
در این‌دنیاثباتی نیست عیش ونوش ولذت را
خوشا آنانکه دریابند عیش جاودانی را
تبه کردی حیات خویش را ساده ندانستی
به نسیانش سپردی عهد شیرین جوانی ا

۱۹٤ـ ساکت

مرحوم آقا محمد حسن قناد متخلص بساکت فرزند میرزا احمد درسال ۱۲۷۷ قمری (بنا بنقل آقای مشفقی ودر رجب سال ۱۲۷۸ بنا بنقل آقای معلم و یا در ۱۲۸۵ بنقل مؤلف نامه‌سخنوران) دراصفهان متولد گردیده و در رجب سال ۱۳۵٦ قمری در اصفهان وفات یافته . (در مقدمه دیوان غمگین فوتش را ۱۳۵۷ می نویسد) ساکت از عرفاء و صوفیه فرقه صفی علیشاهی در اصفهان بود از اعضاء قدیمی ومحترم انجمن ادبی مرحوم شیدا بشمار میرفت اشعارش درمجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید دیوانی دارد محتوی چندین هزار بیت ازانواع فنون شعری از اوست :

کسی که بررخ خوب تو بد نگاه کند　　بحق زلف تو رویش خدا سیاه کند
چو خاك راه شدم تا بمن فتد نگهش　　به پیش پای خود، ارماه من نگاه کند
بملك حسن نیامد چو ماه من شاهی　　که حلقه های غلامی بگوش ماه کند

دلی که بودمرا رفتی و برفت زدستم　　بیا و بین که بکنجی چو بیدلان بنشستم
روابود که بکنجی چو بیدلان به نشینم　　سزای آنکه چه شددیده بازدل بتو بستم
زمن مپرس که چونی تو وچه میگذرانی　　خبر نباشدم ازخود که باوجود تو هستم
بدین امید که بینم رخ چو مهر منیرت　　بانتظار شبی تـا بیامداد نشستم
جهان اگر زنکویان شهر بتکده گردد　　بجز تو رشك صنم کافرم اگر بپرستم

☆☆☆

بسکه داغ غم عشق تو بود دردل ما　　تن اگر خاك شود لاله دمداز گل ما
شکوه از تنگی منزل کند آن یار عزیز　　تاشده منزل آنمونس جان دردل مـا
کاش جزما دگر یرا نکند قصدهلاك　　تا نگیرد دگری دامن آن قاتل مـا
هست یارم همدانی و همه کس داند　　کوه الوند نباشد بمیـان حایل ما
خط سبزش زده سر از اثرچشم ترم　　چشم بد دورچه‌خوش سبز شده حاصل ما
عشق وحسن من واوهردوبهم محتاجند　　ما باو طالب او نیز بود مایـل ما
دل و جان تحفه ببردیم بر اوایکاش　　که قبول افتدش این تحفه ناقابل ما
نفس ازسینه برآوردن ما بس عجب است　　لطف اوگرکه نباشد نفسی شامل ما

کاش خورشید دگر سر زافق بر نزند تا که روشن بود از ماه رخش محفل ما
ما که در بحر غم عشق غریقیم؛ کجاست نا خدائی که نشانی دهد از ساحل ما
گفت ساکت که ازاو بوی محبت خیزد سرزند گر گلی از بعد وفات از گل ما

۱۹۵ - سالك

الله کرم رئوفی متخلص بسالك درسال ۱۳۲۲ قمری درقصبه بروجن متولد شده در مکاتب قدیم مشغول بتحصیل شده که پس از مدت کمی پدرش فوت می کند مجبوراً ترك تحصیل کرده بشغل بزازی مشغول میشود چون بعلم وادب علاقه داشته در ضمن کار روزانه تحصیلات خویش راادامه داده است. گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید . دیوانی دارد مشتمل بر چندین هزار بیت از غزل وقصیده ورباعی از آنجاست :

دررهٔ عشق بپای دل وجان باید رفت سوی معشوق بترك دوجهان باید رفت
همچو پروانه بر شمع شبستان مراد بادوصدوجدوطرب چرخ زنان باید رفت
سوی یاری که بجز نام ونشانش نبود نیست بایدشدوبی نام و نشان باید رفت
سالکا شوسوی میخانه وخورباده ناب زانکه سرمست بدرگاه فلان باید رفت

☆☆☆

جلوه حسنت بدل تا دیده ام چشم دل از غیر تو پوشیده ام
بر دلم تا صورت تو نقش بست نقش غیر ازلوح دل شوئیده ام
هر زمان با پروبال مرغ جان در فضای عشق تو پریده ام
در دلم بودی تو و من سالها در پیت گرد جهان گردیده ام
مفتی شهرم نمود از عشق منع من بفکر باطلش خندیده ام
تا که گشتم سالك اندر راه عشق
پرده پندار را بدریده ام

۱۹۶ - سالك

حسن سالك فرزند محمد علی در سال ۱۲۸٤ خورشیدی در اصفهان متولد شده اکنون ساکن طهران وبمشاغل دولتی سر گرم است دارای طبعی روان میباشد از اشعار اوست :

هر کس که شب بیاد رخش دید ماهرا
بـر آسمان رسـاند ز دل دود آه را
عکس هلال ابروی ساقی به بـین بجام
تا در صیام عذر بگـوئی گـناه را
از بسکه غم بروی غم و درد روی درد
راه برون شدن ز دلـم نیست آه را
در راه عشق تا که بجانان ز جان رسی
سالك بگوی ترك سر و مال و جاه را

سالك = ۱۹۷

مرحوم شاطرحسن از شعراء معروف اصفهانست در سال ۱۲۸۸ قمری متولد شده و در رجب سال ۱۳۵٦ قمری وفات یافت از محترمین اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بود در این اواخر چون دیگران نیز سالك تخلص می کردند ایشان عموماً سالك پیر تخلص میفرمود دارای طبع سرشار واشعار آبدار است این اشعار از اوست :

نکوهش جهان

جهان را جوی قدر و مقدار نیست
بر آن بسـتن دل سزاوار نیست
وفائی اگر داشـت دنیای دون
چرا غیر جـورش با خیار نیست
جهان دار حزن وملال است و رنج
دلی شاد از ین شوم مکار نیست
ز دنیا حذر کن کزین پیره زال
بمردان حق غـیر آزار نیست
به کهنه لباسی بـدنیا بسـاز
مخور غم گرت رخت زر تار نیست
اگر چون سکندر بگیری جهان
دو روز دگر از تو آثار نیست
بهر جا روی مرگت اندر قفاست
کسی را در این حرف انکار نیست
ز گلزار قطع نظر کن که هیچ
ثبـات و بقائی بگلزار نیست
بظاهر جهان گر چه نوری بود
ولی باطن آن بجـز تـار نیـست
عمل گر نداری مزن دم ز علم
« که صد گفته چون نیم کردار نیست»

چو سالك بکن کار بهر خدای که غیر از خدا کس تورا یار نیست

۱۹۸ - سالك

میرزا عبدالکریم ملکیان قمیشه‌ای متخلص بسالك از شعراء معاصر است که باوجود آنکه طبع روان و ذوق سرشار دارد از شهرت وعنوان گریزان است و بدین مناسبت نام ومقامش مجهول میباشد . ازاشعاراوست،

یار بسیار ولی یار وفادار کمست گل فراوان بود اما گل بیخار کمست

گرچه بسیار بود دوست بظاهر لیکن در خوردوستی وعاطفه بسیار کمست

ایدل امروز طبیب تن بیمار بسی است آه و دردا که طبیب دل بیمار کمست

ای بسا مرد جهانگیر که آمد بجهان لیك در دهر جهانگیر وجانبدار کمست

چه توان کرد که در کشور ایران امروز هست گفتار برون ازحدو کردار کمست

طالب گفته بیهوده در این ملك بسی است بهر گفتار پسندیده خریدار کمست

گفتگو هرطرف از کارگرو کار بود لیك هنگام عمل کارگر و کار کمست

طبع هر کس سخنی گفت در این مجلس انس لیك چون سالك ماطبع گهر بار کمست

۱۹۹ - سالم

عیسی قلی شیرانی متخلص بسالم فرزند نوروز علی ازالوار بیدآباد است که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی متولد شده پس از اندکی تحصیل بشغل بافندگی مشغول گردیده ازشعرای متوسط اصفهانست در نجمن ادبی کمال شرکت می کند از اشعاراوست:



یاران مریض عشقم ودرمانم آرزوست
جانم بلب رسیده و جانانم آرزوست
بی بهره‌ام مکن ز نهال وجودخویش
عمری بود که سیب زنخدانم آرزوست

دشنام اگر بگوئی یا گوئیم دعا بر گوسخن از آن لب خندانم آرزوست

کام دلم ز زهرغم هجر گشته تلخ بوسی از آن لب شکرافشانم آرزوست

دیدم هزار بار عتاب از جفای تو یك بارهم زلطف تواحسانم آرزوست

آزرده جمع خاطرم ازهجر ای صبا — بوئی از آن‌دوزلف پریشانم آرزوست
تا گشته ام بر آن بت‌لیلی صفت‌اسیر — دیوانه وار کوه و بیابانم آرزوست
بی ماه عارض توشده روزمن‌چوشب — نور رخت بکلبه ویرانـم آرزوست
از بسکه خار هجر خلیده بپای دل — از باغ وصل تو گل‌وریحانم آرزوست
بی گلعذار، گل به نظرخارحسرت‌است — باچون تو گلعذار گلستانم آرزوست
سالم ز بسکه دیده ام آزار ازفراق
روز وصال‌درشب هجرانم آرزوست

۲۰۰ ـ سامانی

حسن سامانی از بزرك زادگان قریه سامان است در سال ۱۳۲۶ قمری متولد گردیده‌همچون برادرخودحسین حشمت شرح حالش (درجلداول ثبت شده است) شاعری‌خوش‌قریحه‌وباذوق‌میباشد این اشعارازاوست :

چشم مستش هوشیاران را بمژگان میکشد
مست راخنجرچودر دست‌است‌آسان میکشد

دل بمهر مادر گیتی مده کاین کهنه زال
هست سیمرغی که رستم را بدستان میکشد

لاله را میپروراند کوه با خون جگر
بعد از آن پرورده خودرا بدامان میکشد

۲۰۱ ـ سامانی

غنی خان دهدار سامان از اهل ذوق و ادب و از دوستداران ادباء و شعراء میباشد از اشعار اوست :

خودگردش وگشت آمد ازبهربهار — تابستان هـم برفت بایـد بی کار
پائیز نکـوترست از بهـر شکار — شبهای زمستان بود از بهر قمار

۲۰۲ ـ سپنتا

عبدالحسین سپنتا فرزند مرحوم غلامرضا درسال ۱۲۸۲ خورشیدی (۱۳۲۱ قمری) درطهران متولد شده درطهران واصفهان تحصیلات خویش

را بپایان رسانیده سفری بهندوستان رفته مدت ده سال در آنحدود



ساکن ودرخدمت دانشمند معروف دینشاه ایرانی بتکمیل فضائل و معلومات خویش پرداخته و کتب ورسائل چندی در تاریخ ادبیات ایران باستان ترجمه وانشاء کرده ودر چندین فیلم نیز از محصولات هندوستان بعنوان نویسنده ویارژیسور شرکت نموده اکنون چندین سالستکه در اصفهان ساکن و روزنامه «سپنتا» را مینویسد کتب زیر از آثار ایشان است: ۱- «اخلاق» ایران باستان ۲- پرتوی از فلسفه ایران باستان ۳- نوآموز مزدیسنا ٤- پیام راستی ۵- آنچه را دنیا مرهون تمدن ایران میباشد ٦- حافظ چه میگوید ۷- دوره چهارساله روزنامه دور نمای ایران که در تحت نظر و مدیریت او در هندوستان منتشر میشد ۸- دیوان اشعار وغیره از اشعار اوست:

مرا دیریست دلداری نباشد | دگر با دل سر وکاری نباشد
عجب دارم که آزارم دهد دل | اگر بهرش دل آزاری نباشد
چه سود از نم نم ابر بهاری | اگر چشم گهر باری نباشد
اگر دل را نشاط و شادمانی | نباشد ، غیر سربار ی نباشد
مرا دیگر بسر شور و شری نیست | نشاط و ذوق سرشاری نباشد
همه گلهای گلشن بی رخ دوست | بچشم من بجز خاری نباشد

بود طبع سپنتا گر چه سرشار
ولیکن حال گفتاری نباشد

☆☆☆

نیمی از عمر گران رفت و سبکبار شدم
دور مستی بخماری شد و هشیار شدم
خواب‌خوش بودجوانی که چه‌ناخوش بگذشت
چشم آسوده بهم نازده بیدار شدم
آرزو داشت که آزاد بماند دل من
پی دل رفته بهر بند گرفتار شدم
با کسی دوست نگردم که نگردد دشمن
زانکه شد دشمن من هرکه باو یار شدم
بچه حق شکوه توان کرد سپنتا از غم
کزدل وجان، غم دل، خویش خریدارشدم

☆☆☆

شتاب‌دارد ویار از کنار میگذرد
به‌بین که عمرعجب برق‌وار میگذرد
گرفته‌شاخ شکوفه‌بدست ومیگوید
پیاله گیرکه فصل بهار میگذرد
توخواب نازی‌وپروین‌وماه میدانند
چها بعاشق شب زنده دارمیگذرد
خوشم بمیکده‌زانرو که‌هرکه‌می‌نوشید
زهرچه‌نگذرد ازننك وعارمیگذرد
تونیز بگذری‌و شعرتو سپنتا نیز
بدست خلق ز تو یادگارمیگذرد

۲۰۳ ـ سحاب

سحاب عمانی متخلص بسحاب فرزند مرحوم عبدالله محیط سامانی است درسال۱۳۰۱ خورشیدی درقریه‌سامان متولد گردیده چون‌درخانواده شعروادب‌متولد شده ازاوان کودکی دارای‌استعدادوذوق‌شعری‌بوده وگاهی شعر می گفته در سن ۱۶ سالگی پس از فوت پدر جهت تهیه کسب وکار وپیدا کردن وسیله‌ای جهت ارتزاق باصفهان‌آمده مدتهاکارگربوده واکنون بیکار است دارای عشق وعلاقه زیادی بمیهن عزیزخود میباشد چنانچه خود

درشرح حال‌خویش گوید : «تنها آرزویم اینستکه در راه جهاد برای ایرانی آبادوسر بلند سربازی‌شایسته وفداکار باشم.» از اشعار اوست :



مرغ حق

مرغ حق بر خیز و خلق خفته را بیدار کن
ملت ما را خبر زین وضع ناهنجار کن
در ره پیکار بـا اهریمن ظلـم و ستم
ترک جان ومال وجاه و درهم ودینار کن
خادمین ملك و ملت را چومن غمخوار باش
روز[illegible]را برچشم خائن همچو شام تار کن
گر امید چیدن گل داری از بـاغ امید
ای (سحاب) اندیشه کمتر از جفای خار کن

زندگی جاوید

تا بر مـدار عـدل نگردد ز مام کار
مشکل بکام خلق شود وضـع روزگار
غیر از فریب و خدعه ز نامردمان مجوی
هرگز ثمر ندیده کس‌از خاك شوره زار
کم‌گو سخن ز قسمت و تقدیر وسرنوشت
بس کن حدیث باده گلگون و زلف یار
جز رنج ره نصیب نگردد بر هز نان
گر ر هر وان قافله باشند هوشـیار
در راه حفظ ملك اگر سر رود چه باك
مردن بنام به که نمردن به ننك وعار
بیشك بدهر زندگیش جـاو دا ن شود
در راه خلق هرکه کند جان خود نثار

طی کن ره سعادت و آزادگی (سحاب)
با گامهای محکم و با عزم استوار

۲۰۴ - سخائی

باقر سخائی جوان کارگریست که در ضمن کارهای خسته کننده روز گاهی اشعاری میسراید دارای طبع روانی‌است ازاشعاراو است :

حب وطن

کشور ایران که زید جاودان هست کهن میهن ایرانیان
رشت‌وقم وساوه وطهران یکیست مشهد و تبریز و صفاهان یکیست
اهل وطن زاده یك مادرند یاور و وابسته یکدیگرند
ایکه تو هستی همه جا هوشیار از دل وجان میهن خود دوستدار
حب وطن مهر و وفا آورد حب وطن صدق و صفا آورد
حب وطن شیوه نیکان بود حب وطن پاکی ایمان بود
محترم این ملك چو مادر بدار هموطن خویش برادر شمار
چشم ز همراهی بیگانه پوش خویش بآبادی این خانه کوش
تا نشود نام بدت یادگار یار باغیار مشو زینهار
در ره حفظ وطن خویشتن دل بکن از جان وتن خویشتن

۲۰۵ - سرخوش

مرحوم‌حاج عبدالمحمود فرزند حاج‌محمدصادق درشوال سال۱۲۸۲ قمری در اصفهان متولد شده از اعضاء محترم وقدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا بود که غزل را بطرز قدما نیکومیگفت و در اغلب مسابقه های‌ادبی طهران و اصفهان شرکت می جست از اشعار اوست :

نخست ایمه نا مهربان چو با تو نشستم
گرفتم از همه خوبان دل و بمهر تو بستم
ز توبه، توبه نمودم برغم زاهد و مفتی
به بین درستی عهدم که توبه را نشکستم

نه کافرم نه مسلمان نه بت پرست و نه ترسا
بکیش هندوی خالت من آفتاب پرستم
چو سرخوش از غم خوبان بجان رسیدم و آخر
شدم بحلقه زلفت اسیر و از همه رستم

☆☆☆

آنکه قیامش براستی است قیامت / کرده قیامت بپا از آن قدوقامت
آب بقا داده جا به نقطه موهوم / هیچ تصور مکن به غیر کرامت
مهر ورا از ازل بسینه نهفتم / در ابدم جو بر آن نشان و علامت
دوش بیك دست زلف یار گرفتم / دست دگر میزنم بسر ز ندامت
آنکه بیك تیز غمزه صید دلم کرد / باز ستانم دو بوسه اش بغرامت
کم ز جمادی مباش در طلب دوست / بشنو ز من خواجه ورنه رو بسلامت
آن همه زخمی که خورد کوه ز فرهاد / باز بمیدان عشق کرده اقامت
جرم وصال تو است زاهدم از کین / شیشه دل بشکنند ز سنك ملامت
رشك گلستان شود جهان چو بر آید / از افق غیب آفتاب امامت
هادی کل آنکه سرخوش از کرم او / سرخوش و آسوده است تا بقیامت

☆☆☆

هر که لاف از دلبری زد دل نواز آید نیاید
در جهان از صعوه کار شاهباز آید نیاید
عمر از کف رفته پنداری که باز آید نیاید
این کبوتر همنشین دیگر بباز آید نیاید
زاهد از کوی خراباتم بمسجد چند خوانی
سالك از راه حقیقت در مجاز آید نیاید
آنکه را در دل نباشد مهر و در سر عشق خوبان
در میان عشقبازان سر فراز آید نیاید
هر که سوی حضرتش حاجت برد مانند سرخوش
نا امید از درگه آن بی نیاز آید نیاید

۲۰٦ = سررشته

حسین سررشته دار زاده فرزند میرزا مرتضی خان سر رشته دار معروف به میرزا آقاخان، درسال ۱۲۹۱ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده پس از اندکی تحصیل وارد خدمت ارتش گردید اول درقسمت پیاده انجام‌خدمت مینمود و فعلا درطهران درقسمت امور اداری است ودرانجمن‌ادبی طهران شرکت میکند ازاشعار اوست :

شعر آن بود که راحت روح و روان بود
انس دل رمیده و آرام جان بود
شعر آن بود که در دل‌ودرجان اثر کند
شعر آن بود که غمزده زاو شادمان بود
درمان نا امیدی و افکار منقلب
گفتار نغز و شعر چو آب روان بود
ای آنکه رنج میبری اندر ره سخن
شعر آن چنان بگو که پسند جهان بود
افکار کهنه را نپسندد جهان نو
شعر آن بود که ناشر فکرجوان بود
آن گفته بر صحیفه گیتی است پایدار
کاو را ز کیمیای حقیقت نشان بود

۲۰۷ = سرشار

عبدالمجیدشریعت‌زاده فرزندمرحوم آخوندملاعبدالوهاب‌قهفرخی‌است پدروپسر از شعراء وگویندگان چهارمحال میباشند. سرشاردرسال ۱۲۸٤ شمسی درقهفرخ متولد شده پس ازانجام‌تحصیلات تاکنون‌در مولد خودساکن وگاهی برحسب‌اقتضای‌حال اشعاری‌میگوید ازشعرای‌معروف‌قهفرخ‌میباشداین چند شعر از اوست :

کسی بیار که یارمحرم است امروز　　که درطریق‌حقیقت مسلم‌است‌امروز
بیار باده گلگون که باز کشور دل　　چوزلف‌یارپریشان‌ودرهم‌است‌امروز

بیا بکنج قناعت نشین و گنج مخواه　　　　که گنج مایه رنج و پر از غم است امروز
اگر که نیست تورا یار و همدمی سرشار　　　　غمین مباش خدا یار و همدم است امروز

۲۰۸ = سری

مرحوم سید ابراهیم پوده‌ای متخلص بسری فرزند حاج سید ابوالقاسم درسال ۱۳۱۱ قمری (۱۳۱۰ بنابنقل فرزندش) در قریه پوده از دهات سمیرم سفلی متولدشده از اوائل جوانی جهت کسب علم و دانش باصفهان



آمده‌درخدمت‌اساتید این شهر مقدمات علوم را کسب کرد ومخصوصا در ادبیات فارسی و عربی زحمت زیاد کشید چون خدمت ادیب و شاعر بزرگوار مرحوم میرزا یحیی مدرس بیدآبادی معروف بکاشی پز رسید و آنمرحوم در وی استعداد وذوق فرا-گرفتن علوم را دید در صدد تکمیل وی بر آمدو بالاخره نیز وی را بدامادی خویش برگزید . سری عارفی کامل و نویسنده ای شاعروشاعری قادر بود در مسابقه‌ادبی رادیو لندن‌درسال ۱۳۲٦ خورشیدی در بین ۲۷۳ نفر ازشرکت کنندگان جزو دونفر ممتاز شدکتب چندی تالیف نموده است : ۱ـ آخرین قانون ناتمام ۲ـ دیوان اشعار حاوی پنجهزار بیت شعر از انواع مختلف ۳ـ مجموعه مختصری از آثار برخی از شعراء در ۱٤ صفحه بطبع رسیده ٤ ـ مرغابیء سری منظومه ایست بطبع رسیده ٥ـ مکاشفات . سری در روز ۱٤ رمضان المبارك سال ۱۳٦۹ قمری دریکی از بیمارستانهای طهران ضمن عمل‌جراحی وفات یافت ودر قم مدفون گردید از اشعاراوست:

دلم ز روز ازل با تو آشنا بوده　　　　بدرد عشق تو تا بوده مبتلا بوده
همیشه قافله سالار عشق‌دررە‌دوست　　　　روان واز پیش این ناله درابوده

بزیر گنبد دیر مغان ز روز الست / بلند ازدل ناقوس این صدا بوده
نه یار در دلم امروز جای گیر شده / که خانه‌خانه او بوده تا خدا بوده
بجز نوای محبت نمیزنند مطرب / نوای عشق همیشه همین نوا بوده
کجا بود که تو با مانبوده‌ای همدم / پس‌ازتو این‌دل‌سرگشته کی‌جدا بوده
بغیر یار در این خانه نیست دیاری / نبوده غیروگر بوده از کجا بوده
هوای گلشن‌جانان چه روح‌پرور بود / همیشه برسرسری همین هوا بوده

☆☆☆

جان عاقبت از جسم جدا خواهد شد / واین هستی موهوم فنا خواهد شد
این طایر ازاین قفس جدائی گیرد / واین مرغ هوائی بهواخواهد شد
این عمر که‌چون‌خواب‌وخیالی گذرد / چون برق ویا باد صبا خواهد شد
هرچون وچرا که بهر دنیا زده‌ای / بی‌اجرت و بیچون وچراخواهد شد
آن پادشهی که‌ملك عالم بگرفت / در گور برهنه چون گداخواهدشد
این یکدمه عمر قدر یاران میدان / چون رفت ندانی بکجا خواهد شد
آن راز که پیر عشق پنهان دارد / در جنبش عشق بر ملا خواهد شد
این گل که بصبحدم چنین میخندد / ریش از ستم خار بلا خواهد شد
هرکس که اسیر عشق‌شدچون‌سری / بیچاره وخوار وبینوا خواهد شد

۲۰۹ ـ سری

ابوالقاسم‌فرزند سید ابراهیم سری سابق الذکراست درسال ۱۳۱۳ خورشیدی متولدگردیده ازدانش آموزان‌مدارس جدید است که هرگاه در خدمت اساتید سخن اندکی زحمت بکشد امید ترقیات در او هست جوان با ذوق و حساسی است در نمونه های اشعارش که جهت اینجانب فرستاده قطعه عربی نیزهست که‌چون قواعدعربیت راخوب نمیداندفقط قوافی را رعایت کرده و در آن غلط ترکیبی زیاد دارد از اشعار اوست :



خطی بر صفحه ای ابیض کشیدم — چنان کان صفحه سرتاپاسیه شد
از این رفتار آن کاغذ برافروخت — خروشان گشت و رنگش چون شبه شد
بمن رو کردو گفت ای یار دیرین — از این کار تو امیدم تبه شد
بپاکی صیقلی کردم دل خویش — بیك عمر، اینزمان رویم سیه شد
بگفتم نازنینا راست گفتی — ز من وز کار زشتم این گنه شد
مرا چون خود سیه کاریست در پیش
شدی بامن قرین رویت سیه شد

☆☆☆

سیاه و سپیدند در نزد خلق — رخ کاغذ و نوك کلك سیاه
شنیدم که کاغذ تفاخر کنان — همیگفت با خامه رو سیاه
که من رو سپیدم‌توئی روسیاه — تورا همنشینی‌من شد گناه
بر افروخت رخسار مشکین‌قلم — ز طومار افتاده در اشتباه
که ای احمق زار هرزه درای — چه گوئی سخنهای‌پرزاشتباه
سیاهی من مینگارد بتو — کلام حکیمان، پی انتباه
توازمن‌شدی این‌چنین ارجمند — وگرنه چگونه شدی پیش‌شاه
شبه روی کج قد حکمت نگار — به از خالی از حکمت‌زر کلاه

۲۱۰ - سعادت

حسین سعادت نوری متخلص به سعادت از فضلای مشهور اصفهان واز کارمندان وزارت دارائی درطهرانست کتابهای ۱- گلهای سعادت ۲- شهرهای تاریخی ایران ۳- هشت سال‌درمیان ایرانیان از تالیفات ایشان است که بطبع رسیده سعادت نوری شاعریست تواناونویسنده‌ای است‌زبر دست آثارش عموما در کتب وجراید بطبع رسیده از اوست :

از دست روزگار چه خاکی بسر کنم
جز آنکه کنج خانه خود گریه سر کنم
هر گه که فتنه های جهان آیدم بیاد
نفرین بجنس آدم و نوع بشر کنم

از دود آه خویش بلاشبهه عاقبت
تاریك روز روشن شمس و قمر کنم
تا آنکه پاك گرد ملالت ز رخ شود
بیرون ز چشم یکسره خون جگر کنم
آخر ز آه و ناله جانسوز دلخراش
عالم ز کار و بار پریشم خبر کنم
در این محیط فاسد دون تا بچند و کی
من سینه پیش تیر ملامت سپر کنم
از بخت نا مساعد خود ایخدا فغان
رو تا بکی بهر در هر بی پدر کنم
قوتم شده است خون دل و پاره جگر
افغان و ناله از سر شب تا سحر کنم
ناچار چاره ام شد و صبرم ز دست رفت
آن به که ترك گریه من در بدر کنم
زین پس دیار فکر و خیالات خویشرا
تسلیم بهر سپاه قضا و قدر کنم
یك چند خوش که همچو دراویش بی‌خیال
رو سوی دشت و جلگه و کوه و کمر کنم
با فرط یأس و غصه و اندوه و رنج وغم
بگذارم اصفهان من و عزم سفر کنم
لیکن خیال یار پریچهره را چسان
از مغز زار خسته خود من بدر کنم

☆☆☆

مطرب امشب سرخوش است وطرز دیگر میزند
نیك بخت آنکس که بامحبوبه ساغر میزند
در غم آن خسرو شکر لب شیرین دهان
هر که چون فرهاد باشد شیشه برسر میزند

دلبرا بینم تورا هر گه به بزم دیگران
مو ز غیرت بر تنم گوئی که نشتر میزند
داد باید سر براه آنکه با دست تهی
پشت پا بر ملك دارا و سکندر میزند
تا سعادت زد دم ازشهد لب دلدار خویش
شعر وی صد طعنه بر قند مکرر میزند

۲۱۱ ـ سعید

رضا متخلص به سعید فرزند استاد شعر و ادب محمد حسین صغیر است که بمقتضای « الولد سر ابیه » دارای طبع روان واستعداد سرشار است در سال ۱۳۰۵ خورشیدی متولد گردیده واندکی تحصیل کرده بعداً درخدمت پدر بزرگوار خود بتکمیل فضائل و معلومات خویش خصوصا درشعر وادب کوشیده در اوائل نصیر تخلص مینمود. سعیدا کنون روزگار بشغل سقط فروشی میگذراند از اشعار اوست :



دردل چراغ علم گرت پرتوافکن است
تاریك گر جهان شود این خانه روشن است
مفتاح علم هر که بدست آورد یقین
مفتوح بر رخش در هر گنج و مخزن است
آخر رود بباد فنا ملك و مال و جاه
علم است آن متاع کز آفات ایمن است
آری ز علم بوده و باشد که در جهان
از نام ، زنده صاحب هرصنعت وفن است
آموز علم و در عمل آنرا بکار بند
کز علم و از عمل همه گیتی مزین است

همچون‌تن است علم وعمل‌هست همچو جان
گر نیست جان نتیجه کجا حاصل از تن است
دارد بدل سعادت دارین را طلب
تاخوشه چین سعید ازین‌پاك خرمن است

۲۱۲ - سلطانی

منوچهر سلطانی فرزند آقای حسن سلطانی از جوانان با ذوق و حساس اصفهانست تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش رادر اصفهان بپایان رسانیده اکنون ساکن طهران‌میباشدسلطانی طبعی روان وذوقی سرشار دارد گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

کی‌غنچه خندان، لب خندان تو دارد
کی سنبل تر، زلف‌پریشان تودارد
کی سرو بزیبائی اندام توبرخاست
کی ماه منور رخ تابان تو دارد
کی‌مست‌کند می،چونگاه تو کسی‌را
میخانه کجا مست چوچشمان تودارد
صد جرعه زکوثر بلب تشنه مشتاق
کی لذت یك بوسه سوزان تودارد
کی نرگس سرمست بچشمان توماند
آلاله کجا لطف زنخندان تودارد
مهتاب مگراز رخ ماه توفروغی‌است
خورشید مگر سر بگریبان تودارد
کی‌شمع‌چومن‌اشك غم‌افشاند بدامن
کی گل بچمن پاکی دامان تودارد
کی برك‌گل ازباد فرحبخش‌بهاری
آن لرزش جان پرورپستان تودارد
لب غنچه و رخساره گل‌وزلف‌بنفشه
شاد آنکه نصیبی زگلستان تودارد

۲۱۳ - سنا

استاد جلال الدین همائی فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم طرب ابن همای شیرازی اصفهانی از مفاخر علمی وادبی اصفهان درعصر حاضر بشمار میرود در شب غره چهارشنبه رمضان المبارك سال ۱۳۱۷ قمری دراصفهان متولد شده تحصیلات خویش را در اصفهان در نزد اساتید این شهر بانجام رسانید و خصوصاً در ادبیات فارسی وعربی زحمتها کشید مدتها درمدرسه نماورد حوزه‌تدریس داشته‌وادبیات‌عرب‌را در کمال استادی‌تدریس‌میکرده و

طلاب بدرس ایشان اظهار علاقه میکردند . از سال ۱۳۴۳ قمری وارد خدمات دولتی در وزارت فرهنگ شده مدتی در آذربایجان واز آن پس در طهران



مشغول افاده و استفاده گردیدو ضمناً بمطالعات خویش ادامه داد اکنون از اساتید دانشگاه طهران (دانشکده ادبیات) والحق از جامع‌ترین وکاملترین آنان است با وجود مقام ظاهری استادی مردی خلیق و مهربان ومتواضع میباشد کتب و رسائل زیادی در علوم مختلفه تألیف نموده از آنجمله است : ۱ - رساله در ارث ۲- مجموعه‌ای در ریاضیات و هیئت وفلسفه ۳- تاریخ ادبیات ایران در پنج مجلد که دوجلد آن بطبع رسیده ٤- رساله دربدیع ٥- رساله درعروض و قافیه ٦- غزالی نامه در شرح احوال امام غزالی ۷- تاریخ دانشمندان اصفهان در ده مجلد و بطوریکه نقل میکنند (کسانیکه کتابرا دیده اند)

جامعترین وکاملترین کتابها در موضوع تاریخ و جغرافیا و رجال اصفهان میباشد و باید هم اینطور باشد کتابیکه استادی همچون همائی در طول بیست سال جمع آوری نماید باید نمونه کاملی از احاطه و تتبع آن استاد بزرك باشد امید همه دوستداران علم ودانش آنست که وسائل طبع این کتاب فراهم شده تاعموم بتوانند از مطالب آن استفاده برند ۸ - دیوان اشعار چاپی ۹- دیوان اشعار که هنوز بچاپ نرسیده ۱۰- خلاصه اخلاق ناصری ۱۱- تصحیح وتحشیه ولدنامه ۱۲- تصحیح وتحشیه ومقدمه نویسی بر کتاب مصباح الهدایه ۱۳- تصحیح وتحشیه التفهیم ابوریحان ۱۴- سلسله مقالاتی راجع بشعوبیه ۱۵- رساله ای در دستور زبان‌فارسی‌وغیره‌ازاشعار ایشانست :

نیستی حقهٔ شکسته چرا — تن خودرا به بند و بست دهی
سخت‌وسرکش‌چوباد قهرمباش — که بشاخ جوان شکست دهی
من بگویم چو آفتاب بلند — هرچه داری بخاك پست دهی
گر نه‌ای همچو ابر گوهربار — که‌زکم‌مایه هرچ هست‌دهی
کم ز خاك زمین مباش که آب — هم خوری هم بزیر دست‌دهی

☆☆☆

دل همچو عاشقان‌همه خونست جامرا — تاکی ببوسد آن لب یاقوت فامرا
روزی لب توجام ببوسید ومیکشان — هرشب بیاد لعل تو بوسند جامرا
پیوسته ترك چشم‌توزابرو کشیده‌تیغ — دارد بسر مگر هوس قتل عامرا
ای شیخ چند از ره تزویر بهر صید — گسترده ای ز سبحه صد دانه دامرا
ای لعبت بدیع بیان سنا نگر — تا بنگری بحسن معانی کلامرا

نرگس فتان

چو باز نرگس فتان زخواب نازکنی — دری بروی خلایق رفتنه باز کنی
اگر لب نمکین را بخنده باز کنی — بخسروان ملاحت سزد که نازکنی
بجز بکعبه روئی قبول جانان نیست — تمام عمر اگر روز وشب نماز کنی
زخون ماست‌قدح‌دست‌از آن‌بشوزاهد — نه جام باده بود کزوی احترازکنی
سنا بنقد سخن مامه بیش ازین باید — که خوب‌وزشت وبدونیك امتیازکنی

ای آفتاب

تاجم نمی فرستی تیغم بسر مزن | مرهم نمیگذاری زخم دگر مزن
مرهم نمی‌نهی، بجراحت نمك مپاش | نوشم نمیدهی بدلم نیشتر مزن
بر نامه امید فقیران قلم مکش | بر ریشه حیات ضعیفان تبر مزن
برفرق‌اوفتاده به نخوت‌لگدمکوب | سنك ستم بطائر بی بال وپرمزن
تا لب‌گشود غنچه سرخودببادداد | ای آفتاب دم به نسیم سحر مزن
چون کوه پابجای نگه‌دارخویش‌را | چون‌باد هرزه‌گرد بهر بام‌ودرمزن
تا بگذری بخیر ازین رهگذر سنا | بارهروان کوی دم‌از خیروشرمزن

۲۱۴ - سودائی

مرحوم آخوند ملاعبدالکریم ادیب‌الشریعه سودائی دستگردی‌فرزند مرحوم ملاعبدالرزاق بن اسماعیل از اهالی‌دستگرد خیار اصفهان است در غره محرم سال۱۲۸۱قمری متولدشده ودرمولدخویش‌واصفهان کسب‌فضائل وعلوم‌ازفقه‌واصول وصرف‌ونحووغیره‌نموده‌ازشاگردان ومجازین‌از آقامیرزا محمدباقرچهارسوقی ودیگران میباشد در انجمن های ادبی اصفهان‌خصوصاً انجمن مرحوم شیدا شرکت میکرد در ایام هفته در ده ساکن و مرجع امورات شرعیه آنحدود بودکتب چندی تألیف‌نموده است که‌ازآنجمله‌است: ۱- دیوان قصائد و مراثی دوازده هزار بیت ۲- دیوان غزلیات ورباعیات شش هزار بیت ۳- منظومه انوار السهیلی به بحر خفیف دوازده هزاربیت (فرزندش دکترابراهیم‌انواری گویدبیست‌هزاربیت) ٤- شمس‌وقهقهه به‌بحر خسرو و شیرین نظامی ۲٤ هزار بیت ٥-ترجمة الدرر ترجمه کلمات قصار حضرت امیر علیه السلام ٦- ضیاء الابصار فی احوال الاطهار ۷- خمسه‌طیبه در جمع‌اشعار خود ر مناقب ومراثی ۸- اجمالی‌دراحوال حضرت‌رسول(ص) ۹- ملتقط اللغه ودرآن ۱۵ هزار لغت عربی بفارسی ترجمه و معنی شده ۱۰- گلزار در مصائب حضرت سیدالشهداء وغیره آنمرحوم پس از عمری که تماماًمصروف علم و دانش ومشحون ازفضل و تقوی بود درسال۱۳۵۲ قمری در دستجرد خیار وفات یافته و درقبرستان عمومی محل‌مدفون گردید

آقایان انواری و لمعه دونفر از شعراء معاصر اصفهان و مذکور در همین کتاب ازاولاد اویند . از اشعارعربی اوست :

در مرثیه وماده تاریخ وفات میرزا هدایت الله چهارسوقی فرزند میرزامحمد باقر مؤلف روضات الجنات گوید :

سراج الهدی بدر الهدایة سید	جلیل نبیل صادق فی الروایة
فقیه زکی فاضل متبحر	لقد کان بدراً فی ظلام الغوایة
بترویج دین الله افنی حیوته	هدی الخلق طول العمر نحو الولایة
دعاالناس ازماناًالی شرع احمدا	من البدو حتی صار عند النهایة
لواء الهدی فی کفه طول عمره	معیذ ضعاف الخلق فی ظل رایة
دعاه الی الرضوان والخلد ربه	اجاب بطیب القلب فوق الرضایة
فلبی مجیباً داعی الله راغباً	فقال الهی فی الدنی انت غایتی
رضاك معاذی واتکالی وملجأی	الیك رجائی انت تعفو جنایتی
فطار الی الجنات طائر روحه	نشیطاً رضیاً ما له من شکایة
مضی شهر شوال اذاتم صومه	قضی نحبه و الشهرعند البدایة
فسائلت من عبدالکریم وفاته	اجاب بمصراع لطیف کآیة

از ال ثلثاً صار تاریخ فوته

لقد افجع الاسلام موت الهدایة

☆☆☆

کیست که آگهی دهد عابد لوح ساده را
نیست ره اینکه میروی یاوه مساز جاده را
عجب و ریا بکیش ما کفر بود نه بندگی
قول ادیب را شنو ترك کن این اراده را
اشك ریای زاهدان ریخت بخانه خدا
قحبه بمسجد آورد طفل حرامزاده را

☆☆☆

چو از هوای برستم کنون خدای پرستم
کنون خدای پرستم چو از هوای برستم

چو پای بند تعلق شدم اسیر بندم من
امیر کشور آزادیم چو بند گسستم
گرم ز دست کسان خست دل زدست که نالم
که خود بهرزه قلوب کسان شکستم وخستم
شود سؤال ز سودائی ار بشام آبد این
که ای تو ، بانك زندحق پرست صبح الستم

۲۱۵ = سیار

قلی خان متخلص بسیار درسال ۱۲۹۵ خورشیدی در اصفهان متولدشده از محترمین شعرای انجمن ادبی کمالست روزگار بشغل کفاشی میگذراندطبعش روان ودر انواع فنون شعرماهراست خصوصاً غزل را استادانه می گوید از اشعار اوست :

من طایر خجسته پر آسمانیم — امروزرا مبین که در این دارفانیم
من شاهباز سدره نشینم به لامکان — صدره فراتر از ملك آسمانیم
خواهی اگرز نام ونشانم نشانه‌ای — من از نشان کنگره بی نشانیم
گر ازشرار عشق تو آهی کشم زدل — سوزد فلك ز شعله آتش فشانیم
موسی صفت زطورغمت پانمی کشم — گوئی هزار بار اگر لن ترانیم
جستم چواز گدائی کوی تومنصبی — زیبد به شاهی دوجهان سر گرانیم
شدم که نیست جزغم عشق تو تا کنون — ای گلعذار حاصل این زندگانیم
تا اشك من نبود برخسار پرده در — کس با خبر نگشت ز راز نهانیم
گویم چواز حلاوت قندلبت سخن — شوری فتد به شهر زشیرین زبانیم
تاخط سبز برلب لعلت شدآشکار — گردیده زرد رنك رخ ارغوانیم
امروز بافراق توسازم که روز وصل — عبرت کنند برمن وروشن روانیم

سیار بین زاهد و من فرق این بود
او در بیان صورت و من درمعانیم

✿✿✿

گر خواجه دورانرا عقل و دل ودین باشد
باید که ضعیفانرا غمخـوار و معین باشد
گو کاخ مبر پایه بـر عرش ز سـرمایه
مپسند که همسایه ویـرانه نشین باشد
امروز گر از رأفت بر خلق کنـی شفقت
حق یار تو از رحمت فردای پسین باشد
فرموده کجا داور بالین تو باشد پر
هم نوع ترا بستر در خاك زمین باشد
تا چند تو از هستی دلشادی و سر مستی
نوعت ز تهی دستی دل‌تنك و غمین باشد
تا چند زر اندوزی از خلق درون سوزی
میدان اجلت روزی،آخر به کمین باشد
گر شیوه گفتارش سیار بود کارش
اندر دوجهان یارش خلاق مبین باشد

۲۱۶ - سیار

محمود فرزند امان الله از نوادگان قطره شاعر سامانی است در سال ۱۲۹۵ هجری قمری متولد شده و پس از شصت سال عمر در سال ۱۳۵۵ وفات یافته در سامان مدفون شد از اشعارش فقط این چند سطر که در تاریخ وفات استاد خویش دهقان سامانی گفته موجود است :

تا ندای ارجعی دهقان شنید — مرغ روحش کرد در جنت قرار
سال تاریخ وفاتش مقبلی — خواست از سیار بهر یادگار
بلبلی بیرون برفت ازباغ و گفت — سیصدوبیست‌وشش از بعدهزار

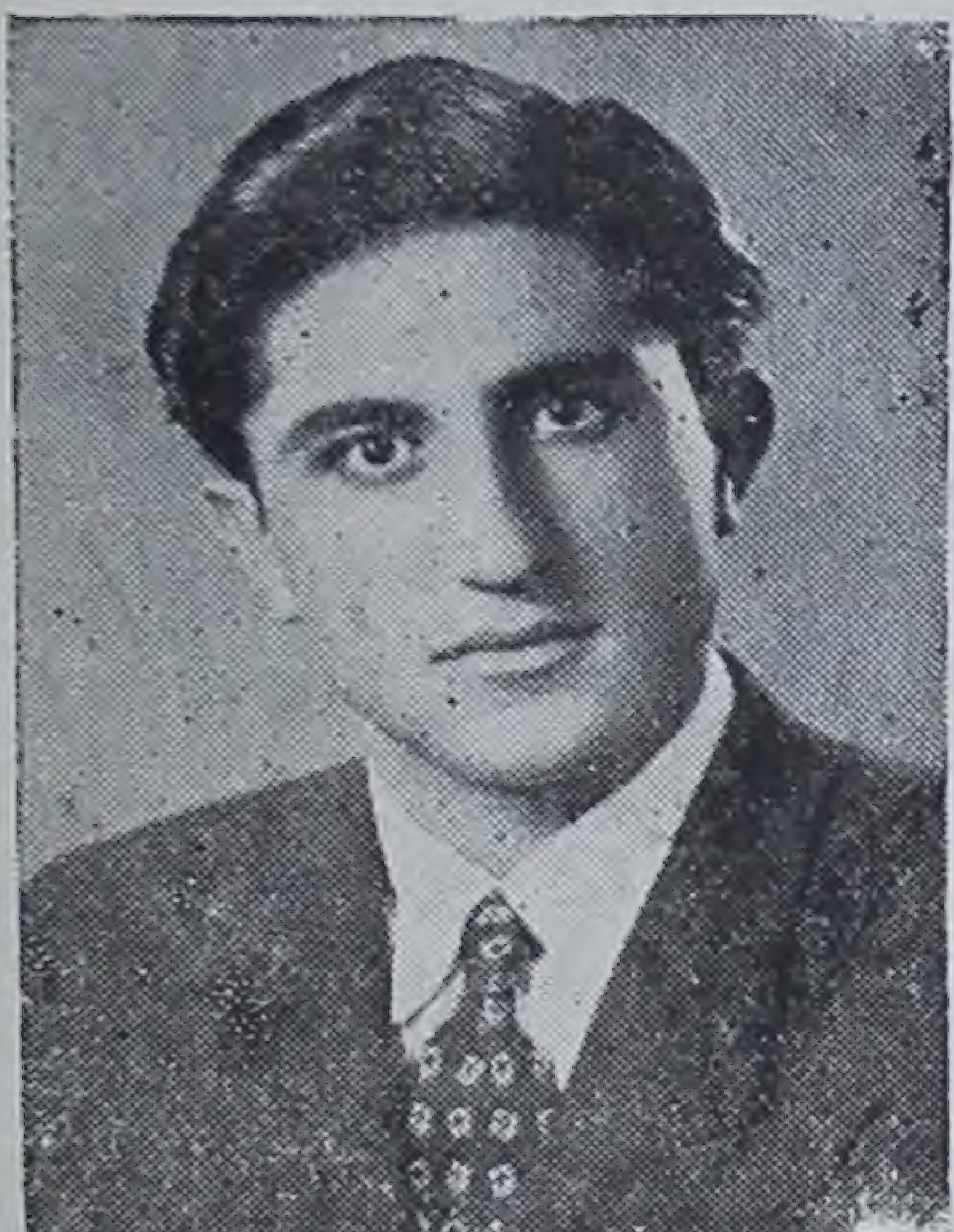
۲۱۷ - سیاره

هاشم سیاره شهرضائی ازشعرای معاصرشهرضاست‌ازآثارش کتابهای جنگل مولی وگلشن معرفت بطبع رسیده این اشعار از اوست :

عشاق آزموده بهر جا گذر کنند — درسی‌زباب منطق‌وحکمت زبر کنند

باپای دل روند بگلزار و باغ و دشت — با چشم دل بسبزه و گلش نظر کنند
آمد بهار و باد خزانی امان نداد — مرغان باغ را که سری زیر پر کنند
گل در چمن نیامده بگذشت و بلبلان — آه و فغان بیاد بهار دگر کنند

۲۱۸ - سیاسی



محمد سیاسی فرزند حسین در فروردین ۱۳۱۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در این شهر انجام داده اکنون در دانشکده پزشگی اصفهان مشغول میباشد. از سن ١٤ سالگی لب بگفتن اشعار گشوده در نظم و نثر هر دو مهارت دارد مدتی در روزنامه های اصفهان مقاله مینوشت از آثار او کتابی بنام (بی پناه) بطبع رسیده اکنون فقط در انجمن ادبی کمال شرکت می نماید و ترک نوشتن مقاله و شرکت در مطبوعات را نموده است از اشعار اوست :

سنفونی

ای مظهر افسونگری ، وی آتشین رخسار من
با جامه ای خاکستری بر آتشم دامن مزن
آنجا که افتاده ز پا ، آن لاله ی خونین قبا
در دامن کهسار ها ، چون کشته ای خونین کفن
آنجا که می بیزد صبا ، عطر و عبیر اندر هوا
و آنجا که میریزد سما ، سیماب بر چهر چمن
در ساحل زاینده رود ؛ آنجا که میآید فرود
از زهره آهنگ درود ، بر آن رخ چون نسترن

سر فارغ از اندیشه ها ؛ گردم چو عاشق پیشه ها
اندر کنار بیشه ها ، در دامن دشت و دمن
خواهی اگر بینی مرا ، استاده ام آنجا بیا
آنجا بیا ، آنجا بیا ، زیر درخت نارون
نزدیك شو ای سیم بر ، نزدیکتر ، نزدیکتر
تا گیرمت چون جان به بر ، چونانکه تن را پیرهن
آید بگوش ای نازنین ، آن لحن گرم و دلنشین
محزون و آرام و متین ، چون سنفونی های **شوپن**
ای در لطافت چون پری ؛ با عینك خاکستری
الحق دل از ما میبری ، از آن نگاه صف شکن
لبخند زن ای نازنین ، وز آن لبان آتشین
بر خرمن این خوشه چین ، یکباره آتش در فکن
از چشمه ی طبعم فزون ، درو گهر آور برون
چون طوطی ازمکر و فسون ، نطقم نماشکر شکن

مرد هنرور سر بسر ، موسیقی و شعر و هنر
زاندیشه سازد جلوه گر ؛ در روزگار از عشق زن
گر زن نبود اندر جهان ، هرگز نبود اندر میان
نی نامی از **شاتوبریان** نی نغمه ای از **بتهوون**
در پیشگاه عشق زن ، سر خم کند تدبیر و فن
چونانکه در معبد شمن ؛ سرخم کند پیش وثن
ناپلئون ازجنگاوری ، در خون نشاندی کشوری
وز عشق شیرین دلبری دلداده شد چون کوه کن
در روز های واپسین ، اندر فراغ **ژوزفین**
آنگه که بودی جاگزین ، در تنگنای سنت هلن
بنوشت آنمرد فطن ، اینان : که باشد بهر من
زحمت فزای جان و تن ، هجران آن پیمان شکن

☆☆☆

پیش از تو یاری داشتم ، بوس و کناری داشتم
زلف نگاری داشتم، چون نافه‌ی چین و ختن
ای داد از بیداد او ، ایزد کند بنیاد او
گوئی که رفت از یاد او، یکباره آداب وسنن
گر آن دل آزار است زن ، مار فسونکار است زن
سرتا بپا عار است زن ، پا تا بسرمکر است وفن
بشکست درهم‌خامه ام ، بر شست با خون چامه ام
پیچید بر هم نامه ام ، بستم فرو لب از سخن
تا ای نگار دلبرم ، وی لعبت افسو نگر م
در بند افکندی سرم ، بندم گشودی از دهن
این بحر طبع بیکران، هر گه که گردد درفشان
بر دامنت ای دلستان ، ریزد همی عقد پرن
هرگز توهمچون «او» مشو ، چون آن‌زن‌بدخومشو
وان رشته ی گیسو مشو ، کان شد بپای دل رسن
ورنه ز کلك پر شرر بر پا کنم آشوب و شر
گردم فراز بام و بر، چون طایر حق صیحه زن
تیغ قلم گر بر کشم، دیگر کجا ای مهوشم
از نیش کلك سر کشم ایمن توانی ز یستن
مشت تورا وا میکنم ، بس ما جرا ها میکنم
راز تو افشا میکنم ، پیوسته در سر و علن
خون میکنم در جام تو ، بس تلخ سازم کام تو
ننگین نمایم نام تو ، ما نند کفر اهر من

☆☆☆

نی نی توچون «او» نیستی ، چون او تو بدخو نیستی
بدخوی مه رو نیستی ، ای دل بمهرت مرتهن
تو مهربان یار منی ؛ یار وفادار منی
پیوسته غمخوار منی ، در شادی و رنج و محن

خوانی چو شعر بنده را ، این اخگر سوزنده را
سوزنده وتابنده را ، آن گوشه ها دور ازوطن
ای آتشین رخسار من ، یاد آر از عهد کهن
یاد آر از عهد کهن ، ای آتشین رخسار من

بوسه

آنقدر بوسیدمش تا خسته شد خسته از بوسیدن پیوسته شد
خواست گوید: «خسته گشتم» بر لبش لب نهادم ، راه شکوه بسته شد

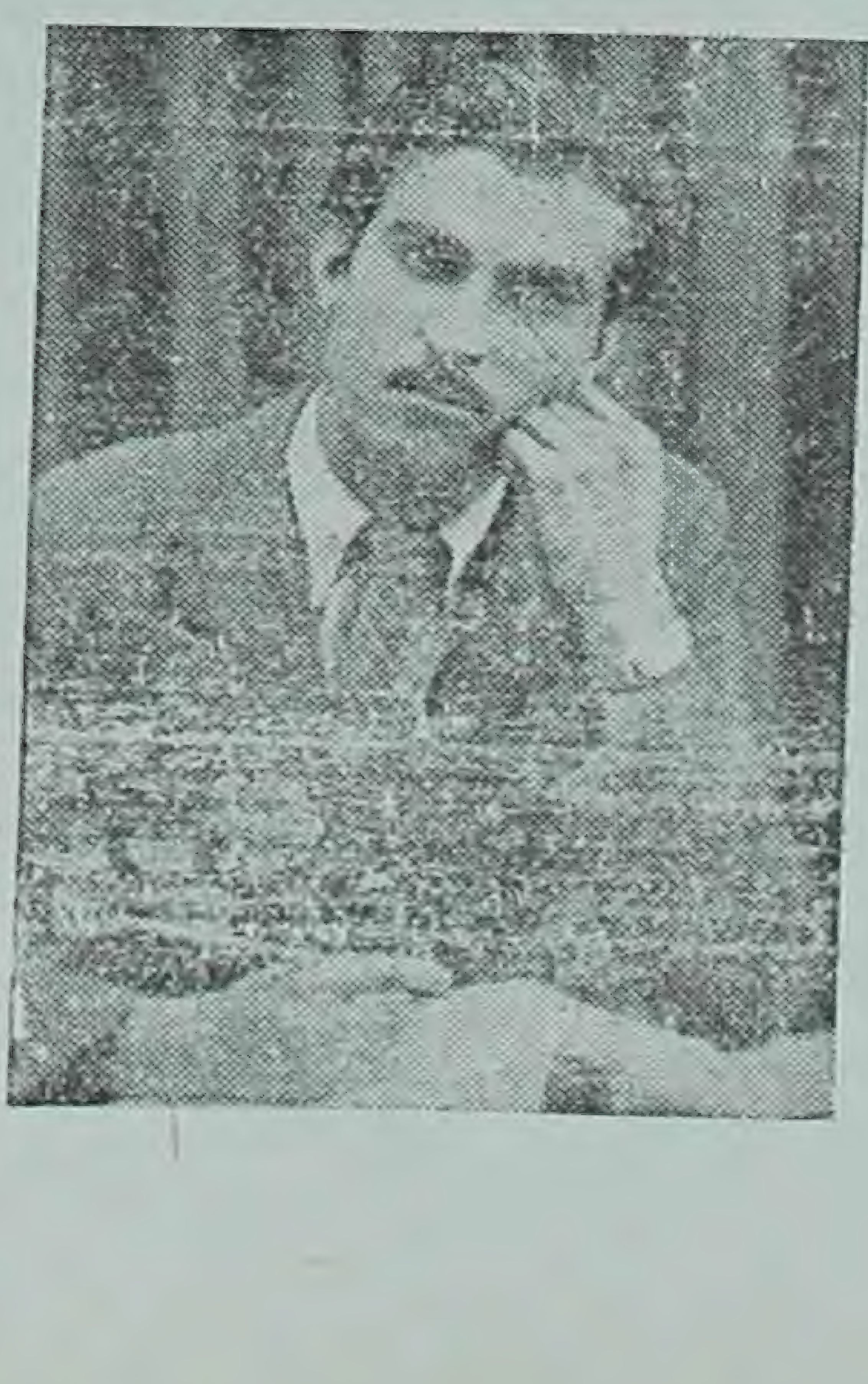
۲۱۹ - سید

سید محمد علی رضوی فرزند مرحوم آقاسید محمد حسین سدهی از شعراء معاصر اصفهانست گاهی اشعاری میسراید واز مبتدیان بشمار میرود از اوست:

دود کش راجز زیان حاصل نمیگردد ز دود
ای گروه دود کش زین کار بی‌حاصل چه سود

از صراط عقل گر بیرون نباشد آدمی
اندرون خویش هرگز پر نمیسازد ز دود

دود مردود است شربش در بر عقل سلیم
شارب ار مسلم بود یا گبر و ترسا و یهود



۲۲۰ - سیفی

سیف الله آشوری متخلص به سیفی فرزند میرزا باقر متخلص بخاص (مذکور درصفحه۱۶۸)درسال ۱۳۰۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده بواسطه عدم قدرت‌مالی پدرش اورا بمدرسه نبرده لکن خود برحسب قریحه واستعداد ذاتی در خارج ازمحیط کار روزانه‌اندکی درس‌خوانده‌است. گاهی

اشعاری میسراید واز عضاء انجمن ادبی پروانه میباشد دیوانش بطبع رسیده از اشعار اوست :

عهد با رشته زلف تو پری چون بستم رشته مهر وفا از همه کس بگسستم
ساقیا زان می پر نشأه که دادی بکفم نه عجب گویم اگر تا بقیامت مستم
تا گرفتار شدم بر سر زلف تو پری خبر از خویش ندارم که بعالم هستم
تا دل خویش سپردم بتوای مونس جان بخدا از همه غمهای جهانی رستم
کی توانم که ز کوی تو روم جای دگر منکه بر عشق جمال توزجان پا بستم
چشم مست توچو در بزم بدیدم جانا باده را ریختم وجام زجان بشکستم
دانه خال لبت دیدم چون مرغ هوا آشیان ترك وببام تو پری بنشستم

سیفیا گرچه بدادم بره او دل و دین
باز چون خاك ره اندر نظر او پستم

۲۲۱ = شیدا

مرحوم مصطفی قلی فرزند ملك محمد تیرانی کرونی دررمضان سال ۱۲۹۳ قمری متولد شده تحصیلات زیادی نداشت لکن دارای طبعی قوی و ذوقی سرشار بود . غزل را استادانه میگفت واز حیث قیافه ظاهری دارای قدی بلند و موهای ژولیده بوددراواخر عمر بواسطه پیش آمدهای گوناگون که یکی از آنها مفقود شدن دیوانش بود حالش خراب شده دوچار اختلال حواس گردیده بود بالاخره در حدودسال ۱۳۵۳ بحال جنون سر بکوه وصحرا گذاشت و در همین سالها ظاهراً در کرون وفات یافت از اعضاء محترم واساتید انجمن ادبی مرحوم شیداواز شعرای معروف اصفهانست یك قسمت از دیوانش درسال ۱۳۲۷ قمری بطبع رسیده از اشعار اوست:

گفتمش گل رخش دمید که من گفتمش غنچه لب گزید که من
گفتمش کیست بنده قد تو سرو از باغ سر کشید که من
گفتمش ابروی تورا که غلام قامت ماه نو خمید که من
گفتمش کیست بهتر از خورشید پرده از روی خود کشید که من
گفتمش بوی زلف تو که دهد؟ باد از بوستان دمید که من
گفتمش کیست بیخود از رخ تو گل بتن پیرهن درید که من

گریه وخنده

نه شمع بیهده هر شام تار گرید و خندد
بروزگار من و روی یار گرید و خندد
ببرك گل بچمن بین که از ترشح باران
چو از عرق رخ آن گلعذار گریدوخندد
زقتل من بودش غم ز فتح خویش سرورش
چو رستمی که باسفندیار گرید و خندد
بعاقل ار بنمائی هلال ابرویت ایمه
همی نشیند و دیوانه وار گرید و خندد

☆☆☆

ای پریچهره ندانم که ملك یا بشری
که بشرز آب و گلست وتوز جنس دگری
سر عشق تو بگفتم که نگویم با کس
چکنم ز اشك دوچشمم که کند پرده دری
بی خبر میگذری بر من و این می کشدم
که ندانی توکه بر کشته خود می گذری
عیب پروانه مکن سوخت اگر زآتش شمع
ایکه از حال دل سوختگان بی خبری
عالم ای خامه سینا ز تو شد شیرین کام
نتوانم قلمت گفت که خود نیشکری

از کتاب توصیف الاصناف موسوم به یدو بیضا(**مسگر**)

جمال مسگر ما دل ز دست شاه گرفت
عنان ز محتسب و شیخ خانقاه گرفت
بر آفتاب رخش تا نشسته گرد زغال
ز دست خویش همی‌مس زند که ماه گرفت

٢٢٢ ـ شادمان

حاج میرزا ابوالفضل همائی دومین فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم طرب است در سال ١٣٢٤ قمری دراصفهان متولد شده چون درخاندان علم وادب بدنیا آمد از اوان کودکی بکسب فضل و کمال اشتغال جسته پس از تکمیل دوره دبیرستان درسال ١٣٠٣ خورشیدی در خارج ازمحیط مدرسه بکسب علوم قدیمه وزبان فرانسه وانگلیسی پرداخت بعداً نیز وارددانشسرا یعالی شده از آنجا فارغ التحصیل شدو ازسال ١٣٠٥ خورشیدی واردخدمت فرهنگ گشت از معلمین محترم و بافضل و متدین فرهنگ اصفهانست که درضمن کار تدریس بمطالعه و تألیف نیز مشغولست کتب تألیفی ایشان عبارتست از ١ـ سیروتحول نثرفارسی درادوار مختلف ٢ـ تفسیری بر قران بنام (رهبر ایمان یا ترجمه قران) ٣ـ دیوان اشعار. همائی دراشعار شادمان تخلص میکندواز اساتید فن شعر وادب وخط محسوبست دیوان اشعاری دارد از آنجاست :

مرا پای ایمان نلغزد ز جا　　　اگر دست حق باشدم رهنما
دریغا که فرصت نیامد بدست　　　که بند هوس بگسلانم ز پا
هوس آنچنان برخرد چیره گشت　　　که تیره شد آئینه حق نما
در چاره شد بسته بر روی من　　　زهر کس بریدم طمع جز خدا
کند درد ما را دوائی مگر　　　که بهتر ز لطفش ندیدم دوا
الهی اگر دستگیری کنی　　　مگس گردداز رحمتت چون هما
اگر رحمتت دستیارم شود　　　کنم سر فرازی بهر دو سرا
اگر شادمان روی توفیق دید
نبیند ازو هیچکس جز وفا

☆☆☆

اگر بهر سرمویت هزاردل بند است　　　تراچه غم که چنین دل اسیردلبنداست
زدل برون نرودمهرت اینچنین آسان　　　مراکه باسر زلف توسخت پیونداست

☆☆☆

دل گر زغم جان جهان شاد کنی　　　از بند جهان جان و دل آزاد کنی

یکدم اگر از خسته دلی گیری دست　　بهتر که هزار کعبه آباد کنی

☆☆☆

نرگس شهلا بدان خوبی و ناز　　سر بزیر افکنده از روی نیاز
هیچ رنك و بو ندارد وز حریر　　هفت پیراهن بتن پوشد پیاز

۲۶۳ ـ شارق

بهمن شارق فرزند مهدی شارق بروجنی است در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در



قصبه بروجن متولد شده از محصلین مدارس جدید است گاهی اشعاری میسراید وشارق تخلص مینماید درشعر ازمبتدیان بشمارمیرود از اشعار اوست :

همچو رویت ماهی اندر آسمان باشد؟ نباشد
یا چو خالت هندوی هندوستان باشد؟ نباشد
عاشقی پژمرده چون من درجهان یابی؟ نیابی
چون تو دلبر دلبری نامهربان باشد؟ نباشد
کشتهٔ تیر تو افتاده است و تو جوئی؟ نجوئی
کشتی ویك لحظه هم دیدی فغان باشد نباشد
اختری همچون رخت از خاوران تابد نتابد
مهوشی سیمین تنی سنگین نهان باشد نباشد
تلخی شیرین چو تو کی گفت گر یابد نیابد
واندر این دنیا چو من فرهاد سان باشد نباشد
همچوشارق بنده ای ازجان ودل داری نداری
چون توهم ای بیوفا سوزنده جان باشد نباشد

۲۲۴ ـ شارق

مرحوم مهدی شارق از فضلاء بروجن است که علاوه بر مهارت درفن شعرو ادب در طب نیز صاحب اطلاع و خصوصا در دندانپزشکی

از دیگران ممتاز بوده است. درسال ۱۲۹۳ قمری متولد ودر صفر۱۳٦۸



قمری وفات یافت دارای اشعار زیادی است از غزل وقصیده و رباعی وغیره ویک قسمت ازآن با چاپ ژلاتین طبع ومنتشر شده است دارای اشعار آبدار با مضامین عالی است از اشعار اوست :

در این رباعی شارق التزام به ذکر چهارنوع گل ـ اسلحه جواهر ـ زمان نموده است ·

زد غنچه پریر تیغ الماس بآب
دی لاله زلعل آتشین ساخت قراب
مروز سمن درع زرافکند بخاک
فردا سپر سیم گل از بادخراب

☆☆☆

رخش نادیده جان برلب رسیدای مرک تأخیری
ندارد ناله و آهم اثر ای آه تاثیری
بکوشی تا سلام از من بری ای پیك تعجیلی
ز صبحم تا پیامی آوری ای باد شبگیری
نگارم عزم دوری دارد و آهنك مهجوری
بلا نزدیك شد ای عقل دور اندیش تدبیری

☆☆☆

دار محنت دان سرای چرخ و ایوان ودرش را
سقف غم شمع الم دان آسمان واخترش را
با مراد دل اگر عمری بری دزدی چه حاصل
جز نیاز بیشمار و احتیاج بیمرش را

از جهان مهر و وفا هرگز نیابی گر بجوئی
هفت باب و چار ام و سه پسر یا دخترش را

میهمان کش میزبان کس دیده چون گیتی که هرگز
کاسه از زهر الم خالی نشد خالگیرش را

۲۲۵ ـ شاکر

میرزا حسین شاکر در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در شهر اصفهان متولد



شده از اعضای انجمن ادبی کمال میباشد و دارای طبعی روان است این اشعار از اوست :

کشید تیغ ز ابرو چو چشم فتانت
بخون اهل دل آلوده گشت دامانت

هزار پرده نپوشد ز دیده روی ترا
تو آفتابی و نتوان نمود پنهانت

چه سالهاست بغم دست در گریبانم
مگر شبی رسدم دست در گریبانت

علاج درد غمت کی کند دوای طبیب — مگر بوصل شود چاره درد هجرانت
بصد هزار شعف جان خویش پروردم — بدین امید که روزی کنم بقربانت

چو شاکر ار نرسد دست من بدامن وصل
همین بس است که باشم ز دوستدارانت

☆☆☆

من آن رندم که میباشد محبت دین و ایمانم
ندارم باك اگر گویند کافر یا مسلمانم

بگلزار محبت لاله روئی میدهد سیرم
که با عشق رخش فارغ ز سیر باغ و بستانم

خدا داند که در عالم بجز نیکی نمی بینم
که چون آئینه روز وشب بروی دوست حیرانم

رضای دوست میباشد مراد من بهر حالت
نوازد گر که از وصلم، گدازد گر ز هجرانم

بکام دل چو بایارم ؛ چه باك از طعن اغیارم
مرا نوح است کشتیبان نباشد بیم طوفانم
مرا جانی بود بهر نثار دوست چون شاکر
همی خواهم که او گوید بیفشان تابیفشانم

۲۲۶ - شاه ناصر

نصرالله خان شاه ناصر فرزند عبدالله خان‌لله باشی اجدادش در



قریه حریصه قهپایه اصفهان ساکن بوده و خود را از اولاد شاه ناصر مدفون درمزرعه شنانه جبل قهپایه می دانند. در سال ۱۲۹۷ قمری دراصفهان متولد شده وتابیست سال‌قبل بکارهای دولتی‌اشتغال داشت واکنون‌منزوی‌و از کارهای دنیائی رو بر گردان میباشد گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید وشاه ناصری تخلص می کند از آنجمله است :

گر شبی درخواب بینم آشنا جانانه را — کی دهم دیگر بدل‌ره مهرهر بیگانه را
عالمی گرددمعطرهرصباحی کان پری — برزندبادست‌خود برزلف‌مشکین‌شانه را
جز بقید وبند وزنجیر سرزلف‌نگار — چون‌توانم رام سازم این‌دل دیوانه را
دل بدام دانهٔ خال لبش افتاد وگفت — مرغ زیرك‌هم بدام افتدچه بیندانه را
گروصال‌روی‌جانان بایدت‌ازجان گذر — پیش‌چشم‌شمع بین جان‌دادن پروانه را
ای همایون شاهباز آسمان پیمابگو — جغدآسا تابکی‌خوش کرده‌ای‌ویرانه را

ساقیا امید دارم با کمال انبساط روزرا ازسر بگیری پر کنی پیمانه را
تازمستی خشت را درزیر سر بالین کنم خواب راحت گیرم و آسایش مستانه را
موی مشکین سیاهت برف آسا شد سفید شاه ناصر زین سپس کوتاه کن افسانه را

☆☆☆

درخواب بدیدم بسحر گاهان دوش کز عالم بالا بزمین بود سروش
کای خفته غنیمت شمر این دم برخیز تا جام میت دهیم برگیر و بنوش

۲۲۷ ـ شاهین

مشهدی علی برزانی اصفهانی (برزان از بلوك اصفهانست) فرزند محمد از شعرای معاصر اصفهانست تحصیلاتی ندارد لکن بمقتضای استعداد ذاتی گاهی اشعاری میسراید دیوانی دارد مشتمل بر سه هزار بیت شعر . شاهین بشغل ماست بندی روز گار میگذراند از اشعار اوست :

بر در میخانه سر مستم گذارا دوش بود
بر فلك از میخوران فریاد نوشانوش بود
مغ بروی تخت و مطرب در نوا ساقی بچرخ
شیشه ها در غلغل و خمها همه درجوش بود
در صف میخانه اندر پویه خیل دغبچه
دامن همت زده بر قد سبوشان دوش بود
یکطرف میخوارگان افتاده سرمست وخراب
هریکی با شاهدی دستش در آغوش بود
رخ نهادم در بر پیر مغان می خواستم
بسکه بانك نوش بودی برمنش کی گوش بود

۲۲۸ ـ شاهین

مرحوم علی قلی خان فرزند محمد زمان خان شاهباز چالشتری از بزرگان و شعراء معاصر چهارمحالست که در سال ۱۳۰۵ قمری در چالشتر متولد شده و در ۱۳٦۲ قمری وفات یافته است این اشعار از اوست :

داری ز زلف تاتو بصورت نقاب را گردیده ابر تیره حجاب آفتاب را

رویت اگر بهشت بود بهر عاشقان پیچد بگردنم ز چه مار عذاب را
بایست بر عذار تو بینند تار موی نا دیده هر کـ آیت شیئی عجاب را
شوق وصال تست مرا بر دل آنچنان چون خستهٔ بخواب وچومستسقی آب را
خواهی زحال دل اگرم باخبری شوی بنما بخلق پنجه در خون خضاب را

۲۲۹ ـ شایق

مرحوم سید مرتضی شایق بروجنی از اهالی بروجن بودودرمحل دوا - فروشی میکرد . طبع شعر متوسطی داشت گاهی اشعار مطایبه میگفت درسال ۱۳۷۳ قمری وفات یافت و همانجا مدفون شداز اشعار اوست :

نیست چشمی بجهان طالب دیدارت نیست
مگرش دیده نباشد که خریدارت نیست
روش کبك دری دیدم و طاووس و تذرو
بخرامیدن و زیبائی رفتارت نیست

۲۳۰ ـ شباب

حسین شباب فرزند مرحوم حاجی بیك درسال ۱۲۸۱ شمسی درقصبه بروجن متولد شده (در تاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۲۱ قمری می نویسد) در مکاتب محلی کمی تحصیل کرده واکنون درمحل بشغل بزازی مشغول است خود گوید: « روحیه ام همیشه متمایل به معنویات و معقولات بوده وهست » اشعار زیادی سروده از آنجمله است :

شد جهان رشك جنان چون فرودین آمد فراز
تکیه زد بر تخت شاهی گل به صد تمکین و ناز
گشته ازعشق گل اندر باغ بلبل نغمه ساز
در ترنم کبك و تیهوروز وشب چون اهل راز
گه کند این ناز بر او گه تبسم او بر این
ساقیا جام پیاپی کاول نوروز شد جشن نوروزی بپا بر گنبد فیروز شد
برفراز تخت،خورشید جهان افروز شد مشتری در بزم او با نغمه جانسوز شد
اخترانش بهر خدمت از یسار و از یمین

پندچون قند مرا جان برادر گوش کن　　　شهد اندرز مرا چون آب حیوان نوش کن
تاج شاهی را بنه دلق فنا بردوش کن　　　دختر بکر قناعت تنگ درآغوش کن
تا نگردی زین عجوز سالخورده دل غمین

۲۳۱ = شریعت

محمد جواد شریعت طالخونچه‌ای فرزند مرحوم آقاشیخ محمد رضا شریعت میباشد. در دیماه سال ۱۳۱۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده از دانش آموزان دبیرستانهای اصفهاست از سن سیزده سالگی لب بگفتن اشعار گشوده دارای استعداد ادبی و ذوق شعری میباشد که هرگاه در نزد استادی کامل تربیت شود امید ترقیات فراوان دراو هست ز اشعار اوست :



شبی مهتاب اندردشت وصحرا　　　بسوی چشمه میرفتم من زار
بخود میگفتمی هردم خدایا　　　خدایا ماهرویم را نگه دار

همه شب ذکر من باحق چنین بود　　　که یارم رفته و بادا سلامت
همان یار دلفروزم که هر دم　　　نماید بر من احسان و کرامت

ولی هرگز نداستم من زار　　　چرا یار دل افروزم جفا کرد
نمیدانسم ز اخلاقش چگویم　　　دمی ظلم و ستم گاهی وفا کرد

در تولد حضرت زهرا(ع) درضمن اشعاری گوید

گفت از آنرو بود طراوت گیتی　　　کامده یکتا زنی بعرصه دنیا
دختر ختم رسل شفیعه محشر　　　حضرت ام الائمه زهره زهرا
مایه ایجاد عالمست و از آنرو　　　گفت پیمبر باو که ام ابیها
مایه فخر زنان و سرور دوران　　　رهبر نسوان عالمست و توانا

۲۳۲ = شریعت

مرحوم آقاشیخ محمد رضا شریعت طالخونچه‌ای فرزند ملازین العابدین

از علماء وفضلاء اصفهان ساکن طالخونچه از بلوك سمیرم بود سالها در اصفهان در مدرسه جده ساکن وخدمت علماء این شهر بتکمیل معلومات خویش مشغول و خصوصا بدرس مرحوم حاج میرمحمد صادق مدرس یزدآبادی حاضر میشد و از مبرزین حوزه ایشان بشمار میرفت پس از تکمیل تحصیلات خویش بمولد خودمراجعت کرده و مرجع شرعیات آنحدود شد در سال ۱۳۷۳ قمری در محل سکونت خودوفات یافته وهمانجامدفون شد دارای دیوان اشعاری است که بطبع رسیده از اشعار اوست :



گر بگوئی دست از عشق تو بردارم ندارم
جز طریق عشق راهی در نظر دارم ندارم
چون سر کوی تو جانا منزل و مأوای باشد
از چنین منزلگهی قصد سفر دارم ندارم
آن زمانی را که افتادم من اندر دام عشقت
بر زبان ، غیراز اذا جاء القدر دارم ندارم
بسکه از هجر تو شدجاری سرشك از دیدگانم
بعد ازاین خوفی من از عمی البصردارم‌ندارم
این قدر جانامکن‌مارا چو زلف خود پریشان
روزی از روز پریشانی بتر دارم ندارم
بس کشیدم درد هجران رفته از کف صبروتابم
غیر دیدارت تمنای دگر دارم ندارم
تا مرا بر سر هوای دیدن روی تو باشد
آرزوی دیدن شمس و قمر دارم ندارم
بس که محزون اندر این عالم کشیده دردهجران
طاقت صبر و شکیبائی دگر دارم ندارم

۲۲۳ - شریف

میرزا علی فرزند محمد حسن در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در اصفهان متولد شده بشغل قنادی روزگار میگذراند و گاهی برحسب اقتضای حال شعری میسراید از اشعار اوست :

دید آنکه صفای سر کوی تو صنم را — هرگز نکند آرزوی باغ ارم را
دارم عجب از ترك دو چشمش که ز شوخی — در بند کشیده است عرب را و عجم را
خواهم که کنم شرح ترا ثبت بدفتر — دردا نبود تاب نه دفتر نه قلم را
عاشق که بود قبله گهش ابروی جانان — دیگر چه کند کیفیت دیر وحرم را
عابد گذرد از سر یك عمر عبادت — بیند نظری گر رخ خوب توصنم را

۲۲۴ - شعله



منوچهر محجوبی متخلص بشعله فرزند محمدعلی در سال ۱۳۱۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده و اکنون در این شهر تحصیلات متوسطه خویش را ادامه میدهد از اعضاء انجمن ادبی پروانه است و درشعر از مبتدیان بشمار میرود . ازاشعار اوست :

رساله دل !

شدست باده عشقت ز بس حواله دل
لبا لب از می مهرت بود پیاله دل

شب فراق توای مه گریستم تا صبح — بدیده خواب نیامد ز آه و ناله دل
چه حاجتست دهم شرح عشق روی مهت — گواه عشق تو ثبت است دررساله دل
بیاد روی تو هرشب ز آب دیده خود — هزار بار دهم تا سحر غساله دل
بدست عشق تو مفتوح گشت کشور جان — بغنچه لب تو مهر شد قباله دل
تفقدی بمن ار پیر میفروش کند — بهای باده دهم زهد چندساله دل

غمین مباش اگر شعله جان دهد ازهجر
تو شاد زی بجهان ای مهین سلاله دل

۱۲۵ - شفیعی

حسین شفیعی فرزند علی (ابن حسین بن محمد علی بن محمدشفیع)



اصفهانی در سوم محرم الحرام سال ۱۳۳۱ قمری (۱۳۰۱ خورشیدی) دراصفهان متولد شده پس از تحصیل مقدمات مدتی در خدمت اساتید علم وادب اصفهان همچون عالم زاهدمتقی آقای حاج میرزا علی آقاواعظ شیرازی (فرزند مرحوم حاج میرزاعلی اکبر) و مرحوم حکیم زاهد آقـای حاج سید صدرالدین هاطلی کوهپایه ای ومرحوم آقاشیخ اسدالله ایزدگشسب و دیگران بکسب علوم و فضائـل اشتغال داشت اکنون مدتی است درمدارس جدید اصفهان تدریس می کند کتب چندی تألیف نموده از آنجمله است : ۱- نوراليقين در شرح خطبه صفات المتقين معروف به خطبه همام که بطبع رسیده والحق کتاب مفیدی است ۲- شرح وصیت نامه حضرت علی علـیه السلام بفرزندش حضرت مجتبی علیه السلام ۳- لوامع العرفان منظومه عربی در توحید وعرفان ٤- دیوان اشعار ٥- مجموعه از اشعار ٦- مجموعه دیگر از بهترین غزلیات شعراء قدیم وجدیدایران وغیره ازاشعاراوست :

خالی مغز و پرروئیم ما

در بیابا ن طبیعت خـار خود روئیم ما
بی بر و بی سایه و بی رنك وبی بوئیم ما
طالب فردوس و رضوانیم با دست تهی
راستی بنگر چه خالی مغز و پر روئیم ما
میرویم اندر پی دنیای فانـی بنده وار
رو بهر سو میکند دنیا بدان سوئیم ما

کارما هر روزوهرشب عیب مردم گفتن است
یك سخن هرگز ز عیب خود نمیگوئیم ما
دشمنی کردیم باهر کس که با ما دوست بود
وه چه بد قلب و چه بدآئین و بدخوئیم ما
بنده نفسیم و خدمتکار شهوت روز و شب
لیك گاه خود فروشی بنده هوئیم ما
در هیاهویند ذرات جهان از شور عشق
بیخبر چون مردگان از این هیاهوئیم ما
گوی رادر پیش چوگان چاره جز تسلیم نیست
پیش چوگان قضا عاجز تر از گوئیم ما
گر حساب آخرت حق است پس دیگر چرا
اینقدر از بهر دنیا در تکاپوئیم ما
ز انتظام کار خود وامانده و غافل ولی
کدخدا و حاکم هر خانه و کوئیم ما
در عمل سستیم لیکن در مقام گفتگو
چون شفیعی پشت هم انداز و پرگوئیم ما

در جستجوی رهبر

رهبری کو که ازاینندشت رهاند مارا / رو بسر منزل مقصود کشاند ما را
دست مردانه ازقفس تنك مجاز / بچمنزار حقیقت برساند ما را
شوق دیدار توایخسروخوبان تاچند / بر سر خار بیابان بدواند ما را
بود گمگشته تر ازماچوخبردارشدیم / آنکه میخواست بمقصودرساند مارا
جان بشکرانه دهم گرنفسی آندلبر / بکنارش ز محبت بنشاند ما را
مانه زان خفته دلانیم که بیدارشویم / صیحه‌مرك از این خواب جهاند مارا
بغم ورنج شودعیش ونشاطش‌تبدیل / در بساط طربش هر که بخواند مارا
رو بدرگاه که آریم شفیعی روزی / اگر از درگه خود دوست براندمارا

۱۳۶ - شفیعی

محمد شفیعی فرزند مرحوم آقاسید احمد در سال ۱۲۹۹ خورشیدی

در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را درمولدخویش



بپایان رسانیده بعد اوارد خدمت فرهنك گردید پس از چند سال بطهران منتقل شده ودر آنجادانشکده ادبیات و دانشکده حقوق را بپایان رسانیده و دوره دکترای ادبیات را تحصیل نموده وفارغ التحصیل شد ازکارمندان صدیق وخوشنام وزارت فرهنك می باشد چندین کتاب و رساله تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ در راه میهن که بطبع رسیده ۲ـ شرح حال خواجه نصیرالدین طوسی ۳ـ امواج احساسات ٤ـ مالکیت ٥ـ مفسرین شیعه وغیره ازدوستان قدیمی نگارنده است باوجود این چندین مرتبه حضوراً و کتباً ازایشان تقاضای ارسال شعرشد وایشان بامروزوفردا گذراندند مقصودازنقل این موضوع علاوه بر گله دوستانه آنست که خوانندگان محترم متوجه باشند مؤلف باچه مشکلاتی در جمع این کتاب مواجه بوده است از اشعار اوست :

نمیکنم

دیگر بجای باده پس ازوصل روی یار — خون دل از پیاله بساغر نمیکنم
محو جمال نرگس شهلا نمیشوم — با قامت تو یاد صنوبر نمیکنم
رگبار مشتری است ببازار من ولیك — دامان کس بغیر تو گوهر نمیکنم
تنها تو برده‌ای دل گوهرفروش ومن — هرگز متاع خویش گرانتر نمیکنم
منهم بپاس مهر تو ای گوهر یتیم — دیگر هوای دامن مادر نمیکنم
تا نشکند دل تو ز اندوه مرك او — پیش تو شکوه ازغم خواهر نمیکنم
تا تازه در دلت نشود غصه پدر — یاد از دیار و یار وبرادر نمیکنم

دست منت ودامنت ای بارور نهال / دل خوش دگر بشاخه بی بر نمیکنم

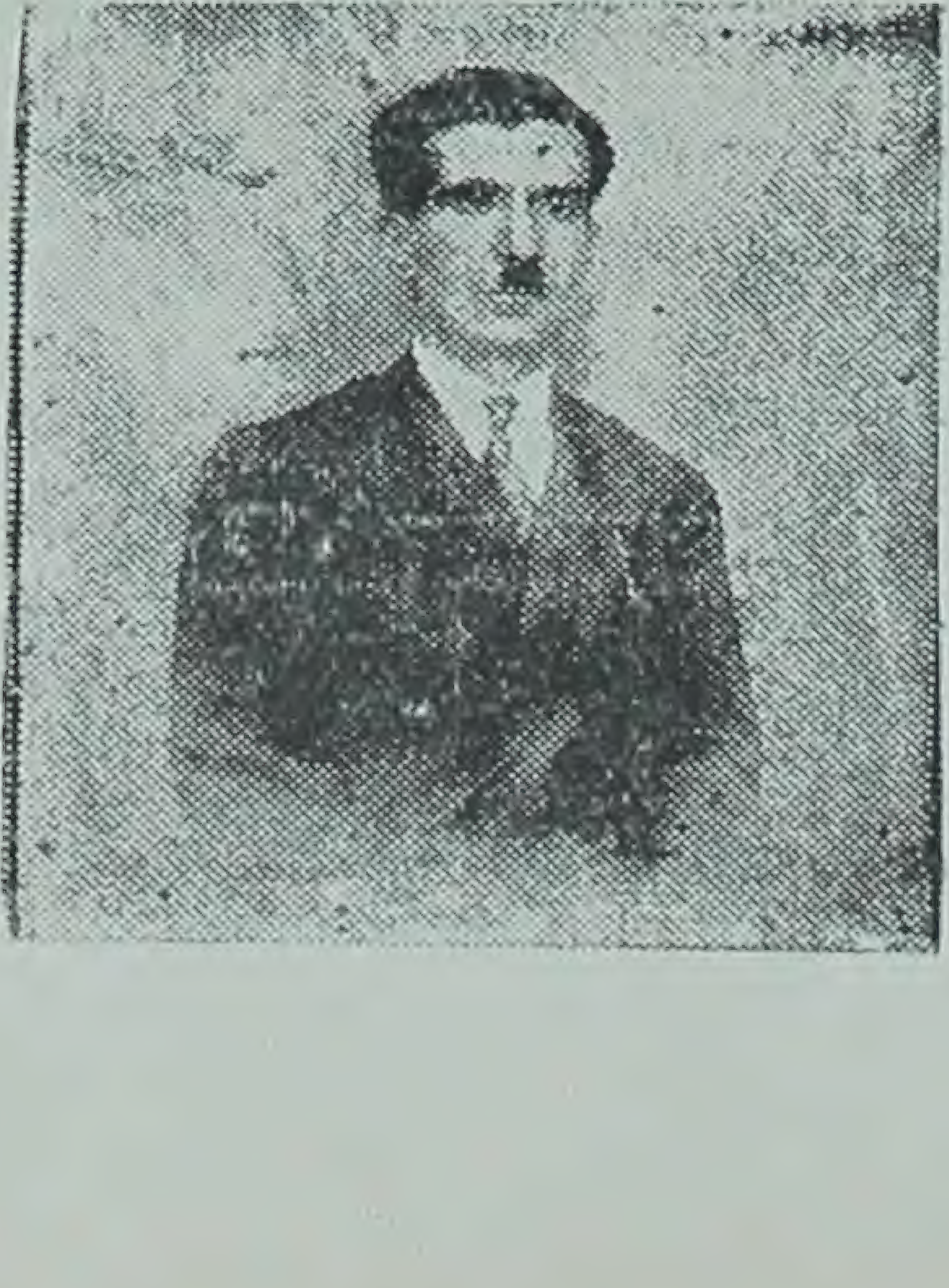
☆☆☆

گفتم تو که درروز زشب خوبتری / دیدم بشبت ز روز مطلوبتری
حقاکه شب و روز زخوبان جهان / مطلوبتری و باز محبوبتری

۲۲۷ ـ شکری

صفاپور شکری فرزند آقای حسنعلی انصاری درسال ۱۲۸۰ خورشیدی دراصفهان متولدشده اشعار زیر بنام ایشان در کتاب اسرار خلقت بطبع رسیده:

شنیدم بهمنی را حرفهائیست / بدرگاه خدا چون و چرائیست
گر اینسان گفته هایت باخدا بود / بجان هردو خیلی نا روا بود
وگرروی سخن با خلق بودت / تصور نیست زین گفتارسودت
نه گوش حق بحرف تو بدهکار / نه باشد خلق زین کالا خریدار
چه عیبی دارد ای مرد خردمند / من وتو بنده واو هم خداوند
از او نعمت ز ماهم شکر نعمت / زماعصیان ازاوهم عفوورحمت
خدا چون جودمحض ومحض جوداست / بکارش هیچ تبعیضی نبوده است
دوروئی ودورنگی کارخلق است / که دائم فکر حلق وجلق ودلق ست
خداوندی که خلاق جهانست / بری ذاتش ازاین ظن و گمانست
خطا می بیند و پوشد خطا را / گنه بیند بیفزاید عطا را



۲۲۸ ـ شکوهی

مرحوم باباخان شکوهی فرزند محمد کریم بن پرویز خان (پرویز خان مردی شاعر وعارف ودارای خطی نیکو بوده) ازایل بابادی ازخاندان معروف به نخوانده ملاها میباشد خود از محترمین وخانزادگان ایل است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد گردیده و درسال ۱۳٦٦ قمری در اصفهان

وفات یافت گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است:

مارا بغیر گریه ز هجرتو کار نیست | دردی بدهر سخت تر ازهجریار نیست
دل شد اسیر دام و ندانست عاقبت | ازحلقه های زلف توراه‌فرار نیست
جوئی اگر زحال من بی‌نشان‌نشان | سرگشته‌را بکنج‌فراغت قرار نیست

☆☆☆

دادیم دین و دل بکف اختیارعشق | ای‌وای اگرچنین گذرد روزگارعشق
اردی‌بهشت وعهد شباب ونگاروتار | دیدی چه‌خوش گذشت بماروزگارعشق
پیری رسید وهستی طبع جوان ربود | چیزی بجا نماند بغیر از خمار عشق
فرهاد وار تیشه عشقم ز پا فکند | شیرین کجاست گریه کند برمزارعشق
من مدعی عشقم و باشد بدادگاه | اسناد و مدرکم جگر داغدار عشق

۲۳۹ = شکیب

محمد رضا شکیب فرزندمحمد حسین شمشیری درسال ۱۲۸٤خورشیدی



در اصفهان متولدشده مدتی بکسب‌علوم وفضائل پرداخته واز سن ۲۷ سالگی قدم در جاده عرفان نهاده‌وخدمت‌مرحوم‌حاج‌ذوالریاستین‌شیرازی‌ارادت پیدا نموده‌درسلك‌مریدان‌ایشان‌واردشددرشعروادب مدتی‌خدمت‌سینا کرونی‌کار کردودرانجمن‌ادبی‌مرحوم شیدا نیزعضویت داشته‌است خلاصه‌شکیب‌شاعریست عارف‌وعارفیست‌شاعر واکنون ازاساتیدشعروادب در اصفهان بشمارمیرود.عموم شعراء بمقام استادی اومعترف اند روزگارش بقلمزنی میگذرد ودر آن فن نیز چون‌شعروادب صاحب ذوق سرشار میباشد در سال ۱۳۲۹ خورشیدی یك قسمت از اشعار او بطبع رسیده اشعار چاپ نشده ایشان تقریبا دو سه برابر آنهاست . از اشعار اوست :

حکایت

جوانی بدیدم بکوئی روان | زدانش چوپیران روشن روان

کمال ادب از رخش جلوه گر / نهان در دلش گنج علم و هنر
زدستی که سرگرم بودی براه / بسوی من افتاد او را نگاه
ز راه نظر گفتگو داشتیم / بهر دل دو صد آرزو داشتیم
مرا دید چون محرم خویشتن / ز مرجان لب ریخت در سخن
بسوز جگر پرده‌ای ساز کرد / سر انجام این قصه آغاز کرد
که عمری بصد گونه رنج و تعب / نمودم شب وروز دانش طلب
چو بودم بکسب هنر پای بست / ز کوشش مراد من آمد بدست
کنون در محیط هنر گوهرم / بود معدن فضـل پا تا سرم
ز مه تا بماهی اگر بنگری / نظـیرم نه بینی بدانشوری
بیانم بدیع است ورایم رزین / مرا در معانی نباشد قرین
ولی هر که بیند کهن جامه ام / ندارد نظر بر نوین نامه ام
بهر مرجعی نامه ها داده ام / بهر جا رسولی فرستاده ام
ز اندازه افزون نمودم تلاش / نجستم رهی بهر امر معاش
دراین کشوراز بهرمن کار نیست / جوی گوهرم را خریدار نیست
بهر پایه کاری بود بر قرار / فتاداست دردست سرمایه دار
ز دانش فلاطون شود گرفقیر / بود باز در چشم مردم حقیر
بعهدی که عزت بسیم وزراست / خزف رابهابیش از گوهراست
بملکی که عنقاست صاحب تمیز / خردمند خواراست و نادان عزیز
سخن گوی دانا ازاین داستان / مرا آتش افکند برجسم وجان
ندانم شکیب از چه درملك ما / بمرك است محکوم هر بینوا

نیروی اجتماع

خرم دلی که خادم نوع بشر شود / از کار خائنین همه جا پرده درشود
با دست اتحاد توان یافت کام دل / ازسرا گر هوای دوئیت بدر شود
صدجان فدای همت رندی که ازعمل / مارا بسوی یك جهتی راهبر شود
از آتش نفاق بباد فنا رود / گرآب وخاک‌ماهمه لعل و گهر شود
گر دوستان دهند بهم دست اتفاق / دشمن زپا در آیدوخاکش بسر شود

گر ابر عدل وداد ببارد بملك ما — نخل مراد غمزدگان بارور شود
چون دست انتقام برآید ز آستین — خاك هلاك بر سر بیدادگر شود
ترسم که زیردست شود باز پایمال — گر وضع ملك ماهمه زیروزبر شود
نیروی اجتماع بهر عرصه پا نهد — زان سر فراز رایت فتح وظفرشود
ریزد بخاك خون عدو راچو تیغ تیز — هر کس به پیش تیرحوادث سپرشود
ازحرص اغنیاست که در ملك جم شکیب — هر روز فقر و فاقه ما بیشتر شود

۲٤٠ - شکیبا

حسینعلی فاتحی بروجنی متخلص به شکیبا درسال ۱۳۰۳ خورشیدی در قصبه بروجن متولدشده ودرمحل تولدخودتحصیلات ابتدائی را بپایان رسانیده و از آن پس درمولد خویش بکسب وکار مشغول شدگاهی ازروی استعداد ذاتی اشعاری میسراید خود در شرح حال خویش می نویسد: « اشعار نا قابلی گفته ام گرچه لاطائلی بیش نیستند ولی برحسب قریحه واستعداد ضعیف چند غزلی بهم بافته ام چنانچه آنهارا لایق چاپ وانتشار دانستید از فضل شماست واگر ملاحظه کرده ودرسبد انداختید از عدل شماست. » اینك نمونه اشعارش :

نه هر کس عاری ازدانش بوداستادمیگردد — نه هر مردپلید کوه کن فرهاد میگردد
چنین ابلیس شومی را نشایدآدمی گفتن — کسی کواز غم همسایگانش شادمیگردد
توچون جغدی که هر کاشانه راویرانه میخواهی — ولی بررغم تو کاخی ز نو بنیاد میگردد
ره عصیان همی پوئی نداری شرمی ازیزدان — توراشافع یقین روزجـز اشداد میگردد
کنون ازآه مظلومان نیندیشی ولی غافل — که یکدم خانمان ظلم تو بر بادمیگردد
شکیبا از که مینالی که بیهوده است فریادت — زمانه بـرمـرادمـردم شیاد میگردد

۲٤١ - شکیبا

سرهنك باز نشسته عزیزالله خان شکیبا فرزندمرحوم میرزا محمودخان نهچیری است از شعرای معاصر اصفهانست که در کلیه فنون شعری مهارت دارد

مقدارزیادی‌از‌اشعارش درروزنامه هاومجلات‌بطبع رسیده این‌اشعار ازاوست:



حکمت روزه

دگر روزه را شرط بخشندگی است
که بخشنده را جاودان زندگی است
چو بخشیم بر بینوا و یتیم
به بخشد بما فرد حی قدیم
چه خوش گفت آن نادر روز گار
سر شاعران سعدی نامدار

«مسلم کسی را بود روزه داشت / که بر بینوایان دهد نان چاشت»
«وگر نه چه‌حاجت که زحمتبری / ز خود بازگیری وهم‌خودخوری»
سرایم در ایندوره از دیر باز / به تقلید استاد گردن فراز
بود نزد یزدان کسی روزه گیر / که احسان کند چاشت‌را بر فقیر

۲۴۲ـ شکیبا



سلیمان شکیبا فرزند میرزا محمود خان نهچیری (برادر سرهنك شکیبا) میباشد از شعرای معاصر اصفهان است و این‌اشعارازاوست:

یتیم نوازی

یکی آزمندی بعمری دراز
بکوشید و از مال‌شد بی نیاز
شنیدم که از ثروتش غیر غم
نخورد و بیاندوخت‌برروی هم
چنان گفتی از نان خود سیر بود / که لقمه بکامش گلو گیر بود
بسی بر نیامد که آن‌مالدار / بمانند حجاج این روز گار

بدیگر سرا اسب رحلت براند — فراوان از اوموال و دولت بماند
ولیکن از آن مال چیزی که برد — یتیم فقیری بمکتب سپرد
چودست تهی رفت و بی برگ توش — بگورش در آمد خجسته سروش
شب اول قبر پرسید از اوی — چه آورده ای بهر یزدان بگوی
چه کردی تو زان دولت بیشمار — برای رضا مندی کردگار
بدو گفت بودم بعمر دراز — گهی روزه دار و گهی در نماز
بپای پیاده دو حج کرده ام — بشیطان از این راه لج کرده ام
مرا باغ خلد است اکنون بکام — کنیزم بود حور و غلمان غلام
فرشته ز گفتارش اندر شگفت — سر انگشت حیرت بدندان گرفت
بدو گفت صد پیره زن در نماز — فزون از تو دیدم بسوز و گداز
همان روزه های تو با آن عذاب — نبودی بجز صرفه در نان وآب
بحج هم اگر رفتی ای سفله مرد — هزاران شترچون تواین کار کرد
بگیتی چه کردی ز کار نکوی — براه خدا آنچه دادی بگوی
از آن گفتگو خواجه بیچاره وار — فرو ماند وجست از ملك زینهار
فرشته بدو بانك بر زد زکین — بر افراشت آن گرزهٔ آتشین
برآن شد که کوبد بمغز سرش — بسوزد روان و تن و پیکرش
که ناگه خطاب آمد از کبریا — که یك نیکوئی کرده اوبی ریا
یتیم فقیری که بد در بدر — بمکتب سپردش بسان پدر
همان کودك اینك ز دانشوری — شده از بزرگان بدین پروری
همه آنچه او دارد از کار نیك — بود خواجه امروز باوی شریك
بدین رو بهشت است او را بکام — کنیزش بود حور و غلمان غلام

۲۴۳ = شکیبائی

محمد علی پور شکیبائی فرزند حاجی نصرالله در سال ۱۲۸۷ خورشیدی در شهر کرمان متولد گردیده اکنون دراداره نظام‌وظیفه‌اصفهان خدمت می کندگاهی درانجمن ادبی کمال شرکت می نماید از اشعار اوست:

ندارد آسمان ماهی چو رخسارت بزیبائی
ندارد بوستان سروی چو بالایت برعنائی



دریده پرده‌ی عشاقرا روی تو در پرده
قیامت میکنی آندم که از رخ پرده بگشائی
چه باشدگر بدیدار گل رویت شوم نائل
که نقصانی نباشد روی گلرا از تماشائی
جمال بی‌مثالت رابه طوردل توان دیدن
ولی این‌موهبت راسینه‌ای بایست سینائی
کشیدم سرمه بر چشمم زخاك پای بینایان
همینم بس که تا این قدر دارم نور بینائی
چو می گرددوچار ناتوانی‌هر کس آن بهتر
که دست نا توان گیری بهنگام توانائی
نگارا بر من بیدل ز وصل خویش لطفی کن
که میترسم ز هجرانت کشد کارم برسوائی
چگونه گویم از وصف جمال و قد رعنایت
که الحق در جهان طاقی‌تو در خوبی‌و زیبائی
بدل یك آرزو دارم که بینم روی دلجویت
خوشا آن شب که بی‌پرده به‌بزمم چهره بگشائی
ز هجر یارطی شد عمر و وصل اونشد حاصل
شکیبائی ندارد بیش از این تاب شکیبائی

۲۴۴ - شمس

مرحوم آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب فرزند محمود (بن اسدالله بن عبدالله) درحدودسال۱۳۰۳قمری‌مطابق آنچه‌درشمس‌التواریخ نوشته‌ودر۱۲۶۲ خورشیدی‌طبق نوشته نامه‌سخنوران(حدود ۱۳۰۰ قمری)در گلپایگان‌متولدشده وآنچه مؤلف تذکرة العارفین فسائی می نویسد که در۱۲۸۲ خورشیدی

متولد شده یقیناً غلط و اشتباه می باشد از سن هفت سالگی بترتیب در موطن خویش واصفهان ونجف اشرف



تحصیلات خود را درفقه و اصول و حکمت بپایان رسانیده بایران مراجعت و در طهران و خراسان بخدمت مشایخ و بزرگان رسیده ودست ارادت بحاج ملاسلطان محمد گنابادی و پس از آن بفرزندش دادمدتها ازطرف آقای صالح علیشاه شیخ این سلسله در اصفهان شده اجازه ارشادودستگیری یافت ودر بین این طایفه بناصر علی مشهور بود. مرحوم ایزدگشسب ادیبی عارف وعالمی کامل وحکیمی فقیه بود در جمیع فضائل اخلاقی برهمگنان مقدم بود سالها در فرهنك اصفهان بشغل آموزگاری ومدیری بسر برد کتب و رسائل زیادی تالیف نموده از آنجمله است : ۱- نامه سخنوران که یکی از مدارك کتاب حاضر بشمار میرود ۲- شمس التواریخ که کتاب کوچك وپر فایده ای است ۳- مظاهر الانوار در اصول عقاید ٤- گلزار اسرار ٥- حیوة الانسان فی تسبیح الاعیان ٦- سعادات النجفیه در شرح دعای عدیله ۷- بساط العشق والمحبه ۸- دیوان النبویه در اسرار سلوکیه ۹- رشحات الاسرار در شرح برخی از احادیث ۱۰- مفاتیح العقول ۱۱- جنة النفوس دراحکام روزه ۱۲- طرائف الحکم درحکمت ۱۳- قبسات الاسرار ۱٤- لوامع الانوار ۱٥- تحفة السفر ۱٦- اسرار العشق ۱۷- هدایة الامم ۱۸- معرفة الروح ۱۹- مجله عنقا ۲۰- مختصر معراج السعاده ۲۱- بدایع الاثار ۲۲- شرح صلواة محی الدین ۲۳- رساله در رد دکتر فندر آلمانی ۲٤- ترجمه کتاب پیدایش خط وخطاطان بعربی ۲٥- دیوان اشعار ۲٦- جذبات الهیه منتخب دیوان شمس تبریزی ۲۷- نورالابصار در شرح حال

نور علیشاه وغیره بالاخره ایزد گشسب پس ازیك عمر پر افتخار که تمام آن صرف تعلیم و تعلم و تزکیه نفوس شد در شب جمعه ٥ جمادی الاول سال ۱۳٦٦ قمری وفات یافته در تخت فولاد مدفون شد از اشعار اوست :

لطائف کالسبعة السیاره — والسبعة الافراد ذی البصاره
النفس والعقل و قلب المؤمن — روح وستر انتهاء الممکن
خفی واخفی آخر المقام — سبع لطائف لدی العظام
والقلب ایضاً صاحب الاطوار — صدر و قلب السالك سیار
ثم شغاف و فواد حبه — ثم سوید القلب ثم مهجه

کتات

گفت با من حکیمی از سهر مهر — نشناسی تو دوستان تا چند
ای بسا دوست کز دوروئی و مکر — دوست را در چه بلا افکند
مینمایم بتو رفیقی را — که دل از صحبتش نخواهی کند
نه که خواهد رباید از تو کلاه — نزند از طمع برات کلند
نه هم از چاپلوسی زراق — گویدت هرچه هست خوش آیند
نه یکی مختصر مخالف طبع — کینه گیرد بسینه چون الوند
نه بباطن بخون تو تشنه — ظاهراً در تبسم و لبخند
آن صدیقی که هیچ گه نکند — دشمنی ور بریش بند از بند
گفتم آندوست کیست گفت حکیم — آن کتابست دل در آن در بند

هر کس دوشعر بافد ازاهل شعر نبود — هر شوخ بی ادب هم زاهل ادب نباشد
از ابروانت ایماه شق القمر نمودی — باور کندهر آنکس چون بولهب نباشد

حقیقت چیست

یکی میگفت معلومم شد امسال — که نادان بوده ام در پار و پیرار
ظریفی گفت در سال دگر هم — کنی بر جهل چون امسال اقرار
جوان خام چون آموخت چیزی — ز نادانی کند هر چیز انکار
بسی از فیلسوفان ای برادر — بمعلومات خود کردند اصرار
بشد معلوم اندر قرن دیگر — که آنها جمله موهوم است و پندار
بود دانش چو اقیانوس اعظم — تو چون زورق باامواجش گرفتار
حقیقت چیست چبود این طبیعت — خدایا زین معما پرده بردار

آنچه نزد خرد اسباب سر افرازی بود
آز مودیم بجز عشق رخت بازی بود
واعظ شهر که پیوسته سخن گفت ز عشق
نیست عاشق غرضش پشت هم اندازی بود
بدر تابان بشد از غصه روی تو هلال
چونکه با حسن تو اورا سر انبازی بود
ابلهی دام نهاد از پی صید عنقا
صعوه ای در هوس رتبه شهبازی بود

زاهد اگر ز غفلت انکار اهل دل کرد
زان جانور چنین کار چندان عجب نباشد
حالات اهل معنی صدق و صفا و مهراست
عادات اهل صورت غیر از شغب نباشد

۲۴۵ شمس

عبدالله شمس نژاد فرزند رضا در شهر بابك یزد متولد گردیده و اکنون در اصفهان بسمت بازرس استانداری انجام وظیفه میکند در شرح حال خویش گوید: « تشریح اوضاع و احوال خودم چه از لحاظ مادی وچه معنوی من جمیع الجهات در دورباعی زیر خلاصه شده است.»



درمن اثری ز علم و دانائی نیست
وندر ره فضل چشم بینائی نیست
در شعر و ادب نیز بر اهل تمیز
اندوخته ای بغیر رسوائی نیست

اندر کف من سیم وزری نیست که نیست
وندرسر من شور وشری نیست که نیست
با دشمن و دوست غیر نیکی نکنم
چون دردلم از کین اثری نیست که نیست

بیاد گذشته

یاد آنروز یکه‌دل در تارموئی داشتیم ره بکوی گلعذار ماهروئی داشتیم
روزوشب ازشوق گلروئی بطرف بوستان همچو بلبل برسر گل های‌وهوئی داشتیم
بدل مجروح مادردست یاری سنگدل درحقیقت قصهٔ سنك و سبوئی داشتیم
هرشب اندر یاد وصل ماهروئی تا بصبح بادل شوریدهٔ خود گفتگوئی داشتیم
قصهٔ مجنون و لیلی پیش ما افسانه بود زانکه ماخود همچه مجنون ره بکوئی داشتیم
بلبل آسا در گلستان بادلی پرازامید دیده برروی گل‌خوشرنك‌و بوئی داشتیم
شمس گو، یادجوانی وشباب الحق بخیر کانزمان‌درپیش خوبان آبروئی داشتیم

۲۴۹ - شمس

محمد شمس بروجنی درروز بیستم صفرالمظفرسال ۱۳۳۵ قمری در قصبهٔ بروجن متولدشده تحصیلات ابتدائی خویش را در دبستان جمال الدین بروجن بپایان‌رسانیده بعداً درمولدخود بخرازی فروشی اشتغال‌جسته گاهی اشعاری میسرایدودر آن شمس تخلص می کند دارای دیوانی میباشد . از اشعار اوست:

زدانش‌دیده روشن جسم‌وجان دلشاد میگردد
خردمند از غم و رنج و الم آزاد میگردد
نه هر کس ازدروغ‌وشید شادان گشت ایامی
توان گفتن جهان بر کام هرشیاد میگردد
نماید کار فرماظلم بس بر کارگر اما
نداند این بنای ظلم بی بنیاد میگردد
نماند ظالم و ماند بزشتی نام او لیکن
به نام نیك عادل در دو عالم یاد میگرد

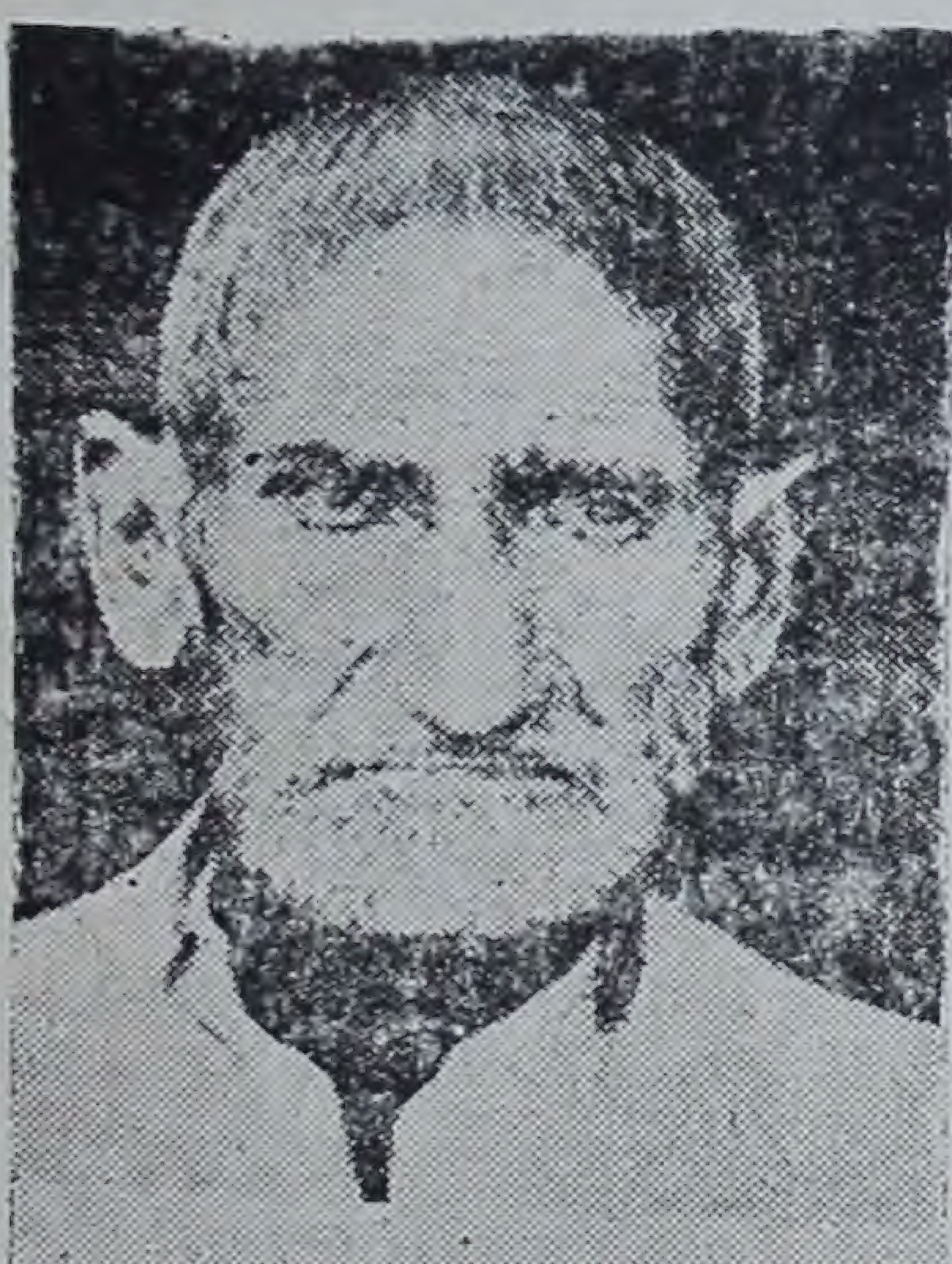
تا بکی اندر فراقش نالها چون نی کنم
در غم رویش ندانم عمر خود چون‌طی کنم
گوش بر حرف رقیبان کرد و ترك ما نمود
حاش وللّه گر توانم ترك روی وی کنم
تا بکی از دوری آنماهروی سرو قد
از فراقش خون فشانم ناله پی در پی کنم

زاهد ز نماز و روزه مغرور شود — خواهد ز ریا از من و تو زور شود
چون نامه اعمال دهندش در حشر — او نامه خود به بیندو بور شود

۲٤۷ - شوقی

مرحوم میرزا جواد شوقی فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم درسال ۱۲۹۹ قمری در اصفهان متولد ودر شب ۲۵ محرم سال ۱۳۷۱ قمری در کربلا وفات یافته وهمانجا مدفون شد دارای طبعی روان بود دیوانی دارد که بطبع رسیده در بیشتر ازانجمن‌های ادبی اصفهان شرکت میکرد این اشعار ازاوست:

کمان ابرویت بر قصد نخجیر — نگاهی کرد و افکندم بیك تیر



بیك تیرم زد و افکندم و بست — کجا صیاد رحم آرد به نخجیر
دلم درزلف خود بسته است آری — کشد دیوانه را عاقل بزنجیر
گشایش نیست بهر دل که دارد — هزاران عقده آن زلف گره گیر
بدیدم آن دهان در خواب گفتم — که این خواب مراهیچ است تعبیر
گر این صورت کند روزی تصور — مصور ، میشود مانند تصویر
نتابد چون رخت ماهی بگردون — نخیزد چون قدت سروی ز کشمیر
تو بهتراز جهانی زانکه امروز — جوان هستی تو و باشد جهان پیر
کشم گر آه آتش خیزد ازسنك — ندارد از چه در قلب تو تأثیر
بپرس احوال شوقی راکه ازقهر — شهیدش کرده ای بی جرم وتقصیر

☆☆☆

دلبر برای کشتن من استخاره کرد — چون استخاره خوب نیامددوباره کرد
بانیش تیغ روی زمین خیروشر کشید — هی خیر وشر نمودوهی ازسرشماره کرد

چون نیتی که‌داشت نشد عاقبت بخیر
بامحرمان نشست ودمی استشاره کرد

گفتند کیست‌این که‌بخونش توتشنه‌ای
ازابروان ز دورسوی من‌اشاره کرد

بودی میانه من و او دوستی بسی
یارب‌چه روی‌داد که ازمن کناره کرد

تا رخ نهفت آنمه نا مهربان ز من
ازغم‌سرشك دیده من‌چون ستاره کرد

از ره‌رسید قاصدو گفتم چه‌شد جواب
گفتا گرفت کاغذو ازخشم پاره کرد

هر گوهری که ازمژه سفتم‌بخون‌دل
از بهر زیب برد ودر گوشواره کرد

گر انجمن کنند طبیبان روزگار
بیمار عشق را نتوانند چاره کرد

شوقی نکرد آه تو تأثیر در دلی
کی‌خاررخنه درجگر سنك خاره کرد

۲۴۸ - شهبازی

مرید خان شهبازی فرزند امیر قلی خان زر آسوند بختیاری از خوانین ومحترمین بختیاری است درسیبك چقا خور درسال ۱۳۰۲ خورشیدی متولد شده واکنون نیز در مولد خویش متوطن وسرپرستی املاك شخصی خود را بعهده دارد دارای طبع سرشاری است گاهی اشعاری میسراید و در آن شهبازی تخلص مینماید از آنجمله است :

عرق از روی مهت میل‌چکیدن دارد
شبنم گل بود و به چه مکیدن دارد

همچو مو بر سر آتش بخودم میپیچم
چکنم وصل توبس رنج کشیدن دارد

از من زار بمجنون دل افکار بگوی
عشق البته چنین جامه دریدن دارد

دل دیوانه من در طلبت ناله کنان
به بیابان عدم میل دویدن دارد

همه جا شرح جمال تو درافواه بود
دانم‌ایدوست که وصف توشنیدن‌دارد

شهرت تیشه فرهاد به آفاق رسید
وصل شیرین بخداسنك بریدن دارد

همه پروانه صفت شمع رخت میطلبند
پرده از رخ تو بینداز که دیدن دارد

رفته رنك از رخ من لیك‌تعجب‌نکنم
دیدن روی نکو رنك پریدن دارد

آرزوی تو اگر وصل بود شهبازی
مردن وسوختن وقلب طپیدن دارد

☆☆☆

شمع رخت سوزد تنم لیکن مرا پروانه شد
دیگر نگوئی با کسی یارم کم ازپروانه شد

عشق تو شد مهمان ما گفتا که صاحب خانه‌ام
ویران نمایدخانه را مهمان که صاحب‌خانه‌شد
آن شانه ناچیز را دیدم بزلفت آشنا
این دست‌ما بشکسته به کمتر چرا ازشانه‌شد
من شرح درد خویش راگویم ولی همدرد کو
داند کسی درد مرا کاو در غم جانانه شد
هر جا روم باهر زبان، گویند از ماداستان
گویا که شرح عشق ما درانجمن افسانه شد
شهبازی از هجران تو سر گشته دشت جنون
گردیده و داند کنون مجنون چرا دیوانه‌شد

۲۴۹ - شهپر

محسن‌سررشته دارزاده‌متخلص بشهپر فرزندمرحوم‌میرزامرتضی خان‌مشهور



بمیرزا آقا خان درسال ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان‌متولد شده بسن دوسالگی بود که پدرش فوت شد وازآن‌پس‌در تحت تکفل و تربیت برادرش حسین سررشته دار (مذکور درصفحه ۲۴۱) قرار گرفته و چون او از افراد ارتش بوده وهر زمان بشهری مسافرت میکرده ایشان هم بالتبع تحصیلات ابتدائی خویش رادراصفهان وطهران انجام‌داده اکنون در نیروی هوائی طهران انجام وظیفه می نماید در موقعیکه اصفهان بود

مواقع بیکاری خویشرا در خدمت استاد سخن جعفر نوا بسر میبرد وبهمین لحاظ امید ترقیات زیاد در شعر وادب در باره او میرود در اول محسن واکنون شهپر تخلص میکند این اشعار از اوست :

خون دل پیوسته از چشمم بدامان میرود
یا که رود سند در دریای عمان میررد
باشد از تیر حوادث در امان مرغ قفس
میشود فارغ ز غم هر کس بزندان میرود
طالع من نیست کم از طالع آن ناخدای
کز حوادث کشتیش در دست طوفان میرود
از جفا و جور گردون گشته‌ام خونین جگر
ناله ام از دست او هر دم بکیوان میرود
سیرم از این زندگانی ای خوش آنروزیکه شاد
مرغ جانم در هوای کوی جانان میرود
«شهپر» بیدل چومستان از پی دلدارخویش
سر ز پا نشناسد و افتان و خیزان میرود

☆☆☆

زلطف ساقی مجلس ، می ام درساغراست امشب
بزن مطرب نوائی خوش ؛ که یارم در براست امشب
مدام از دیده اشك غم ، بر خسارم بود جاری
بیاد روی چون ماهت دوچشم من تراست امشب
همه شب از غم رویت ، بسان شمع میسوزم
مگراز مهر باز آئی ، نگاهم بردراست امشب
دلم پروانه وار از پرتو شمع رخت سوزد
رخت ای ماه درچشم زهرشب بهتراست امشب
تمام نقد هستی در قمار عشق میبازم
مکن زاهد دگر منعم که دست آخراست امشب

بده می بر حریفان دگر ای ساقی مجلس
مرا این شورومستی از شراب دیگر است امشب
ز دیدار تو شام تار (محسن) روز روشن شد
ز شوق وصل تاج افتخارش بر سر است امشب

با اینکه خدا وسیله ساز است — خود را مسپار دست تقدیر
چون راه ترقی تو باز است — خودرا مکن ای جوان عبث پیر

گفتار صواب

زبان در پشت دندان هیچ دانی — چو تیر انداز باشد پشت سنگر
سخن چون از دهان نیکو برآید — نماید ملك دلها را مسخر
وگر گفتار باشد زشت و زیبا — از آن گردد دل یاران مکدر
از اینرو در سخن گفتن بیندیش — چودر درگوش جان کن پندشهپر

دوست

دوستان باید که اندر روزگار — یکدگر را دمبدم یاری کنند
در تمام کار های زندگی — با رفیق خویش همکاری کنند

۲۹۰ = شهدی

شاهپور پزشك زاد فرزند دکتر حسن پزشك زاد دراردیبهشت ماه ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده چون پدرش ازاوان طفولیت او ویرا رها کرده ازهمان زمان مجبور به تهیه وسائل زندگی خودشدقبل ازاتمام دوره دبیرستان مدتی در شهرهای ایران گردش کرده و بعداً بخدمت وزارت فرهنك واردگردیدگاهی شعرمی گوید وکمتر در انجمن ها شرکت مینماید از اشعار اوست :



احساسات من نسبت بوطن

جان و تن من باد فدای وطن من
آری بفدای وطنم جان و تن من

جان‌چیست؟ ز جان بهتر و شیرین‌تر و خوشتر   گر زانکه مراهست فدای وطن من
امید که هر روز جوانتر شود از پیش   این کشور دیرینه و ملك کهن من
با عشق وطن در رگ من در جریان است   گر قطره خونی است روان در بدن من
تا هست جهان باشی و هرگز نیوشی   جز واژه «پاینده وطن» از دهن من
ای مام وطن تا باید هیچ نباشد   جز زمزمه عشق تو زین پس سخن من
پروانه صفت عشق تو سوزد پر و بالم   ای شمع رخت روشنی انجمن من
خواهم که پس از مرگ من انصار بدوزند   از پرچم ایران عزیزم، کفن من
خواهد ز خدا (شهدی) دلدادهٔ شیدا   پاینده و جاوید بماند وطن من

۲۵۱ - شهدی

عبدالحمید اوحدی معروف به حمید ومتخلص به شهدی فرزندمرحوم آقا محمد کریم بن آقاعباس فرزندمیرزا اسماعیل اصفهانی در طلوع فجر روزجمعه ۲٤ رجب المرجب ۱۳۳۷ قمری در اصفهان متولدشده پس از تکمیل دوره دبیرستان در اصفهان بطهران منتقل گردید. در شاعری دارای طبعی لطیف است اکنون در طهران مشغول کار میباشد از اشعار اوست:

سر زلف پر ز تابت، چه خرد بدید گفتا
نکنم گمان که کس ازخم آن رهیده باشد
ز کلام نغز شهدی، شده شهد جاری امشب
شکرین لب و دهان تو مگر مکیده باشد

۲۵۲ - شهرین

کاظم شرکت متخلص بشهرین در حدود سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده در سال ۱۳۲۲ کتابی بنام عشق و شاعری از آثار او بطبع رسیده کتب ۱ـ افکار ومناظر بنثر ۲ـ اشعار جدید از تألیفات ایشان است که در پشت جلد از آنها نامی برده شده است. اینك چند نمونه از اشعار ایشان:

از بر یار بآزار نمیباید رفت   گل جفا کرده ز گلزار نمیباید رفت
پیش چشم من خاکی که نیارم دیدن   مو پریشان و پریوار نمیباید رفت
گفتمت پا بنهی برمژه چشمم لیك   پا برهنه بسر خار نمیباید رفت

دره عشق، غم ما همه از بی خبری است — غافل از آنکه خبردار نمیباید رفت
پای بگشای که در دایره آزادی — دست و پا بسته چو پرگار نمیباید رفت
گر بدی رفته زما، باش که پوزش طلبیم — بالب پر گله ای یار نمیباید رفت
شهره ای گرچه بعیاری و رندی شهرین — لیک بی آن بت عیار نمیباید رفت

خرم آنروز که برروی توافتد نظرم — تا تورا بینم وازهردوجهان درگذرم
گرخبر نیستت ازحال من ای جان عزیز — خبر اینست که دوراز توزخود بیخبرم
صدرهم جان بلب آمدزغم ومحنت ورنج — بازش آورد بتن دست نسیم سحرم
بی ثمر مانم و بیدار کنم مردم را — تا بدانند که در بی ثمری بارورم
بهوای سر کوی توگشودم پر و بال — آتش شمع رخت سوخت همه بال و پرم

۲۵۳ - شیخ

شیخ رضا از معاشرین ومعاصرین ودست پروردگان دهقان سامانی است و همین معاشرت اورا بوادی شاعری کشانیده مردی ادیب و فاضل بود . در بهمن ماه سال ۱۳۳۲ خورشیدی وفات یافت از آثار اوست :

هرفتنه ای که سرزند ازچشم او بود — پیداست فتنه زیر سر فتنه جو بود
عمریست جاودان دهد اردست شاهدی — هم خوبروی باشد وهم نیکخو بود
نازم نماز عشق که دردهر عابدش — از خون دل ببایدش آب وضو بود
سرگشته نیست شیخ چنین بیهده بدهر — دل گم نموده است و پی جستجو بود

۲۵۴ - شیخ

مرحوم شیخ علی محمد سدهی ازاهالی فتح آباد خوزان از بلوک سده ماربین اصفهان بود بیشتر اشعارش درمرثیه ومصیبت میباشد در حدود سال ۱۳۶۵ قمری وفات یافت از اشعار اوست :

داد از جفای زاده مرجانه دغا — کز ظلم اورسید بخوبان چه ظلمها
دعوی دین نمود و بقتل ستون دین — بیحد و مر کشید سپاهی بکربلا
ازبهر قتل آل علی هرچه خواست کرد — لیکن نکرد خوف مکافات درجزا

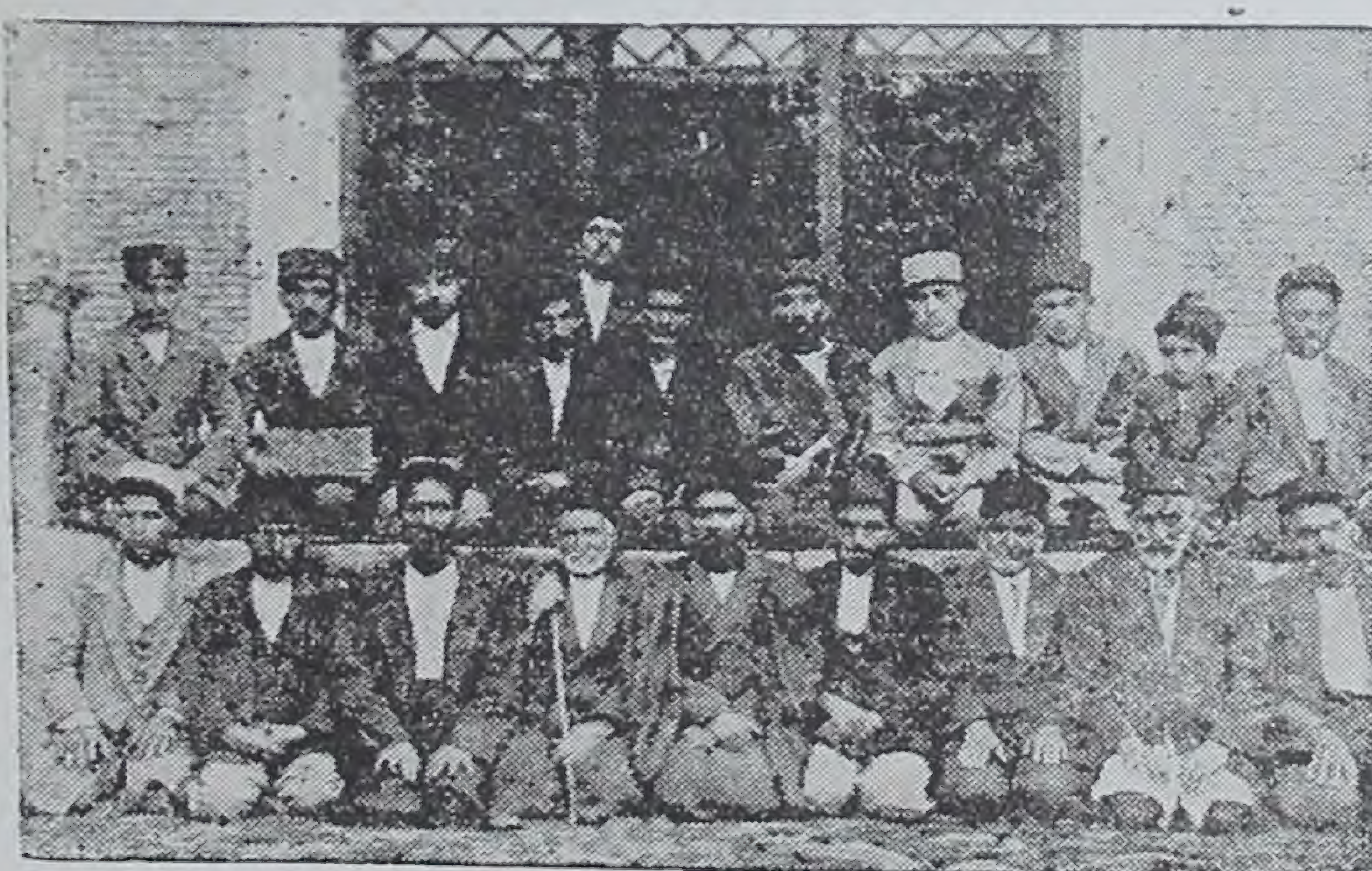
۲۵۹ - شیدا

مرحوم آقا میرزا عباس‌خان شیدا فرزند مرحوم میرزا اسحق دهکردی



یکی از بزرگترین دانشمندان وادباء معاصر ایران‌واز خدمتگزاران واقعی فرهنگ و ادب در اصفهان بشمار میرفت ، در ٤ ذی حجه سال ۱۲۹۹ قمری در شهر کرد متولد شده پدرش از محترمین و کدخدایان چهارمحال بوده و در زمان حکومت بختیاریها ازطرف آنان نایب الحکومه بوده است مرحوم‌شیدا تحصیلات‌خویش رادرشهر کردواصفهان درخدمت اساتید زمان بپایان رسانید درصرف و نحو ومنطق و بیان و فقه و اصول و ریاضی و حکمت از مبرزین حوزه علمیه اصفهان‌شد (یکی از اساتید او در فقه مرحوم آقاشیخ‌مرتضی ریزی‌میباشد) وپس ازاندك زمانی مرحوم‌شیدادرشهرمعروف و فضائلش زبان زد خاص و عام گردید انواع خطوط رانیکومینوشت خصوصاً خط نسخ و نستعلیق را در کمال استادی مینوشت و در اواخرعمر تنها راه اعاشه او بود . در اوائل جوانی در دستگاه رضا قلخیان بختیاری وارد شده بمناسبت علم و فضل وتقوی وامانت مورد احترام واعتمادخوانین بختیاری واقع گردید لکن مقام فضل وتقوای او اجازه تمکین از مالکین وسرمایه داران را نمیداد لذا آنراترك کرده باصفهان‌آمد . درسال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان بتأسیس انجمن ادبی همت گماشت وشعرا را دورهم جمع نمود گویندگان اصفهان که درگوشه وکنارمتفرق بودند پس ازمدت‌کمی پروانه وار گرد شمع وجود اوجمع شده قریب یکصد نفرشدند این‌انجمن قریب ١٤سال ادامه یافت ومرحوم شیدا جهت حفظ وبقاء آن‌ازهیچ دقیقه‌ای فروگذاری نکرد آنچه که از پدر بارث بایشان رسیده بود خرج انجمن کرد وجهت آنکه اهمیت انجمن رادر خارج اصفهان بیشتر کند بنشر مجله

دانشکده همت گماشت لکن بیشتر از ٥ شماره توفیق انتشار آنرا نیافت ، انجمن ادبی آن مرحوم نیز پس از چهارده سال سعی و کوشش بعللی که یکی از آنها علت مادی بود تعطیل شد و مرحوم ادیب فرهمند با اجازه ایشان برای مدتی آنرا دائر کرد پس از فوت ادیب باز مدتی مرحوم شیدا انجمن رادائر کرد ومجدداً مجله دانشکده رامنتشر ساخت لکن ایندوره نیز مدت زیادی بطول نیانجامید . مرحوم شیدا در این مدت تمام سرمایه مالی وجسمانی خویش را در این راه صرف کرد بطوریکه در اواخر عمر با ضعف مزاج وانواع امراض وفقر وتنگدستی بسر میبرد و آنانکه مدتها از خوان احسان علمی و مالی او بهره مند بودند کمترین توجهی باو نمی کردند . مرحوم شیدا دارای استغناء طبع وهمت بلند بود هرگز زیر بار احسان دیگران نمیرفت لکن این وظیفه آنها بود که اقلا نگذارند انجمن او تعطیل شود واز این راه روح بلنداین شاعرآزاده خسته و آزرده شود.



چند نفراز اعضاء انجمن ادبی شیدا در سال ۱۳۵۰ قمری .
ردیف جلو : ازراست بچپ نفر دوم سالك چهارم به بعد گلزار ـ صدقی ثاقب ـ حاج عبدالحسین مشفقی ـ میرزا رضا شریك گلزار ـ شکیب
ردیف عقب از نفردوم به بعد ـ حبیب الله فرزند مرحوم شیدا ـ نادری ـ مهین ـ غمگین ـ شیدا ـ صغیر ـ موزون ـ میرزاعلی مشفقی ـ میرزاعلی شریف
نفر پشت سر صابر

مرحوم شیدا در نظم و نثر از اساتید درجه اول اصفهان بلکه ایران بشمار میرفت خصوصاً در نظم که همه‌شعراء باستادی او اعتراف داشتند در نثر شیوه متقدمین که عبارات را مسجع مینگاشتند پیروی مینمود وبدین سبب‌مورد پسند این دوره واقع نگردید. شیدا یکی ازمظاهر صداقت و درستی ، علم ودانش ، فضیلت وتقوی ، علم وعمل بود همه دوستان باو ارادت میورزیدند و او با آنها باکمال صمیمیت وصفا رفتار میکرد. در خط شاگرد میرزا فتح الله جلالی بود و در واخر عمر که دوره انزوای وی بود آنرا تکمیل فرمود و بعقیده عده ای از خط شناسان بهتر از استاد مینوشت مرحوم شیدا پس از یك عمر خدمت بعلم و ادب در شب سه شنبه ۲٤ جمادی الاول سال ۱۳٦۹ قمری مطابق ۲۳ اسفند ۱۳۲۸خورشیدی وفات یافته درتکیه مرحوم سیدالعراقین مدفون شد. فوت او یکی از ضایعات ادبی است که بعالم شعر و ادب وفرهنك ایران وارد آمد.

این غزل در مسابقه ادبی سال ۱۳۱۱ مجله ارمغان بین آثار تمام گویندگان ایران رتبه اول شناخته شد.

گر در برخم بندی کز کوی تو برخیزم
کوبم سر و بر این در ، چون حلقه در آویزم
آب مژه بر دامن ، خاك قدمت بر سر
دور از تو بروز و شب میریزم و میبیزم
چون شمع بناکامی میسوزم و میسازم
وز دیده سرشك غم میلرزم و میریزم
مهر تو در آب افکند آئین خردمندی
عشق تو بزد آتش ، در جامه پرهیزم
بی طره لیلی وش ، سرگشته چومجنونم
بی شهد لب شیرین پر شور چو پرویزم
نی در طلب نامم نه در پی روائی
چون دود از این آتش صد مرحله بگریزم

گفتم که دل پاکت باشد ز گل رحمت
آوخ که بسنك آمد تیر نظر تیزم

ای غم ز میان برخیز ای نارهوس بنشین
تا من بکناری خوش بنشینم و بر خیزم

تا تار سر زلفت یکبار بچنك آرم
آشوب دو صد چنگیز از شهر بر انگیزم

رفتی ومن شیدا تا چند چو گرد از بی
در وادی نومیدی با خاك ره آمیزم

☆☆☆

مذمومتر صفاتی در عرصگاه امکان — در چشم اهل بینش در بارگاه یزدان
از ناطقه است غیبت، از دوست یا زدشمن — از باصره است دیدن ناموس اهل دوران
ازذائقه چشیدن هرچه از حرام باشد — از سامعه شنیدن حرفی که هست بهتان
ازلامسه است سودن تن در لباس ذلت — وزشامه خودشنیدن بوی ریا و کفران
از مردهاست یکسر مقهور نفس گشتن — از زن بنای عصمت کردن زجهل ویران
ازمنعم است غفلت ازروزگار درویش — از بینوا شکایت بردن به پیش دونان
از زاهدان غرور است از اغنیا تکبر — از عالمان اطاعت ازامرونهی شیطان
ازعاقل است طعنه برهوش وعقل شیدا — از اهل دل نشاید جزخاطری پریشان

۲۵٦ = شیدا

سید عبدالله شیدا فرزند مرحوم سید محمد علی شاکر چالشتری در سال ۱۲۹٦ قمری در چالشتر متولد شده تحصیلات مقدماتی را در نزد مرحوم ملاعلی فاضل معروف به جناب جدمادری خویش بانجام رسانیده اکنون پیرمردی است مجرب وکاردان بمناسبت کبرسن گوشه انزوا اختیار کرده است . دیوان اشعاری دارد حاوی چندین هزار بیت ازغزل وقصیده وغیره اشعارش درمجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید از اشعار اوست :

ماخود نهاده ایم سراندر کمند تو — تا بهر صید تو نخرامد سمند تو
کوته نظر بوند کسانیکه سرو را — نسبت همی دهند بقد بلند تو

کی خضر ره بآب بقا بردا گر که دید | سرچشمه اش میان لب نوشخند تو
در پیش تیر ناز توای ترك شوخ چشم | همچون نشانه‌ایم گر افتد پسند تو
شیدا چو دید آن رخ و خال سیاه گفت | رخسار تست آتش و خالت سپند تو

۲۵۷ - شیوا

سیدحسین شجره فرزند مرحوم آقا سید عبدالرسول بزمی (مذکور در صفحه ۸٦) از معاریف فضلاء ودانشمندان معاصر اصفهان و از صاحب منصبان عالیرتبه وزارت دارائی در طهرانست در سال ۱۲۷۸ خورشیدی متولد گردیده مدتها در قهفرخ ساکن بوده و بآموزش وپرورش کودکان ونونهالان اشتغال داشته بعداً باصفهان وازآن پس بطهران منتقل شده در خدمت وزارت دارائی داخل گردید . درزمانیکه ساکن بختیاری بود ناهید تخلص مینمود (چنانچه در تذکره شعرای چهارمحال و جنك بهترین اشعار بهمین تخلص مذکور است) در اصفهان شیوا تخلص میکرد (چنانچه در نامه سخنوران اورابهمین تخلص یاد کرده‌است) شجره خیلی کم شعرمیگوید لکن آنچه گفته پخته ومتین است . ادیبی است فاضل و دانشمندی است کامل در علوم متنوعه صاحب اطلاع ومخصوصا درادبیات مطالعات زیاد کرده ونتیجه مطالعات او کتب زیر میباشد که بطبع رسیده : ۱- تحقیق در احوال و رباعیات خیام ۲- روانشناسی امروز ۳- شخصیت مولوی ٤- علم معاش و غیره از اشعار اوست :

گر خاك شود وجود دانا | او راست حیات جاودانی
لیکن بمثل حیات نادان | مرگست بنام زندگانی

☆☆☆

زلف مشکین بر رخ سیمین پریشان کرده ای
آفتابی را بزیر ابر پنهان کرده ای
در هوای آتشین رخسار خویش از هر طرف
ای بسا مرغ دل اندر سینه بریان کرده ای
ملك دل تسخیر کردی با سپاه خط و خال
قدرتت نازم که فتحی بس نمایان کرده ای

از سپاه غمزه و تیر نگاه چشم مست
غارت دین صید دل تاراج ایمان کرده ای
عندلیبان چمن دستان سرائی می کنند
تا تو در این انجمن طرح گلستان کرده ای

۲۵۸ = شیوا

محمد سپاهانی متخلص بشیوا فرزند و آقا شیخ عزیزالله (بن شیخ محمدحسین



بن حاج شیخ عزیزالله بن شیخ حسن بن آقا محمد بیدآبادی عارف و عالم مشهور) درسال ۱۲۸۷ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس از طی دوره دبیرستان مدتی در اصفهان مدیریت چاپخانه امامی را بعهده گرفت . در سال ۱۳۱۲ خورشیدی سر دبیری مجله دانشکده اصفهان را قبول نموده و بشرکت مرحوم شیداو چند نفر دیگر جهت انتشار مجله چاپخانه دانشکده را تاسیس کرد لکن عمر مجله و چاپخانه خیلی کوتاه و بیش از پنج شماره چاپ نشد که هر دو تعطیل گردید.
از سال ۱۳۱٤ تا ۱۳۲۱ در گرگان مشغول روزنامه نگاری و امور چاپی بود از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ در زندان متفقین بسر برد و از آن ببعد تا کنون در اصفهان ساکن و بامور کسب و تجارت اشتغال دارد . از اشعار اوست

ای رفته از نظر مه نامهربان من — بگداخت آتش غم هجر تو جان من
با اینهمه محبت و لطفی که داشتی — جورت نبود در خور فهم و گمان من
از دیده هر چه اشك زدم بر دل کباب — آتش فزود و سوخت رك و استخوان من
پنهان چو خواستم کنم این شکوه را ز خلق — برخواست از درون دل آه و فغان من

جانم بلب رسیده ببالین من در آی
زان پیشتر که مرگ کند قصد جان من
زاهد، مرا ز دیدن خوبان گناه نیست
باشد حرام بر تو مه آسمان من

از علم بی عمل چه توان داشت انتظار
گندم ز آب و دانه نروید به شوره زار
خواهی ز علم بهره بری در زمان خویش
بگذار در طریق عمل گام استوار

۲۵۹ - صائب

حسن صائب فرزند حاج سید مصطفی درسال ۱۳۱۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردید درشرح حال خود که جهت اینجانب نوشته است گوید: «از آنگاه که کودکی خردسال بودم علاقه ام بشعر وادب غیرقابل وصف بود هرسال که وارد مرحله جدیدی از عمر می شدم این شور و جذبه در من فزونی مییافت. اکنون که روزهای آخر بیست و



دومین دوره زندگانی را میگذرانم با قلبی مملو از احساسات و عواطف بسرودن شعر میپردازم.» صائب از جوانان حساس و پرشور اصفهانست که ضمن کارهای روزانه روزنامه بامدادرا نیزمنتشر می نماید. از اشعاراوست:

وفای بعهد

برو بکوی وفا تا همه صفا بینی
بدر دهای نهان یکسره شفا بینی
گرت وفای بود پیشه در همه احوال
گمان مدار که ازهیچکس جفا بینی
وفای عهد کمالست از برای بشر
کمال نیست کسی را کزوخطا بینی
بسی چراغ هدایت بود ترا در راه
گشای چشم دل خویش تا خدا بینی
ز شاخسار حیات آن کسی ثمر چیند
کزو رعایت میثاق بر ملا بینی
بروزگار وفا ماند و وفاداری
هرآنچه مینگری روی برفنا بینی
ز دوستان وفادار مگسلان پیوند
که زیر سایه الطافشان بقا بینی
صفای خاطر از آن بی وفا چه میجوئی
که قلب تیره او را پر از ریا بینی
بهندخویش نداری چو بیوفائی را
مکن بکس بخود آنرا که ناروا بینی

سك پلید توگوئی شریف تر باشد — از آنکه بی‌صفت‌وعاری از وفا بینی
نه قول ونه شرف وآبرو نه‌آزرمی — زشوره زار کجا رونق گیا بینی
کسیکه هیچ نبوئیده مهروالفت را — کجا ز چهره او آیت صفا بینی
چو روزگار ندارد سر وفاداری — گمان مدار که دردی ازاودوا بینی
ز بی وفائی وبدعهدی است درعالم — هرآنکسی که ز ایام نا رضابینی
بسان «صائب» اگر گوهروفاجوئی — بنزد اهل نظر رو ، که مدعا بینی

۲۶۰ - صابر

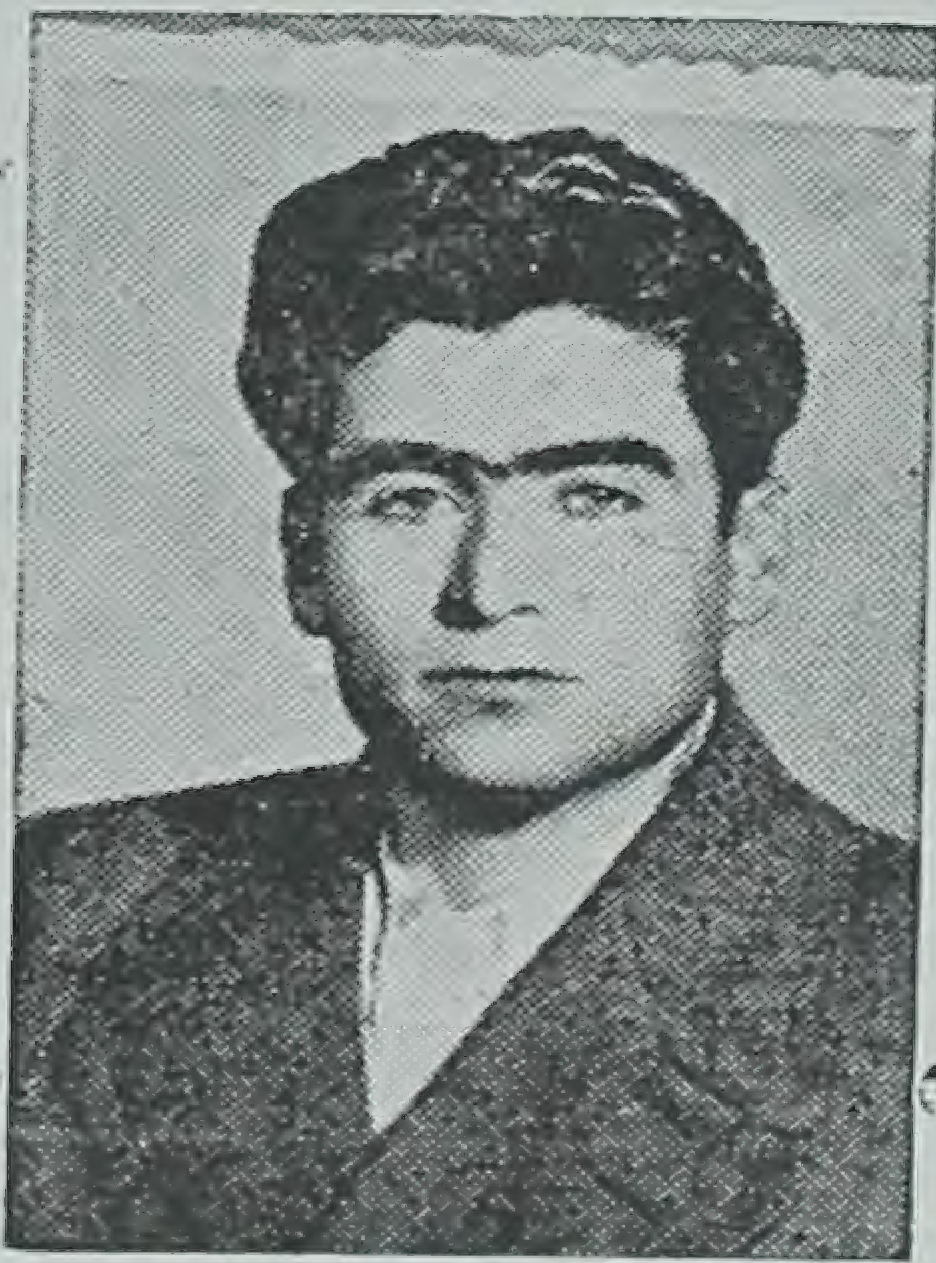
رمضان سیچانی متخلص به صابرفرزند مرحوم حسن در روزنوزدهم رمضان المبارك سال ۱۳۲۵ قمری در اصفهان متولد گردیده زمـانی در مدارس قدیم‌ساکن‌بوده وبتحصیل علوم اشتغال داشته‌اکنون‌شغلش‌بازرگانی است . گاهی اشعاری میسراید که بیشتر آنها در فضائل و مراثی است گاهی نیز بسبك خواجه شیراز غزلیاتی میسراید . از اوست :

هر که بر خاك سر کوی تو افتد گذرش
گلشن خلد برین خوار بود د ر نظرش
عاشق دلشده دست از تو بشوید حاشا
پا ز کویت نکشد گر برود جان وسرش
راه عشق است خطرناك ولی عاشق را
نیست غم گر برسد هر قدمی صد خطرش
دلم آشفته چو موی توشد آندم که فتاد
شانه بر زلف پریشان تو دوشین گذرش
مهر کز پرتو او هست جهانی روشن
کمتر از ذره بود پیش رخ چون قمرش
سر و جان و دل و دین در قدمش افشانم
گر کسی سوی من دلشده آرد خبرش
عمر شیرین همه بگذشت به تلخی یارب
شود آیا که ببوسم لب همچون شکرش

بی گل عارض آن سرو خرامان صابر
گشته چون غنچه نوخواسته خونین جگرش

۲۶۱ ـ صاعد

محمد علی صاعدی فرزند اسدالله در سال ۱۳۰٤ خورشیدی در اصفهان



متولد گردیده مدتی در مدارس جدید و پس از آن ضمن اشتغال بکسب اندکی تحصیل علوم قدیمه کرده کنون روزگار به رنگ‌زنی اتومبیل میگذراند دارای طبعی روان می باشد از اعضاء انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :

نادان همیشه طعنه باهل هنر زند

آهیکه ناگه از دل مظلوم سر زند
بر خرمن وجود ستمگر شرر زند

از دست روزگار پیاپی خورد قفا
آن بی‌ادب که دست بروی پدر زند

با پای عقل آنکه رود راه زندگی
کی در امور دست تأسف بسر زند

دانا نهد بشخص هنرمند احترام
نادان همیشه طعنه به اهل هنر زند

آن سست‌عنصری که کند پیشه کاهلی
تهمت چرا دگر بقضا و قدر زند

بر خفتگان بستر غفلت تذکری است
هر بانك ناله‌ای که خروس سحر زند

اوضاع دلخراش مساکین بفصل دی
بر قلب صاحبان مروت شرر زند

صاعد حلاوتی که تراهست در کلام
جادارد آنکه طعنه به‌وشهدشکر زند

در زندگی هر آنکه غم بیش و کم نداشت
خوش زیست درجهان و بدل هیچ غم نداشت

پرگار وار گشت بسر گشتگی دچار
چون نقطه آنکسیکه ثبات قدم نداشت

باید که چون قلم سر او را به تیغ زد
هر کس نگاه حرمت اهل قلم نداشت

حاتم بد آن کسی که ز طبع بلند خویش
چشمی بدست مردم صاحب کرم نداشت

از دست روزگار چو دف میخورد قفا
استاد را کسیکه ز جان محترم نداشت

دست کریم کیسه زر را تهی کند
هر کس کریم بود بعالم درم نداشت

(صاعد) هرآن ستم ز زبر دست خود کشید
بر زیر دست خویش روا آن ستم نداشت

داد

انوشیروان شاه نیکو نهاد — که برجا زخود نام نیکو نهاد
ز رفتارو کردار نیکوی خویش — چه درس نکوئی بما یاد داد
نشانداد هر کس شود دادگر — بماند از او نام نیکو به یاد
بلی هر که باشد ز اهل خرد — نپوید بغیر از ره عدل و داد

۲۶۲ ـ صاعد

محمدکاظم ملکیان قمیشه ای در اوائل جوانی قسمتی از مقدمات عربی را خوانده واز آن پس بمطالعه کتب عرفاء وشعراء پرداخته گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

ایدل اندر بر جانان تومقامی داری — هرشب از پیر خرابات پیامی داری
اگر این خرقه بسوزی ومجرد گردی — هرشب از نه فلك عشق سلامی داری

۲۶۳ ـ صافی

میرزا حسین گلشنی متخلص بصافی از شعرای معاصر اصفهانست که دردوره دوم انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرده واشعارش درمجله دانشکده بطبع رسیده از اشعار اوست :

بنگر دلا که عمر عزیزت چسان گذشت
گاهی برنج و غصه گهی شادمان گذشت

گاهی بخاك تیره بدی همسر و گهی
جاه و مقامت از فلك و آسمان گذشت

صبحت بفکر شام و ، شبت در خیال صبح
صبحت چنین گذشت و شبت آنچنان گذشت

از نفع مال خوشدل واز ضر او غمین
عمر عزیز بر سر سود و زیان گذشت

شیرین و تلخ عمرو ، بد و نیك روزگار
خواب و خیال بود چو برق یمان گذشت

آن کن که نام نیك بماند اثر ز تو
زان پیشتر که بانك برآید فلان گذشت

صافی کنون که چاره بود فکر چاره کن
آندم مخور دریغ که تیر از کمان گذشت

۲۶٤ ـ صالح

رحیم صالح فرزند اسدالله شیرانی در سال ۱۳۰٦ خورشیدی در



اصفهان متولد گردیده از الوار بید آباد است (الوار جمع لر میباشد وباید مطابق قواعدزبان فارسی لران یا لرها گفته شودوالوار جمع‌عربی جعلی است) چون پدرش‌در کودکی‌او وفات‌یافت و او بی‌سرپرست گردید تحصیلات مرتبی نکرد فقط اندك زمانی در اکابر شبانه شرکت مینمود اکنون در ارتش خدمت میکند خیلی کم شعر می گوید و باید او رافقط جزوصاحبان ذوق‌واستعداد نام برد . ز اوست .

بسی در شگفتم من از روزگار | که ندهد چرا کیفر زشت کار
گلوی ضعیفان بهر گوشه ای | چرا باشد از ظلم اندر فشار

۲۶۵ - صبوری

مرحوم میرزا نصرالله خان اصفهانی ملقب به ملك الادب و متخلص بصبوری فرزند ابوطالب‌عادل اصفهانی است در ٥ ذی قعده سال ۱۲۷۹ قمری متولد و در ۳ شعبان سال ۱۳۵۳ قمری‌وفات یافت پس ازتکمیل تحصیلات خویش در اصفهان و طهران بکارهای دولتی اشتغال جسته و مسافرتهای عدیده باطراف ایران کرده و با بزرگان شعراء و ادباء از نزدیك آشنا و معاشر شده وبا آنان مناظراتی داشته ازآنجمله با مرحوم فصیح الملك شیرازی متخلص بشوریده مناظراتی داشته که بمشاجره و جدال انجامیده وبالاخره صلح می کنند . صبوری دارای طبعی بلند بود در انواع فنون شعر از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و قطعه ید طولی داشته دیوانش متجاوز از پنجاه هزار بیت میشود . از اشعار اوست :

گمره تر از آنقوم مجوئید که امروز
در کعبه و آتشکده و دیر و کنشتند
آنانکه چو مایند ز دیر و حرم آزاد
در مذهب هر طایفه از اهل بهشتند
گر از سر هر چیز گذشتند عجب نیست
چون ملت ما در همه چیز اهل گذشتند
جز پردکیان حرم عشق صبوری
خوبان جهان از تو چه پنهان همه زشتند

۲۶۶ - صدر

علامه جلیل سید صدرالدین ابوالرضا معروف به آقای صدر فرزند عالم بزرگوار حاج سید اسماعیل صدر کاظمینی اصفهانی است که در ماه رجب سال ۱۲۹۹ قمری در شهر کاظمین متولد گردید تحصیلات خویش را در نجف و کربلا و کاظمین در نزد اساتید بانجام رسانید تاخود مجتهدی کامل گردید . در کلیه علوم عقلی و نقلی مهارت داشت مدتی در خراسان‌و در اواخر عمر در قم ساکن واز زعماء و مراجع مسلم تقلید شیعه محسوب

میشد خدمات او در تشکیل‌وتکمیل حوزه علمیه قم هیچگاه در تاریخ علوم فراموش نخواهد شد. کتب چندی تألیف فرموده از آنجمله است المهدی در اثبات وجود حضرت ولی‌عصر (ع) از اخبار عامه. مرحوم صدر در شعر وادب نیز ممتاز ودارای طبعی وقاد بود. از اشعار اوست که درموقع تسلط امیر عبدالعزیز آل سعود وهابی برحجاز سروده ومورد توجه عموم شعراء عراق وشام واقع گردیده متجاوز ازیکصد تن از ادباء وشعرای آنحدود آنرا تضمین و تخمیس کردند ودرروزنامه ها منتشر نمودند بالاره دولت عراق بزور وتهدید شعراء و نویسندگان را از تعقیب این عمل منع کرده وآن اینست:

لعمری ان ناحیة البقیع — یشیب لهولها فودالرضیع
وسوف تکون‌فاتحة الرزایا — اذالم نصح من‌هذا الهجوع
فهل من مسلم لله یرعی — حقوق نبیه الهادی الشفیع

اشعار عربی او در حدود چندین هزار بیت میشود. آقای صدر در ماه جمادی الاول سال۱۳۷۲ درقم‌وفات یافته در مسجدبالاسر مدفون گردید

۲۶۷ - صدر

صدرالدین نجفی دهکردی فرزند عالم جلیل‌مرحوم آقاسیدابوالقاسم دهکردی است درسال ۱۳۱۱ در اصفهان متولد شده از کارمندان فرهنگ اصفهانست گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است:

تا دل گرفت رسم وره عاشقانه را — برخود خرید رنج وغم جاودانه را
بیرون پرید از قفس سینه مرغ دل — بیچاره تا کجا بنهد آشیانه را
دردشت‌وکوه‌بسکه‌شب‌وروز گشته‌ام — دیگر نمیکند دل من یاد خانه را
پشتم درابتدای جوانی چوزلف یار — بشکست بس کشید جفای زمانه را
بیهوده مطربا مزن امشب بتارچنك — برخسته دل‌چه فایده چنك‌وچغانه‌را
از کف بشدقراروشکیبم که میسرود — مرغی اسیر کنج‌قفس این ترانه را
عمری اگر اسیر بماند سزای اوست — آنکوچومن‌فریب‌خورد آب‌ودانه را



۲۶۸ = صدقی

مرحوم میرزا باقر نقاشباشی متخلص بصدقی در ۱۲۸۳ قمری در سیرم اصفهان متولد ودر سال ۱۳۵۲ قمری در اصفهان وفات یافت از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا واز محترمین شعراء اصفهان بودغزل رانیکو میسرود ازاشعار اوست :

ز ابرو کمان کشیدوز گیسو کمند را
تا صید کرد مرغ دل مستمند را
خواهد زهائی ازسر آنزلف مرغ دل
لیکن برون ز پاتوان کرد بند را
بندی زدوست عاشق صادق نمیبرد
گر ازهمتش برندهمه بند بند را
کلکی که بست نقش پریوار آن نگار
دیوانه ساخت صدقی مشکل پسند را

کسیکه ازره دریای حقد بیرون است
پی سراب بهر وادئی بهیمون است
بسا ز خانه عقبی که خانه دنیا
گهی خرابه و گه دشت و گاه هامون است
هر آنکه دار بقا را دهد بدار فنا
برلبیب سفیه است بلکه مجنون است
خیار غبن محل و شرایطی دارد
نه هر زمان رسد آن شخص را که مغبون است
صنایعیکه نمودست صانع ستار
زحد و وصف همه کاینات بیرون است
زوصف او چه توان گفت کانچه صدقی گفت
چه قطره موج محیط جیحون است

۲۶۹ = صدیقه

بانو صدیقه مسعود کازرونی دختر مرحوم همایون میرزا فرزند ظل السلطان میباشد در سال ۱۳۳۳ خورشیدی کتابی بنام گلچین گلچینها بنام وی بطبع رسیده است در دو قسمت : قسمت اول آن کم و بیش از جمع و تدوین

خود مشارالیها میباشد لکن قسمت دوم آنرا شاعر گرانمایه آقای جعفر نوا جمع آوری نموده اند ، در کتاب مذکور این چند شعر بنام مؤلف ثبت شده است :

رود ایمان ز کفم گر پی خوبان بروم پی خوبان بروم یا پی ایمان بروم
گفت بادایه زلیخا که بهشت است مرا همره یوسف اگر جانب زندان بروم
هر گلی برتن من آتش سوزنده شود بی رخش گر بتماشای گلستان بروم

۲۷۰ - صراف

میرزا حسین از اهالی اصفهانست دارای طبع شعر میباشد چون معلومات کافی ندارد نمیتواند طبع خویش را آنطور که باید ظاهر سازد از اشعار اوست :

ای بشر ای طینت تو از بهشت روزنه در بند ز دیوان زشت
آنکه تورا کالبد پاك ساخت مایه ز هفتاد و دومعجون سرشت
دید توراگوهری ازگنج خویش حکم لقد کرم بهرت نوشت
بی خرد آنست که در روزگار کار خود امروز بفردا بهشت

۲۷۱ - صرام

علیرضا قانونی متخلص بصرام فرزند مرحوم ابوالقاسم درسال



۱۳۱۵ قمری متولد گردیده از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا میباشد . در انواع فنون سخن از غزل و قصیده ماهراست چندین مثنوی گفته یکی بنام حجاب نامه دیگری باسم رمز آفرینش و غیره . صرام مدتی در دادگستری وکالت میکرد و اکنون چندین سالست که به تجارت و چرمفروشی روزگار میگذراند . غزل را خوب و روان میگوید از اوست :

تا جلوه کرد روی مه دلنواز من
شد فاش سر عشق و عیان گشت راز من

بردم هر آنچه گوهر یکدانه زاشک چشم
در پای دوست ریخت دل پاکباز من

کاری نکرد گردش ایام و دور چرخ
فیض ازل مگر که شود کارساز من

جانا ز مکرمت نظری کن که تا رسد
از روی معرفت بحقیقت مجاز من

جز پیش طاق ابرویت ایکعبه مراد
کس باحضور قلب نبیند نماز من

در پیش پای خود نظری کن ز روی مهر
ای تاج افتخار سر سر فراز من

صرام وصل یار میسر نمیشود
با فکر کوته وز امید دراز من

فکر آزاد و دل شاد در این عالم نیست
یا در این عهد که مائیم دل خرم نیست

شادی و خرمی ار هست بعالم ز چه رو
حاصل عمر گرانمایه ما جز غم نیست

گر دهی کام دلم از لبت ایکعبه حسن
سر نوشیدنم از آب چه زمزم نیست

زین دل ریش بیندیش و جفا بیش مکن
کان تطاول که زهجر تو کشیدم کم نیست

هر که این حسن و ملاحت ز تو بیند گوید
کاین پریزاده خود از نسل بنی آدم نیست

در ره عشق چه صرام زند هر کس گام
نتوان گفت که در عهد و وفا محکم نیست

۲۷۲ - صغیر

محمد حسین صغیر فرزند مرحوم اسدالله از اساتید شعر فن وادب در اصفهان میباشد در ۱۳ رجب سال ۱۳۱۲ قمری دراصفهان متولد گردیده و از بدایت حال از دسترنج خویش که نساجی باشد امرار معاش مینموده وبا کمال مناعت طبع و عزت نفس و بلندی نظر و استغناء روزگار گذرانیده است از سن هشت ونه سالگی لب بگفتن اشعار گشوده از سن

بیست‌وشش سالگی قدم درجاده فقروعرفان نهاده و در این راه ریاضتها



کشیده و در تکمیل و تصفیه نفس مدتها کوشیده الحق شاعریست آزاده وعارفی وارسته وجامع جمیع فضائل انسانی . ازسال اول انجمن ادبی مرحوم شیدادرآن شرکت مو ه وتا آخرین روزهای زندگانی شیدا با او همدم وهمراز بوده و پس از فوت او ریاست ادباء وشعرای اصفهان باو منتهی شده واکنون انجمن ادبی کمال درتحت ریاست و سرپرستی ایشان اداره میشود . آثار منظوم ایشان که مکرر بطبع رسیده از اینقرار است : ۱- دیوان اشعار که چهار مرتبه بطبع رسیده ۲- مصیبت نامه دودفعه چاپ شده ۳- خطبة الغدیر ۴- منظومه وداد بشر که جزوه نخستن آن چاپ شده از اشعاراوست :

داده ام جا بسر هوای ترا — میزنم بوسه خاکپای ترا
سرمن جان من بلا گردان — قد مترا بپا بلای ترا
خواه بنواز و خواه بگدازم — که بجان میخرم رضای ترا
مهر و ماه اوفتاد از نظرم — تا بدیدم مها لقای ترا
چون کنم شکر اینکه ایزد داد — در کفم رشته ولای ترا
زاهد از حق بهشت می طلبد — من سر کوی با صفای ترا
نظری بر صغیر کن جز تو — که نوازد شها گدای ترا ؟

تنها براه دوست نباید ز جان گذشت
جز دوست هرچه هست بباید از آن گذشت
باشد برون ز کون و مکان یار و درپیش
هر کس که رفت از سر کون و مکان گذشت

آن مرحله است وادیت ای کعبه مـراد
کاول قدم بـراه تو باید ز جان گذشت

آدم بهشت کوی تـرا داشت در نظر
گندم بهانه کرد و ز باغ جنان گذشت

بر آستان پیر مغان هـر که سود سر
پایش ز رفعت از سر هفت آسمان گذشت

خواهد رسید بر دهن یـار بـی سخن
هر کس که چون صغیر ز نام و نشان گذشت

از مثنوی وداد بشر - پند لقمان

حضرت لقمان که بنوع بشر
هست ز حکمت بحقیقت پدر

با پسر خویش برای رشاد
گفت سخنها ز طریق وداد

لاجرم از آن درر آبدار
گویمت این چار در شاهوار

گفت پسررا که دوحرف ازضمیر
محو مکن پند پدر در پذیر

زاند ویکی مرك بود یك خدا
باشد از این هردو تغافل خطا

هم دودگر هست فراموش کن
جان پدر پند مرا گوش کن

زاندو یکی اینکه اگردرجهان
کس بتو بد کرد تو بگذرازآن

وان یکش این کزتو زراه وفا
رفت چو نیکی بکسی کن رها

نیست مراین چار سخن را نظیر
آندو بگیر ایندو رها کن صغیر

قطعه

توان بچارصفت بود مفتخر کان چار
چو کیمیا و چوعنقا بود ز کم یابی

یك از چهار تواضع باختیار کهآن
برون ز شیوه خود داریست و بی‌تابی

دوم سخا که برای سخی عنان گیرد
ز طبع خاکی وبادی و ناری و آبی

سیم محبت نوعی که هر که زین دریا
نخورد آب نه بیند بخویش شادابی

چهارم است ترحم بزیر دست کهآن
سبب شود بعنایـات رب الاربابی

صغیر کام دو گیتی میسر است ترا
اگر که در طلب این چهار بشتابی

۲۷۳ ـ صفا

داود صفا فرزند نعمت الله در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در اصفهان متولد شده از اعضاء انجمن ادبی فرهنگ بوده‌است در اسرار خلقت اشعار زیر را از او نقل میکنند :

سپاهان که شهریست بس دلپذیر | نه مانند دارد نه دارد نظیر
مخوانش سپاهان بهشتیش خوان | به از کوثر آن زنده رودش بدان
بود دور از مردم آن ملال | که صاحب جمالند وصاحب کمال
بشهری چنین هست یك انجمن | در آن گرد آیند اهل سخن
همه شعر گوی و سخن آفرین | که برطبع هریك هزار آفرین

۲۷۴ ـ صفا

مهدی کرباسیان متخلص بصفا فرزند مرحوم محمد حسین در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده بیشتر از شش کلاس ابتدائی تحصیل نکرده و از آن پس بکسب و کار اشتغال جسته مدتی در انجمن مرحوم شیدا و زمانی در انجمن خاکیاشرکت میکرد . برخی اشعارش در مجلات و روزنامه های طهران واصفهان منتشر میشود از اوست :

جهان محبت

شدیم خرم وسرمست در جهان محبت | زدیم تامئی از جام جاودان محبت
خوش آنزمان که‌منورشودسراسر گیتی | از آن‌ستاره که رخشددر آسمان‌محبت
من آن کبوتر مهرو وفا و طایرشوقم | که هیچگه نکشم پا زآشیان محبت
نصیحتم‌مکن‌ای‌خصم کینه‌توز که‌درمن | اثر نکرده کلامی جزاز زبان محبت
سزد که بهرشنودن‌شویم گوش‌سراپا | که روح تازه بتن میدمد بیان محبت

۲۷۵ ـ صفا

یحیی برومند فرزند حاج محمد علی کلانتر گزی در سال ۱۲۷٤ خورشیدی در قریه گز ازقراء بلوك برخواراصفهان متولد شده ازمالکین است‌طبع شعری دارد بزبان محلی نیز اشعاری سروده است از اوست :

درکتاب اسرار خلقت اشعار زیر را از اومینویسد :



سخن سنجی که ایراد از خدا کرد
سخن از بی شکیبائی ادا کرد
سزا نبود که بر بندم دهان را
بپاسخ گویمش اینك سخن را ! !
گراز بی صبری اوچون وچرا کرد
چنین ایراد خلقت از خدا کرد
چرا خلقت نموده خوب و بد را
چرا ایجاد کرده دیو و دد را
چرا بشگفت گل ناگه خزان شد
چرا باد خزان دیگر وزان شد
چرا در شاخ گل خار آفریده
چرا راحت ؟ چرا کار آفریده
چرا داده یکی را عزت و مال
چرا باشد یکی مسکین وبدحال
چرا خلقت نموده زشت و زیبا
بپاسخ گویمش ای بی شکیبا !!
اگر نشگفت غنچه تا شود گل
فراهم بود دائم وصل بلبل
نبودی بلبلانرا عشق و آواز
نمیکردند در گلزار پرواز
نباشد گل اگر با خار همزاد
تمیز ز بر و نازك كی توان داد
وجود بد نباشد گر نمایان
کجا معلوم باشد قدر خوبان

زبان محلی

درویش گرسنه قرصی نو ناژکووه
تل سر که بیو ملك جهو ناژکووه
ویشتر طلبی و اژ خوی بشرو
هرچند فزون بیو فرو ناله گووه

فارسی

درویش گرسنه قرص نان میخواهد
چون سیرشودملك جهان میخواهد
افزون طلبی وآز خوی بشراست
هرچندکه یافت بیش‌ازآن‌میخواهد

٢٧٦ - صفائی

حسینعلی صفائی فرزند مرحوم سلیمان در سال ١٢٩٦ هجری

قمری در قصبه بروجن متولد شده تحصیلات خودرا در نزد پدر خویش که در آنزمان آموزگار و معلم بوده و دیگران بپایان رسانیده در جوانی به تجارت مشغول بوده واکنون دست از آنهم کشیده است. دیوانی مشتمل بر سه هزار بیت شعر از قصیده وغزل دارد از آنجاست :

کنز مخفی بشناسائی خود چون دم زد　　بیرق کشور ایجاد بسر پرچم زد
بسته صف پیش شه حسن سپاه امکان　　عشق پیدا شد وناگه صفشان برهم زد
همچه صیاد پی صید بیفکند نظر　　زان میان ناوك مژگان بدل آدم زد
داد توقیع دلارائی وشوخی به نگار　　وانگهش برسرفرمان زوفا خاتم زد
عقده ها بر دل غمدیده عشاق افکند　　گره آنشوخ چه برطره خم درخم زد
باوسنگین و ره دور جهالت رابین　　منکه با الله نتوانم قدمی محکم زد
آتش عشق صفائی نه تورا تنها سوخت
شعله بر خرمن هستی همه عالم زد

۲۷۷ = صفائی

عبدالحسین شیخ زین الدینی فرزند مرحوم میرزا محمد حسن شیخ زین الدین واعظ است نسب آنان به شیخ زین الدین ابن عین علی خوانساری عالم معروف اواخرزمان صفویه می پیوندد . در سال۱۲۸۸ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا بسن ۲۲ سالگی بکسب علم و دانش از قدیم و جدید پرداخت بعداً جهت کسب معاش چندین سال در خارج اصفهان بود و اکنون چندین سالست که در اصفهان بشغل حسابداری مشغولست گاهی اشعاری میسرایداز آنجمله است :



ایکه خواهی ز حوادث نرسد بر تو گزند
گوش دل باز کن از بهر پذیرفتن پند
جاهل از عجب و تکبر نپذیرد اندرز
نبرد بهره کس از پند بجز دانشمند
حرف بگذار و عمل پیشه نما زانکه بحرف
هیچ شیرین نشود کام تو از گفتن قند
نیك و بد جمله ز اعمال تو گردد پیدا
نشود جز به عمل رتبه کس پست وبلند
خویشتن را ز محن از چه پسندی آزاد
لیك هم کیش تو در پیش تو باشد دربند
حال محنت زده‌ای پرس و دلی آر بدست
شاد کن خاطر گریانی و آنگاه بخند
گوش کن پند صفائی بنما خدمت خلق
ایکه خواهی ز حوادث نرسد برتو گزند

۲۷۸ ـ صفائی

کمال الدین صفائی فرزند مرحوم حاج سیدمحمد علی مبارکه ای



درفروردین ماه ۱۳۰۸ خورشیدی (شوال ۱۳٤۷ قمری) در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان بپایان رسانیده و درطهران در دانشسرای عالی درشعبه طبیعی فارغ‌التحصیل گردید اکنون در اصفهان بشغل دبیری مشغولست گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

منت خدایرا که جهان برقرار کرد — از خلق خویش آدمیان اختیار کرد
حمدش سزاست تا که بود گل‌رفیق‌خار — کاین‌نکته را بمغز من آموزگار کرد
بانظم ویژه ای که دلیل وجوداوست — ذرات کائنات بهم بر سوار کرد
پهلوی هم نهاده زمین های مختلف — درجمله جمع فایده بر بیشمار کرد
خلق زمانه را بتفاوت بیافرید — تا انتظام دهر چنین بر قرار کرد
آغاز میشود همه کاری بنام او — شرمنده آنکه غیرچنین راه کار کرد
بینی اگر بلور نمك را مکعب است — این شکل‌نغزرانه خودش اختیار کرد
درجسم اصغر، عالم اکبر نهان نمود — اضداد را چنین بهم اوساز گار کرد
ترکیب شیمیائیشان شد باختلاف — باآنکه بینشان نه بنای جدار کرد
اندر ستارگان و در اجرام آسمان — همچون زمین خلایق وشهرودیار کرد
اندر زبان طفل سخن را بیافرید — بر خود بآفرینش وی افتخار کرد
در دست‌اوست فقروغنا وحیات‌وموت — اینرا فقیر وآندگری شهریار کرد
بینی اگر نزاع بمیدان زندگی — این فتنه هازاوست که‌این‌کارزار کرد
هر کس غریق گشت بدریای‌رحمتش — بعدازممات روسوی دارالقرار کرد
باید نمود جان صفائی عبادتش — نی‌خواهش بهشت‌ونه‌خوفی‌زنار کرد

۲۷۹ = صفائی

مرحوم حاج سید محمد علی مبارکه ای از وعاظ معروف اصفهان بود درحسن بیان و طلاقت لسان در بین‌معاصرین کم نظیر مینمود . در ۱۷ ذی حجه سال ۱۳۱۷ قمری در مبارکه از دهات لنجان اصفهان‌متولد شده در اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در ضمن مسافرت بمکه معظمه مدتی در بمبئی ساکن شده . اهل مطالعه وتحقیق و تتبع و دارای کتابخانه‌آبرومندی بود . قدرت حفظ عجیبی داشت و کتب ورسائل چندی تألیف نموده که برخی از آنها را بطبع رسانیده از آنجمله است : ۱- تاریخ اصفهان در ۵ مجلد ۲- تاریخ امکنه وبلدان وآن سفر نامه است ۳- دیوان‌اشعار ٤- دانشوران اصفهان در٦ مجلد ٥- کشف

المهمات درسموم مهلکات ٦ـ اسرار وفلسفه احکام ۷ـ اسرارحج ۸ـ اسلام



خالص ۹ـ تاریخ زندگانی حضرت رسول ص ۱۰. جامع العلوم چهار مجلد ۱۱ـ جنة الاداء در آداب ۱۲ـ سفر نامه غرب دو مجلد ۱۳ سوانح العمر و غیره در ظهر روز جمعه ۷ رجب سال ۱۳٦۱ قمری وفات یافت از اوست

خوشا آنکس که بعد از زندگانی — از او نام نکو شد جاودانی
ز رنج خود شهان گنجی نبردند — چو بر تخت شهنشاهی بمردند
پس از مردن از آنها در زبانها — نمیآید بجز وصف زبانها
ولی آنکس که درس علم ودین خواند — از او نام نکو اندر جهان ماند
تن گشته نهان اندر دل گل — بجان زنده بنزد صاحب دل
صفائی گر تو خواهی نام نیکو — نما با حکمت و با علم ودین خو

۲۸۰ ـ صلواتی

شیخ محمد لطیف معروف بشیخ حیدر علی صلواتی سدهی ازفضلای اهل منبر اصفهان است در ۲۱ رمضان المبارك سال ۱۳۲۱ قمری درسده ماربین متولد

گردیده در محل تولد خود و اصفهان و تم تحصیلات خویش را انجام داده . از وعاظ خوب اصفهانست اشعاری درمراثی سروده و آنرادر کتابی جمع نموده دیگر از آثارش کتاب نجم السهیل در نظم دعاء کمیل میباشد . از اشعار اوست:

بجهان نبرده کس پی بروان آدمیت   که چه‌جوهریست‌مکنون بنهان آدمیت
نشود عیان ز اوصاف بیان آدمیت   تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
بشر است جود ورأفت بشر است فیض ورحمت
بشر است روح شفقت بشر است عقل‌وحکمت
ز سریر قرب و عزت شده پای بند نعمت
خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

۲۸۱ - صمصامی

محمد صمصامی فرزند سید کمال الدین صمصام شریعت در سال



۱۳۱۰ خورشیدی دراصفهان متولد شده دانشسرای مقدماتی اصفهان را بپایان سانیده از کارمندان ودبیران فرهنگ حوزه نجف آباد میباشد . از اوان جوانی عشق و علاقه بشعر و ادبیات داشته . کتب چندی تألیف کرده از آنجمله است ، ۱- زن کارگر که بطبع رسیده ۲- امید زندگی ۳- حرمان ٤- عفت ، داستان اخلاقی وغیره گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید که در روزنامه های اصفهان خصوصاً روزنامه صمصام شریعت که بصاحب امتیازی پدر ایشان در اصفهان منتشر میشود بطبع میرسد از اوست :

دوش سیل تعب از خویش برونم میساخت
لشکر غصه و غم غـرقه بخونم میساخت
فکر دیباچه ای از بخت نگـونم میساخت
وه ! چه گویم دگراز عشق که چونم میساخت
دست درحلقهٔ جان میافکند ریشه عمر ز جابر میکند

صحنه زندگیم حـالت شیـوائی داشت
در خیالم رخ دلدار تمـاشائی داشت
گرد روی چو مهش هـاله زیبائی داشت
گونه گلگون ، لب میگون ، قدرعنائی داشت
دست گرمش برخ سردم بود نگهش برتن پر دردم بود

دیـده از شیشه عینك بسوی پروین بود
دل در اندیشه رؤیـای غم دیـرین بود
فکر در جستجوی خاطره ای شیرین بود
تب چو همیشه در اندام من مسکین بود
شمع من شعله تاریکی داشت عمرمن رشته باریکی داشت

قلم از جـانب دل قصه حـرمان میگفت
شمع افسانه خود را همه گریان میگفت
بـاد هر لحظه ز پیغـام رقیبان میگفت
عقل شـرح دل رسوای پریشان میگفت
عاقبت بانك در انداختمی وه چه غوغا که بپاساختمی

عشق رسوا شـده کوچه و بازارم کرد !
عشق مطرود ز هر حرفه و هر کارم کرد !
عشق بیچاره و رسوا و گرفتـارم کرد !
عشق بود آنچه بنزد همه کس خوارم کرد ! !
من بیدل چه گناهی دارم که چنین بخت سیاهی دارم ؟!

۲۸۶ - صهبا

جواد مجد زاده صهبا پنجمین فرزند مرحوم شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی است که در تاریخ ۱۲۸٦ خورشیدی در شهر کرمان از مادر بزاد



ودر صبح دوشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲٤ در اصفهان وفات یافته در تکیه بابارکن الدین مدفون شد. تحصیلات ابتدائی خویش‌را در کرمان وتحصیلات متوسطه و عالی خود را در رشته ادبی در طهران بانجام رسانید. از آن پس بخدمت وزارت فرهنگ وارد شد ابتدا در شیراز وشاپور وکازرون مشغول شده وپس از آن باصفهان آمده ریاست‌اداره باستانشناسی اصفهان ویزد بدومحول گردید و در این اواخر بمدیریت ابنیه تاریخی کشور منصوب شد. صهبا در مدت ماموریت خویش در اصفهان مانند یك نفر اصفهانی دلسوز باین شهر خدمت کرد و جای خودرا در قلوب اهالی این سامان باز نمود بطوریکه اصفهانیان عموما او را یك نفر اصفهانی متولد کرمان می پنداشتند. صهبا در دوران خدمت فرهنگی خود یك‌دوره کتاب تاریخ و جغرافیا جهت دبیرستانها تألیف کرد که چندین سال مورد استفاده دانش آموزان قرار گرفته و پس از فوتش کتب دیگری جهت تدریس رواج یافت. دیگر از آثارش رساله حافظ شیرین سخن - آثار تاریخی‌ایران‌وغیره‌میباشدمدت‌دوسال‌روزنامه سرنوشت‌رامنتشرمیکرد که‌از روزنامه های وزین این شهر بشمار میرفت. صهبا دارای طبعی لطیف و ذوقی سرشار بود وگاهی بمقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است:

ای خوشا شبهای مهتابی که گیرم در کنارت
بوسه بردارم ز رویت نقد جان سازم نثارت

ای‌خوشا آن‌لحظه‌ها کز روی‌لطف و مهربانی
با من دلداده میگوئی که باشم دوستدارت

ای خوشا آندم که سر بر دامن ما میگذاری
ریخته بر گرد رویت تاب موی مشکبارت
ای خوشا آندم که برمن خشم رانی وز تغیر
چین فتد بر ابروانت خوی نشیند بر عذارت
وای از آنروزی که تا شب روی ماهت را نبینم
وای ازآن شامی که باشم تاسحر درانتظارت
وای ازآنروزی که بی عشق تو یابم زندگانی
زندگی خواهم اگر، خواهم که باشم در کنارت

۲۸۴ ـ صهبا

علی اکبر بروجنی متخلص به صهبافرزند محمدجواد درسال ۱۲۷۷

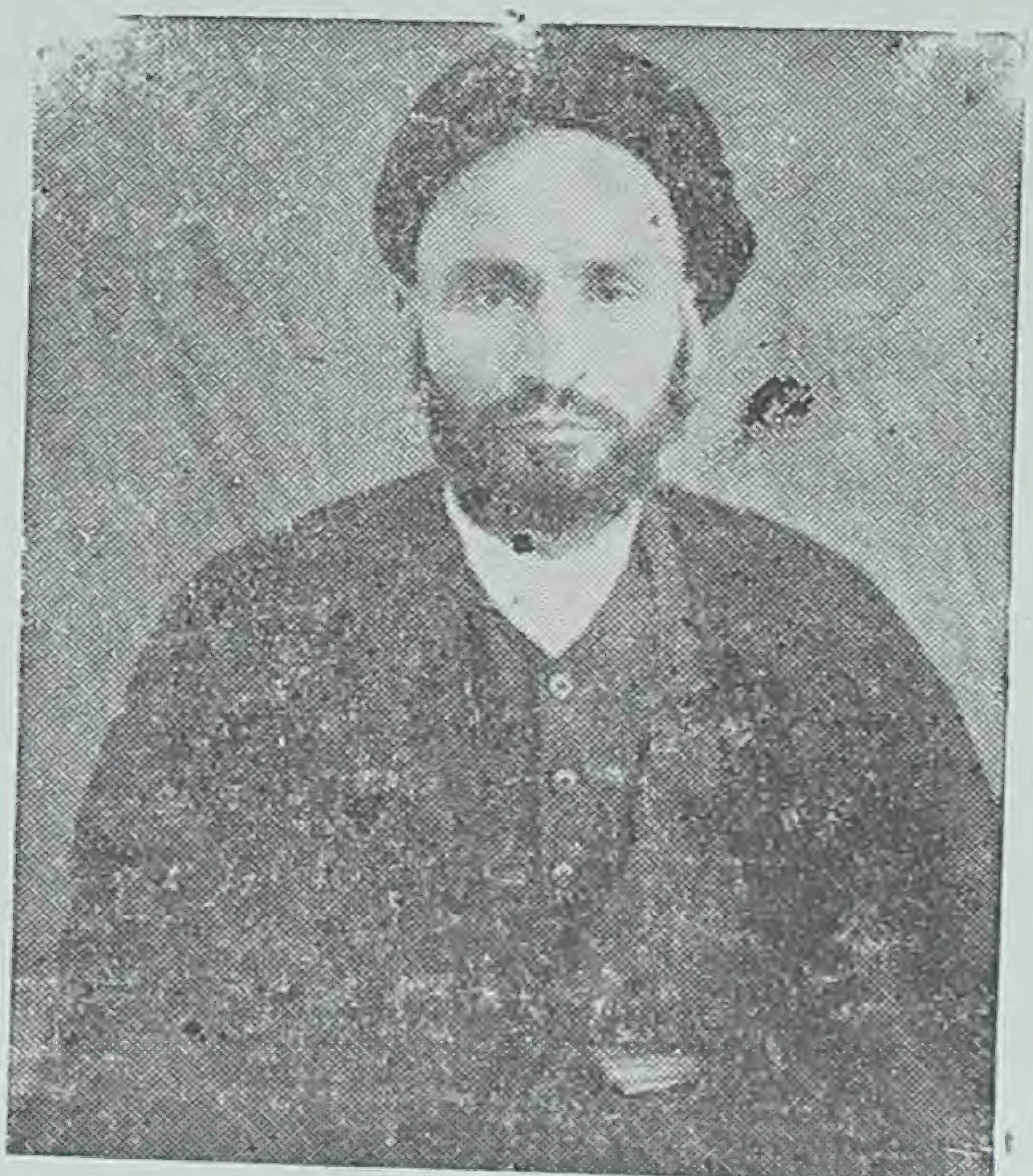


خورشیدی متولدشده (درتاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۱۷ قمری می‌نویسد و آن مطابقست با سال ۱۲۷۸ خورشیدی) درمکاتب قدیم اندکی تحصیل کرده چون پدرش فوت شد ناگزیر به ترک تحصیل شده بکسب و کارمشغول گشت . درحدوددوسه‌هزار بیت شعر از قصیده و غزل سروده است از اشعار اوست :

هردم که یاد از آنمه فرخنده پی کنم
دیوانه وار نالم و افغان چه نی کنم
در این امید میگذرد روزگار من — شاید شبی نظر برخ خوب وی کنم
رازی درون سینه ز یارم نهاده اند — افشا به نزدغیر من این راز کی کنم
گراز تو همتی نبدم در طریق عشق — قدرت نداشتم که من این راه طی کنم
تادل بذکردوست چه جام‌جهان‌نماست — کی من‌حکایت ازجم‌وکاووس کی کنم
زین خاکدان بگنبد افلاك بر شوم — هر دم سمند فکر دلیرانه هی کنم
صهبا غم زمانه چه گفتم بمیفروش — فرمود رفع آن بیکی جام می کنم

۲۸۴ - صهری

حاج سید جمال الدین صهری فرزند مرحوم حاج سیدجعفر میردامادی



سدهی در سال ۱۳۲۱ قمری در قریه ورنوسفادران سده ماربین متولدشده در سده و اصفهان تحصیلات خویش را انجام داد . مدتها در خوزستان (اهواز) ساکن وبوعظ وخطابه اشتغال داشت اکنون چندین سالست که در اصفهان سکونت اختیار نموده از وعاظ طراز اول اصفهان است واعظی است خوش بیان و شیرین سخن در دوره های ۱۶و۱۷ از طرف بعضی ازاهالی اصفهان کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی بود لکن بعللی موفق نشد گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

صبا گر بگذری بر ساقی گلرنگ فام ما
ببر از راه احسان نزد آن مهوش پیام ما

بآن خورشید طلعت گو بپایان رفت شام ما
بیادر بزم و پرکن از می مقصود جام ما

جهان بر کام باشد کن می عشرت بکام ما

زنی تاکی مخالف مطربا شهناز را دم زن
همایون طالع ما راگهی زیر وگهی بم زن

حجازی میرسد اکنون عراق و ترک برهم زن
بدشت حاجیانی بانک جاء الحق بعالم زن

که گردون برزد اکنون سکه شاهی بنام ما

نما عشرت که مارا تخت عزت برقرار آمد
شب دیجور دین را صبح صادق رهسپار آمد
بسوی مشعل دین زیت لم تمسسه نار آمد
تمام دین ، کمال شرع، ختم هشت وچار آمد
ز برج عسکری ظاهر شدآن بدر تمام ما
مه برج ولایت حجت آخر زمانی تو
به تنها صاحب اوصاف خوبان جهانی تو
امام انس و جان و وارث پیغمبرانی تو
شها تاکی به پشت پرده غیبت نهانی تو
خرام ازپرده بیرون ، کش زدشمن انتقام ما

۲۸۵ - ضرغام

امیر حشمت ضرغام از نواده ضرغام السلطنه بختیاری است درسال ۱۳۰۳ خورشیدی دراصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خودرا در اصفهان بپایان رسانیده و در طهران دانشکده فنی (شعبه مهندسی ساختمان و معماری) را طی کرده وارد خدمت شرکت نفت گردید از اشعار اوست :

خواست روزی خدای توانا — دختری آفریند دلارا
برتر از آنچه در فکر گنجد — بهتر از آنچه گویند زیبا
نی ونوشش بقامت برابر — نی بگیتیش همسنك و همتا
در کمندش هزاران چویوسف — در قدومش هزاران زلیخا
مهوشی مست ومغرور و طناز — شاهدی شوخ و شیرین و شیدا
چند روزی پی خلقت وی — شد تمام وسایل مهیا
قامتش را تراشید از عاج — چون بلوری که لرزد سراپا
خنجری دادش از خیل مژگان — تا نگاهش کند فتنه بر پا
لب زیاقوت کردش که گوئی — غنچه درخون فرو برده خودرا

در دهانش صدف کرد دندان | تا کند خنده اش صید دلها
لیك چون خواست قلبش بسازد | ریخت در قالبی سنك خارا
جمله عاشقان کرد دلتنك | قلب وی را تراشید از سنك

۲۸۶ _ ضعیف

محمد اسماعیل متخلص به ضعیف درسال ۱۳۲۵ قمری در اصفهان متولدشده ازاعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست روزگار بکفاشی میگذراند از اشعار اوست :

تا ابد مهر تو بیرون نرود از دل ما
در ازل شد چو ز عشق تو سرشته گل ما

شرف محفل ما بیشتر است از مشرق
گر که روشن کنی از طلعت خود محفل ما

کار مامشکل از آن زلف گره درگره است
زلف بگشا و گره بازکن از مشکل ما

آتشین روی تو آرم بنظر در شب هجر
نه عجب سوزد از این برق اگر حاصل ما

گفتمش طایر دل پر زند از عشق تو گفت
طایری هست دل تو که بود بسمل ما

سر و جان تحفه ما قابل عشاق ولی
کی قبول تو فتد تحفه نا قابل ما

می کشد غصه هجران تو ما را اما
جز تو کس از ره معنی نبود قاتل ما

ای ضعیف اربکنی ترك فغان درشب هجر
خون کنی از اثر ناله و افغان دل ما

۲۸۷ _ ضوئی

سید حسن ضوئی فرزند مرحوم آقاسید علی‌حسینی‌ازسادات‌محترم و بازرگانان اصفهانست دررجب سال ۱۳۴۲ قمری دراصفهان متولدگردیده

طبع شعری دارد لکن خیلی کم شعر میگوید از اوست :

عید نوروز آمد و شد اول فصل بهار
غنچه بس آورده بیرون درمیان لاله زار
بلبلان در باغ در وجد آمدند از شوق گل
آبها گردیده از هرسو روان از آبشار
تابکی در کنج این محنت‌سرا خوکرده ای
خیمه بیرون زن بطرف‌دشت‌وکوه ومرغزار
ساغری ازمی‌بزن‌شعری بخوان دردی بکش
فکرغم ازدل برون کن‌دست‌زن برزلف یار
گرخوری جامی‌زمی از خویشتن غافل شوی
تا ابد از شور او مدهوش افتی و خمار
نیست مقصودم ز می جز ساغر حب علی
زان میم ده تاکه خرم گرددایـن‌قلب فکار
چون صفی الله جامی از ولای او چشید
توبه اش آمد قبول حضرت پروردگار
دوستی اوست باعث بر نجات ممکنات
دشمن اوراست مأوی جانب دار البوار
در مدیحش خواند جبریل امین اندر احد
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار
داردامید ای شها ضوئی که روز رستخیز
از شفاعت گردد او نائل بلطف کردگار

۲۸۸ ـ ضیاء

میرزا یوسف دهکردی معروف به ضیاء و متخلص به ضیاء وگاهی یوسف فرزند آخوند علیخان دهکردی است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد شده ودر سال ۱۳۶٦ قمری درخوزستان‌وفات یافت تحصیلات‌خویش

را در نزد پدر خود که مکتب دار بود و دیگران بانجام رسانید مدتی در خدمت خوانین بختیاری بسمت منشی گری روزگار گذرانیده بعداً در اداره دارائی چهارمحال استخدام شد از اشعار اوست :

نمرده زنده اندر گور رفتن — تن زخم اندر آب شور رفتن
نکشته همچو لاش گوسفندان — بزیر ضربت ساطور رفتن
بتابستان و درصحرای بوشهر — پیاده با تن رنجور رفتن
میان برف شبهای زمستان — برهنه پا و جسم عور رفتن
از آن بهتر که برخوان لئیمان — برای خوردن یك سوررفتن

چیست دانی زینت مردان راه — علم توأم بـا عمل آموختن
در ره علم و عمل پروانه سان — ز آتش شمع معانی سوختن
رنج بردن از پی کسب کمال — چشم از افکار پریشان دوختن
سیلی از دست ادیب مهربان — خوردن آنکه‌رخ‌چوگل‌افروختن
رخش همت اندرین ره تاختن — گنج همت زانمیان اندوختن

۲۸۹ - طالب

ملاروز علی از اهالی قریه کهر واز قراء ناحیه کیار چهارمحال است از علوم غریبه با اطلاع خصوصاً در فن طاس راه انداختن معروف بوده در تذکره شعرای چهارمحال شرحی از او دراین مورد نقل می نماید تا سال ۱۳۵۵ قمری حیات داشته طبع شعر متوسطی دارد . در جواب‌نامه مشفق که او راجهت طاس‌راه انداختن‌برای پیدا کردن دزد خواسته گوید :

مشفقا رقعه ات چو زر نحاس — گشت واصل توسط عباس
شرح حالات راچو خواندم من — بود حاضر جماعتی از ناس
جمله خندان و شادمان گشتند — همه تحسین کنان زشعرواساس
بنده هم خواستم کنم تحسین — ماند عاجز قلم ابا قرطاس
امر تو بود تا شوم حاضر — تاکه پیدا کنم رکاب بطاس

۲۹۰ - طالع

میرزا حسین رامپناه متخلص بطالع فرزند رمضان در روز سه شنبه

۱۷ ذی قعده سال ۱۳۳٤ هجری قمری در اصفهان متولد شده در مکاتب



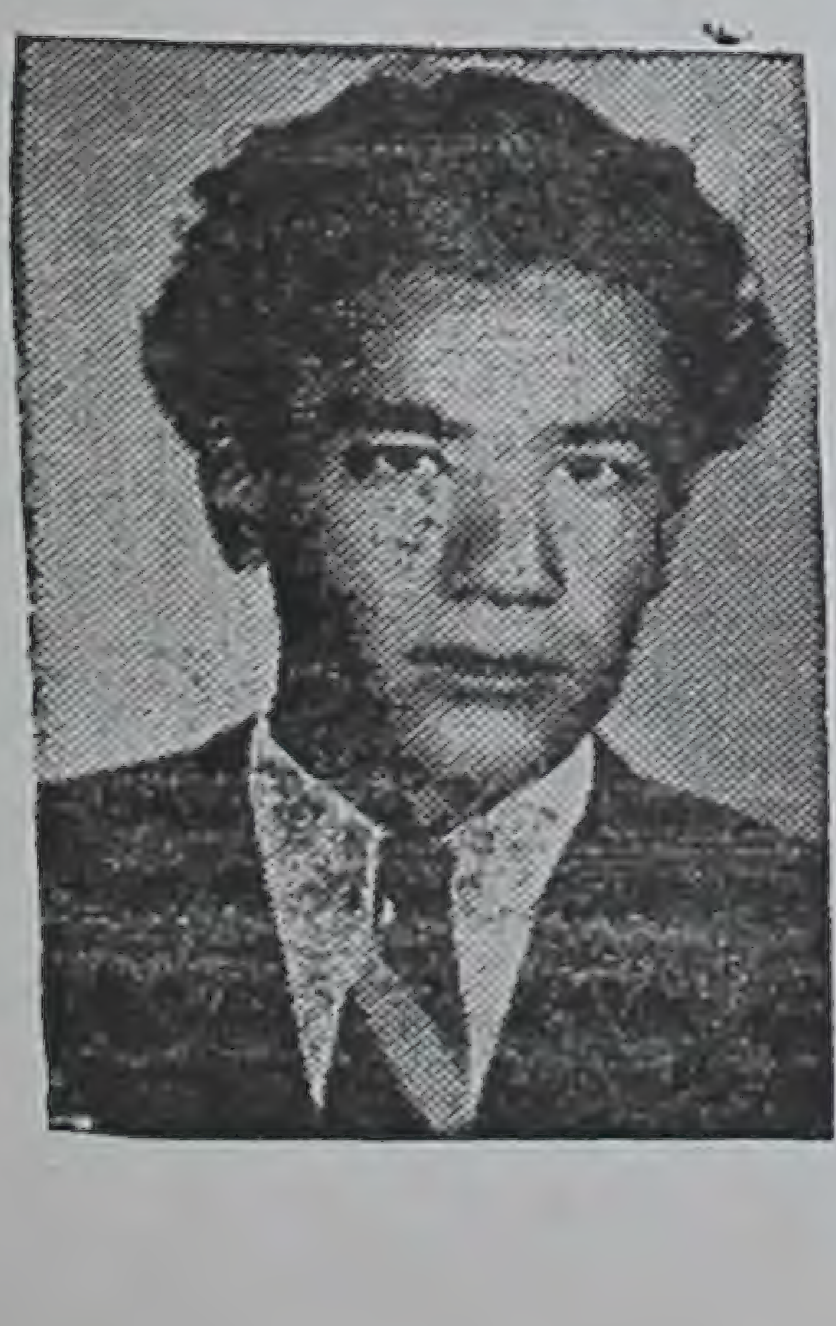
قدیم اندکی تحصیل کرده اکنون دراصفهان بشغل خوارو بارفروشی و ضمنا نامه نویسی اشتغال دارد و گاهی در انجمن های ادبی شرکت مینماید از اشعار اوست :

چند بیت از قصیده زفافیه

جهان شد جوان و جوان شد جهان
از این جشن فرخنده دلستان
بوجد و سرورند و عیش و نشاط
سراسر خلایق ز پیر و جوان
نه بینی که گردیده جنات عدن
محیط زمین و محاط زمان
نه بینی که لاهوتیان لایزال
چو ناسوتیان گشته ارجوزه خوان
نه بینی که زین بزم شد آشکار
نشاط ملایك بهشت آسمان
از این جشن فرخنده بی نظیر
نکوتر بگیتی که دارد نشان
زهی جشن بزمی که باخاص حق
شود نسل آینده تأمین از آن

۲۹۱ - طلائی

احمد رضا غفور زاده متخلص بطلائی فرزند عباس درسال ۱۳۰۷ خورشیدی در محله زاغ آباد ورنوسفادران سده متولد شد تحصیلات ابتدائی خویش را دردبستان همای سده بپایان رسانید و بعداً درکارخانه های اصفهان مشغول کسب وکار شد از سن ده سالگی لب بگفتن شعر گشود واکنون دراثر شرکت در مجامع ادبی وممارست درشعر به پیشرفتهائی نائل شده آثارش دربرخی روزنامه هاومجلات اصفهان و طهران بطبع رسیده از اعضای انجمن ادبی کمالست این اشعار از اوست :



نو بهار

بیار باده که آمد بهار بهجت خیز — گذشت فصل زمستان وموسم پائیز
زدست مهر طبیعت شدند سبز و بزرك — بزیر خاك همه دانه های کوچك و ریز
زبسکه سبزه سر از خاك و گل بر آورده — بباغ ودشت بپا گشته روز رستاخیز
بطرف کوه وچمن هر کجا اگر گذری — بگوش میرسدت نغمه های روح انگیز
سپاه وجد وطرب فتح کرده دنیا را — گروه نکبت وسرما گرفته راه گریز
برای ملك دل بلبلان شوریده — نموده سبزه قشونی زخیل گل تجهیز
بیا بمن ز سر لطف کن نظر که مرا — بغیر دامن وصل تو نیست دست آویز

شخص غافل شکوه ز اختر میزند — یادم از امر مقدر میزند
هیچ میدانی که دست اتحاد — تیشه بر جان ستمگر میزند
یار باطن دشمن و ظاهر رفیق — از قفا بر دوست خنجر میزند
با ثمر میباش زیرا باغبان — تیشه را بر شاخ بی بر میزند

خروس وقت سحر میدهد بخلق نوید — که هست در پی هر شام تیره، صبح سپید
نهان شوند بهر گوشه خیل خفاشان — زشوق تا که زند سر سپیده دم خورشید
چو کوه در بر هر سیل استقامت کن — زبادهای مخالف ملرز همچون بید

۲۹۲ = طلاکوب

مرحوم رضا طلاکوب فرزند حسین بن احمد نقره کوب در سال



۱۲۶۳ خورشیدی دراصفهان متولد ودرروز یکشنبه ۲۳ رمضان المبارك سال ۱۳۷۲ قمری وفات یافت مدتی بمشاغل آزاد میگذرانید . ودر این اواخر در اداره شهرداری و بعداً در کارخانه ریسباف کار میکرد درچند سال آخر عمر از نعمت بینائی محروم گشته بود . خیلی کم شعر میگفت و در انجمن های ادبی شرکت نمیکرد لکن طبع روانی داشت اشعارش در

حدود یکهزار وپانصد بیت میشود ازاوست :

تا بدست دل سپردم اختیار خویش را
زین غلط کردم سیه من روزگارخویش را
مردی آن دارد که بردارد ز دوش دوست بار
نی که بگذارد بدوش دوست بار خویش را
ازگلیم خویش پاازاندازه چون کردم دراز
زین جهت از دست دادم اعتبار خویش را
دولت باد آورنده هست چون گرد وغبار
باد آخر میبرد گرد و غبار خویش را
هرکه بینی رو بگرداند ز دیدار رقیب
من نمیخواهم به بینم روی یارخویش را
دوستدار میهن خود نی طلا کوبست وبس
دوست دارد هر کسی شهر ودیار خویش را

۲۹۳ - عارفچه

محمدعلی عارفچه فرزند محمد حسین بن محمداسماعیل طبسی خراسانی پدرش ازطرف امام جمعه بعارفچه ملقب شده واین لقب بارث به پسررسیده پیرمرد زنده دلی است قریب هشتاد سال از سنش میگذرد در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود «عارفچه» از مرثیه خوانان و مداحین خاندان نبوت (ص) است که در مجالس وعظ و خطابه وتذکر مردم رابا نقل اخبار و احادیث و ذکر مصائب سرگرم میدارد آثارش یکی بنام صد قصیده و و دیگری بنام هدیة المعصومین مکرر بطبع رسیده از اشعار اوست :

رو بسوی بارگاه کبریا آورده ام
از سر اخلاص نـزروی ریا آورده ام
بر منات و لات و عزی جمله پشت پا زدم
تا که رو بر خالق ارض و سما آورده ام
با تهی دستی بدرگاه کریم ذوالعطا
نامه پر از چه ؟ از ظلم و خطا آورده ام

گر بپرسندم چه آوردی تو در فردای حشر
نیستم خوفی که گویم ، من رجا آورده ام
رشته یك بیت چون لؤ لؤ بر اهل سخن
از حکیم سوزنی نیکو بجا آورده ام
«چارچیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و فقر و فنا آورده ام »
با کمال بی نوائی در برت ای ذوالجلال
اشك چشم و ناله و آه و نوا آورده ام
پر ز حب دوستانت از ره صدق و صفا
دل تهی سویت ز مهر ماسوا آورده ام
اژدهای نفس کشتن چون نبودی حد من
در پناهت روی ازآن اژدها آورده ام
تا کنی رحمت بمشتی خاك ای یزدان پاك
در دل شب بانك یارب یا ربا آورده ام
درخطا بگذشت عمر و چون پشیمانم کنون
بر درت عذر خطای ما مضی آورده ام

۲۹٤ ـ عاصی

مرحوم حاج ملا ابراهیم غسال پیرمرد جهاندیده و مرد کاملی بود و در بین همکاران خویش بدانستن مسائل وآشنائی باحکام معروف بود گاهی شعر می گفت و نسبتاً بد نمی گفت در محرم الحرام سال ۱۳٦٥ در حدود فریدن بسن قریب بهشتاد وفات یافت وهم‌درآنجا مدفون‌شدازاوست:
ای آنکه نه جسمی و نه جوهر نه‌عرض   باینده خود کنیه نداری و غرض
نزدیك به بندگان چو نور بصری   با این همه‌لطف پس‌مراچیست مرض

۲۹۵ ـ واصی

مرحوم‌حاج میرزا محمدعلی‌ملاذالاسلام جعفری‌فرزند مرحوم آقا میرزا

هاشم (فرزند حاج سید جعفر بن حاج سید محمد باقر حجة الاسلام شفتی بیدآبادی) از رؤساء ومحترمین علماء اصفهان بشمار میرفت‌دارای سجایای اخلاقی بیشماری بود که بواسطهٔ آن عموم طبقات مردم اصفهان باوارادت



داشتند واونیز دررفع حوائج آنان ساعی و کوشا بود . در دوائر دولتی مقبول القول و متنفذومحترم بوددرحدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری متولد و در ۲۱ ربیع الاول‌سال۱۳۷۲ در اصفهان وفات‌یافت ودر بقعه جد خویش‌در مسجد سید مدفون گردیدگاهی بمقتضای حال اشعاری میسرود ودر آن عاصی تخلص میکرد از آنجمله است :

آن صنم در رفتن خود هرچه شدتدبیر کرد
این دل دیوانه را با گیسویش زنجیر کرد
روی ماهش را برون آورد از زیر نقاب
خلق عالمرا ز حسن خویش ازجان سیر کرد
گفت بیماران عشق خویش رادیدن کنم
زین بشارت عاشقان خویش بستر گیر کرد
گر کشد جلاد هر کس را ز خنجر عاصیا
این صنم از تیغ ابرو قتل بی شمشیر کرد

دهید مژده که بوی بهار میآید هزار شکر رفیقان که یار میآید
بمیکده خبری بر صبا ز روی وفا بگو که آن صنم گلعذار میآید
بماه‌چرخ برین گو که‌خودمشوطالع که ماه چاردهم با وقار میآید
به بلبلان گلستان بگوخموش‌شوند که بلبل چمن من خمار میآید

۲۹۶ ـ عاکف

کمال الدین مجلسی متخلص بعاکف فرزندمرحوم میرزا نورالدین مجلسی



متخلص بچهره است درسال ۱۲۶۶ خورشیدی (۱۳۰۴ قمری) دراصفهان متولدگردید تحصیلات قدیمه خویش رادرنزدپدرخودوحاج میرمحمدصادق احمدآبادی‌وآقاشیخ محمد خراسانی و سیدالعراقین و دیگران بپایان رسانید و تحصیلات جدیده خویش‌را خدمت مرحوم میرزا آقاخان محاسب‌الدوله‌ومیرزا رضاخان نائینی بانجام رسانیده مدتی در بغداد درمدرسة الاسلامیه و زمانی در نجف اشرف بتکمیل‌فضائل ومعلومات خویش پرداخت درسال ۱۲۹۸خورشیدی در شهر دزفول مدتی در خدمت آقاشیخ محمد باقر دزفولی که از علماء آن سامان‌بود ودر شعرشیدا تخلص‌میکرد رسیده ازمحضرایشان‌نیز استفاده های علمی برد . اکنون دراصفهان‌ساکن وازدبیران ادبیات عربی وفارسی است ومدیریت کتابخانه فرهنگ بعهده اوست . انجمن ادبی کمال اسمعیل بهمت ایشان دائر وبرقرار است از اشعار اوست:

ایکه با تیر نگه قصد دل ما داری
با خبر باش که در گوشه دل جا داری
ز چه رو فتنه برانگیزی در کشور دل
با سپاه مژه هر دم سر یغما داری

پرده بردار ز رخسار جهـان افروزت
تا مه و مهر بگردون هله رسوا داری
نه همی در دل من جای گرفتی همه عمر
بلکه در هر دل شوریده تو مأوا داری
آه از آن روز که رخت از دل من برفکنی
ترسم از فرقت خود معـر که بر پا داری
منکه نا یافته اندر دل سنك تـو رهی
تو چسان ره بـدل کشور دارا داری
ای ستم پیشه بیندیش ز دلهـای پریش
آن دمی را که دل ودست توانا داری

۲۹۷ ـ عباس

شاطر عباس زمانی فرزند مرحوم شاطر غلامحسین در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از شعرای متوسط اصفهانست گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید از اوست :

به بخش جرم خلایق بد نبی ارخواهی بروزحشر رضا گردد از تو رب غفور
بهر بلا که رسد از خدا تو صابر باش بدان که روضه رضوان بود جزای صبور

۲۹۸ ـ عبدی

مرحوم مشهدی عبدالحسین متخلص به عبدی از شعراء متوسط ومعاصر اصفهان بود کتابی از او بنام دررالمصائب مشتمل برحدود ۱۰۰۰ بیت در سال ۱۳٦۸ قمری بطبع رسیده وخود درماه ربیع الاول سال ۱۳۷۲ قمری بسن هفتاد و پنج سالگی دراصفهان وفات یافت ازاشعاراوست :

زلف پرچین را خم اندر خم مکن از خمش یك عالمی درهم مکن
از خمار چشم ومیگون لعل خویش حسرت سـاقی و جام جم مکن
جان من این پند را در گوش کن مـال دنیا را زیاد و کم مکن
اینقدر دانم که دنیا یك دم است این سخن بشنو خیـال دم مکن
تن بده بر زحمت و آسوده باش گردنت را پیش ناکس خم مکن

۲۹۹ - عبرت

میرزا محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت فرزند عبدالخالق (فرزند حبیب الله بن‌علی‌اکبر بن یوسف حاج میرزا حسن بن محمد جعفر بن امیر نظام الدین محمدمیرحسینامعروف به‌مصاحب نائینی) در رمضان‌سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد شد تحصیلات خویشرا در اصفهان در نزد اساتید فن بپایان رسانید ودر شعر وادب وخط زحمت ها کشید. در سال ۱۳۰٤ قمری که پدرش در اصفهان وفات یافت عبرت‌بسیر آفاق وانفس روی‌نهاد وهفده سال بسیاحت پرداخت خدمت جمعی از عرفاء و مشایخ رسید و در سلك صوفیه خاکسار وارد گشت. در سال ۱۳۲۱ باصفهان و بعداً نائین رفته ازدواج کرد واز آن پس بطهران رهسپار شد و تا آخر عمر در آنجا ساکن بود. عبرت‌پیری روشندل وشاعری ادیب وعارفی‌کامل وخطاطی‌ماهر بود. دارای طبعی‌روان و اشعارش‌عموماًدارای مضامین‌عالی‌است کتب‌چندی تألیف کرد: ۱- مدینة الادب وآن تذکره شعرای معاصرایرانست ۲-نامه فرهنگیان (شاید این‌دو کتاب‌یکی باشد زیرا از حیث‌موضوع مشترکست) شیوه اش در شاعری غزلسرائی بود و غزل را بسبك قدما نیکو میسرود و اشعارش در اغلب مجلات و روزنامه های طهران بطبع میرسید منتخب دیوان‌اشعارش نیز بطبع رسیده در ذی‌حجه‌سال۱۳٦۱ قمری وفات یافت و در امامزاده عبدالله درقصبه حضرت عبدالعظیم مدفون شد ازاشعاراوست:

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

ما پرتو حقیم و نه اوئیم و هم اوئیم
چون نور که ازمهر جدا هست وجدا نیست

هر جا نگری جلوه گه شاهد غیبی است
او را نتوان گفت کجا هست وکجا نیست

در آینه بینند اگر صورت خود را
آنصورت آئینه، شما هست و شما نیست

این نیستی هست نما را بحقیقت
در دیده ما و تو بقا هست و بقا نیست
جان فلکی را چو رهید از تن خاکی
گویند گروهی که فنا هست و فنا نیست
بی مهری و لطف ازطرف یار به عبرت
از چیست ندانم که روا هست و روا نیست

دل در اندیشه آن غنچه دهانست هنوز
فکر باریك در آن موی میانست هنوز
نکته ها بر سر درج دهنش رفته و باز
سر آن حقه سر بسته نهانست هنوز
عارف از راه یقین رفت و بمقصود رسید
شیخ در مرحله ظن و گمانست هنوز
خواجه را عمر بپایان شد واز شدت حرص
در دلش رنج وغم ، سود وزیانست هنوز
روزگاریست که از عشق سخن می گویند
کلماتش همه موقوف بیانست هنوز
شب عشاق دل آشفته شد و صبح دمید
سخن از حلقه زلفش بمیانست هنوز
ترك چشمش بنگاهی دل صاحب نظران
برده از دست و پی غارت جانست هنوز
فتنه خوابیده ز آشوب جهان ایمن شد
چشم فتان تو آشوب جهانست هنوز
استخوان سر فرهاد فرو ریخت ز هم
دیده اش در ره شیرین نگرانست هنوز
پیر شد عبرت و دارد سر شوریده او
شورش عشق و توگوئی کهجوانست هنوز

نیست نقصی جز این کمال ترا — که نداری بعاشقان نظری
از تو ای نخل آرزو ما را — نیست جز محنت و بلا ثمری
بدعا من نخواهمت ز خدای — که نمانده است در دعااثری
عشق درملك حسن گشت ونیافت — از تو ای خوبروی خوبتری

۳۰۰ ـ عجیب

ضیاء فرزند آقاسید مصطفی موحدمحمدی درسال ۱۳۲۰ خورشیدی



متولد گردیده در انجمن ادبی کمال شرکت می کند وعجیب تخلص می نمایدو الحق طبعش عجیب است باوجود کمی سن از اغلب پیران بهتر و روانتر شعر میگوید بطوریکه عده ای تصورمی کنند که او شعر دیگران را در انجمن میخواند لکن اشعارش بنظر استاد سخن آقای مهین میرسد وایشان آنراتصحیح مینمایندازاشعار اوست :

کسیکه ما حصل از خلق ما خلق باشد
چرا اسیر خور و خواب همچو حیوانست
گذشت عمر تو اندر گناه سرتاسر — عجب که میل دلت بازسوی عصیانست
بزن تو دست تولا بدامن آنکس
که حب حضرت او اصل و فرع ایمان است
علی عالی اعلا شهنشه دو جهان
که روز و شب بدرش جبریل دربان است
چگونه وصف کمالات وی توان گفتن
درین مقام زبان لال و عقل حیران است
ولی بس است بمدح و ثنای حضرت او
که آیه آیه بوصفش تمام قرآن است
کسیکه پیرهن مهر وی بتن نکند
بصد کفن اگر آید بحشر عریان است

برای سنجش ایمان و کفر خلق جهان
بحشر دوستی و دشمنیش میزان است
کسیکه زنده دل از مهر مرتضی است عجیب
دگر چه حاجتی او را بآب حیوان است

۳۰۱ - عشقی

عباس فرزند اسدالله معروف به بابا علی خواجوئی ومتخلص بعشقی



در سال ۱۳۰۵ خورشیدی دراصفهان متولد شده تحصیلات کمی کرده بعداً بکسب و کار مشغول شده از اعضاء انجمن ادبی پروانه بود در شعر دارای طبعی روانست از اشعار اوست :

شانه، مویت برخ آینه گون میریزد
یاکه بهردل ما طرح جنون میریزد

تیغ ابروی تورا هر که به بیند داند
خون صاحبنظران چشم تو چون میریزد
گرچه برگریه مابیخبران می خندند
دل چو پرخون شود از دیده برون میریزد
هرچه کمتر خبر از یوسف گم گشته رسد
اشك از دیده یعقوب فزون میریزد
هرچه برلوح دل ساده کشم نیش مراد
طرح دیگر فلك بوقلمون میریزد
از فلك مهر مجوئید که این بیسروپا
جای می در قدح ما همه خون میریزد
تا چو شب تیره کند روز من آنمه عشقی
موی مشکین برخ آینه گون میریزد

۳۰۲ - علی

علی جان حجار زاده سدهی از شعرای معاصر اصفهانست در سده ماربین اصفهان متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خویش را در مکاتب قدیم

انجام داده بعداً بکسب اشتغال جسته گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید طبع شعر متوسطی دارد از اوست :

نباشد به ز دوران جوانی — از این نعمت بباید قدردانی
عزیزش دان و میدارش غنیمت — همه دانش طلب تاهست فرصت
مکن ضایع تو عصر کیمیا را — زدست آسان مده وقت طلا را

۳۰۳ ـ عمو

محمود فرهنك متخلص بعمو فرزند شادروان عبدالصمد فرهنك نواده میرزا محمود خان فرهنك که روزنامه فرهنك را در زمان ناصرالدینشاه قاجار می نوشت . پدردر پدر اهل فضل و دانش بوده خود در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش را از قدیم و جدید در اصفهان و طهران بانجام رسانیده مدتی در وزارت دارائی خدمت میکرد و اکنون در خوزستان بحالت انزوا و مطالعه در شعر و ادب بسر میبرد دیوانش بنام مکتب عمو دردست تدوین است ازاشعاراوست :



هرکس که تار و پود محبت گسسته است
طرفی نبسته است و دلی را شکسته است
بگسسته باد تار وجودش ز یکدگر
آنکس که تار وپود محبت گسسته است
پروردگار حی توانا بروی خلق
درهای مهر و لطف و وفا را نبسته است
در باغ حسن ای گل زیبای دلفریب
یك گل به نکهت گل رویت نرسته است
در راه عشق دوست بمقصود کی رسد
آنکس که دست ازدل وازجان نشسته است

دل چون جرس بنالد و افغان کند ز هجر
یاران مگر نگار به محمل نشسته است

ای ساربان تفقدی ، آهسته تر بران
همراه تو دلیست که بس زار وخسته است

یکعمر خاك خورده بویرانه ها عمو
کاری نکرده است اگر گنج جسته است

۳۰٤ = عندلیب

محمود عندلیب گورتان در سال ۱۳۱٤ خورشیدی متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان بپایان رسانیده در خرداد ۱۳۳۳ خورشیدی از کلاس ششم رشته طبیعی فارغ التحصیل شد دارای طبع شعر متوسطی است و بندرت شعر میگوید این اشعار ازاوست :

تبسم یار

چونکه خورشید کنار افق غرب رسید — طایر خاطرم از تنگی کاشانه رهید
شور وشنگی بدل شیفته ام پیدا شد — ناگهان ماهرخی در نظرم گشت پدید
آن پریچهره که در کوچه تجلی میکرد — لعبتی بود که مثلش بجهان دیده ندید
نور میریخت از آن چهره افروخته اش — آتشی در دل شیدا شده ام شعله کشید
او جلو من بعقب از پی او میرفتم — دیدگانم زپی خاك رهش میگریید
درخم کوچه چه او پشت فلك راخم کرد — گیسویش موج بزد یکسر و در هم غلطید
تیری از نرگس چشمان بکمان ابروهشت — چون رها کرد بقلب من بیچاره طپید
قلب صیقل زده ام یکسره نورانی کرد — ماهتابی که از آن جلوه مهپاره دمید
چونکه دختر سر خود را بعقب بر گرداند — کاخ آمال مرا زیر و زبر گردانید
منقلب گشت وجودم دلم از دست برفت — رعشه افتاد بجانم بدنم میلرزید
خنده فتح ابر صورت او نقش ببست — زان تبسم رخ او چون طبق گل گردید
عندلیب از پی گل بوددلش نغمه سرا — عرصه گل بوجود آمد وخوش آرامید

۳۰۵ = عیسی

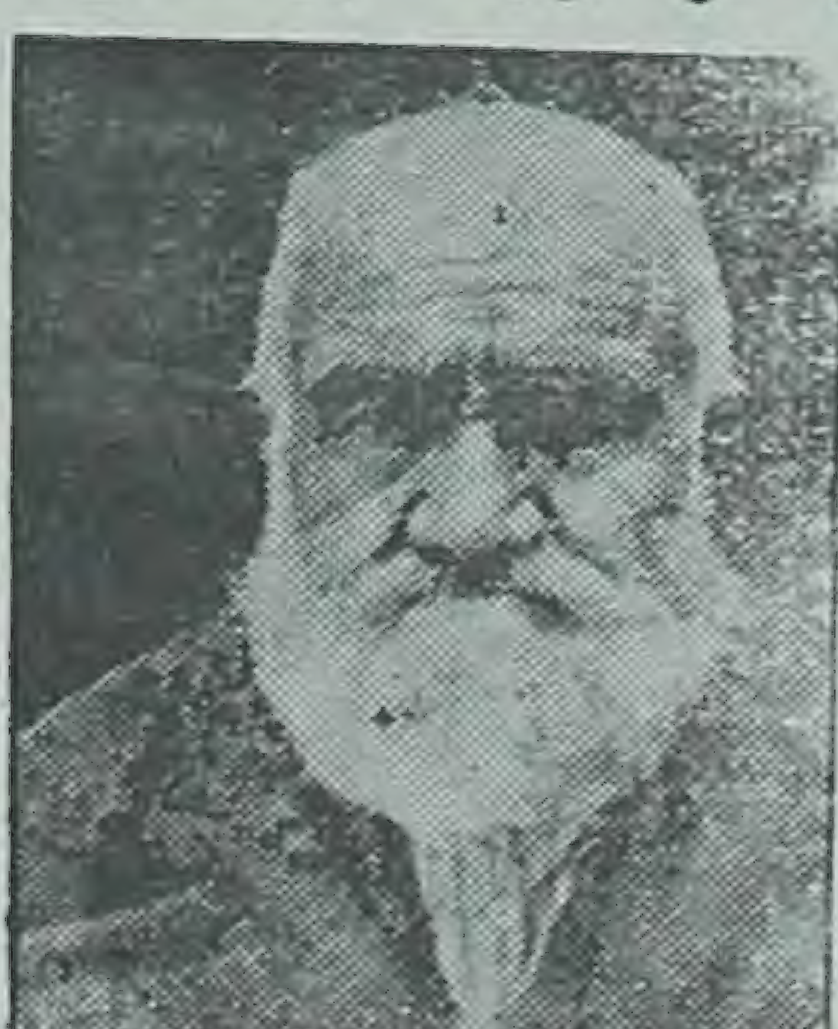
عیسی قلیخان فرزند موسی خان از نواده حاج ایلخانی ومعروف به بهادر السلطنه است درسال ۱۳۳۰ قمری متولد شده در محل تولدخویش باندازه مقدور تحصیلات کرد. اکنون بزراعت وشکارروزگار میگذراندو گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است.

دیشب به تلطف بر ما آمد یار
یك بوسه بداد برمن ازمهر نگار
گفتم صنما بوس دگر میخواهم
گفتا بجهان ندیده کس عمردوبار

دوستان زین سفرم ناله و فریاد کنید
از من گمشده یاران ز وفا یاد کنید
بین ما چونکه فلك سنك جدائی افکند
گاهگاهی به پیامی دل ما شاد کنید
مرغ دوراز وطنی همچومنی کنج قفس
چو به بینید ثوابست گر آزاد کنید
سخن از لعبت شیرین چو بیاید بمیان
یادی از درد درون دل فرهاد کنید
خوب وبدهرچه شماراست همان مقسوم است
چه توانید که با آنچه خداداد کنید
پای دار آمده عیسی زجفا چون عیسی
چه شود گر زوفاياری وامداد کنید

۳۰۶ = غرا

حسین توانگر نجف آبادی متخلص به غرا فرزند ابوالحسن هشتاد



و چند سال از سنش میگذرد و در اوان جوانی در نجف آباد واصفهان تحصیل کرده و در علوم صرف و نحو ولغت وحکمت و منطق وهیئت وطب وتاریخ اطلاعاتی کافی اندوخته مدتی روزگار بتجارت گذرانیده و زمانی دراصفهان دریکی ازتجارتخانه هامشغول بوده اکنون چندین سالست که در نجف آباد ساکن وروزگار بانزوا میگذراند قسمتی ازدیوانش بطبع رسیده حدوده هزار بیتاست دیگراندرز نامه

که دو هزار بیت است و هردو مشتمل بر قصاید وغزلیات وقطعه ها وغیره میباشد درانجمن‌های قدیم اصفهان شرکت‌میکرده از اشعار اوست :

از شب سیاه ترچه بود زلف یارمن | از او سیاه تر چه بود روزگار من
ازشط پرآب ترچه بود لجهٔ محیط | از او پرآب ترشب هجران کنار من
بارنده تر زابر بود دیده در فراق | بارنده تراز او چه ، رخ اشکبار من
بیهوده آرزوچه بود وصل آن نگار | بیهوده تر از او چه بود، انتظار من
شیرین تراز شکر چه بود آنلب ودهن | شیرین تر، آن دمیکه بخندد بکارمن
ازگل لطیف ترچه بود، بوی‌عطراو | از او لطیف ترچه ، تن گلعذار من
لرزنده تر ز چشمه سیماب چه نسیم | لرزنده تر از اوچه ، دل بیقرار من
بیقدر تر ز خاك چه باشد مرا بدن | بیقدر تر چه از بدن من غبار من
از موضعیف تر چه بود، یاررا میان | از او ضعیف تر «چه» بود جسم‌زارمن
باشد ملیح ترز نمك، حسن روی او | از او ملیح تر جگر داغدار من
خونریزتر زلشگرضحاك ، قوم ترك | خونریز تراز آن دو که‌باشد، نگارمن
غرا بتر بود ز اسیران اسیر عشق | بدتراز آن کسیکه بود درشمار من

۳۰۷ ـ غمگین

مرحوم حاج محمد کاظم‌غمگین فرزند آقاعباس‌ازنواده دختری آقا غلامعلی خطاط نسخ نویس معررف قرن سیزدهم هجری‌است در سال۱۲۸۶ قمری در اصفهان متولدگردید ودرخدمت عم بزرگوار خود مرحوم میرزا ابراهیم ساغر شاعر معروف قرن سیزدهم (وفات ۱۳۰۲) تربیت شد از مؤسسین‌اولیه انجمن‌ادبی‌مرحوم‌شیداوازرؤساء واساتید آن‌انجمن‌بوددرانجمن ادیب نیزشرکت میکرد . مرحوم غمگین بترتیب درانجمن های ادبی زیر که در اصفهان تشکیل یافته شرکت نموده است .

۱ـ انجمن ملامحمد باقر ابوالفقراء (بطوریکه در مقدمه دیوان غمگین نوشته لکن اشتباه است‌زیرا وفات ابوالفقرا ۱۲۸۶ یعنی سال تولد غمگین است) ۲ـ انجمن ملك الشعراء عنقا ۳ـ انجمن طرب ٤ـ انجمن میرزا سید علی نقی خان ٥ـ انجمن حقایق ٦ـ انجمن شیدا ۷ـ انجمن ادیب . غمگین درانواع فنون سخن خصوصاغزل وقصیده استاد

بود . غمگین شاعری توانا و استادی قادر وخطاطی زبر دست بود در اوائل عمر چیت سازی میگرد بعداً بتجارت اشتغال‌جست و در اواخر عمر در کمپانی مسعودیه و بعداً کمپانی لینج بعنوان منشی و حسابدار کار می‌کرد یك قسمت از اشعارش بطبع رسیده . دیگر از آثارش مثنوی سرالاسرار میباشد. غمگین درروز ۱۲ شوال سال۱۳۵۵ قمری وفات‌یافت از اشعار اوست :

کن‌دور زدل‌حسرت و آمال‌وهوس‌را — این‌خلوت‌یار است مده ره همه‌کس‌را
باعشق‌مکن‌همسری‌ای‌عقل که هرگز — ره نیست بسرمنزل سیمرغ‌مگس را
تا بند تنی یك نفس آزاد نگردی — کی مرغ‌رهد تا نکند خرد قفس را
از پای برون آرم ودر دیده نشانم — در راه بیابان سر کوی تو خس را
دراشك‌من‌ارغرق نشدچرخ عجب‌نیست — دریا نکند قصد فروبردن خس را

درخواب بدیدم که‌لب من بلبی بود — تعبیر شد امروز و نصیبم رطبی بود
دیشب‌بسرزلف تو این گمشده دلرا — گشتیم و نجستیم که تاریك شبی بود
خون دل‌ما آنکه بشمشیر جفاریخت — گل‌چهروسمن پیکرویاقوت لبی بود
پیش‌رخش‌ای‌ماه مکن‌جلوه که‌گویند — این بی‌سروپا کیست عجب بی‌ادبی بود
ایشیخ‌مکن خشم ک‌آنچیز که‌خوردیم — خون دل مردم نبد آب عنبی بود
هر چند ندادیم شب نیمه شعبان — ساغر زکف اما عمل مستحبی بود

۳۰۸ ـ غمین

حاج آقا مانده گاران از اهالی نجف آباد اصفهان در عداد شعراء معاصرین است حدود چهل و پنج سال از سنش میگذرد طبع شعر متوسطی دارد این اشعار از ست :

ازبسکه حسرت‌وغم واندوه میخورم — بنموده ام کفن بتن خویش‌چاك چاك
فکر وخیال کارجهان بود روز وشب — هرگز نبود درنظرم فکراین مغاك
خونابه میرود عوض اشك از دلم — هم ناله ام رود زسمك تاسوی سماك

۳۰۹ ـ غنی

مرحوم حاج سید عبدالغنی متخلص بغنی از اعضاء قدیمی و محترم

انجمن ادبی شیدا بود اشعارش در مجله دانشکده بطبع میرسید غزل را بسبك قدما نیکو میساخت از اشعار اوست :

کس بجز دلدار از حال دلم آگاه نیست
زانکه‌در این‌خانه‌غیر از او کسی راراه نیست

از در میخانه گر زاهد عنان تابد چه باك
چونکه هر بیگانه‌ای‌محرم‌درین درگاه نیست

گر شود روزی که کام دل بگیرم از جهان
غیر معشوق و می‌ومطرب مرا دلخواه نیست

روی زیبای تورا نتوان دهم نسبت بماه
زانکه‌همچون زلف‌شبرنگت بروی ماه‌نیست

می نیاید عاقبت تیر مرادش بر هدف
درکمان عشق آن‌کس را که تیرآه نیست

چشم تو ایشیخ بر جنات وحوض کوثراست
لیك مارا بهتر از‌میخانه نزهت گاه نیست

زاهدا از حرمت می هرچه گوئی نشنوم
زانکه در این کاردانم قصد تو لله نیست

دست من از دامن وصل تو ایسرو بلند
کوته است و رشته امید من کوتاه نیست

شیخ را گفتم نظر چون است بر وجه حسن
گفت‌اگر برصنع حق باشدنظر اکراه نیست

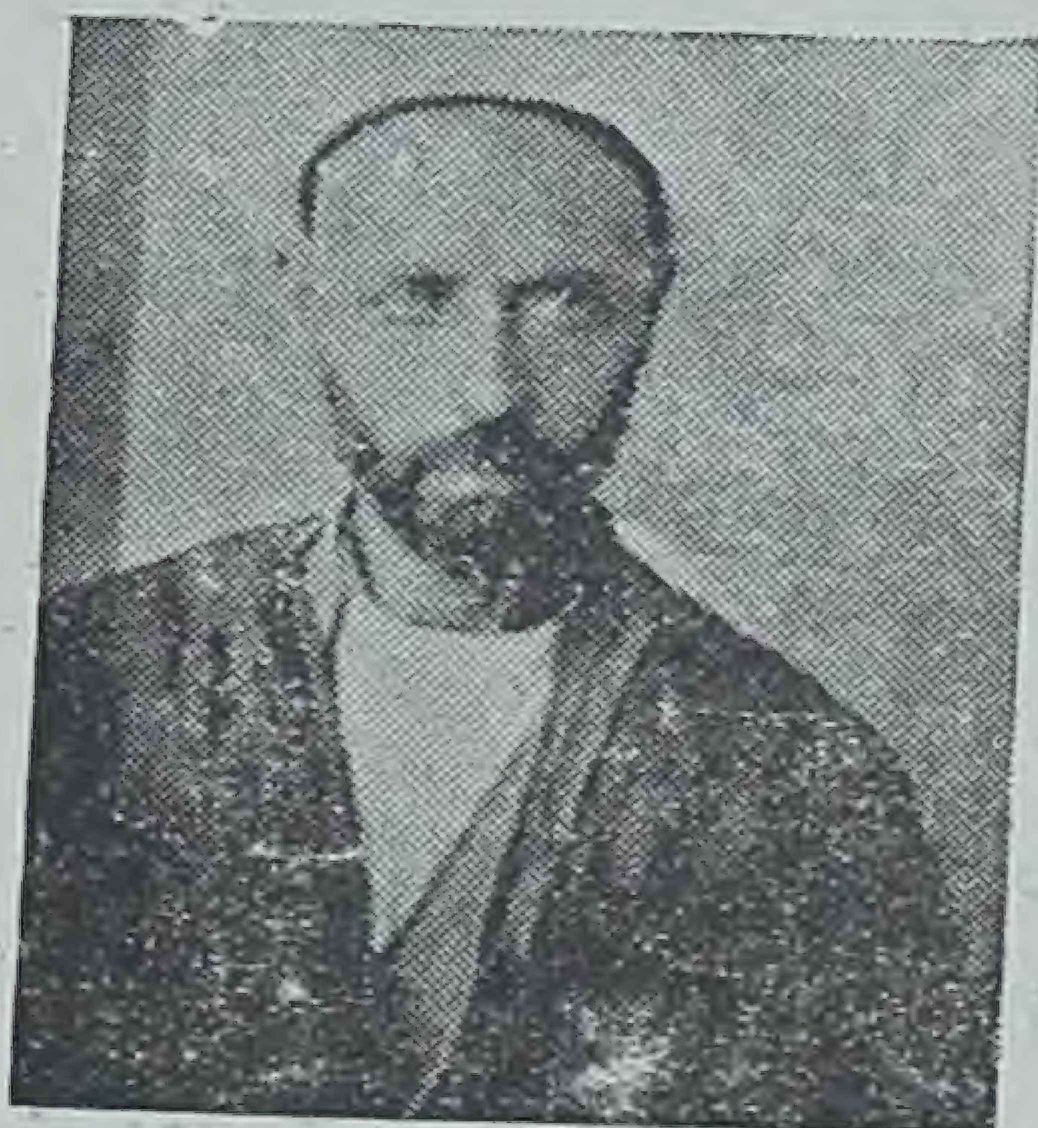
هر کجا باشد دو رنگی غیربزم عاشقان
چون در اینجا فرق دربین گدا وشاه نیست

بنده پیر خرابات است تا از جان غنی
آسمانرا پیش قدر او جلال و جاه نیست

۳۱۰ ـ فائض

آقا میرزا عباس فائض فرزند مرحوم آقا ملامحمد علی سهیلی در

سال ۱۳۰۸ قمری در محله شمس آباد (تیران وآهنگران) متولدشده



و تاکنون در آنجا سکونت دارد خود در تاریخ تولدش گوید « تاریخ تولد تحقیقاً درست نیست ولی تقریباً محتمل است که شصت و چندسال روزگار بسر برده باشم .» مردی فاضل و ادیب وسخن شناس میباشد در اغلب انجمن های ادبی اصفهان خصوصاً انجمن مرحوم شیدا عضویت داشته و اکنون گاهی بانجمن ادبی کمال میآید و از محترمین و اساتیدشعراء انجمن است . درمسجد محله شمس آباد امامت و هم درآنجا مکتب داری مینماید غزل را بسبك قدما نیکو میسراید از حالات شعراء و ادباء قدیم وجدید اصفهان اطلاعات زیاد دارد . بین شعراء معاصراصفهان باستادی و تتبع در باره شعراء ودانشمندان معروفست از اشعار اوست :

نسبتی روی نکویش را بمهر و ماه نیست
مهرومه هرگزچو رویخوب اودلخواه نیست

نسبتش بر مهرومه دادند اگرنبود جز آنك
همچو مهر و مه بسوی او کسیرا راه نیست

بهر نعمت بندگی کردن زکونه همتی است
عارفان را آرزوئی به ز قرب شاه نیست

تیشه فرهاد پشت بیستون را کرد خم
کوه را اندر ره عشق اعتبار کاه نیست

خلق پندارند من بی موجبی پیچم بخویش
زانچه با دل تیرنازش کرده کس آگاه نیست

ما ز یار از دولت حسنش بجوری قانعیم
بخت بدبنگر که آنهم گاههست وگاه نیست

فتنه زائی جهان را بنگر و بگذر چو برق
در گذار سیل جای خیمه و خرگاه نیست
خاکساران در او چاره ساز عالمند
آن بود بیچاره کورا ره دراین‌درگاه نیست
از سر ما پرتو مهر تو تا برگشته‌است
سایه هم با ما دگر اندر گذر همراه نیست
حسرت روی ترا در خاك بردن مشکل‌است
ار نه ما بی خانمانان را زمرك اکراه نیست
خون‌دل خوردن به است‌از آنکه ریزد آبروی
گر که کوتاه است بختم همتم کوتاه نیست
نفسردسوز دل فایض از آن کز بعد مرك
در مزار او چراغی غیر شمع آه نیست

۳۱۱ - فاتحی

میرزا علیرضا (محمد شفیعی) متخلص بفاتحی فرزند شیخ محمد حسین (پدرش بگل وبلبل مشهور است) در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده مدتی درمدارس جدید تحصیل نمود و کمی علوم قدیمه خوانده شاعر خوش طبعی است اشعارش عموماً فکاهی است کتابی از او بنام حقیقت گوئی فاتحی در سال ۱۳۳۳ خورشیدی مشتمل بر حدود ۱۲۰۰ بیت بطبع رسیده دیگر از آثارش ۲- جلد دوم احقیقتگوئی ۳- تعلیمات دینی منظوم یا سرود مذهبی ٤- ضیاء الابصار در حالات ائمه اطهار (ع) ٥- تذکرة المراثی وغیره است فاتحی اکنون روزگار بشغل آموزگاری میگذراند ودرمواقع فراغت روضه میخواند این‌اشعار ازاوست:

عید آمد و موسم گل و ریحانست — هنگام نشاط مردم ایرانست
هرچیز گران غصه و غم ارزانست — بی پول زدیده اشك غم ریزانست
شادی زنان و ماتم مردانست

سیگار ز سی کار کند بیکارم — البته که وافور کند بیعارم
از خوردن چاهی ز خماری برهم — از هرسه ز روی راستی بیزارم

افتد گذار من اگر اندر دیار زن — گردم مقیم و پانکشم از کنار زن
ازجان ومال در ره او نایدم دریغ — سازم فدائی و بنمایم نثار زن
خوشتر ز بوی مشك وعبیر است بوی او — به‌به چه گلشنی است رخ گلعذار زن
نه مه بدم جنین ونهان در درون او — از زن شدم پدید وبدم شیرخوار زن
از جان بداد شیرم واز دل بپرورید — بودی دوسال جایگهم در کنار زن
در پیچ‌وتاب و درد والم بودیارمن — طی‌شد بغمگساری من روزگار زن
پس هستیم ز اوست نبودم اگر نبود — هستم رهین منت‌وهم‌جیره خوار زن

۳۱۲ - فاتحی

محمد فاتحی برزانی فرزند مرحوم آقا میرسید علی پدرش از فضلاء و علماء و پیشوایان دینی و مرد بسیار متدین وبا تقوائی بود . فاتحی‌در سال ۱۲۹۳ خورشیدی متولد شده ؛ در مدارس قدیمه تحصیلات خویشرا انجام داده روزگار بوعظ و خطابت میگذراند مردی دانشمند و متقی و فاضلی وارسته است در مدرسه میرزا حسین در محله بیدآباد حجره دارد و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

همه‌گویند که کافر نرود سوی بهشت — ترك من زلف برخ باهمهٔ کفر بهشت
زاهدا پند مده زانکه خداوند جلیل — باتراب قدم دوست گل من بسرشت
نیست محراب دلم جزخم‌ابروی نگار — سوی مسجد نروم‌تا که بود دیر و کنشت
همه‌راچون که نظر بر کرم‌وفضل‌خداست — ساقیا می بده اعمال‌چه‌زیباوچه‌زشت
هر که‌ازعارف‌وعامی‌رخ‌نیکوی‌تودید — جزغم عشق تودرمزرع‌دل‌هیچ‌نکشت
حالت این دل سرگشته حیران فکار — سرمژگان برخ زرد بسرخی بنوشت
غم دنیای دنی سود نبخشد هرگز — کاخر کاربسازد ز سر ما گل وخشت
فاتحی‌دولت وصلت‌چو درآمد درپیش — خواه‌ساکن‌به‌جهنم‌شووخواهی‌به‌بهشت

۳۱۳ - فارسانی

سید کمال الدین مرتضوی فرزند آقاسید جواد شهر کردی متخلص



بفارسانی (اصل ایشان از سادات پای قلعه اصفهانست) در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در قریه فارسان از ناحیه میزدج چهارمحال اصفهان متولد شده اندکی درمکاتب قدیم درس خوانده بعداً از روی اجباروارد کسب وکار شده لکن غریزه ذاتی و فطرت اولیه اورا بسمت علمودانش رهبری کرده اوقات بیکاری‌خودرا بمطالعه کتب گذرانیده و در این راه رنجها برده ومشقت ها تحمل نموده چندین سال در شرکت نفت سابق استخدام شده وتا فروردین ۱۳۳۱ در آنجا مشغول کار بود وازآن پس مستعفی شده در اصفهان ساکن و دیدار دوستان بجمال ایشان روشن و رفقا از محضر ایشان کامیاب هستند. کتب چندی تألیف نموده و برخی ازآنهارا بطبع رسانیده‌ازآنجمله است: ۱ـ تأثیرنگاه۲ـ نفت‌ملی گشت۳ـ انتقادات فارسانی ٤ـ کمال الصغیر ٥ـ دوبیتی های فارسانی ٦ـ اندرز

های فارسانی ۷ـ امثال و واژه های محلی ۸ـ اعجب العجائب و اغرب الغرائب ۹ـ مضار مکیفات در سه جلد ۱۰ـ رباعیات فارسانی ۱۱ـ زن ومار ۱۲ـ گفتار بزرگان منثور در ٥ مجلد ۱۳ـ گفتار بزرگان منظوم در ٥ مجلد ۱٤ـ پول و پزوپارتی ۱٥ـ جواهرالنوادر در ٥ مجلد ۱٦ـ گلچین فارسانی ۱۷ـ فکاهیات فارسانی در ٥ مجلد ۱۸ـ زن و خنده ۱۹ـ استاد شیطان ۲۰ـ طبیعت آدم کش یا عزرائیل مجاز ۲۱ـ خفتگان ۲۲ـ زشت وزیبای اصفهان واصفهانیان ۲۳ـ عجائبات !! ۲٤ـ خطرنظر ۲٥ـ زن و شیشه ۲٦ـ دانستنیها ۲۷ـ فلسفه زورکی ۲۸ـ سخنرانیهای فارسانی ۲۹ـ الف و نقطه ۳۰ـ تاریخ ام الفساد شامل سه مجلد ۳۱ـ تاریخ شعرای ایران وغیره . از خصوصیات این شاعرونویسنده مخالفت اوباجنس لطیف است که چندین کتاب در باره آنها و حمله باخلاق ورفتار آنان نگاشته وآنها را عموماً بد و فاسد پنداشته و حال آنکه حق آنبود که خوب وبدی قائل میشد واز برای آنها سرحدی معین مینمود درهر صورت مطلب راجع بزن است واین کتاب گنجایش بحث در این قبیل مسائل را ندارد از اشعار اوست :

ای جوان نوش خود شرنك مکن　　روز صلحت بدل بجنك مکن
گیسوی خانمت بهر رنگی است　　بدگر گونه اش تورنك مکن
گر تقاضا کند از او مپذیر　　گوش برجنس شوخ وشنك مکن
از دو رنگیش گر بدت آمد　　بشنو سوی او درنك مکن
موی بور آخر آورد بوری　　نام نیکت بدل به ننك مکن

انتقاد از زن

بسی در جهان فتنه آورده بار　　که نتوان شمردن یك از صد هزار
همه فتنه ها در جهان زو بپاست　　اگر نیك بینی سر فتنه هاست
به پیش همه بخردان روشن است　　همه فتنه ها ریشه اش اززن است
چنان بد نهاد است این بی خرد　　که خون ریزد و لذت از آن برد

بسیرت چو مار و بصورت چو ماه زبان چرب و شیرین و قلب سیاه
ز پستی و نا پاکی این گروه همه بخردان جهان در ستوه

۳۱۴ ـ فاطمه

بانو فاطمه غفور زاده دختر عباس در قریه ورنوسفادران سده ماربین اصفهان متولد گردیده (مشارالیها خواهر طلائی مذکور درصفحه ۳۲۴ میباشد) از زنان معاصر است که در محل تولد خود زندگانی می نماید وگاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید برخی از آنها در روزنامه شمع حقیقت بطبع رسیده از آنجاست :

ای کودك من

بخواب ای کودك بی یاور من بخواب ای طفل من یکدم برمن
بخوانم بهرت امشب : لائی لائی که میدانم تو طفل با وفائی
بجای ضجه و فریاد و شیون «لالائی گویم وخوابت کنم من»
انیس و مونس شبهای تارم امید و آرزوی قلب زارم
نمی دانی که کارم زار گشته بمن بس زندگی دشوار گشته
دلی دارم که پر گردیده ازخون دگر جائی نبیند دیده از خون
در اینجا بی کس و تنها شدم من ز بار غصه و غم تا شدم من
بخواب ای نازنینم : لائی لائی امید بعد از اینم : لائی لائی
بهم بگذار چشمان قشنگت رها می کن دو پستان را ز چنگت
بخواب ای طفل معصوم و صغیرم تو در آینده گردی دستگیرم
تو در آینده میگردی جوانی جوان چیز فهم و نکته دانی
سراغ باب خود گیری ز مادر ز شرح حال او گردی مکدر
بگویم کشته شد در نو جوانی بدست یك گروه دزد و جانی
بگویم رهزنان بی ترس و پروا بهنگام سفر کشتند او را
تمام هستیش غارت نمودند هرآنچه داشت درپیشش ربودند
کنون خفته بزیر خاك بابت از این گفتار می سازم کبابت
پس آنگه خون تو درجوش آید بخشم تو دمادم می فزاید
بگیرم انتقام از قاتلانش نمائی شادمان روح جوانش

کنون امیدوارم من بر آن روز   که می گردی بخصم خویش پیروز
بخوانم بهرت امشب : لائی لائی   که میدانم تو طفل با وفائی

۳۱۴ - فتوحی

حاج سید علی اکبر زواره ای متخلص بفتوحی فرزند مرحوم سید محمد علی حکیم درسال ۱۳۲۴ قمری درزواره متولد شده درمولد خویش و اصفهان و طهران تحصیل کرده در طهران مدتی بشغل وکالت در دادگستری مشغول گردیده اکنون چندین سالست در قصبه حضرت عبدالعظیم (شهر ری) ساکن و بکار زراعت و کشاورزی مشغولست و منتی ازاحدی بجز حضرت پروردگار نمیکشد . فتوحی مردی فاضل و مطلع وشخصی متدین و با تقواست گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :



عضو فاسد

دی مرا از درد دندان حالتی آمد پدید
کز بیان وصف آنحالت زبانم الکن است
گفتی اندر کام من آندرد ماری گرزه است
گفتی اندرچشم من زآندرد میلی زآهن است
تلخ اندر کام دیدم هرچه شهد وشکر است
تار پیش چشم من هرچند روز روشن است
تنك شدبرمن مجال آنسان که گفتی اینجهان
باهمه وسعت مرادر چشم ، چشم سوزن است

شد مکدرخاطرم ز آنحال کز رنج و تعب
حور گفتی پیش چشم زشت ترزاهریمن است
مردگانرا با چنین‌دردی عذاب ومحنت است
زندگانرا با چنین درد آرزوی مردن‌است
هوش گفتی درسرم زآندرد، پا اندر گل‌است
روح گفتی از تنم در گیر ودار رفتن‌است
دوست گر نادان بودمانا که دردی بردل‌است
عضواگرفاسد شود حقا که باری برتن‌است
گفتم این‌دندان که‌دردش‌رشته صبرم گسیخت
گر همه عقد گهر باشد سزایش کندن‌است
پاس جان و مال مردم گر ندارد شحنه ای
زان‌حذر بایدنمودن زانکه دزدی‌رهزن‌است
هرچه باشد مر تورا سوهان روح ورنج تن
دوری از آن بایدت هرچندطرف گلشن‌است
وانچه بخشد مر تورا آزادی و آسایشی
رو سویش بنما اگرچه تنگنای گلخن‌است
حسن صورت گر بود ز آرایش عفت بری
عقل گوید مرتورا زانحسن دوری‌احسن‌است
عالمی کورا عمل نبود گدائی ابله است
عارفی کورا حقیقت نیست طفلی کودن است
دوستی کت در مقام محنت و بیچارگی
میکند بیگانگی آندوست نبود دشمن است

۳۱۶ = فخر

سید حسین موحد محمدی متخلص بفخر فرزند آقا سید مصطفی واعظ در سال ۱۳۱٤ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده تحصیلات‌خویش راتاکلاس پنجم متوسطه ادامه داد . بعداً وارد خدمت وزارت‌فرهنك گردید

از شعراء انجمن ادبی کمالست (مشارالیه برادر عجیب مذکور در صفحه



۳۳۳ می باشد) ازاشعار اوست :

باز هر کس چشم دل برآن گل رخسار کرد
خویش را فارغ ز سیر گلشن و گلزار کرد
ناوك آهم نکرد انـدر دل سنگش اثر
آنکـه تیر غـمزهٔ او بره دل من کار کرد
من ندانم طره آشفته اش با دل چه کرد
این قدر دانم که روزم را چوشام تار کرد
آن‌مه خورشید طلعت هر کجا شد جلوه گر
عالمی را روشن از رخسار پر انوار کرد
پیش سرو قامتش سرو سهی شد پابگل
جلوه هر گه‌سرومن‌در گلشن و گلزار کرد
ساید از فخر و شرف‌سر بر فلك مانند فخر
خویش را هر کس غلام حیدر کرار کرد

دست تطاول آن ترك برما دراز کـرده
یغمای دین ودانش آن یکـه تـاز کـرده
عاشق حیات خود را خواهد برای معشوق
محمود عمر خود را صرف ایاز کـرده
دل دیـدهٔ تماشا بـر بسته از گـلستان
بر چهره تو ای گل تادیده باز کرده
پنهان نموده خورشید رخ در نقاب خجلت
تا پرده از رخ خود آن مـاه باز کرده
آنکس کـه پای ننهاد اندر ره حقیقت
عمـر گرانبها را صرف مجاز کـرده
از عمر میبرد سود مانند فخر هر کس
خالی درون خود را از حرص و آز کرده

۳۱۷ ـ فخر

حاج آقا فخرالدین روضاتی فرزند مرحوم آقا میرسید علی بن آقا میرزامحمدمهدی بن علامه میرزامحمد باقرصاحب کتاب روضات الجنات پدرانش همگی ازعلماء وفضلاء مشهور میباشند



وی درشب جمعه ۱۱رجب المرجب سال ۱۳۱۱ قمری متولد شده چون در مهدعلم ودانش وخانواده فضل و کمال بدنیا آمد خود نیز چون دیگران مدتی از عمر خویش را بکسب علوم و فضائل ازاصول فقه و صرف و نحو وغیره گذرانید بعدا در محراب و منبر بترویج و تبلیغ احکام پرداخت. ادیبی است فاضل و خطیبی کامل و شاعری فقیه، کتب چندی تالیف نموده است ازآنجمله: ۱ ـ وقایع السنه در سیصد و شصت مجلس ۲ـ کتابی در کبائر و منهیات ۳ـ صد مقصد در احوال علما و شعراء و متفرقات وغیره ـ گاهی اشعاری میسراید ازآنجمله است:

مرغ سحری بدیدم آمد بخروش — میگفت که ای غافل ومست وبیهوش
از بحر محبت خداوند غفور — برخیز وزجام عشق یك جرعه بنوش

از اشعار مصیبت اوست که درباره حضرت قمر بنی هاشم (ع) گوید

چونکه عباس آن شهید باوفا — اوفتاد او بر زمین کربلا
جانب شاه شهیدان از نیاز — لب با درك یا اخی بنمود باز
کای برادر از غمت افسرده ام — خود ندانم زنده ام یا مرده ام
عشق روی تو مرا اندرسر است — دستهایم بین جدا از پیکراست
چونکه شه بانك علمدارش شنید — همچوجان آمد درآغوشش کشید
کای علمدارم چرا دستت جدااست — ساقیا گو، مشك پرآبت کجاست
خیز جانا از میان آفتاب — منتظر اهل حرم از بهر آب

خیز جانا و تو بنما همتی　　پشت من بشکست و قلت حیلتی
فارغ از دنیا تو و بی کس منم　　بی انیس و یار و بی مونس منم

۳۱۸ ـ فخر

فخرالدین کلباسی فرزند عالم بزرگوار آقای حاج میرزا محمد



رضا کلباسی اصفهانی است در علوم قدیم و جدید رنجها برده از فضلاء و ادباء اصفهانست و در اداره فرهنك بشغل دبیری اشتغال دارد ضمنا در مسجد خویش مردم را نیز موعظه نموده در تکمیل معارف دینی و تهذیب اخلاق بآنان درس عملی میآموزد گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

بطور عشقت اگر ره بسوی نور برم　　زشمع روی تو نوری بکوه طور برم
ز خاکپای تو در گوشهٔ کفن بندم　　بخلد سر مه از بهر چشم حور برم
بوقت مرك ببالین من قدم بگذار　　روا مدار که این آرزو بگور برم
دلی که نیست بنزد یکیت شکیبائیش　　چه میکند اگراز حضرت تو دور برم

۳۱۹ ـ فرزانه شهر کردی

سید جلال الدین فرزانه شهرکردی از شعراء معروف چهارمحال است در فرهنك شهرکرد بسمت دبیری مشغول بود شاعری توانا و ادیبی کامل و در انواع فنون سخن قادر . در فن تدریس علاقمند بود بهمین مناسبت شاگردانش نسبت بوی ارادت داشتند او نیز در تعلیم و تربیت آنان کوشش مینمود در حدود سال ۱۳۲۷ خورشیدی وفات یافت این اشعار از اوست :

جهت قبر خود گوید

ای کسانیکه می نهید قدم　　بسر خاك خفتگان عدم

اندرین جایگاه ویرانه
خاك راه شماست فرزانه
در دل خاك خفته ام تنها
گرچه خفته است پهلویم تن‌ها
دیده ات گر غبار دل شوید
خاك ما با شما سخن گوید
که مرا نیز بوده دورانی
چون شماها سری و سامانی
ریخت پیمانه و آن سبو بشکست
جز کفی خاك نیست اندر دست
بروانت هزار رحمت باد
گر روانم کنی ز رحمت شاد

آزاد مرد بندهٔ درهم نمیشود
هرگز برای درهم ، درهم نمیشود
گر رفت سیم و زر ز کفش کی شود غمین
آمد چو باز خوشدل وخرم نمیشود
پشتش اگر ز بار حوادث شود کمان
ابروش در مقابل غم خم نمیشود
شهد خسان و نوش لئیمان به پیش من
نیشی است کش علاج ز مرهم نمیشود
غمگین مباش بینی اگر سفله را بجاه
کز جاه و مال سفله مکرم نمیشود
بشکست سنك بخت اگر گوهر ثمین
مقدار آن زیاد وازین کم نمیشود
چشم حریص سیر نگردد بروزگار
آری پر آب چاه ز شبنم نمیشود
از بهر اهل کردن نااهل خون مخور
زیرا که خر ز تربیت آدم نمیشود
رنك سیه زچهره زنگی مسلم است
بزدوده ز آب کوثر وزمزم نمیشود
تا کی شکایت از فلك و کجروی چرخ
از شکوه هیچ کار منظم نمیشود
با شاددل نشین ودل خویش شاددار
با آنکه در جهان دل بیغم نمیشود
عمر عزیز صرف هوی وهوس مکن
کت عمر یکدم است ودمادم نمیشود
بارنج گنج بر که بزرگان سروده‌اند
«نابرده رنج گنج فراهم نمیشود»
بنیوش پند مردم فرزانه را زجان
کت جان زهیچ حادثه مؤلم نمیشود

۳۲۰ - فرزانه

مهدی داروغه دفتر در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده واکنون بشغل نجاری مشغول است واز اعضاء انجمن ادبی پروانه بود دارای طبعی روان است و شعر را نسبتاً نیکو میسراید از اشعار اوست:

الذ لذت دنیا چه دانی
که باشد ترک لذت درجوانی



سر طاعت بفرمان نه چو خامه
چو خواهی بار بر منزل رسانی
ببر رنجی و بر کف آر گنجی
که قارونرا گدای خویشخوانی
ندارد مال دنیا قدر آنقدر
که اسب همتش از پی دوانی
نه چندان اسب همت را بتازان
نه بنشین کز معیشت با زمانی
چو بشنیدی ز فرزانه نصیحت
بعمر خود بیابی کامرانی

۳۲۱ - فرهنگ

اسماعیل فرهنگ از بزرگ زادگان قریه چالشتراست سال ۱۳۲۰ قمری متولد شده زمانی در ارتش بوده بعداً استعفا نموده در دوائر کشوری مشغول شد از آنهم مستعفی شده اکنون در مولد خویش بکار های زراعتی مشغولست این اشعار از اوست :

ای بسا خشت که سازند ز خاک من وتو
بر کف خاک شود نصب پلاک من و تو
گل حسرت که بروید بمزار تو و من
ز آرزوهاست که خاکست بخاک من وتو
عشق پاک تو و من شهره آفاق شده
که بپوسند پس از ما همه خاک من و تو
میچکد خون دل از دیده آنان که خورند
زان شرابی که بسازند ز تاک من و تو

۳۲۲ - فرید

مرحوم محمد دهبان فرزند غلامعلی رفیعی از ... ترین قریه چالشتر



است در سال ۱۲۸۸ خورشیدی متولد شده تحصیلات ابتدائی خود را در شهرکرد و متوسطه را در اصفهان و طهران بپایان رسانید وارد دانشکده کشاورزی کرج شده از آنجا فارغ التحصیل گردید در سال ۱۳۱٦ خورشیدی خدمت نظام وظیفه (خدمت افسری) خودرا دراصفهان بپایان رسانید دراین موقع نگارنده با ایشان در سربازخانه آشنا واز آن پس دوست شدیم، الحق مردی خلیق ومهربان و خوش محضروپاکدامن بود پس از اتمام دوره نظام وظیفه از طرف وزارت کشاورزی مأموریت کرمانشاه یافته در تاریخ ۲۱ر۹ر۱۳۱۷ در گیلان غرب بمرض سکته وفات یافت ودوستان خویش را داغدار نمود. یك قسمت از اشعار ایشان در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در ٦۲ صفحه باتخلص فرید در طهران بطبع رسیده بعداً تخلص خویش را دهبان قرار داد این قسمت از آثارش نیز دیوانی شده است از اشعار اوست :

بسینه مرا آندل زنده مرد — جوانی عنانرا به پیری سپرد
دریغا که پیری بیکبارگی — نشاط جوانی ز خاطر ببرد
بسر برف پیریم تا بر نشست — بدل آتش شادمانی بمرد
مرانقش خوش آنچه درسینه بود — بلای فرا موشکاری سترد
برگهای من خون گرم نشاط — چو در ماه دی آب صافی فسرد
خوشا آنکه دهبان زمادر نزاد — خنك آنکه هنگام زادن بمرد

روشنائی که شب تیره پدیدار آیند — همه بر ریش طبیعت تف سربالایند

نه فقط ماوتو سر گشته این دایره‌ایم | دگران نیز همین دایره می پیمایند
کس نشدآگه ازاین نکته‌وآگه‌نشود | که چرا اینهمه رفتند وچرا میآیند
من‌شب‌وروزازاین‌روزوشب‌اندرعجبم | که ز آمد شد بیهوده نمیفرسایند ؟
ما گزیدیم ز مصنوع طبیعت می‌ناب | زاهدوشیخ دراین باب چه میفرمایند

۳۲۳ ـ فروغ

جلال برجیس متخلص بفروغ فرزند مرحوم ابوطالب برجیس



(مذکوردرصفحه ۷۹)درسال ۱۳۰۰ خورشیدی در قهفرخ متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در قهفرخ و اصفهان بپایان رسانیده وبعداً بخدمت فرهنك‌وارد شده از دبیران آزموده و مجرب فرهنك‌اصفهانست . از چند ،سال‌قبل باین طرف جهت خدمت بفرهنك اجتماعی آموزشگاهی تأسیس کرده که تاکنون عده زیادی مردم‌بیسواد را معلومات کافی یاد داده که خیلی از آنها موفق بأخذ دیپلم شده اند از شعرای خوب اصفهانست . دارای طبعی روان وذوقی سرشار میباشد در انجمن ادبی کمال شرکت مینماید از اشعار اوست :

دود وشعله

شد از شعله دود سیاهی جدا | پراکنده گردید اندر فضا
بگاه جدائی ز بخت سیاه | کشید از دل تیره سوزنده آه
در گفتگو باز ، با شعله کرد | که بودش دلی‌پر زاندوه ودرد
بگفتا چرا هست تیره تنم ؟ ! | که من زادهٔ شعلهٔ روشنم ! !
بپاسخ سخن اینچنین کرد ساز | که من‌نیزازاین‌سوزم‌اندر گداز
مرا هم بجان آتش دود تست | غم رنك وروی مه‌آلودتواست

بسوزیم و سازیم بیگاه و گاه — که ما را نباشد بدنیا گناه
مگر زاصل خود باخبر نیستی ؟ — ندانی ز نسل که ای ، چیستی ؟!
نمیدانی ای دود دل پر زآه !؟ — که مار است نسل از زغال سیاه

☆☆☆

بشر نیز از آنجهت ناخوش است — که ز اصل بدخویش در آتش است
کنون گر تمدن توحش فزاست — غم انگیز وهول آور و جانگزاست
بشر بینی اندر بجنك و ستیز — کند تیغ از بهر پیکار تیز
سبب اصل دد بودن او بود — از آروی وحشی ورا خو بود
عجب نیست ار دوستدار شر است — هنوز آتشین خوی و بدگوهر است

☆☆☆

شود روزی آیا که از پرورش — دگرگون شود این نهادوروش
بشر دور گردد ز خوی ددی — گر آید سوی نیکوئی از بدی
چو زین اختراعات بیحد و مر — نبیند بشر هیچ جز شور و شر
فروغاخوش آنکه که درروزگار — دگر گونه گردد بشر را شمار
کند راه و رسم دگر اختیار — که آسایشی زان شود بر قرار
براین شاخه پیوند شیرین زند — ز بن ریشهٔ تلخ را بر کند

یاد آنروزی که خرم روزگاری داشتیم
راحتی ، آرامشی ، صبری ، قراری داشتیم
سرخوش‌وسرمست‌وشادان، فارغ ازجورزمان
با صفا و مهربانی ، روزگاری داشتیم
غنچه‌ای، برگی، نوائی؛ سبزه‌ای ، باغی، گلی
بلبلی ، سروی ، تذروی ، نو بهاری داشتیم
جلسهٔ انسی ، فراغی با رفیقان عزیز
دور ازچشم رقیبان ، در کناری داشتیم
پرچم فتح و ظفر بر بام دنیا میزدیم
در جهان فر و شکوه و اقتداری داشتیم

هم ز پندار نکو ، گفتار خوش ، رفتار نیک
خوب رسمی ، نیک راهی ، خوش شعاری داشتیم
کاش از آن پندار وزان گفتار و رفتار نکو
اینک آثاری ، نشانی ؛ یادگاری داشتیم
تا در این دوران چو دوران قدیم اندر جهان
ارزشی ، قدری ، مقامی ، اعتباری داشتیم
داشتیم این داشتیم آن اعتبار و فخر نیست
افتخار این نیست گوئیم افتخاری داشتیم
حیف ما را شد فروغ از کف زمام اختیار
اعتباری داشتیم ار اختیاری داشتیم

۳۲۴ - فروغی

ابوالحسن فروغی فرزند مرحوم محمد حسین ذکاء الملك متخلص بادیب اصفهانی است که در سال ۱۳۰۱ قمری در طهران متولد شده تحصیلات قدیم و جدید خویش را در طهران بپایان رسانید مدتی ریاست و تدریس مواد تاریخ و جغرافیا در دارالمعلمین عالی بعهده او مفوض بود زمانی مجله فروغ تربیت را می نوشت کتب ورسائل چندی تألیف نموده از آنجمله است: ۱- اوراق مشوش ۲- سرمایه سعادت ٤- مثنوی شیدوش و ناهید ٤- کتابی بزبان فرانسه در موضوع عقاید فلسفی واجتماعی که آنرا در پاریس منتشر نموده است فروغی دراین اواخر کمتر شعر میگوید و بیشتر اوقات او صرف تألیف و تصنیف کتب فلسفی میشود و در این باب مسلکی خاص دارد . چندین سفر باروپا رفته و در کنگره های علمی واربی آنجا شرکت نموده است مدتی نمایندگی ایران را در سویس و جامعهٔ ملل داشت بعداً که بایران بازگشت از اعضاء فرهنگستان شد . فروغی یکی از مفاخر علمی وادبی ایران در زمان معاصر بشمار میرود از اشعار اوست :

انسانیت

اگر دیده بی نور دیده بود   هم این آدمی بی خرد آدمی است

چوخود بیخرد نیست مردم کسی — توچونت به بیدانشی خرمی است
خرد را بدانش شناسد خرد — ترا هم خرد معنی مردمی است
نیاز ار بدانش نداری مناز — به بیشی خود کانچه داری کمی است
چه نازی که در حلقه روزگار — چومردم منم، خودمرا خاتمی است
ز کین خرد نیست در شست تو — سلیمانیت چون وچونت جمی است ؟
فروغی صفت باکسی یار باش — که با اهل دانش وراهمدمی است
بود تا جراحات نقص وجود — بدان دم رسد کاندرا ومرهمی است

عزم وهمت

خوش آنکش بر آسودگی رای نیست — ز هر مشکلش هیچ پروای نیست
دراز آیدت راه در چشم عزم — از اینرو که در رفتنت رای نیست
اگر پای همت بود مرد را — سراسر جهان جای یکپای نیست
فراخ است گیتی ز هرسو که تو — نگوئی پی جنبشم جای نیست
نه کز فرط رامش نشینی که پای — روانم بر این ژرف پهنای نیست
بر این دایره ژرف گیتی محیط — جز از عزم جانهای والای نیست
همان کرسی ایزداین ، جان تست — که وسعش کران را پذیرای نیست
ز امکان سیر تو عکسی در اوست — مکان را بن ار هیچ پیدای نیست
شد این پهن گیتی یکی کارگاه — نشسته برش جز تو جولای نیست
پرندی برش باید آراستن — که جز تو بر اوچهره آرای نیست
تو هر نقش زیبا که بینی بباغ — جز از خلق آن چشم بینای نیست
به بینش دراست آفرینندگی — که بی دیده خوش نقش زیبای نیست
همان چشم بینای گیتی توئی — عجب کت گهر روشنی رای نیست
از آنی تو بیکار چون چشم کور — که ساده دلت همت افزای نیست
جز از کار بینش نیفزایدت — جز از بینشت کار فرمای نیست
فروغی که در نام دارد فروغ — بدین نام نا زنده بیجای نیست
جهان بی فروغ خردمندیت — جز از بستر خار وخارای نیست
خرد جز یکی نور بینش فزای — که همت کشد سوی بالای نیست

۳۲۵ - فروغی

سید عبدالرحیم میرفروغی فرزند سید محمد حسین ازمحترمین قریه تهفرخ چهارمحال اصفهان است قریب شصت سال ازسن او میگذرد و بامور زراعتی روزگار میگذراند و گاهی شعری میسراید ودرآن فروغی و میر فروغی تخلص مینماید از اوست :

دانی ز هجر یار چه هجران کشیده ام — هجران بیشمار و نمایان کشیده ام
از منت خسان زمانه شدم بری — تا منت گدائی منان کشیده ام
با منتهای مفلسی و فقر بی حساب — دست طلب زدامن دونان کشیده ام
دارم عجب که دردل سختش اثر نکرد — آن تیرآه کز دل سوزان کشیده ام

از وضع روزگار فروغی شدم ملول
ازبسکه رنج بی حد وپایان کشیده ام

گره از زلف خم اندر خمش ار وا نشود
از دل غمزده ام عقده دگر وا نشود

کوی دلبر بود آرامگه این دل ریش
کویهای دگرش منزل و مأوا نشود

ایدل ار روی نکویش نشود قبله من
دگرم کعبه و محراب تمنا نشود

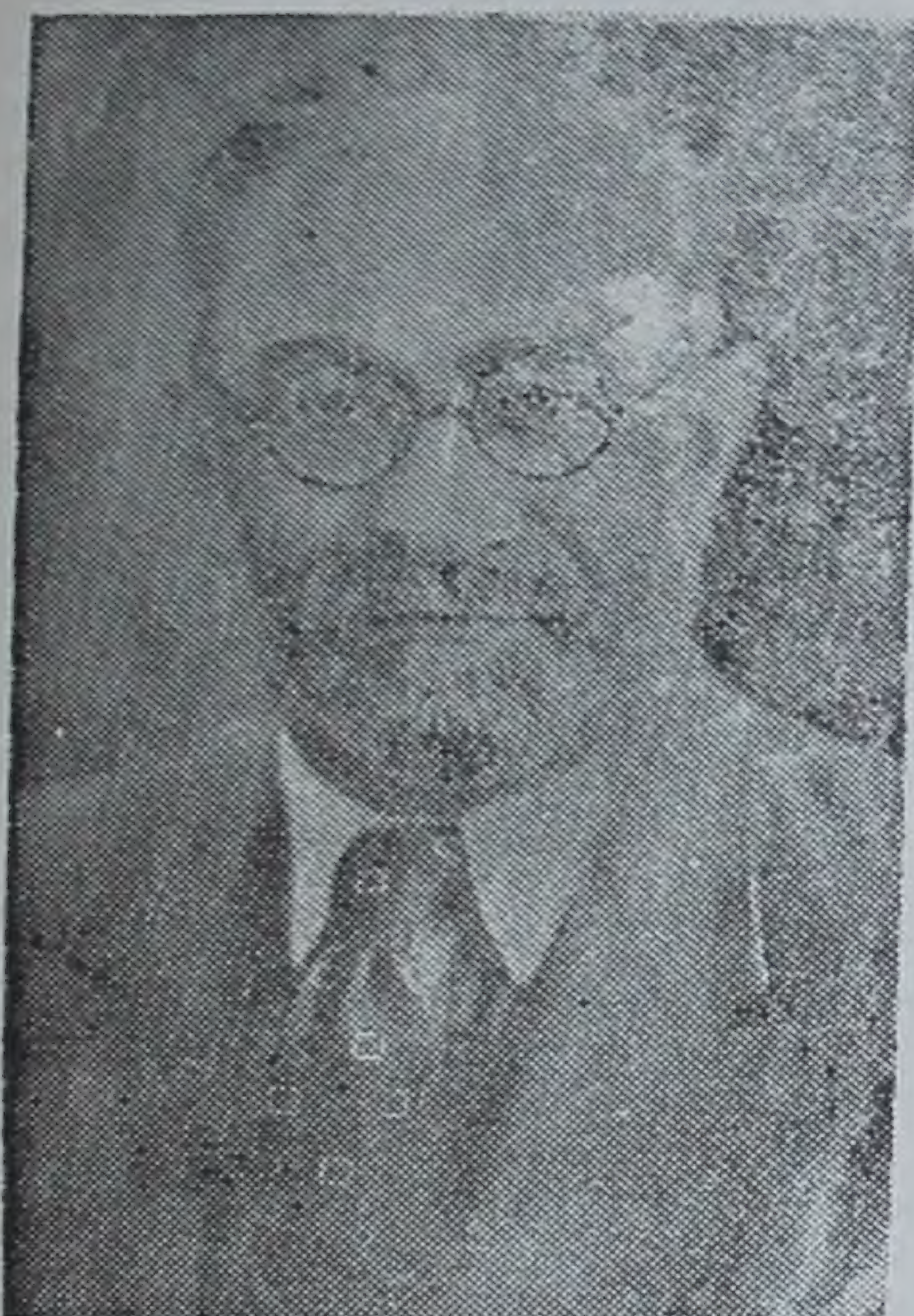
کرده اوضاع جهان قلب ضعیفم پر خون
که دگر قابل درمان و مداوا نشود

خارجی موش صفت کرده در اینجا رخنه
گر به خفته این خانه چرا پا نشود

۳۲۶ - فروغی

دانشمند بزرگوارشادروان محمد علی ذکاء الملك فروغی ازخدمتگذاران واقعی مملکت واز بزرگترین فضلاء و دانشمندان معاصر ایرانست که نظیر او در فضل و احاطه در زمانهای قبل هم خیلی بندرت یافت میشود در ۲۲

جمادی‌الاخری‌سال ۱۲۹۴ قمری درطهران متولدودر ۱۷ ذی قعده‌سال ۱۳۶ قمری (مطابق ۵ آذر ۱۳۲۱ خورشیدی) وفات یافت پدرش مرحوم میرزا



محمدحسین‌خان ذکاء الملك متخلص بادیب فرزند آقا محمد مهدی‌ارباب اصفهانی فرزندحاج‌محمدرضامیباشد که همگی از اهل فضل‌ودانش بوده‌اند مرحوم فروغی تحصیلات خویش را در نزد پدرودیگران بانجام رسانید درکلیه فنون خصوصاً ادبیات‌فارسی وعربی‌وتاریخ‌وفلسفه وحکمت‌مهارت داشت . با مراجعه بآثار کثیره اش میتوان فی‌الجمله پی باحاطه وتتبع اوبرد . کلیه مراحل مشاغل دولتی را پیمود چند مرتبه وزیر و چندین مرتبه نخست‌وزیر شد که آخرین دفعه آن پس ازقضایای سوم‌شهریور ۱۳۲۰ بود که قشون‌بیگانه از مشرق و مغرب داخل مملکت شدند . وطن پرستی و کاردانی و دور اندیشی و سیاست او در عقد قرار داد سه جانبه سبب نجات خاك میهن از نفوذ بیشتر ارتش خارجی گردید . فروغی یك مرتبه نیز بعنوان نمایندگی ایران رئیس جامعه ملل شد . فروغی از اول جلوس پادشاه سابق تا سال ۱۳۱۳ خورشیدی مشاوروراهنمای اعلیحضرت شاه ومورداحترام‌ایشان‌بود ویادرکابینه هاشرکت داشت‌از آن‌پس‌مدتی خانه نشین‌گردید وازخدمات‌سیاسی معاف شددراین‌موقع فراغتی‌یافت‌وکتب‌چندی تألیف وترجمه نمود و در همین زمان نیز ریاست فرهنگستان ایران رایافت مرحوم فروغی‌خیلی کم‌شعرمیگفت‌واشعار او که اکنون منتشر است جمعاً شاید بصد بیت نرسد . درهرصورت فروغی‌تألیفات زیادی دارد از آنجمله است :

۱- تاریخ ملل‌مشرق ۲- تاریخ رم ۳- تاریخ ساسانیان ٤- تاریخ ایران ٥- تاریخ قرن ۱۹ میلادی٦- اصول علم ثروت ۷- حقوق اساسی (آداب مشروطیت دول) ۸- فهرست رجال بزرك ممالك (منظور ممالکی است که فروغی در آنها سفارت ویا مأموریت داشته است) ۹- سیر حکمت در اروپا سه جلد ۱۰- ترجمه فن سماع طبیعی ۱۱- حکمت سقراط بقلم فلاطون ۱۲- تصحیح کلیات سعدی ۱۳- آئین سخنوری‌دوجلد۱٤- پیام بفرهنگستان وغیره از اوست :

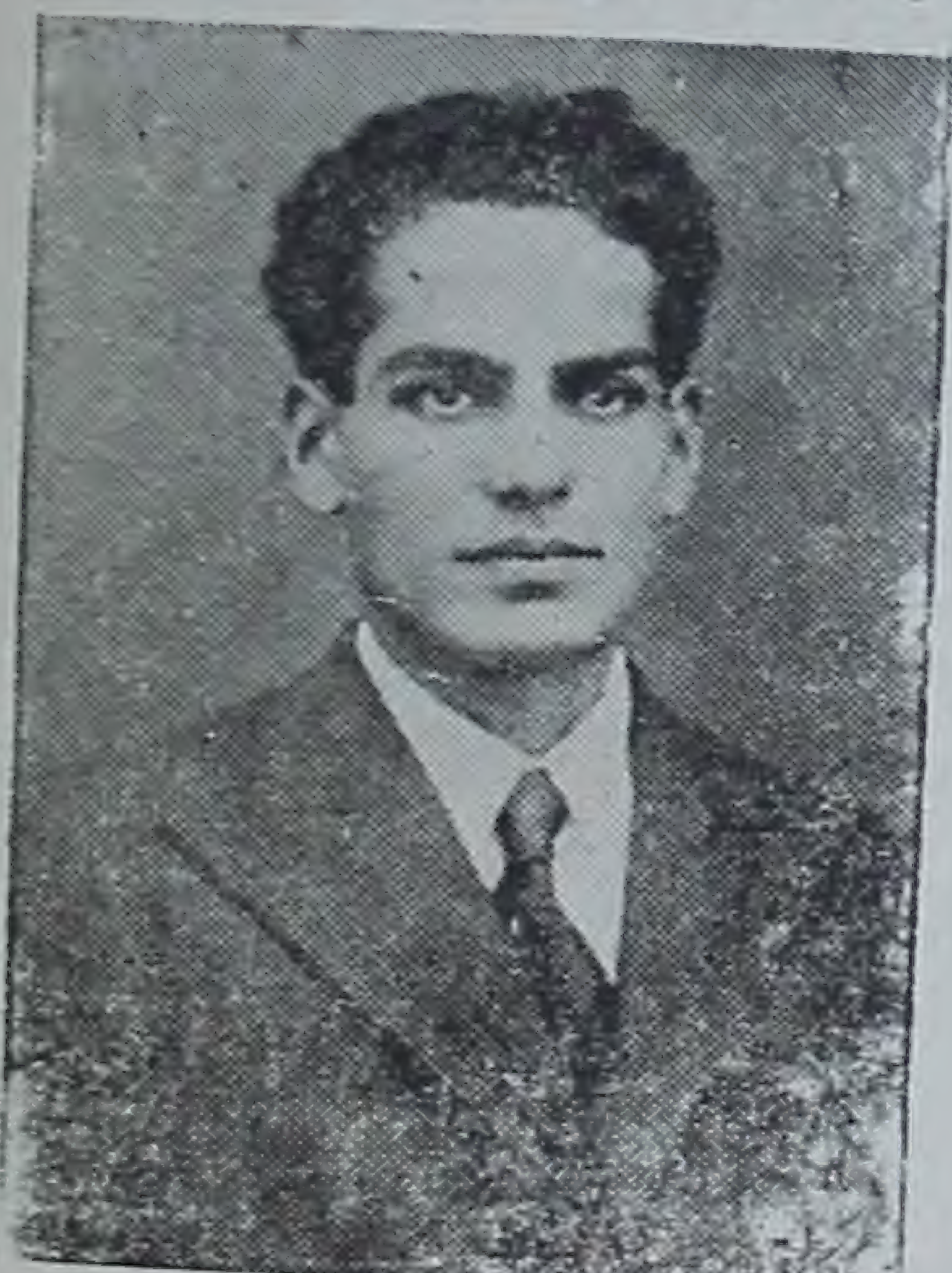
خطاب به اروپا رفتگان بی تقوی

رفتی بفرنگستان در مدرسه ها ماندی
ای کاش نمیرفتی وین درس نمیخواندی
نا خوانده ز دفتر هاجز قصه ظلم وجور
ای جهل مرکب چون، ازعلم سخن راندی
زآن خلق شرار آساوآن خوی روان فرسا
در مملکت ما نیست یکدل که نرنجاندی
چون‌آتش وچون‌طوفان غیظ تونشد ساکت
تا خیمه نیفکندی تا خانه نسوزاندی
هر شر که توانستی قصداً تو بپا کردی
هر فتنه که میخوابید عمداً تو نخواباندی
شد حاصل آن اصرار آزار دل اغیار
هر تخم که پاشیدی هر بذر که افشاندی
تکیه بودش بر باد آنرا که توملجائی
باشد ثمرش بیداد شاخی که تو بنشاندی
از دست تو گریانم هرشب بمثل چون ابر
واین‌طرفه که یك روزم چون باغ نخنداندی
ای از همه وحشی تر روح و جسد بر بر
تو نفس تمدن را یك مرتبه میراندی

گر نام مصنف را استاد ندانستی　اطفال دبستان‌را دیگر بچه ترساندی

۳۲۷ - فصیح

شادروان محمد حسین میرزا خاقانی نژاد متخلص بفصیح فرزند محمدولی‌میرزا نواده فتحعلی‌شاه‌قاجاراز شعراء طراز اول ومعاصر صفهان بود که درغره ذی حجه سال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان متولد گردیده و



در روزجمعه ۳۰ ربیع الثانی ۱۳۳۳ خورشیدی‌وفات‌یافت‌تحصیلات‌خویش‌را دراصفهان انجام دادمدتی‌درخراسان ساکن بود بعداً باصفهان و ازاینجا بطهران‌منتقل‌شد. فصیح‌شاعری‌توانا و گوینده ای مقتدر و نویسنده ای زبر دست بود مدتی در روزنامه های اصفهان‌خصوصاً باخترو عرفان مقاله مینوشت در این اواخر در بنگاه راه‌آهن طهران خدمت‌میکرد مردی شوخ و بذله گووحاضرجواب بود اطلاعات زیاد ومحفوظات عمیق او سبب میشد که در اغلب مجالس رشته سخن را از دیگران گرفته وخود آنرا در دست داشته باشد مردم شناس عجیبی بود راجع به بیشتر آشنایانش حکایاتی جذاب‌وشیرین‌میدانست و اغلب نقل مینمود افسوس که در عنفوان جوانی بمناسبت ابتلاء بامراض گوناگون که قسمت عمده آن مرض روحی او بود از پای در آمد و دل دوستان رادر داغ فراق خویش‌سوزانید آقای‌محسن‌سررشته‌دارزاده متخلص به شهپر در مرثیه و تاریخ وفات او گوید :

حیف خاموش شد صدای فصیح　نشنود کس دگر نوای فصیح
بچه شوقی کند دگـر پرواز　گر کند مرغ دل هوای فصیح
در همه دهر کی دگر یابیم　دوستان عـزیز تـای فصیح

سر بسر آشنا و بیگانه سوگوارند در عزای فصیح
گفت «شهپر» که ای هواداران چیست تاریخ از برای فصیح
« یکی آمد میان جمع و بگفت » « قلب خون و پر از صفای فصیح»

اغلب اشعار مرحوم فصیح درروزنامه باختر- عرفان درشهراصفهان بیداری شرق درخراسان وپارس شیراز بطبع میرسید ازآخرین آثاراوست :

سخن اینست

رو توانا شو و از دغدغه مرك مترس
که جهان کام کس از ضعف میسر نکند
سنك بر دار بسر کوبی ظالم که سرشك
اثری در دل سنگین ستمگر نکند
تیغ چون در کف دشمن نگری لابه مکن
درع بر گیر که تا خود تو معجر نکند
سخت دل باش که با مدعی حادثه جوی
مرد اگر رزم دهد ناله چو زن سر نکند
عجز بگذار که از خون گلو مرد مصاف
روی تر سازد و از واهمه لب تر نکند
سخن اینستکه در کشمکش مرك و حیات
فکر يك قطره خون مرد دلاور نکند
اگر از سعی تو آباد شد این خانه شداست
ورنه بدتر کندش غیر که بهتر نکند
مدد از همت خود گیر که در امر حیات
کمك امروز پدر را در برادر نکند
تکیه بر عزم کن ای جان که خردمند خبیر
تکیه بر خیر و شر و گردش اختر نکند
رزق را همت مخلوق نماید کم و بیش
آنچه سستی کند آسیب مقدر نکند

غرض اینستکه بی همت و اندیشه و سعی
هیچکس را فلك ایدوست مظفر نکند
گرهی گر نشود باز فصیح از درسعی
باخبر باش که بازش در دیگر نکند

در توحید باریتعالی و منقبت حضرت علی علیه السلام

ایکه با دام تعقل صید دلها کرده ای
عالمی را بهرخود نا دیده رسوا کرده ای
از لب لعل تو کس نشنید حرفی این عجب
آفرینش را بوصف خویش گویا کرده ای
دوستان نادیده ات همواره میدارند دوست
بسکه خود را در خیال‌خلق زیبا کرده ای
دردمندانرا مجال آن نه کای محبوب عام
از کجا این دلربائی را تو پیدا کرده ای
کس‌نمی بیند تورا در دهر ودردهری؟ مگر
زاهد آسا خود بدنیا ترك دنیا کرده‌ای
دیدهٔ اهل خرد را پیش آثـار وجود
بر جمال پاك خود محو تماشا کرده ای
دستگاه آفرینش سطری ازآثار تواست
بودخودرااثابت از این سطرخوانا کرده ای
عاشقان راسوی دل صورت پرستان رابطنز
رهسپار کعبه و دیر و کلیسا کرده ای
عارفان را روی بنمودی و با بی طالعان
وعدهٔ دیدار خود را بهر فردا کرده ای
عالمی پا بند عشقت وز پی ارشاد خلق
خویشتن را پای بند لا والا کرده ای

سالکان دیوانه ات زآن‌رو که مهرخویش‌را
در دیار اهل دل با عقل سودا کرده ای

هرچه هست از تواست‌لیکن‌پیش مانابخردان
آسمانرا بیجهت بد خواه دانا کرده ای

اختران چرخ را ادراك سعد و نحس نیست
بر سر اینان تو آن راحکم فرما کرده ای

تا نیاید شاهد اقبال بی محنت بچنك
زال گردون راندیم بخت برنا کرده ای

هر که را ادراك خوب وزشت‌ونیك وبدنبود
بهر او اسباب عشرت را مهیا کرده ای

وانکه میخندد باوضاع جهان از روی عقل
همچو نی باناله اش از غم هم آوا کرده‌ای

جام شادابی بدست مرد نادان داده‌ای
زهر ناکامی بکام اهل معنی کرده ای

پیش تدبیر تو این چون و چراها باطلست
زانکه هریك رابجای خویش زیبا کرده‌ای

هرچه ازدست توبرمامیرود لطف‌است وبس
بد که حاشاخوب کردی آنچه باما کرده ای

دیدهٔ نبود که بر دارد حجاب از روی کار
زآنکه در هر کرده‌ای صد هامعما کرده ای

چون بخویش اندیشه ازحیرت نپیچددرخیال
کاین جهان رایك تنه بادست تنها کرده ای

چون نماندعقل مبهوتت که با این فرو جاه
روزوشب درقلب هرشوریده مأوا کرده‌ای

تا نماند بی نصیب از بحر جودت غافلی
خویش را سرمایهٔ روز مبادا کرده ای

چون نساید دست حیرت فهم معنی سنج از آنك
راز هستیرا تو با یك جلوه افشا کرده‌ای
یا چنین موجود بیمقدار انسان اسم را
در حجاب ناتوانی بس توانا کرده ای
جملهٔ ذرات هستی را بانواع طباع
عالمی را مختصر در یك هیولا کرده ای
بندهٔ نا چیز خاکی را بتائید کمال
بر تر از کر و بیان عرش اعلی کرده ای
حیدر کرار اگر آئینه ذات تو نیست
از چه اوراهمچوخود بی‌مثل وهمتا کرده ای
ورنه شایان پرستش بود نزد خاص و عام
از چه او را بر تمام خلق مولا کرده ای
ایکه با شمشیر خود بر چهرهٔ اعدای دین
باز درهای درك را روز هیجا کرده ای
ویکه با بازوی خود بستان سرای شرع را
سر بسر از لوث گمراهان مصفا کرده ای
انکه پابر فرقدین در لیلة الاسری نهاد
در غدیر خم بروی دوش او جا کرده ای
بر سریر دست احمد تخت مولائی زدی
تکیه گاه اهل عالم را متکا کرده ای
خویش را بر دوش پیغمبر حمایل ساختی
بر فراز سرو نازش راست بالا کرده ای
برتو این منصب گوارا باد کز انعام خود
شهد ایمان را بکام ما گوارا کرده ای
دوستان حاشا که محروم از درت آیند باز
کانچه با اعدا توانستی مدارا کرده ای
دم نمی بندد همی از حمد تو طبع (فصیح)
باب رحمت را بدو ازوصف خود واکرده‌ای

٣٢٨ = فصیح

مرحوم آقاسید محمد علی فصیح الواعظین مارنانی از وعاظ و منبریان اصفهان و مورد احترام بیشتر اهالی این شهر و سیدی شریف و بافضل بود تقریبا چهل و پنج سال عمر کرد وحدود سال ۱۳۵۸ قمری وفات یافت این‌دوشعررا بخط خود درجنك دانشمندمحترم آقای‌حاج آقاحسین عماد زاده نوشته است :

یارب بر من نیامد آن مه دیشب   فریاد زدم چو کودك مهدی شب
تا سر نزده از افق آن ماه منیر   هرروز بود ز غیب آن‌مهدی‌شب

(مهدی درمصرع دوم یعنی گهواره ای مهد ـ ی)

٣٢٩ = فقیه

مرحوم آقا میرزا محمد باقر فقیه ایمانی‌فرزند آخوندملاحسینعلی طهرانی (ملاعلی) پدرش ازعلماء ساکن‌طهران بودوخوداز فضلاء ومقدسین اصفهان‌و مورد کمال وثوق واطمینان واحترام‌تمام طبقات این‌شهربود عالمی زاهد و گوشه نشین بود ارادت خاصی نسبت بحضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه داشت کتب‌چندی تألیف‌فرموده ازآنجمله است : ۱ـ فوزالاکبر ۲ـ رساله درتجویدقرآن ۳ـخصائص‌المهدیه منظومه عربی ٤ـ روح‌الایمان فی‌محبة الرحمن ٥ـ رساله درتفسیرآیه تطهیر ٦ـ رساله درتفسیرآیه ان‌الله یحب التوابین و غیره تألیفاتش به ٥٠ عدد میرسد طبع شعری متوسط داشت بفارسی وعربی شعر میگفت درشب جمعهٔ ۲۰ ذی قعده سال ۱۳۷۰ قمری (مطابق اول‌شهریور ۱۳۳۰ خورشیدی) بسن‌قریب ۸۰ دراصفهان وفات یافته و درتخت فولاد مدفون شد این اشعار از اوست :

در مدح و انتظار ظهور حضرت ولی عصر (ع) گوید

ای پادشاه حسن که بینم ترا جمال   مرآت وصف حسن خداوند لایزال
چون‌پرتوی زحسن تو تابنددرجنان   اوراست‌همچه‌نازوچنین‌غنج‌واین‌دلال
کوثر ز قطره لب لعلت ترشحی   زان‌رو وراست‌شهدچنین‌وچنان‌زلال

نی و هم را بکنه کمالت بود رهی نی باشدت بدورجهان شبه ونی مثال
سلطان دین امام زمان سر کردگار مهدی حق شهنشه عالم ملك خصال
باشد بیان منقبتش بهترین سخن ذکر مدیح اوست مراخوشترین مقال
تاحشر گر که مدحت اورابیان کنند ناقص بود که مدح جنابش بودمحال
همچون منی کجا و کجا حضرت شهی برچشم قدسیان زدرش هست اکتحال
ای دل بسی بسوز بهجران روی دوست چون ابر اشك ریز بهر روز و ماه و سال
ای باد مشك بیز صبا ، کن گذر دمی برگو بآن عزیز که یاموسی تعال
برگو بآن حبیب که دلها کباب شد از سوز هجر روی جنابت در اشتعال
بازآ که عاشقان توحیران و والهند دارد بچند روی تو در غیب اعتزال
بازآی ای شهنشه دوران که چشم هاست در انتظار حضرت توچون سوی هلال
برگو که ای عزیز دل داغدار من بازآ که غیرذکر توام نیست اشتغال
بازآی ای زرخ بدوعالم فروغ بخش ازسینه‌های خسته براز چهرخود کلال
بازآی ای شهنشه مسند نشین عرش درفرش کن زبان عدورا به تیغ لال
ای روح ممکنات که جسم جهانیان نزدیك شدز هجرتو یابند ارتحال
یاسیدی بحضرت تو روی خود بخاك دارم مدام وهست مرا این چنین مقال
منت شود به بنده مسکین خود نهی برعهد بندگی او نکشی خط اعتزال
گر این مراد بهر تو حاصل شود فقیه تاج شهی بفرق گذاری بصد جلال

۳۳۰ ـ فنا

مرحوم ملاعلی متخلص بفنا از محترمین شعراء انجمن ادبی مرحوم شیدا بود در مسجد سرخی (سفره چی) سکونت داشت وخط نسخ را در کمال استادی می نوشت متجاوزاز ۸۵ سال عمر کرد دیوان اشعاری ترتیب داده بود در سال ۱۲٦۵ قمری متولدودر ۱۳۵۱ (شعبان ۱۳۵۰ بنقل آقای مشفقی) وفات یافت این اشعار ازاوست :

فلك امروز زند دور بکام دل ما کآمده ماه من ازمهر بسر منزل ما
پیش رخسار توایمه ندهد شمع فروغ روز روشن شده امشب زرخت محفل ما
عقده اززلف خم اندرخم تو هست بدل بگشاید لب لعل تو مگر مشکل ما

در سرم عشق تو ودردل من داغ غمت
زین دو بهتر نبود در دو جهان حاصل ما

دل من یکنفس آرام نگیرد بیتو
زانکه مهر تو سرشته است در آب و گل ما

نور گویند که مه کسب کند از خورشید
ای عجب کسب کند خود زمه کامل ما

مهربان ساز خدایا دل سنگین نگار
تا شود نرم زسختی وشود مایل ما

خون عاشق که مباح آمده از مقتل عشق
گر کشد کس نستاند دیه از قاتل ما

جان براهش بسپاریم و بجان ممنونیم
گر قبولش فتد این تحفه نا قابل ما

نیستی پیشه خود کن که بجانان برسی
زانکه هستی بمیان آمد وشد حایل ما

غرقه در بحر گناهیم و تو کشتی نجات
شکر لله که کوی تو بود ساحل ما

از خداوند من نامه سیه خواهانم
خط عفوی بکشد برورق باطل ما

ای فنا بندگی اهل صفا کن بصفا
تا که الطاف الهی بشود شامل ما

۳۳۱ - فنائی

میرزا احمد مهدوی متخلص بفنائی از علماء طراز اول فعلی چهار محال است



درسال ۱۳۱٦ قمری درقریه هفشجان ازقراء ناحیه لار متولد شده درمدارس قدیمه اصفهان تحصیلات خویش را انجام داده پس ازاتمام تحصیلات و نیل بمقامات عالیه علم و فضل و کمال بموطن خویش مراجعت کرده مشغول انجام امور شرعیه آنحدود گشت مردی خلیق ومهربان است و گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است .

هر کس ز جان گذشت توان از جهان گذشت
شاد آنکه در جهان زجهان وز جان گذشت

خرم کسیکه جان جهان یافت در جهان
یابد جهان وجان چو ز جان و جهان گذشت

در کارخانه ای که بود سود آن زیان
سود آنکسی برد که ز سود و زیان گذشت
هرگز نکرد در دلت ای سنگدل اثر
این تیر های آه که از آن کمان گذشت
دوش از برم چو رفت فنائی بناله گفت
جان عزیز از جسد ناتوان گذشت

مخوان درگوش هرنامحرمی شرح نیاز دل
عزیز من مگو با هرکسی بیهوده راز دل
مده از دست آسان عزت نفس شریف خود
که خود گنجی است همره در نشیب ودر فراز دل
دل از افشاء راز خویش دارد احتراز اول
تو هم کن احتراز از احتراز از احترازدل
بکشف راز اگر روزی رضا دادی تودر حاجت
بگو با اهل دل باری که سازد برگسازدل
چو در عز مناعت آدمیت رخ عیان سازد
مکن پنهان رخ اندر پرده ذل نیاز دل
نهال آدمی آنگه سعادت در ثمر آرد
که در وی آشیان گیرد همای شاهباز دل
دل آنگه ای فنائی کعبه مقصود مییابد
که گردد شعله وردر آن شرارجان گداز دل

۳۳۲ ـ فنائی

آقا سید محمد رضوی خونساری متخلص بفنائی فرزند مرحوم آقا سید زین العابدین از علماء دین و فضلاء کاملین است در اصفهان تحصیل کرده ودر نجف اشرف در نزد مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی (تولد ۱۲۴۷ فوت رجب ۱۳۳۷ قمری) وآخوند خراسانی (فوت ۲۱ ذی حجه

۱۳۲۹ قمری) آنرا تکمیل نموده و باجازه اجتهاد و روایت سر افراز گشته و در حدود چهل سال قبل بایران مراجعت نموده کتب عدیده تألیف کرده از آنجمله است : ۱ـ رساله در تعیین اسم اعظم ۲ـ رساله دربیان اقوال و تعداد اسم اعظم ۳ـ رساله جامع التنزیل فی مراتب التفضیل ٤ـ رساله در ادعیه و ختوم ٥ـ رساله علم الرحمن فی اسرارالقران ٦ـ رساله در رد کلمات نصاری ۷ـ رساله در توحید ۸ـ دعوة الحق ۹ـ در راللئالی ۱۰ـ درة البیضاء حاشیه برعروة الوثقی ۱۱ـ حاشیه بر کفایه ۱۲ حاشیه بر رسائل شیخ انصاری ۱۳ـ دوره اصول فقه ۱٤ ـحاشیه برمکاسب ۱٥ـ ضیاء الانوار در علام ظهور ۱٦ـ اربعین ۱۷ـگلشن اسرار ۱۸ـ فریاد حس ۱۹ـ منابر شهر رمضان و غیره تعداد تألیفاتش در حدود سی مجلد میشود ، قریب هشتاد سال ازسن ایشان میگذرد طبع شعر متوسطی دارد وگاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

از نقش زمین بینم من صورت انسانی   ازخط جبین خوانم من سیرت انسانی
درخاك زمین یابم اجزاء وجود شرا   ازطول زمین جویم من قامت انسانی

بدیدن رخت ایماه ، مه اگر بدر آید   رخ ازخجالت رویت گرفته در بدر آمد
بآرزوی توجانا گمان مبر که بپیچیم   سر از مودت تو تا که جان ز تن بدر آید
چه بلبل قفسی در تمام دوره عمرم   بعشق وصل زنم ناله تااجل بسر آید

جد ما آدم و حوا سبب خیر شدند   تا نمائیم در این بادیه ماعیش و نشاط

اگر بر جان زند دلبر مرا تیغ   بتیر غمزه اش بوسم سر تیغ
اگر بر پای گل خاری نشاند   نهم سر بر دو دیده افسر تیغ

۲۳۳ ـ قائلی

منوچهر قائلی در اصفهان متولد شده اکنون در فرهنك اصفهان بشغل آموزگاری اشتغال دارد از شعرای متوسط اصفهان بشمار میرود گاهی برحسب ذوق واستعداد اشعاری میسراید از اوست :

سحر خیزی

دیده گانم بازشد از خواب دوش عالم پر شور را دیدم خموش
واندر آن اندیشه بودم آنزمان ناگه آوازی زغیب آمد بگوش
که بپاخیز و زغم آزاد باش قرب حق جوئی پی طاعت بکوش
خفته گان را هست پاداش نکو نیك خواهی‌اندراین درگه بجوش

۳۳۴ - قانع

محمد حسین مدرسی اسفه ی خواهر زاده مرحوم آقا سید حسن مدرس عالم و آزادیخواه معروفست مدتی در اصفهان بکسب علوم وفضائل مشغول بود ضمناً درخدمت افلاطون زمان مرحوم آقا میرزا ابوالقاسم ناصر حکمت طب قدیم بیاموخت واکنون پزشك بهداری شهرضا میباشد کتب چندی نوشته وبرخی از آنهارا بطبع رسانیده از اوست ۱- افسانه اسفه در قصه زن وشوهر ۲- سوانح قانع در عروض واشعار ۳- ره آورد قانع ٤- شجره طوبی دراخلاق ٥- مستطرفات و متفرقات ٦ - توسلیات ٦- آداب الزیاره ومحرم نامه که جزو ره آورد بطبع رسیده از اشعار اوست :

ایکاش شب نبود که‌چشمم رود بخواب یا بود دیده‌ای که دهدخوابرا جواب
هرچندخواب مردم بیداردل نکوست بیداری من است نکوهیده ترزخواب
دنیاکه نیست غیرسرابی بهوش‌باش کز بهر این‌سراب نگیرد تراسرآب
هستیم گرچه غرقه بدریای فیض یار خود دجله‌ایم‌وهست‌بر آن‌چشم‌ماحباب
تاگرد پرده های طبیعت‌حجاب ماست از نور روی وصل حبیبیم در حجاب
با ما چو غیر او نبود غافلیم از او ماهی صفت که آب نه بیند زفرط‌آب
بازست درب یار براغیار واین عجب کز ماز صد سؤال نیاید یکی‌جواب
(قانع) زهردری‌چودر آیدبرون‌سری امید وار باش ومکن ترك دق باب
گر هردری نداد بتوروی‌خوش شان از خاندان پاك پیمبر تو رخ متاب

۳۳۵ - قدسی

جمال الدین قدسی فرزند مرحوم آقا میرزا عبدالحسین قدسی است

که در تاریخ هشتم رمضان المبارك سال ۱۳۰۵ قمری در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش را ابتدا در مدرسه باقریه وقدسیه انجام داده ودر خارج از محیط مدرسه بتکمیل علوم قدیم و جدید خویش در نزد اساتید



اشتغال جست سطوح را در نزد مرحوم آقاشیخ علی‌مدرس یزدی (فوت ۱۷ شعبان۱۳۵۳ قمری) و حکمت قدیم را در خدمت مرحوم آقا شیخ محمدحکیم خراسانی (فوت غره ذی حجه۱۳۵۵ قمری) وریاضی وفلسفه جدید را درخدمت‌دانشمند محترم آقای الفت (مذکور در صفحه ۵۵) بپایان‌رسانیده وازسال ۱۳۰۲ خورشیدی بخدمت فرهنك وارد شده وعموماً دارای مشاغل حساسی بوده از دبیران مجرب و کار آزموده فرهنك اصفهان بشمارمیرود . پس ازفوت پدرخویش مدیریت دبیرستان قدسیه بعهده ایشان محول شده است . کمتر شعر میگوید وآنچه تاکنون گفته اند اغلب ماده تاریخ بوده است از اشعار اوست :

در تاریخ فوت مرحوم مدرس نجف آبادی

چو رفت از اینجهان مولی وسرور شدی دلها غمین و دیده ها تر
بسال و ماه فوتش گفت قدسی مدرس رفته دی نزد پیمبر

و نیز در وفات مرحوم جواد مجد زاده صهبا سروده است

قدسی بسال فوت جواد ادیب گفت صهبا ببزم ساقی کوثر پیاله گیر

ودر تاریخ ساختمان دبیرستان هراتی گفته است

هراتی مدرسی عالی بناکرد چنین کاخ عظیمی را بپاکرد
برای کسب علم وفضل وتقوی بنائی از ره صدق وصفا کرد
بعهد پهلوی شاه ادب دوست بفرهنك صفاهان این عطا کرد
پی درمان جهل خانمانسوز ازاین‌یکتا طریقش اودوا کرد
بصدشوق وهزاران میل‌ورغبت دراین خدمت‌بعهد خودوفا کرد
بشکر نعمت ومالی که اندوخت دیون خود بمیهن او ادا کرد

صفاهان زین بنای باشکوهش | اگر بالد بخود فخری بجا کرد
پی تاریخ قدسی گفت به به | هراتی مدرسی عالی بنا کرد
۱۳۳۲ خورشیدی

۳۲۶ - قدسی

حسینعلی قدسی قهفرخی از شعرای معروف چهارمحال است قریب پنجاه سال از سنش میگذرد در شاعری دارای طبعی لطیف و روان میباشددر تابستان سال ۱۳۳۳ خورشیدی دراصفهان ملاقاتش دست دادشاعری خوش ذوق و نیك محضر است روزگار بشغل آموزگاری در فرهنك چهارمحال میگذراند این اشعار از اوست.



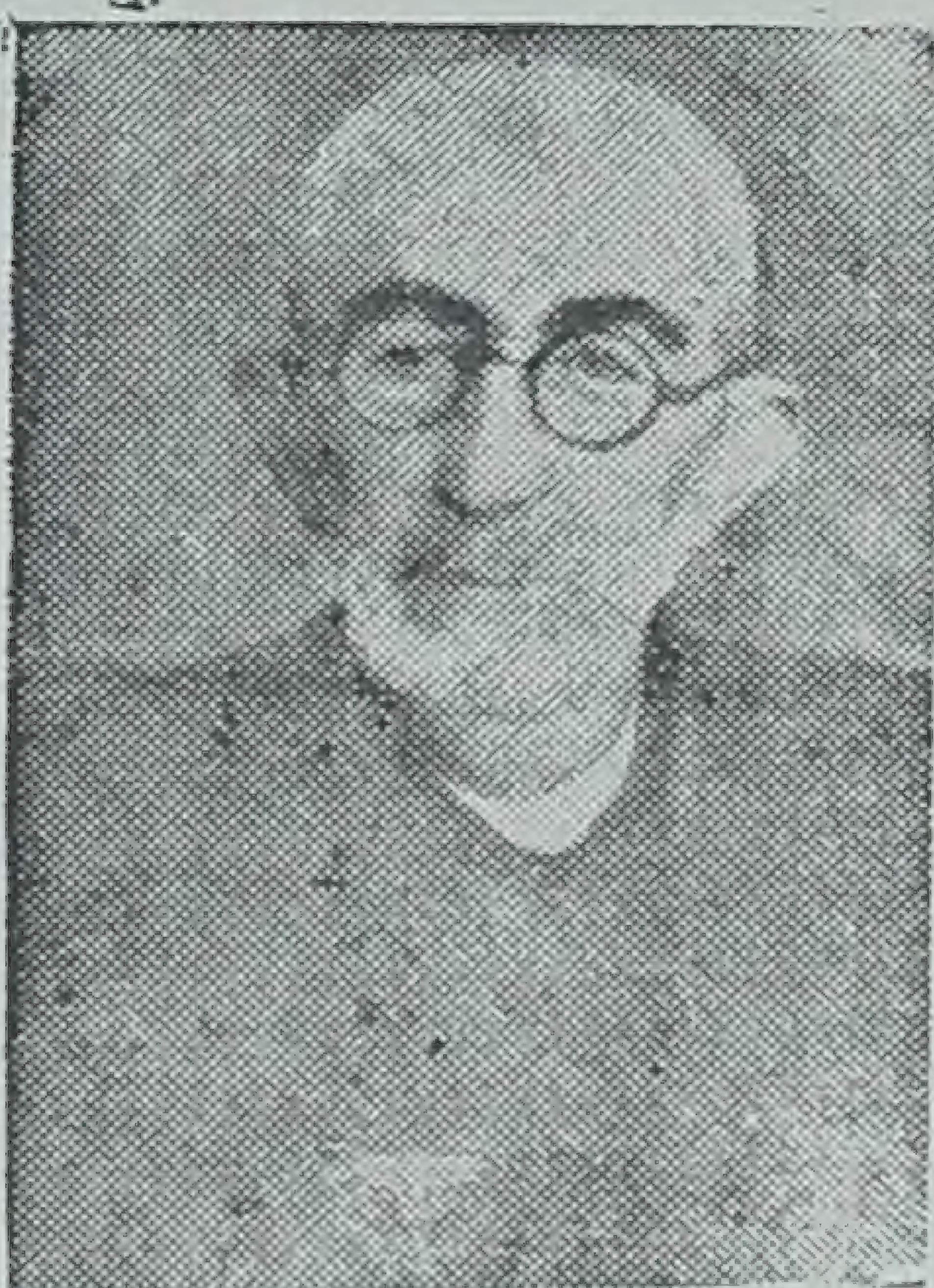
گشته خیالم چو زلف یار پریشان
دل شده از دست روزگار پریشان

حادثه هجر یار ساخت پریشم | عارضه اش کرده کار و بار پریشان
فرقت دلبر ربوده صبر و قرارم | گشته مرا مغز هوشیار پریشان
هر که شود مبتلای فرقت جانان | میکندش چشم اشکبار پریشان
قدسی اگر عاقل استاز چه بگوید | هرشب وروزی دوصد هزار پریشان

شدم از فرقت دلبر پریشان | بود حال من مضطر پریشان
اگر پرسی زفکر و هوش وقلبم | پریشان در پریشان درپریشان
مکنده تا برخ زلف دو تا را | بسوزم روزوشب یکسر پریشان
فراق یار صبرم برد از دل | ببافم وصل او در سر پریشان
ز آه سینه قدسی نسوزد | دل خارا و خشك تر پریشان

۲۲۷ - قدسی

مرحوم آقا میرزا عبدالحسین خوشنویس معروف ومتخلص به قدسی



فرزند مرحوم میرزا محمد علی خوشنویس (پدرش از نسخ نویسان وخطاطین معروف اصفهانست فرزند محمد کریم) در شب چهارم رمضان المبارك سال ۱۲۸۷ قمری در اصفهان متولد گردید ازاوان کودکی شروع بتحصیل علوم نمود و علوم متداول زمان خویش را در خدمت اساتید وقت بیاموخت مخصوصاً از خدمت آقا سید محمد باقر درچه‌ای (فوت ۲۸-ع۲ر۱۳۴۲ قمری) و آخوند ملامحمد کاشانی (فوت ۲۰ شعبان ۱۳۳۰ قمری) استفاده ها برد تا خود ازجمله فضلاء و دانشمندان عصر محسوب گردید . انواع خطوط را نیکو مینوشت خصوصاً خط نسخ و رقاع رابحد اساتید رسانید . فاضلی کامل و خطاطی ماهر بود وعلاوه بر کمالات مذکور راستی و درستی و صداقت و پاکدامنی را بحد اعلی رسانید در علو همت ونگاهداشت‌جانب دوستی بی نظیر بود کتب چندی تألیف نموده ازآنجمله‌است تحفةالفاطمیه که بطبع رسیده در انواع فنون شعر خصوصاً غزل و ماده تاریخ‌مهارت داشت . ازربیع الاول سال ۱۳۲۶قمری یعنی‌موقعیکه افتتاح‌مدارس جدید برای بسیاری ازافراد غیر ممکن بود جهت بسط ونشر فرهنك جدیدبتأسیس مدرسه قدسیه همت گماشت و چون مردی فاضل و دیندار بود و عموم طبقات ویرا بدین صفات می شناختند کسی معترض او نشدبلکه عده ای از روحانیون نیزبمناسبت اطمینانیکه بشخص مشارالیه داشتندفرزندان خودرا بمدرسه اش فرستادندواز این راه جاده‌جهت دیگران بازشد . مرحوم قدسی

تا دقیقه آخر عمر خویش جهت پیشرفت و بقاء مدرسه خود کوشش کرد والحق یکی از مدارس خوب و آبرومند اصفهان دبیرستان قدسیه بود. مرحوم قدسی درشب ۵ صفر سال ۱۳۶۶ قمری پس از یك عمر سعی و کوشش و خدمت بخلق در اصفهان وفات یافته ودرتخت فولاد در تکیه میرزا عبدالغفار تویسرکانی (فوت ۱۳۱۹ قمری) مدفون شد . قدسی را باید از پیشروان فرهنك جدید وخدمتگزاران واقعی علم وادب امید ترقیات امروزه ایران و آنچه بعدها بحصول پیوندد در اثر جدیت و کوشش و فداکاریهای او وامثال او می باشد که در تقریباً ۵۰ سال قبل قدمردانگی علم کرده و دامن همت بکمر زده بتأسیس مدارس جدید همت گماشت نام این نیك مردان هرگز از دفتر تاریخ علم وفرهنك ایران محو نخواهد شد و نسل های آینده همیشه نام آنان را به نیکی و بزرگی یاد خواهند کرد . ازاشعار اوست :

گر عرش شود فرش ره سم سمندش　　برخویش ببالد ز چنین بخت بلندش
ماه نو و بدرفلك و خوشه پروین　　عکسی بوداز نعل وسم ومیخ سمندش
هر دام نهادم نشد اورام بجز اشك　　قربان دل نازك و دردانه پسندش
تریاکی لعل لب شیرین شکر خند　　شهدی نچشیده است بشیرینی قندش
ترسم شکند موی میانش ز لطافت　　آویخته دل بسکه بهر تار کمندش
باآنکه پریزاده نهانست ز انظار　　ترسم رسد از چشم بدخلق گزندش
گردید اسیر سر زلفش همه عالم　　قدسی عجبی نیست گرافتاده به بندش

۲۲۸ ـ قدسی

منوچهر قدسی فرزند آقای جمال الدین قدسی در بهمن ماه ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده دوره ابتدائی و متوسطه را در اصفهان تحصیل کرده و اکنون در دانشسرایعالی مشغول تحصیل میباشد خود در شرح حال خویش گوید : « تا آنجا که بیاد دارم از کودکی عاشق ادبیات و شیفتهٔ هنر بوده ام البته در پرورش این قبیل ذوقها جدم مرحوم

میرزا عبدالحسین قدسی سمهی بسزا داشته اشت زیرا او بود که مرا



همواره بحفظ اشعار تشویق و بخوشنویسی ترغیب میفرمود. خلاصه اگر بگویم قدری ذوق ابیات دارم شاید سخنی بگزاف گفته ام ولی امیدوارم هیچگاه این جسارت و گستاخی را پیدا نکنم که خود را شاعر بدانم.»
منوچهر قدسی دارای ذوق واستعداد زیادی است واکنون درخدمت دانشمند محترم آقای همائی بتکمیل معلومات ادبی خود خارج از محیط دانشسرا مشغولست ازاشعار اوست:

مرا امشب ز آب آتشین دلشاد کن ساقی
مرا امشب ز بند رنج وغم آزاد کن ساقی

بیاد دلربائیهای ماه مهربان من
بساطی پهن در پای گل وشمشاد کن ساقی

مرا منزلگه شادی ز جور چرخ شدویران
کنون کاخ نشاط و عیش را بنیاد کن ساقی

برغم دشمن غدار با تار و نی و بربط
ببزم دوستان مهربان بیداد کن ساقی

بپای گل کنار جو بآهنك خوش بلبل
نشاط و شادمانی را کنون ایجاد کن ساقی

چو من رفتم از این دنیا ببزم باده نوشانم
ز قدسی از وفا و مهربانی یاد کن ساقی

۳۲۹ ـ قسیمی

محمد علی قسیمی فرزند علی اکبر در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در

خمین متولد گردیده تحصیلات خویشرا در دانشسرای مقدماتی پسران اصفهان بپایان رسانیده از کارمندان فرهنگ میباشد این اشعار از اوست :

خزان

رخت بربست از جهان فصل بهار وشد خزان
شد مسخر در کف میر خزان یکسر جهان
در چمن شو تا به بینی حالت اشجار زار
برگ میریزد ز هرشاخی فرو در بوستان
هرطرف افتان و خیزان برگهای زرد بین
کز درختان همچو زر ریزد فرو بررایگان
گر نهادی پای خود اندرچمن بنگر که چون
قامت اشجار میلرزد ز باد مهرگان
هر طرف گر بنگری نبود اثر از یاسمن
نیست آثاری ز یاس و شنبلید و ضیمران
هر که بیند بوستان را زرد ، غمگین میشود
ابر را گوئی که دل سوزد بحال گلستان
گر نمی‌سوزد دل ابر از چه میگرید چنین ؟
آری آری اشك سازد سوزش دل راعیان
می بنالد کوه از غم با زبان آبشار
وز غم گل گشته بلبل منزوی در آشیان
شاد وخرم آنکه جوید بی‌خزان یك نوبهار
کاو همیشه باشد از آسیب دی اندر امان
مر بشر را نکته ای باریك آموزد همی
آمد و رفت فصول چارگانه در جهان
هست آن یك نکته رفت و آمد ایام عمر
نو بهار عمر انسان را رسد روزی خزان

چون شود پژمرده روزی غنچه عمر بشر
پس مرآن را در ره باطل رفیقا مگذران
عمر ذیقیمت بود بسیار و این کالای را
کرد بایستی عوض با نام نیك جاودان
نــام نیك جاودان را علم تأمین می کند
نام جاویدانت را علت بغیر از این مدان
لایق کالای عمر ما متاعی نیست ، نیست
غیر علم با عمل ورنه ورا بیهوده دان
ای قسیمی عمرخود ارزان ز کف بیرون مکن
چند غافل می نشینی تا رود بر رایگان

۳۴۰ - قطبی

محمد قطبی فرزند غفار در قریه قارنه ازقرای برا آن اصفهان متولد شده کمی درس خوانده اکنون در یکی از دفاتر رسمی اصفهان مشغولست چهار جلد دیوان شعر باسامی غنچه شباب و بوستان سبز ورق و غیره سروده آنچه از اشعارش ملاحظه شد حدود پنجهزار بیت میباشددارای طبع متوسطی است فقط از روی غریزه ذاتی و استعداد فطری شعر میگویدو کمتراز قواعدآن اطلاع‌دارد از اشعار اوست :

خدایا در همه عــالم مسلمانی نمی بینم
مسلمانی اگراین است نی‌خواهان این دینم
الا یاایها القاضی سخن کمتر بر این منبر
بپای منبر وعظ تو ناچارم که بنشینم
خلاف امر پیغمبر بس است ایشیخ کمتر گو
سخن هائی که میگوئی کدامین باتو می بینم

بهمن گذشت وموسم عیداست دلبرا فصل گل‌است پرده برافکن زدردرا
نوروزوفصل عید همه خلق خوشدلند من دل شکسته گوشه نشینم بیا بیا

هر بهاری که ازو بوی وفا میآید عاقبت باد خزانش ز قفا میآید
در پیش غم بود آنروز که دل گردد شاد خوش میا-ای ندانی که چها میآید

۳۴۱ - قلزم

مرحوم آقاشیخ محمد حسن فرزند حاجی ملامحمد (در تذکره شعرای چهارمحال نام قلزم باشتباه محمد نوشته شده) در دهم مردادماه سال



۱۲۶۰ خورشیدی در قریه وردیجان چهارمحال متولد و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در قریه نافج از قراء ناحیه لار چهارمحال موطن خویش وفات یافت. تحصیلات مقدماتی را در مولد خویش انجام داد سپس جهت تکمیل معلومات خویش باصفهان رهسپار شده مدت بیست سال در مدرسه چهارباغ ساکن و بکسب علوم متنوعه از فقه و اصول و منطق و کلام وحکمت و ریاضی پرداخت پس ازو صول بمدارج عالیه علم و کمال بچهارمحال مراجعت نمود و تا آخر عمر درآنحدود ساکن و مرجع امور شرعیه اهالی بود. دیوان اشعاری محتوی قریب سه هزار بیت از غزل وقصیده ورباعی دارد که نزد فرزندش موجود و بنظر نگارنده رسیده ازاشعار اوست:

چه شد که پرسش ازین زار بینوا کردی
شها چه رفت که یاد از من گدا کردی
منم که از نظر هرکسی فراموشم
تو یاد من که فراموشم از کجا کردی
قلم بسهو نوشتست با یدت گفتن
که خودخطاست که گویم توخود خطا کردی

شنیدم آنکه مرا نام برده ای بزبان
سرم بعرش رساندی گر این ادا کردی
اگر بخون کشی از تیغ قهر قلزم را
خلاف محض بود گویم ار جفا کردی

مطیع عشق تورا عقل و برد باری نیست
که حکم عقل در اقلیم عشق جاری نیست
از آنزمان که تورفتی بخنده از بر من
نه شب نه روز مرا کار غیر زاری نیست
گریزم ار ز غمت در زمانه تا مردم
که مرد راه ز میدان غم فراری نیست

۳۴۲ - قلزم

شفاء الله قلزم فرزند مرحوم آقا شیخ محمد حسن قلزم نانجی



سابق الذکر است درروزاول خرداد ماه سال ۱۳۱۱ خورشیدی در قریه نافچ چهارمحال متولد شده مدتی در نزد پدر تحصیل نموده و پس از فوت مشارالیه مدتی آنرا تکمیل کرده بعداً باجبار ازادامه تحصیل منصرف شده در فرهنك شهر کرد بسمت دبیری و آموزگاری وارد خدمت شده ازشعرای جوان وتازه کار است که دارای طبعی روان و احساساتی فراوان میباشددر تابستان سال ۱۳۳۳ خورشیدی در اصفهان ملاقاتش دست داد الحق مقدمات علوم عربیت وادب را نیکوآموخته خصوصاً درصرف و نحو مهارتی دارد از اشعار اوست :

شبی نصیب مرا شد وصال پارهٔ ماه — رسید دلبر من باهزار عشوه زراه
نمود نور رخش کلبه مرا روشن — نماند ظلمتی ازشب زجلوهٔ آن ماه

چو دیدمش شده بیخود گرفتمش ببغل | ز دیده اشك فروشد زدل کشیدم آه
مکیدم آن دو لب چون رطب ولی افسوس | که بود بهر مکیدن زمان بسی کوتاه
نگاه من چو برخساره اش نمودی جای | خدنك ابروی وی هستیم نموده تباه
به تیرغمزه دلم راستاره منظر کرد | چنانکه کرده کواکب بآسمان خرگاه

اگر که جایگهت گور شد توای قلزم
مدار دست زعشق ومکن توخود گمراه

۳۴۳ـ قندی

محمود برادران قندی متخلص به‌قندی فرزند مرحوم حاج میرزامحمد در اصفهان متولد گردیده در مدارس این شهر تحصیلاتی نموده اکنون در بازار بکسب وتجارت مشغولست . از جوانان خوش ذوق میباشد که گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

دل ویران

چون دلبر من کس رخ جانانه ندارد | کس سوختگی چون من و پروانه ندارد
تا چند خمارند حریفان ز پی جام | دیگر مگر این میکده پیمانه ندارد
من کشته خال توأم و دام دو زلفت | کس جز تو چنین دام وچنان دانه ندارد
ترك من دلخسته مکن بهر رقیبان | بیگانه خبر از دل بیگانه ندارد
تقصیر همه از دل ما بوده وگرنه | حسن رخ تو اینهمه افسانه ندارد
من عشق تو میورزم وگویند ملامت | عاقل خبر ازفکرت دیوانه ندارد
در کوی خراب دل ویرانه قندی | غیر ازتو کسی از گل من خانه ندارد

۳۴۴ـ قیام

علیجان غفور زاده متخلص بقیام فرزند عباس درسال ۱۳۰۶ خورشیدی در محله زاغ آباد قریه ورنوسفادران سده ازبلوك ماربین اصفهان متولد گردید تحصیلات ابتدائی خویش را در مدارس سده بپایان رسانیده بعداً در کارخانجات اصفهان وارد کار شد. جوان حساسی است که برای رفع آلام روحی خود بشعروادب پناه برده تاشاید تسکین خاطر او باشد مشارالیه برادر طلائی

سابق الذکر میباشد از اعضاء انجمن ادبی پروانه و کمال میباشد از اشعار اوست :

اتحاد

جدا گشت یك قطره باران زابر
بپائین فرود آمد از روی جبر



نگه کرد دشت وسیعی بدید
بلرزید بر خویشتن همچو بید
بگفتا که افتم چو از آسمان
در این دشت پهناور بی کران
بتنهائی از قطره ای همچو من
چه کاری بر آید بدشت و دمن
پس ازلحظه ای محو خواهم شدن
نماند دگر هیچ نامی ز من

سوی شهر آنگه نظر را فکند
نظاره بر آن کرد کاخی کهن
بکار خودش قطره درمانده گشت
ولی رفت در پیش یاران خویش
همه گوش دارید گفتار من
ز تنهائی و برد باری خویش
همه قطره ها جمع باید شویم
که خصم ستم پیشه حیله گر
نمودند گفتار او را قبول
که درهر کجاقطره‌ای مانده است
بپیوست با هم چو آن قطره ها
روان گشت آن سیل برسوی شهر
چنان غرشی بر شد از آب ها
بیك لحظه در هر کجا کاخ بود
خروشید کر آنکه سیل (قیام)

که افتد بجائی که باشد پسند
که تا بلعد آن قطره را دردهن
بناچار افکند خود را بدشت
چنین گفت با دوستداران خویش
که سود همه هست در این سخن
نخواهیم بردن چو کاری ز پیش
بهر ره که رفتیم با هم رویم
نیابد در این راه بر ما ظفر
فرستاد آنگه بهر جا رسول
بیاید به نزدیك از دور دست
در آن بادیه گشت سیلی بپا
از آن دشت باحالت خشم و قهر
که جنبید کوه از نهیبش ز جا
ز روی زمین همچو گردی زدود
تواند که در پیشش آرد دوام ؟

٣٤٤ - کاظم

مرحوم آخوند ملاکاظم بیدآبادی فرزند مشهدی نصرالله بزاز اصفهانی از علما و فضلاء وائمه جماعت محله بیدآباد بود



متجاوز از هفتاد سال عمر کرد که تمام آن صرف تعلیم و تعلم و نشر وترویج احکام شد در بین ائمه جماعت اصفهان دارای صفات ممتاز و خاصی بود از آنجمله خود هیچگاه غیبت نمیکرد و حاضر بشنیدن آنهم نبود کتب ورسائل چندی تألیف نمود از آنجمله است : ۱- از بین و آن چهل حدیث در فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ۲- دیوان اشعار که قریب سه هزار بیت میشود تماماً در مدح حضرات معصومین ۳- ذخیرة المحشر در شرح باب حادیعشر وغیره درشب ۲۱ محرم سال ۱۳۶۷ قمری وفات یافت از اشعار اوست :

در فراق و انتظار ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه

کی شود ظاهر کنی یارب تو از لطف عمیم
سید ما را که دل شد از فراق او دونیم

آنکه باشد سید لولاك جد اطهرش
ختم خیل انبیا و آن صاحب خلق عظیم

آنکه جد دیگرش باشد امیر مؤمنان
آنکه ازضرب یدش بگرفت پاشرع قویم

آنکه باشد آفتاب ملك عصمت جده اش
آنکه در زنهای عالم مثل او باشد عدیم

تا بکی در انتظارش شیعیان و دوستان
تا بکی از دوری آنشاه قلب ما الیم

تا بکی آنماه یثرب در عقیب ابر غیب
تا بکی آن یوسف بطحا بچه باشد مقیم

تا بکی آن اختر برج هدایت در خفا
تا بکی اصل شقا و کفر ظاهر بر ادیم
آنکه ازیمن وجودش کعبه را باشد قرار
هم ازاوجاریست زمزم هم ازاوثابت حطیم
تا بکی آن پادشاه معدلت اندر خفا
تا بکی در سلطنت اتباع شیطان رجیم
تا بکی باشند اصل ظلم وعدوان در جهان
تا بکی ازشر اعدا دوستش درخوف وبیم
آنکه از ذکر ثنای او بود عاجز زبان
آنکه از کنه مدیحش در قصور عقل سلیم
آنکه ازاوبرطرف گردد جمیع ظلم وجور
آنکه از او اعوجاج شرع گردد مستقیم
آنکه گر بر کره بنماید نظر ازخشم وغیظ
منقطع گردد ز هم بل ذره ذره کارمیم

۳۴۶ ـ کاظمی

عباس کاظمی فرزند مرحوم محمد صادق در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از سن پانزده سالگی لب بگفتن اشعار گشوده گاهی بر حسب اقتضای طبع شعری میگوید و روزگار بشغل نانوائی میگذراند از اشعار اوست :

دوش ازمیخانه دل عزمش سوی گلزار بود
جام بر کف مست و شیدا با بتی عیار بود
بلبلی را دید برشاخ گلی مسکین صفت
بینوا انـدر درونش ناله های زار بود

۳۴۷ ـ کامخواه

ستوان یکم امیراحمد کامخواه در سال ۱۳۰۴ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده و پس از انجام دوره دبیرستان در این شهر بدانشکده

شهربانی وارد شده و اکنون در اداره شهربانی اصفهان انجام وظیفه مینماید در شرح حال خویش گوید : «انسان در هر لباس و مقامی که دارد میتواند بمردم و میهن خویش خدمت کند و من خدمت شهربانی را جهت آنکه بتوانم بهتر باجتماع خدمت کنم انتخاب کردم» از دوران تحصیل بشعر و ادب علاقه فراوان داشته و تقریبا از سال ۱۳۲٤ لب بگفتن اشعار گشوده از اوست :



مرا دیوانه کرد آخر جفای ماجراجوئی
که اندر دل نبودش گوئی از مهر و وفا بوئی

مرا هم خانهٔ بود و گلی بود و گل اندامی
نبودم بی‌سروسامان و سرگردان بهر کوئی

فسونگر اختری بر آشیانم آتش اندر زد
چه گویم دختری ! ؟ باید بگویم دخت جادوئی

دلم دیوانه آن چشمهای مست شهلا شد
ندارد آنچنان چشم خمار آلوده آهوئی

بپای خود نرفتم تا اسیر عشق او گردم
مرا افتان و خیزان برد سوی عشق نیروئی

رها شد مرغ دل از آشیان و بال و پر هازد
ندید آخر بگیتی هیچ جائی یار دلجوئی

بیا تا باده نوشیم و به گلزاری غزلخوانان
در آغوشت بگیرم زیر بیدی برلب جوئی

همه دانند منهم باده مینوشم ز دست تو
چو بینندم کتاب و دفتر افتاده بهر سوئی

۳۴۸ - کتیب

محمد شیخ الاسلامی متخلص به کتیب درسال ۱۳۰۴ خورشیدی در اصفهان متولدشده تحصیلات ابتدائی خویش رادر اصفهان بپایان‌رسانیده بعداً وارد کسب وکارشده واکنون در بنگاههای ملی اصفهان مشغول کار است گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :



نوش و نیش

بر گوی بصاحب کرم خیر اندیش
چون‌نوش دهی مزن دگر باآونیش
وقتی ببر توانگری مسکینی
شرح غم خود بگفت با حال پریش
چون‌گشت ز حال او توانگر آگاه
در داد بدو مختصری پول ولیك
پولی بهزار سرزنش داد و سپس
آن نقد بشد از کف مسکین لیکن
دیدیم بوقت مرك با حالت زار
گرسختی خود یکان یکان بشمارم
میخراست که مرحمش نهد بر دل ریش
چون عقرب جراره زدش بردل‌نیش
با جور وجفا براند اورا از پیش
آن‌عقده نشدبرون کند از دل‌خویش
میگفت ز سوز جگر خرد و ویش
آن سوزش سرزنش بود از همه بیش

۳۴۹ - کمال

مرحوم آقا کمال الدین خونساری فرزند مرحوم آخوند ملاحسین خونساری از علماء و فضلا و مدرسین وائمه جماعت اصفهان بودند درعلوم عقلی ونقلی زحمتها کشیده و رنجها برده قریب هشتاد سال عمر نموده که

تماماً صرف ترویج دین و تحصیل معارف گردیده کتب چندی تألیف فرموده



از آنجمله است : ۱ـ ایرادات بر کتاب هزار مسئله درفقه ۲ـ اشعار متفرقه ۳ـ کتابی در رد باب ٤ـ محاسن الذکر وغیره درظهر چهار شنبه ۱۷ صفر سال ۱۳٦۱ قمری وفات یافته در زینبیه دفن شد از اشعار اوست :

ای آنکه در مذمت دنیا سخن کنی
خارت بدست رفته توعیب از چمن کنی
گر گل بدست آید و خارت رود بپا
باید که صبر رفتن شکر ز آمدن کنی

در کارخانه جامه بیافند صوف و برد — کز این قبا بدوزی و آنرا کفن کنی
از روز روشنی وز شب تیرگی خوش است — کز این معاش سازی و در آن سکن کنی
در قوت جوانی و در ضعف پیریت — تعمیر زندگانی و تخریب تن کنی
اندر سفر نزول بهر کلبه‌ای خوش است — بد بگذرد اگر که در آنجا وطن کنی
خوب و بد جهان بوجوه است واعتبار — آن به که روی دیده بوجه حسن کنی
طعم شکر اگر طلبی ای مریض زار — باید دوای تلخ بکام و دهن کنی
دنیا اگر که روی نماید و گر که پشت — باید بهر دوحال توخودممتحن کنی
ابنای روزگار چو اخوان یوسفند — آن به که اعتکاف به بیت الحزن کنی
تقوای زاد راه و توکل رفیق گیر — شاید خلاص خویشتن از آن فتن کنی

۳۹۰ ـ کمالی

حیدر علی کمالی فرزند حاج محمدمهدی بلورفروش اصفهانی در شوال سال ۱۲۸۸ قمری در ابرقو متولد شده از اوان کودکی باتفاق پدر باصفهان آمده بامر پدر بآهنگری رفت و آنرا بیاموخت در سن ۲۳ سالگی شروع بتحصیل کرد پس از سالها سکونت در اصفهان بطهران منتقل شده و در آنجا مدتی سقط فروشی میکرد بعداً ترک کسب کرده وبروزنامه نگاری

پرداخت و روزنامه پیکار را منتشر میساخت در مجامع ادبی شرکت



می جست واشعارش اغلب در جراید و مجلات طهران منتشر میشد با اغلب از شعرای معاصر خود معاشر بود مدتی بوکالت دارالشورای ملی رسید کتب چندی ترجمه و تألیف نموده ازآنجمله است : ۱ـ دیوان اشعار ۲ـ لازیکا ۳ـ مظالم ترکان خاتون ٤ منتخب اشعار صائب و غیره از اشعار اوست :

با آنکه بود بی سر وپائی سپر ما — موئی نبرد تیغ حوادث ز سر ما
صدرنك جهان برسرمابیش فروریخت — نگرفت ولی رنك ز پاکی گهر ما
بی روی تواز دیده زبس اشك فشاندیم — عالم همه آبست به پیش نظر ما
در آتش از آه دل خود عمر گدازیم — سرچشمه خورشید بود رهگذر ما
آن نخل برومند جنونیم که یکسر — داغ و غم ودرد است کمالی ثمر ما

دزد و دیوانه

رفت دزدی جانب ویرانه ای — زد کلاهی از سر دیوانه ای
چون کله برداشت زآنجاهمچو باد — رفت و دیوانه بدنبالش فتاد
چند گامی نا بریده ای شکفت — بازگشت وراه گورستان گرفت
عاقلی گفتش کز آنسو رفت او — گفت دیوانه برو یاوه مگو
آخر او بایست اینجا آمدن — حالیا هرجا که میخواهدشدن

چشم اواز مابرد یکسو دل و ابرو زیکسو
ره گرفته تیغ ازیکسو بما جادو ز یکسو
تا چه زین پیکارخیزد مشگل آمد کار برما
فتنه گردون زسوئی آن بت بدخو زیکسو

سوخت ما را گرچه مستی زندگانی داد از نو
دوری دیدار یکسو نکهت آن کو ز یکسو
مرغ دل آزاد چون پرد که باشد در کمینش
ناوك مژگان ز سوئی حلقه گیسو زیکسو
صبر ما تاراج کرد و دین ودل را نیز یغما
جلوه ابرو ز یکسو پیچش آن مو ز یکسو
انتهائی باید، آخر پایداین غم چند وتا کی
عشق ومهر مازیکسو قهر و کین اوزیکسو
ما کمالی بنده بیگانگان خواهیم بردن
تا که نبود علم یکسو قوت بازو ز یکسو

چرا سنگم زنند از هر کناری — اگر نخل جنون را نیست باری
ز آب چشم میکردم کناره — اگر میداشت این دریا کناری

۳۵۱ - کودك

- یدالله کودك شهرضائی از معاصرین است در فرهنك شهرضا بشغل آموزگاری روزگار میگذراند طبع شعر متوسطی دارد گاهی بسبك قدما غزلی میسراید از اشعار اوست:

بجای مشك تاب از زلف عنبر بوت میریزد
ز راه فتنه خواب از نرگس جادوت میریزد
پدید آید یکی روز و دوشب اندر نظر مارا
بهنگامی که بر گرد جبین گیسوت میریزد
فروزان شمع عشقت گرشدی در عالم بالا
ملك پروانه سان از عالم ناسوت میریزد
عجب دارم که درمیدان هستی زنده ای ماند
چواز هر غمزه ای صد کشته پیش روت میریزد
اسیران کمندت را چه حاجت بستن و کشتن
که خون جمله را خال تك هندوت میریزد

۳۵۲ - کوثر

میرزا سلیمان خان امین پور متخلص بکوثر فرزند میرزا فضل الله



در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در این شهر بپایان رسانیده وارد خدمت فرهنگ شده از دبیران خوب ومجرب فرهنگ اصفهانست گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید ودرآن کوثر تخلص میفرماید (مشارالیه برادر روشن مذکور درصفحه ۲۲۲ میباشد) از اشعار اوست:

باورمکن اگر که وجودم عدم شود
اندر دلم زمهرتو یك ذره کم شود

این بارغم که هست مرا بردل حزین — بی‌شك بزیر او کمر کوه خم شود
اینسان که گشته‌دیده‌ام‌ازاشك‌سیل‌خیز — پیدا بود که عاقبت او رشك یم‌شود
ما را رقیب چون ببریار خوار کرد — یارب روا مدار که او محترم شود
زآن آب آتشین که دهد عقل‌من بباد — ده تاکه خاك برسراندوه وغم شود
زین‌می که داد امشبم‌آن‌ماه نی‌عجب — گر کوزه سفالی من جام جم شود
کوثرطلب‌چو کردحوائج ز شاه دین — هست ازچه او گدای‌ولی‌محتشم‌شود

بی رنج صبر وصل میسر نمیشود — نا رفته شب عیان شه خاور نمیشود
تا از برم برفته ای ماه چرخ حسن — شب نیست کآه من بفلك برنمیشود
دردور چشم‌مست تو محتاج کس‌دگر — بر دور جام و گردش ساغر نمیشود
چون سایه کو فراز نماید زپیش‌نور — خورشید با رخ تو برابر نمیشود
زاهد مخوان توباده کشانرا بمدرسه — آدم کس‌ار که گشت دگر خر نمیشود
هر کس که‌حق‌شناخت زغیرحق‌او برید — هر کس در تو یافت بهر در نمیشود
تاخون دل نخورد کس اهل هنرنشد — « نابرده رنج گنج میسر نمیشود »
مژگان‌او به بین ویقین کن که ملك‌دل — بی این چنین سپاه مسخر نمیشود

کوثر هنر بسی بودش فن شاعری　هر کس دو بیت گفت سخنور نمیشود
تا زرشود مست بطلب کیمیای عشق　بی آن مس وجود کسی زر نمیشود

۳۵۴ - کیوان

سید مجتبی کیوان فرزند مرحوم حاج سید محمد معروف بحاج زرگرباشی ازخاندان‌های قدیم ومحترم اصفهانست پس از اتمام‌تحصیلات دراصفهان مدتی درفرهنگ اصفهان مشغول و بعداً وارد بانك ملی ایران شده واکنون معاون آن اداره میباشد . کیوان دارای‌طبعی‌سرشاروازاساتیدشعراء معاصراصفهان محسوب میشود ودرسالهای‌قبل‌درانجمن‌ادبی کمال شرکت میکرده در اغلب روزنامه های اصفهان اشعارش‌بطبع میرسد (نگارنده‌بوسیله یکی از دوستان از ایشان شرح حال وشعرخواست لکن متأسفانه تاکنون نداده اند) از اشعار اوست :



چه شد ایدوست که در مجلس ما آمده ای
خواجگی کرده ای و پیش گدا آمده ای
طالع است اینکه بدلجوئی من آمده است
یا تو ای ترك ختا راه خطا آمده ای
با چنین چستی و چالاکی و طنازی وناز
آخر ای آهوی وحشی ز کجا آمده ای
مگر از کار فرو بسته گره بگشائی
طره بگشوده ای و عقده گشا آمده ای
بشکفد تا دم جان بخش تو ام غنچه بخت
بس سبك بال تر از باد صبا آمده ای
حالیا کامده ای در بر من فاش بگو
بر سر مرحمتی یا بجفا آمده ای

گر نه مقصود تو آنست که مقصود من است
بی محابا و می آلود چـرا آمده ای
بعد یك عمر ارادت که ز کیوان دیدی
نه عجب گر بسر مهر و وفا آمده ای

کار زیاد

آن شنیدم مردك دیوانه ای — بر سر بازار روزی پا نهاد
کرده بود از هندوانه پوستی — بر سر چوبی ومیچرخاند شاد
هر کسی از پیش او برمیگذشت — بهر نظاره دمی می ایستاد
مردك دیوانه گرم کار خویش — ناگهان شلوار از پایش فتاد
گفت با وی یکتن از نظارگان — جمع کن شلوارخود ای اوستاد
در جوابش همچنان سرگرم کار — گفت کی فرصت دهد کارزیاد؟

تضمین غزل خواجه

بمناسبت بارانهای متوالی آذرماه ۱۳۳۳ اصفهان گوید

از بسکه باد و باران آزار داد ما را
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
چون ریخت سقف و دیوار کردم فغان و گفتم
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
ابراست و بادوباران سرما و سیل وطوفان
گر تـو نمی پسندی تغییر ده قضا را
ای ابر پرده بر گیر از پیش روی خورشید
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
میخانه و کلیسا با هم خـراب گشته
ساقی بده بشارت رندان پـارسا را
شبها در آسمانها پیدار یك ستاره
اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا
آلوده دامن ما از بسکه گل برآن ریخت
ای شیخ پـاکدامن معذور دار ما را

با اینهمه خرابی ترسم کسی نماند   تا بر تو عرضه دارد احوال ملك دارا
دیدم که زیر باران چون شمع اشك میریخت   دلبر که در کف او موم است سنك خارا
گر خاك و کاه داری بشناس قدر آنرا   کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

۳۵۴ - کیوان

محمد کیوانفر متخلص بکیوان فرزند مرحوم حاج محمد صادق



محمودیان فرزند حاج محمد جعفر در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده دوره ابتدائی و متوسطه را در اصفهان و طهران بانجام رسانید در زمان تحصیلی به حلوائی نژاد و شیمیائی شهرت داشت بعداً نام فامیلی خود را کیوانفر قرارداد . مدتی در مدارس اصفهان بکار تعلیم و تربیت نو باوگان اشتغال داشت نگارنده در آن تاریخ در مدرسه گلبهار افتخار شاگردی ایشان را داشت زمانی در یزد مدیر و سرپرست دبیرستان مارکار و مدتها در کجور ومازندران و بندرگز وغیره در اداره فرمانداری بعنوان فرماندار وشهردار خدمت کرد تاقضایای شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد شد . کیوانفر تنها مأمور دولتی غیر محلی بود که در این گیر و دار محل خدمت خود را ترك نکرده ودرحفظ و نگاهداشت اموال دولتی وامنیت محلی بقدر میسر کوشش نمود . جاذبه روحانی کیوان را درطی دوران تحصیلی بسمت عرفان کشید و مدتی در شیراز در خانقاه مرحوم حاج ذوالریاستین معتکف و بتصفیه باطن اشتغال داشت خلاصه کیوان اکنون در شهرداری اصفهان مشغول خدمت میباشد . مشارالیه علاوه بر آنکه عارفی شاعر و ادیب است نویسنده ای ماهر و توانا است در روزنامه های اصفهان عموماً ودر روزنامه‌های طهران و یزد مقاله مینوشت از اشعار اوست :

بت عهد نشکن

تا بکی فکر گل و طرف چمن باید کرد   مدتی فکر در اصلاح وطن باید کرد
عهد کن علم و هنر پیشه نمائی تا کی   عمر خود صرف بت عهد شکن باید کرد
قامت خویش بیارای بملبوس وطن   تن نهان چند بدیبای یمن باید کرد
از کمال وادب وعلم وعمل سعی وهنر   نوزنو بهر خود ایران کهن باید کرد
تا بکی نافه زچین آید وعنبر ز ختا   خاك ایران زعمل رشك ختن باید کرد
باچنین خاك گهرزای وطن تا کی وچند   طمع در ز بیابان عدن باید کرد
سعی کن در سخن روح فزای کیوان   زنده این جامعه از روح سخن باید کرد

گواه عاشق صادق دو چشم گریانست
که این نشان دل ریش و سوز پنهانست
براه عشق بجز نیستی دلیلی نیست
هزار خضر در اینراه مات و حیرانست
مرا که چشم بروی لطیف چون گل تست
کجا هوای گل و گلشن و گلستانست
عنان چشم خود ای ترك مست گیر بدست
که هر طرف دل شوریده‌ای هراسانست
تراست ملك ملاحت عجب ندارم اگر
هزار یوسف مصرت اسیر زندانست
مکن بچشم حقارت سوی فقیر نگاه
که دست قدرت او تاجدار شاهانست
چو ملك جم غم و رنجم فزود و درد وملال
مرا سرور بشاهنشه خراسانست
فریب صورت بد سیرتان مخور کیوان
بس آدمی که خداوندگار شیطانست

۳۵۵ = کیوان

محمد شفیعی قهفرخی متخلص بکیوان در سال ۱۲۹۳ خورشیدی

در قهفرخ متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را درقهفرخ و اصفهان بپایان رسانیده پس ازانجام خدمت‌وظیفه‌افسری در طهران ساکن و در بانك ملی ایران شعبه مرکز مشغول انجام وظیفه گردید . ضمنا دوره دانشکده ادبیات‌و دانشکده حقوق راطی کرد . اخیراً دوره دکترای دانشکده ادبیات را نیز خوانده دکتر در ادبیات گردید . در شعر وادب دارای طبعی روانست وگاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

خواهم بپایش سرنهم طالع اگر یاری کند
سربر نپیچم از خطش گرعمر با داری کند
دزدار بشب سازد کمین‌درروز ترسدزان واین
دزد دو چشم یار بین دزدی‌به بیداری کند
تاچشم مستت بنگرم ز آئین مستی نگذرم
دیوانگی پیش آورم تا دفع هشیاری کنم
میسوزم‌از رنج و محن باکس‌نمیگویم‌سخن
شاید که روزی ترك‌من‌ترك دل آزاری کند
زان دلبرشیرین دهن گرعکسی افتددرچمن
نرگس‌بدرد پیرهن‌ گل شکوه ازخواری کند
در آرزوی لعل لب میسوز با رنج و تعب
چون‌غم‌نداری ای‌عجب گر یارغمخواری کند
کیوان ز خود بیزارشومحو رخ دلدار شو
چون‌نرگسش بیمار شو تا او پرستاری کند

چند بیت ازیك قصیده به بحر نامطبوع

نوع بشر ز فرط هوسرانی — غافل شد از حقیقت انسانی
آن گوهر نفیس فتوت را — از دست داده اند به ارزانی
سختست دیواگرشود آدم لیك — آدم شدست دیو بآسانی
با صورت فرشته بسیرت دیو — هیکل ملك بطینت شیطانی
هرگز درندگان نکنند اینسان — با نوع خود که میکند انسانی

زاندوه دیگران زچه خرسندی وزشادی کسان ز چه پژمانی
راحت ز زحمت دگران جوئی شاهی خود ز فقر کسان دانی
ضعف تو قدرت دگران گردید باقی شدند چون توشدی فانی
بر بام عرش پای نه از همت محکوم دور چرخ چرا مانی

۳۵۶ ـ کیهان

محمد تقی جعفر زاده متخلص بکیهان فرزند مرحوم آقا شیخ رضا (مذکور در صفحه ۲۹۰) در سال ۱۳۳۹ قمری (۱۱ آبانماه سال ۱۲۹۹ خورشیدی) در قریه سامان متولد گردیده نزد پدر و دیگران تحصیل کرده اکنون در اصفهان ساکن و از سال ۱۳۲۱ خورشیدی در اداره فرهنگ مشغول خدمت گردیده وضمناً روزنامه تگرك را منتشر مینمود گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید ونیکو از عهده برمیآید ازاوست :

هر آن عاشق که نقش جان رخ جانانه میسازد
بدست خود بنای جان خود ویرانه میسازد
ربوده خاطرم یاری نگاری ماه رخساری
که عاقل را بیك فیض نظر دیوانه میسازد
عجب گنجی است گنج مهر مه رویان که درهرجا
دل غم از خرابی دید آنجا خانه میسازد

بحق گرای ترا گر نه خوی اهرمن است
گذر ز خویش ترا گر نه جان اسیر تن است
بهم بود متعلق وجود خلق ولی
دراین محیط هر آنکس بفکر خویشتن است
کسی که هیچ ندانست غیر خود خواهی
گمان مدار بفکر تو یا بفکر من است
ز خود گذشته و باید بخلق خدمت کرد
هر آنکه را نظری بر سعادت وطن است

تن از برای روانست نزد اهل خرد
ولی بخاطر ما تن ز بهر پیرهن است
چه اعتبار بقومی که برده شکمند
چه اعتماد بمردی که پای بند زنست

مرا طبیب کسی آه در دیار نبود اگر که بود هم آنکه دردم یار نبود
نبود یارب تنها بعهد ما یاری ویا که یار خود اصلا بروزگار نبود؟

۳۵۷ - گازر

محمد گازر فرزند میرزا عبدالله (فرزند حاج محمد بن عبدالله بن صادق چیت‌ساز تبریزی) در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده مقدمات علوم عربیت را در مکاتب قدیم بیاموخت بعداً به تحصیل علوم از صرف ونحو تفسیر ومعانی وبیان و فقه و اصول و منطق در نزد اساتید اصفهان اشتغال جسته تاخود فاضلی جامع شدو بتدریس علوم مذکور پرداخت وازسال ۱۳۳۱ خورشیدی



دراداره فرهنگ استخدام شده وبشغل دبیری مشغولست ضمناً دوره دانشکده معقول و منقول را نیز خوانده است گاهگاهی برای رفع خستگی از کار مطالعه وتدریس اشعاری میسراید از اشعار اوست :

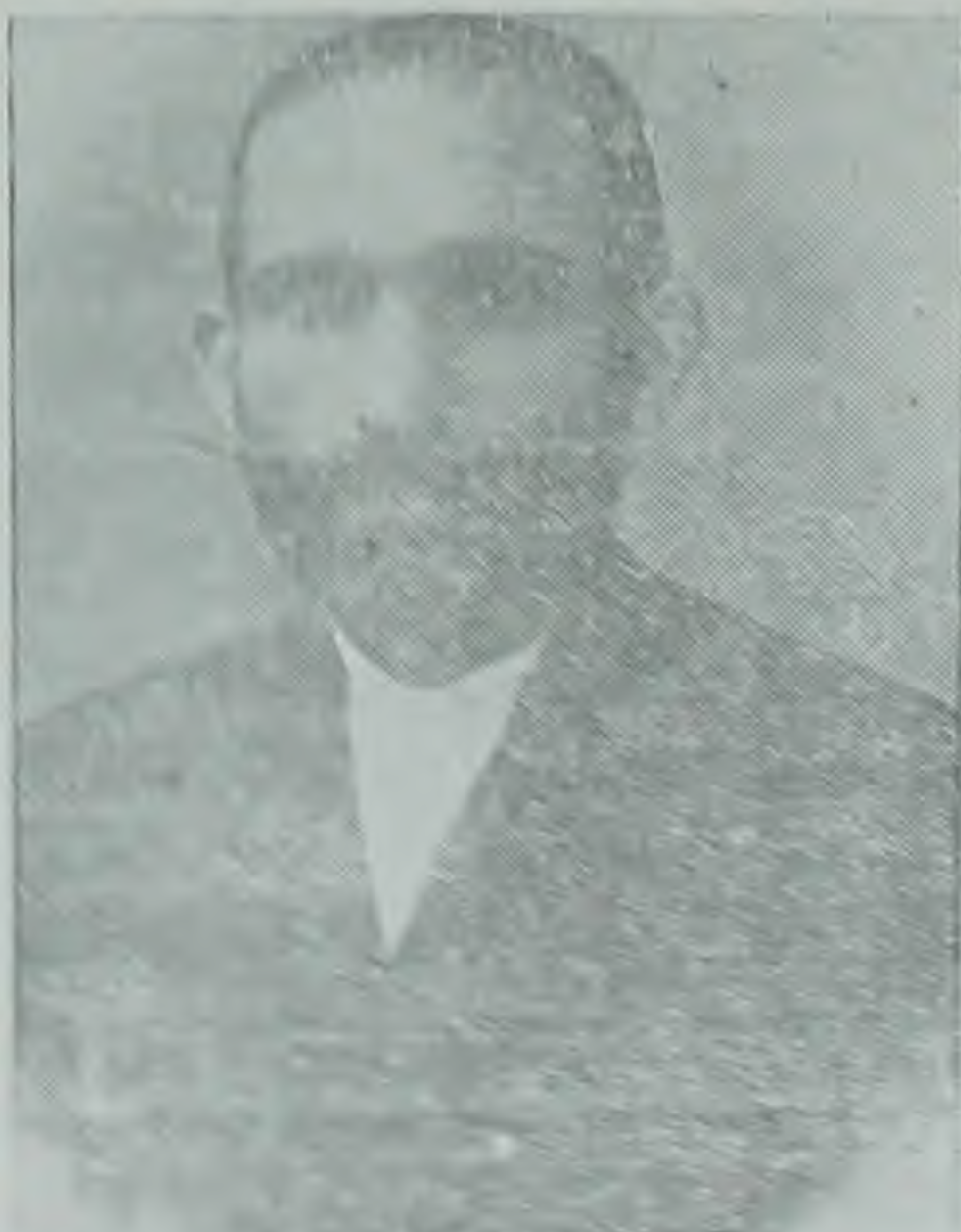
در مبعث حضرت ختمی مآب (ص)

باد بهاری وزید طرف گلستان
روح نشاط و طرب دمید ببستان
قبره و طوطی و تذرو وچکاوک
جمله غزلخوان چو بلبلان خوش الحان
سرو برقص اندر است در زبرجوی
سوسن و نرگس جلیس نسترن و ریحان
بر ورق گل ز در ولؤلؤ لالاست
نقش بدیعی چو آن نگین سلیمان
عالم ایجاد را ز سفلی و علوی
روح روان داد لطف حضرت سبحان

بر اثر یمن بعث شه لولاک　　سید عالم حبیب حضرت یزدان
کرد نزولش امین وحی به حری　　کای شه مدثر ای تو محور ایمان
انذر و قم ای شه سریر هدایت　　ای بطفیل تو در وجودشده امکان
ایکه توئی رحمت از برای عوالم　　ریزه خورخوان است صدچوسلیمان
باد بامر تو برد تخت سلیمان　　غرق نمود آب ، قوم موسی عمران
آتش سوزان بگلستان ز توگردید　　ای تو خلیل خلیل وحضرت رحمن
خاك ز جود تو میدهد گل وسنبل　　لطف تواز میغ ژاله کرده نمایان
هان که رسیده است گاه آنکه ببخشی　　روح بجسم جهان ز نفحه ایمان
جمله پیغمبران بشیر تو بودند　　منتظر مقدم تو عالم امکان

۳۵۸ - گلزار

مرحوم آقا رجبعلی متخلص بگلزار فرزند حاج ملاحسین در ۱۳



رجب سال ۱۳۰۲ قمری در اصفهان متولد گردیدچون درخانواده علم و روحانیت بدنیا آمد مقدمات علوم ادبیت وعرب را در نزد پدر وسایراساتید بپایان رسانید ازاوان جوانی لب بگفتن شعر گشود و ازهمان زمان بمجامع ادبی اصفهان راه یافت و خصوصاً در انجمن ادبی شیدا شرکت نمود وبا شعراء این سامان مأنوس شد گلزار یکمرد زنده‌دل و خوش محضری بود پیران وجوانان بمجالستش راغب بودند دراین اواخر ازاسانید

مسلم شعروادب بشمارمیرفت قسمتی از اشعارش در زمان‌حیات‌وپس‌از‌آن‌در سال۱۳۶۹ قمری‌با کمی‌اضافه مجدداً بطبع رسیده و بقیه که قریب ۹ هزار بیت میشود هنوز چاپ نشده است گلزار در ۱۹ رجب ۱۳۶۶ قمری‌وفات یافت ودر تخت فولاددرتکیه‌ای بنام خودش مدفون گردید از اشعاراوست:

تنها نه بپای دلم از زلف تـو بند است
در گردن جان نیز از آن طره کمند است

تا چشم بد از روی نکوی تو شود دور
در مجمر رخ دانـهٔ خـال تو سپند است

ما راست بلـعل لبت ای لعبت شـیرین
شوری که مگس رابسر از شکر وقند است

جان و دل و دین دادم و یکبوسه ندادی
ایشوخ مگر قیمت یکبوسه بچنـد است

هرگز دلم از عشوه چشم تـو نشد سیر
در حیرتم این دل چقدر عشوه پسنداست

گلزار مکن شکوه ز کوتاهی طالـع
خوش باش که طبع تو در اشعار بلنداست

مقصود ما زکعبه و بتخانه کوی تست — هرجا رویم روی دل ما بـسوی تست
این بس بودشگفت که‌جای‌تودردل‌است — واینـدل هنوز درطلب‌وجستجوی‌تست
زاهددراین گمان که‌تودرمسجدی‌وبس — غافل که دیرو کعبه وبتخانه کوی‌تست
خوانند زاهدان بزبان گر تورا مرا — کام‌وزبان‌ودل همه درگفتگوی تست
گفتی بوقت مرك نهم پای بر سرت — جانم بلب رسیده و درآرزوی تست

پرسی اگر ای دلـبر از حال دل ریشـم
دیریست که از عشقت من بیخبر ازخویشم

گل بی رخ گلگونت خاریست بچشم من
بی شهد لب لعلت هر نوش بود نیشم

از سود و زیان دارم سودای تو اندر سر
آسوده ز نفع و ضر فارغ ز کم و بیشم
جز یاد تو در عالم ، فکری بضمیرم نه
بـا طاق دو ابرویت از قبله نیندیشم
از عشق بتان ناصح بیهوده مکن منعم
جز عشق رود حاشا کار دگر از پیشم !!
من عاشق آن یارم بـا کس نبود کارم
بیگانه ز هر مذهب بیزار ز هـر کیشم
گلزار اگر خندم چون‌غنچه در این گلشن
از سستی عهد گل پیوسته بـه تشویشم

۳۵۹ـ گلزار

فضل الله قریز هندی متخلص بگلزار در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده درآموزشگاههای شبانه درس میخواند و روزها بشغل کله پزی اشتغال دارد اشعار فکاهی‌او در مجلات توفیق و ماه بچاپ رسیده از آنجمله است .

شش پند حکیمانه ! !

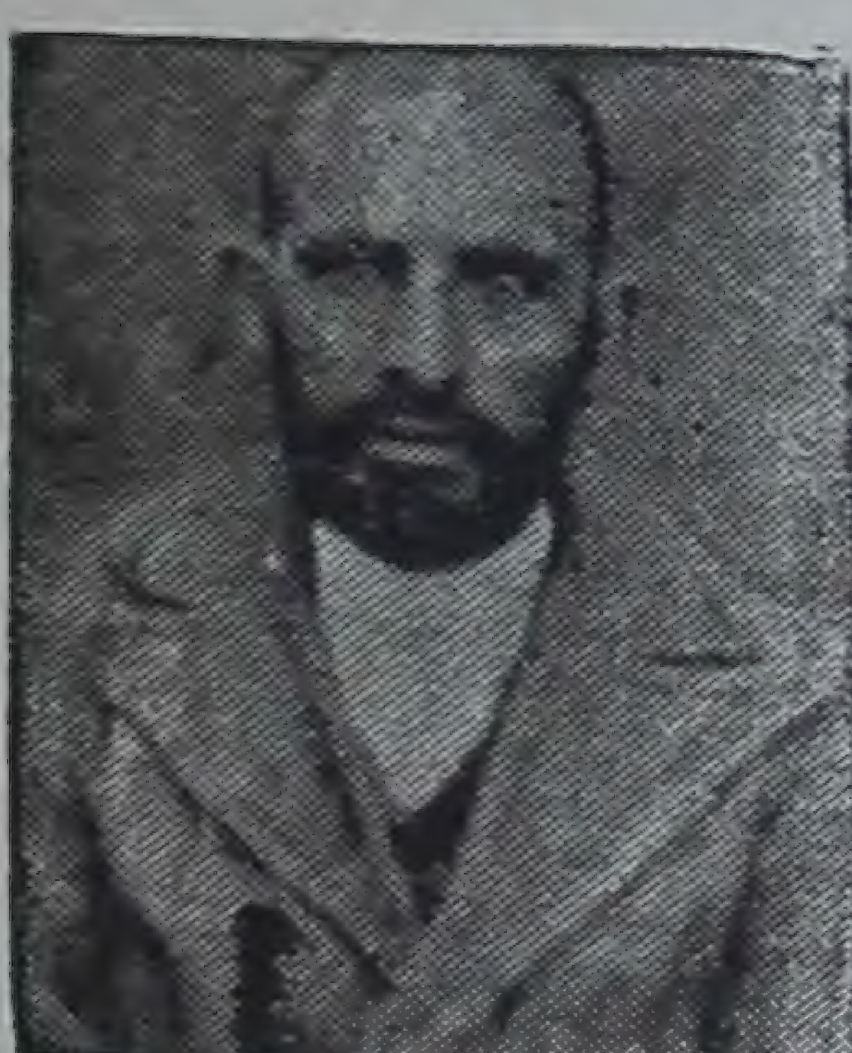
بشنو ای جان ز بنده این شش پند — که بود همچو سرکه داخل قند
اولا با کسی نگوئی راست — که دراین ملك حرف‌حق بیجاست
ثانیا پیش عـالی و دانی — ظاهراً پیشه کن مسلمانی
باطناً از یزید بـدتر باش — همچو شمر لعین ستمگر باش
ثالثاً حرف باش چون وکلا — تا توانی کن از عمل پروا
رابعا فکر مال و ثروت باش — همه بیدین و لامروت باش
خامسا همچو بنده ، مهمل گوی — گردکان را کدوی تنبل گوی
سادسا تا جهـان بود باقی — پیشه کن همچو من قرمساقی

اشعار بی معنی

درآنجا که خر ما عدس میخورد
علف در بیابان مگس میخورد
بزاید شتر مرغ ، یابوی نر
ولی خورده گنجشك پالان خر
وزغ میخورد اسب چل کره را
شپش میدرد اشکم بره را
شود فیل بر گرده کك سوار
بر آرد ز بن سك درخت چنار
سوار مگس گشته یابوی لنك
بلی موش در دست دارد تفنگ
از آنرو مربا شتر میشود
که آلوچه کفش موتور میشود
چغندر بزاید درخت کدو
درخت گلابی بر آرد سبو
بزردك ببندند فیل و شتر
سر مور سازند با کاه پر
اگر شعر گلزار زاید شغال
بود کفش پایش ز چوب بلال

۳۶۰ - گلشن

مرحوم آقاحسینعلی گلشن در سال ۱۳۱۰ قمری در اصفهان متولد شده و در ۱۳۶۱ قمری وفات یافت ازمحترمین شعرای اصفهان بود گاهی درانجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میفرمود از اشعار اوست :



محرم آمد و بر پای شد عزای حسین
بیا که گریه نمائیم خون ، برای حسین
اساس سلطنت شاه دین بپا شد باز
فراشتند بهر بام و در لوای حسین
بهیچ سلطنتی سر فرو نمی آرد
کسیکه گشت گدای درسرای حسین
بجان اهل حجازوعراق شورافکند
بلند گشت چواز نینوانوای حسین
(حجاز - عراق - شور - نینوا - نوا نام پرده های آواز است؟)

۳۶۱ - گلزار

مرحوم میرزاعبدالوهاب گلشن ایرانپور مدیر روزنامه اخترمسعود فرزند حاج محمدحسین بن حاج محمد علی‌اردکانی در ماه رجب سال ۱۲۹۶

قمری در اردکان یزد متولد شده در سن ۸ سالگی باتفاق پدر و مادر باصفهان منتقل شد مرحوم گلشن در این شهر نشو ونما یافت . گلشن مطابق‌عادت زمان‌تحصیلات خویش رادر خدمت اساتید وقت بانجام رسانید خصوصا در ادبیات زحمت زیاد کشید و درخط نزد مرحوم میرزاعبدالرحیم افسر که از خطاطان مشهور وشعرای معروف اصفهانست مشق کرده و از او استفاده نموده و بوسیله اوبانجمن شعراء راه یافت وبا دهقان وعمان سامانی و دیگران آشنا شدودهقان که از استعداد ذاتی گلشن مطلع‌میشود او را کمك نمود وبادامه نظم شعر تحریص و ترغیب می کند و بالاخره تربیت او را بعهده میگیرد . گلشن مدتی در دستگاه ظل السلطان وارد و پس از اندك وقتی از این کارخارج شده درکارهای اداری وارد شد مدت ۸ سال معاون اوقاف اصفهان میشود بعداً از آن نیز استعفا داده روزنامه اختر مسعود را منتشر مینماید وتاسال ۱۳۴۹ قمری بوسیله خودش مستقیماً و در ایام سفر بدست دیگران‌منتشر میشددراین‌مدت گاهی‌خانه‌نشین‌وزمانی‌در اداره‌طرق‌و زمانی‌دراوقاف ودراین اواخر در اداره ثبت اسناد بود گلشن‌از شعرای‌زبردست‌ودارای قدرت‌طبع‌وازاساتیدمسلم‌شعروادب بود کتب‌زیراز آثار اوست: ۱- دلکش‌وپریوش ۲- عقل‌وجنون ۳- سفرپنج‌روزه ٤- بهرام نامه ٥- مناظره مرك وزندگی ٦- داستان مشروطیت ۷- مناظره الکل وتریاك ۸- جنك بین المللی ۹- دیوان اشعار ۱۰- منتخبات غزلیات که بطبع رسیده برخی از اشعارش‌در روزنامه های در اصفهان بطبع میرسید . گلشن پس از یك عمر مشقت و ناکامی در۲۷ رجب سال ۱۳۵٦ در اصفهان وفات یافت‌و در تخت فولاد مدفون شد از اشعار اوست :

ای خداوندگار عقل و جنون — وی خرد را بکار راهنمون
ای برون ذاتت از وجود وعدم — وی مطیع تو این ونیز آن هم
جز تو زه هر که کوس تنهائی — افکند خویش را بشیدائی
شود ار عقل زی تو ره پیما — چون جنون حاصلش شودسودا
از تو پیدا وجود شد ز عدم — وز تو ظاهرحدوث شد ز قدم

از تو این بارگاه بوقلمون شد هویدا از لفظ «کن» فیکون
همه اشیا بوحدتت پویان وحده لا شریك له گویان
همه گویند از ستاره و ماه وحده لا اله الا الله

صبا بگو ز من آنرا که ز ابلهی و حسد
همیشه در بر شیطان نفس شرمنده است
که صد هزارمرا شعر جمع گشت و هنوز
دو صد هزار دگر در جهان پراکنده است
مرا بشاعری و شعر افتخاری نیست
که شعروشاعری این عصر موجب خنده‌است
بشعر گفتن از آن دلخوشم که فردوسی
بمرد و از پس ده قرن نام او زنده است
بمدح کس نزنم چون تو دم که میدانی
کسیکه نزد تو مولاست نزد من بنده‌است
بود مدیحه سرائی گدائی و آری
بهر کجا که نهد رو گدا سر افکنده است

باید کرد

بر سر زلف توفکر وطنی باید کرد با پریشان شدگان انجمنی باید کرد
بگسل از زال فلك رشته الفت تا کی خویش را شیفته پیرزنی باید کرد
لاله مانند ازین پس قدح باده بدست جای در باغ بپای سمنی باید کرد
تا بر آریم ز چاه زنخت بیژن دل هرطرف جستجوی تهمتنی باید کرد
چون زلیخا زپی یوسف کنعانی خویش پاره از عشق بتن پیرهنی باید کرد
خواهی ار غنچه صفت بازشود دل بچمن دست در گردن نسرین بدنی باید کرد
همچو گلشن زغم یوسف گمگشته خویش جا چو یوسف به بیت الحزنی باید کرد

۳۶۲ = گلشنی

احسان الله گلشنی نجف آبادی در اواخر سال ۱۳۱۱ خورشیدی

در نجف آباد متولد گردید پس از گذراندن ایام طفولیت بدبستان و از آنجا بدبیرستان رفت و آنرا در ساوه بپایان رسانید از دوران دبیرستان لب بگفتن اشعار گشود اول بیدل تخلص میکرد واکنون ساطعی را جهت خویش اختیار نموده است نثر را روان مینویسد و شعر را خوب میسراید از اوست :

عشق گذشته

روزگار خرمی باری گذشت | وه چه بیحاصل گذشت آری گذشت
تا ز مستی کوس شیدائی زنم | صحبت ازشور و شر وزاری گذشت
دل بعشق دلبری در خون نشست | از سر مهر و وفاداری گذشت
با امیدی روز هجران سر رسید | با خیالی شام بیماری گذشت
راستی جز چشم من هرگز نبود | گر نسیم از چشم بیداری گذشت
آنکه روزی بر سر آزار من | از سر یاری و غمخواری گذشت
دیدی آخر گوشه عزلت گرفت ! | از خیال مردم آزاری گذشت
(ساطعی) عشق و جوانیها چه شد | آه ازاین عمریکه باخواری گذشت

۳۶۳ ـ گلکار

استاد نصرالله غفور زاده سدهی متخلص بگلکار فرزند محمد علی



در سال ۱۲۷۲ خورشیدی درمحله زاغ آباد قریه ورنوسفادران سده ماربین اصفهان متولد گردیده اکنون در سده ساکن و بشغل معماری مشغولست گاهی بر حسب ذوق واستعداد ذاتی اشعاری میگوید این اشعار از اوست :

دلداده

بلبلی بی پرم و میل به گلزارم نیست
از پی دیدن گل زحمت هر خارم نیست

گر چه طاحو نه اوضاع جهان میگردد
سر خوشم زانکه مرا مشغله و بارم نیست
جنك هفتاد و دو ملت ز بی سیم و زر است
بهر این جنك و جدل همت پیکارم نیست
گرچه میخواره ام اما نه چو داروغه شهر
خون دل میخورم و با دگران کارم نیست
چونکه مهر تو مرا هست به خلوتگه دل
شادی از دوست ندارم غم از اغیارم نیست
زاهد از نار جحیمم بنماید تهدید
منکه شیدای تو ام واهمه از نارم نیست
دل و دین دادم و عشق تو گرفتم بر سر
گرچه رسوا شده ام در همه جا عارم نیست
بهر حاجت چو بیایم بـه طواف کویت
نیست پروای اگر خرقه و دستارم نیست
گشته پامال تنم زیر سم مرکب عشق
با که گویم که مرا حالت گفتارم نیست
می شنیدم که بگل گفت سحرگه بلبل
جز وصال تو هوس بر دل غمخوارم نیست
من چو گل پیرهن از عشق دریدم (گلکار)
چکنم صبر دگر بر دل بیمارم نیست

۳۶۴ - گوهر

ابراهیم جواهری فرزند حاج محمد اسمعیل کوهپایه ای (فرزندحاج محمد حسن بن ملا اسمعیل) در روز یکم جمادی الاول سال ۱۳٤۲ قمری در اصفهان متولد شده چندی در مکاتب قدیم واز آن پس درمدرسه قدسیه ودبیرستان سعدی ودبیرستان ضمیمه دانشسرا تا کلاس سوم متوسطه درس خوانده بعد از آن مدت چندین سال به تحصیل علوم قدیمه ازصرف ونحو ومعانی

بیان و منطق و حکمت وریاضی و فقه واصول در نزد اساتید اشتغال جسته جمعا مدت بیست سال تحصیل کرده بواسطه ابتلاء بضعف اعصاب دست از تحصیل کشید و فعلا در منزل منزوی و فقط بمطالعه کتب و تألیف وتصنیف وقت میگذراند چندین جلد کتاب تألیف کرده از آنجمله است : ۱- علوم وعقاید که بطبع رسیده ۲- تاریخ تجدید حیات ایران در چهار مجلد و غیره گاهی شعر میگوید چون کمتر بخدمت اساتید سخن رسیده است آنطوریکه باید روان نیست در تألیف این کتاب مطالبی از تألیفات ایشان نقل شده وبدینوسیله از ایشان که چهار مجلد تاریخ تألیفی خودرا مدتی باینجانب امانت دادند تشکر می کنم از اشعار اوست :

زلف پریشان مکن اگر که نخواهی عاشق زارت اسیر سلسله باشد
حیله رها ساز وصدق وراستی آور خواهی اگر با منت معامله باشد
ترك کن این قیل‌وقال‌و بحث وجدل‌را چون نه مرا با کسی مجادله باشد
دوست نبود آنکه داد دل بحریفان یار حقیقی کسی که یکدله باشد
فحش دهد دائما به بخت بد خود آنکه همیشه عقب ز قافله باشد
روح چو قدسی نشد بگفته اسرار روح بخاری و نفس سائله باشد

۳۶۵ - گیاهی

عباس گیاهی در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده



اندکی تحصیل نموده وپس از آن ترك تحصیل کرده ضمن کار های روزانه بمطالعه کتب و دواوین شعراء مشغول گردید . بر حسب اقتضای طبع خدا داد گاهی اشعاری میسراید و درآن گیاهی تخلص می نماید در انجمن های‌ادبی اصفهان خیلی کم شرکت میکند از اشعار اوست :

دلا مباش دمی غافل از عذاب معاد
بخوان ز قول‌خدا « ربك لبالمرصاد»

بکوش در عمل و از دغل گذر ز آنرو
که هرچه کشت کنی بدروی بوقت حصاد
کمر بطاعت حق بند با خضوع و خشوع
که بوده مقصد خالق همین تورا ز ایجاد
بدان ، اطاعت حق گر کنی یقین بودت
جوار رحمت و لطفش قرار گاه و مهاد
بکن بخلق ترحم هر آنچه بتوانی
که تا کند دو جهان رحمتت خدا ز وداد
ز آتش غضب حق کسی شود ایمن
که شد با مر نبی و ولی ز جان منقاد

۳۶۶ ـ لاله

رضا مدرس هاشمی متخلص بلاله فرزند آقامیرسید علی (فرزند آقامیر سید محمد بن میر سید علی فرزند علامه جلیل میرسید حسن مدرس) میرمحمد صادقی است درسال ۱۳۱۳ خورشیدی دراصفهان متولد شده و تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویشرا در این شهر بپایان رسانیده و پس از اتمام دوره دبیرستان بخدمت فرهنگ



وارد شده . لاله از جوانان پرشور وشعرای حساس است خوددرشرح حال خویش گوید ، « از شعرای قدیم سعدی وحافظ را نابغه عالم شعر و ادب میدانم و از معاصرین بملك الشعراء بهار ارادت دارم . » در انجمن ادبی کمال شرکت میکند از اشعار اوست :

پیرو دین مبین جعفرم — زاده خیر البشر پیغمبرم
خود رضایم من مدرس هاشمی — لاله ای از بوستان حیدرم

ارزش این چرخ گردون قدر پر گاه نیست
چونکه سرگرمی بغیراز ناله جانکاه نیست
در دو روز عمر یکدم خوش نباشد هیچکس
چون توانگر از دل بیچارگان آگاه نیست
ما فداکاران دلداریم جانا گوش کن
در ره دلدار جان دادن بسی اکراه نیست
گر بهار عمر ما در راه جانان بگذرد
نزد دانایان به از این راه هر گز راه نیست
جملگی مبهوت و حیران زین ره بی انتها
لیک بهر ما به از کوی تو درمانگاه نیست
کعبه آمال یاران طره گیسوی تو است
جز کمند زلف مشگین تو ما را جاه نیست
با نگاهی بر دل خونین ما آتش زدی
این دل پژمرده را دیگر مجال آه نیست
گر فدا سازی تو ما را اندر عشق خویشتن
غم نباشد چون مکانی به ازاین درگاه نیست
خواجه خوش فرمود (لاله) ازدل وجان گوش کن
عاشق دردی کش اندر بند مال وجاه نیست

۳۶۷ _ لمعه

باقر انواری متخلص بلمعه فرزند مرحوم سودائی (مذکور درصفحه ۲۵۰ است) درسال ۱۲۸۰ خورشیدی در قصبه دستگرد خیار اصفهان متولد شد تحصیلات خویشرا در دستگرد واصفهان انجام داده مدتی بشغل پدری که عبارت از محراب ومنبر بود گذرانیده واز سال ۱۳۰۹ خورشیدی در

اداره فرهنگ استخدام شده واکنون مدیر دبستان‌حسین‌آباد میباشد مشارالیه از کارمندان صدیق وفعال فرهنگ بوده که با عشق و علاقه کامل بتعلیم و



تربیت اطفال و نوباوگان اشتغال دارد لمعه از شعرای باذوق وخوش‌قریحه اصفهانست از آثارش نامه های دهقان درسال ۱۳۲٤ خورشیدی بطبع رسیده از اشعار اوست :

ای عکس زمن تو درجهان میمانی
من خاك شوم تو جاودان میمانی
تـو آینه دعا و نفرین هستی
از نیك و بد کسان‌نشان میمانی

میهن(پل پیروزی)

در راه آب و خاك بباید ز جـان گذشت
از ملك و مال و هستی واز خانمان گذشت
ای زاده تهمتن و ای پور داریوش
بیدار شو قرار و مدار جهان گذشت
شخصیت و شرافت خود را عزیز دار
از زادگاه می نتوان رایگان گذشت
کمتر بگو که کاوه از این ملك بوده است
آن اقتدار و فر و شکوه کیان گذشت
گر فخر میکنی پسر بابکان ز ماست
شاپور رفت و عـدل انوشیروان گذشت
گوئی که شاه روم بایران اسیر بود
تدبیر خواجه فتح الب ارسـلان گذشت
از خون پاك تازه نهالان پـاکباز
روزیکه شد زمین وطن ارغوان گذشت
ما پل شدیم و سخت لگد کوب گشته ایم
هشیار باش چون خر همسایگان گذشت

گردیم ما نثار ره دوست ما حضر
نا قابل ار که بود بما بس گران گذشت
ترسم کنی تو غفلت و اقوام روزگار
بینند کآب از سر این خاکدان گذشت
برخوان ز بهر متفقین عزیز مان
شعر کلیم را که بملت چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد باین و آن
روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت
دلشاد باش لمعه که ایام غصه رفت
دور بهار آمد و فصل خزان گذشت

۳۶۸ ـ مجدی

احمد شکری متخلص به مجدی درسال ۱۲۹۵ خورشیدی دراصفهان



متولد گردیده تحصیلات ابتدائی خویش را در این شهر بپایان رسانیده از اعضاء انجمن ادبی کمالست غزل را نیکو میسراید از اشعار اوست :

آن خدائیکه ترا امر بانفاق نمود
خواست تا آنکه بری ازدوجهان، ایجان، سود
خواست از بهر قلیلی دهدت اجر کثیر
ورنه محتاج ببخشایش تو هیچ نبود
بکن انفاق ز هرچیز بعالم که خدای
نه همین امر بانفاق زر و سیم نمود
اگر انفاق کنی نیز ز علم و دانش
میتوانی بحقیقت که بعلمت افزود
پیشه بنمای سخاوت اگرت هست خرد
که سخی ازدوجهان گوی سعادت بر بود
بهتر ازدادودهش نیست دگر راه وروش
کی کسی بهتر ازاینراه تواند پیمود
غنی انفاق اگر کرد بمسکین مجدی
از دو دل زنك کدورت بمروت بزدود

آنسرو قد که ناز بشمشاد میکند
آیا زبوسه‌ای دل ما شاد میکند

باموی وروی وقدتو ای گلعذار کی	دل یاد سنبل وگل وشمشادمیکند
آن بیخبر که طلعت شیرین ندیده است	شاید اگر ملامت فرهاد میکند
گردید عمرمن همه صرف غم نگار	آیا نگار هیچ ز من یاد میکند
وصل نگارخواهم و آن سنگدل نگر	با من بروزگار چه بیداد میکند
ما را اگر قبول نماید ببندگی	ازقید وبند درد و غم آزاد میکند
از دوری نگار پریروی دلفریب	مجدی مدام ناله و فریاد میکند

۳۶۹ ـ مجرم

کمال الدین صادقی از سادات میرمحمد صادقی است در سال ۱۳۷۰ قمری بسن قریب پنجاه وفات یافت طبع شعر متوسطی داشت این اشعار از اوست :

تو ولی الله کونین و امام زمن استی
توشه کون ومکان حجت ابن الحسن استی
صاحب عصری و نور دل زهرا و بتولی
سید اهل زمان دادرس مرد و زن استی

۳۷۰ ـ مجرم

هادی فرزند محسن براهیمی ورنوسفادرانی متخلص به مجرم در حدود هشتاد و پنج سال از سنش میگذرد و بشغل کلاری کنی (دباغی) روزگار میگذراند گرچه معلوماتی ندارد لکن برحسب استعداد ذاتی اشعاری میسراید جزوه ای از اشعار او محتوی حدود ۱۵۰۰ بیت شعر بنام مصیبت نامه مجرم بطبع رسیده از اشعار اوست :

موسم نوروز شد شب سیه روز شد
جهان چو فیروز شد ای بت سیمین عذار
میم بود آرزو ز ساقی ماهرو
که دل شود شستشو چنان در شاهوار
مرا ز می شاد کن خرابی آباد کن
ز قیدم آزاد کن مرا بشو غمگسار

ز می شدم چونکه مست،مرا نباشد شکست
از آن شدم می پرست مگر شوم هوشیار

خورم چوجامی شراب،شوم چو مست وخراب
رود ز چشمم حجاب بشوید از دل غبار

سرود مستی ، زنم بعشق هستی زنم
پای بهستی زنم دست بگیسوی یار

قامت زیبای یار ربوده از دل قرار
چه بلبل اندر بهار نباشدم اختیار

میم می کوثر است ز جام آن دلبراست
نه قصدم این دفتر است منه براو گوشوار

۳۷۱ - مجنون

عباس مجنون سیچانی در سال ۱۲۷۱ خورشیدی در قریه سیچان اصفهان متولد شد کمی درس خوانده بشغل زراعت و کشاورزی روزگار میگذراند درسال ۱۳۲۱ خورشیدی قسمتی ازدیوانش بنام (نامه مجنون) در ۱۴۲ صفحه بطبع رسیده شاعری است زنده دل دارای طبعی روان وقدرت بیان بیشتر اشعارش مثنوی و قطعه است غزل را نیزخوب میگوید از اشعار اوست :

یك امشب آن صنم آفتاب رو اینجاست
گر آفتاب نهانشد چه غم که او اینجاست

چگونه شکر چنین نعمتی کنم ایدوست
از آنکه آنچه بدل بودم آرزو اینجاست

دماغ مجلسیان شد معطر از دم عشق
که حرفی از سر آن زلف مشکبو اینجاست

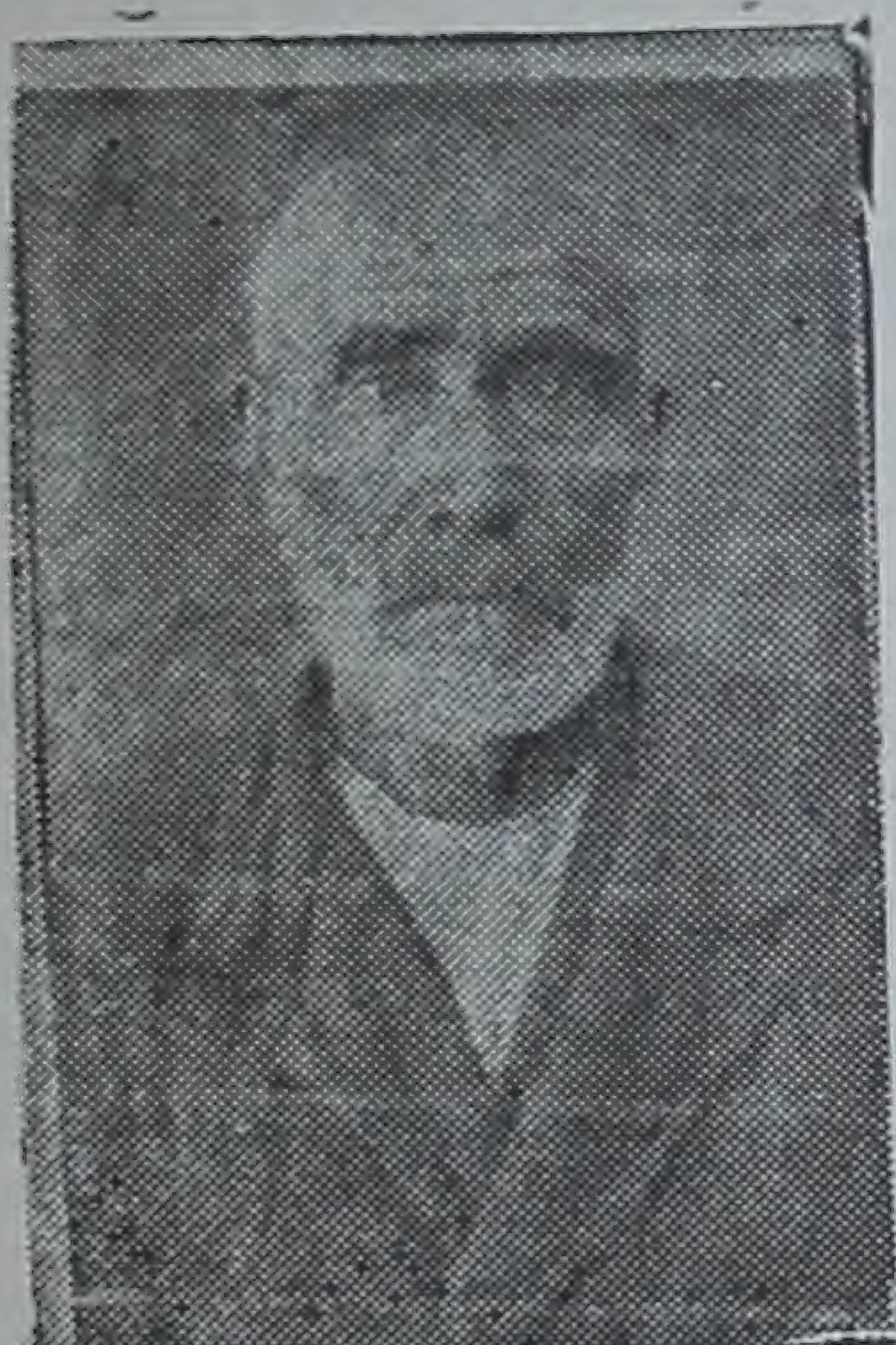
گرفت از دل من تاب و داده موی ترا
بصورت آنکه چه خود آفرید روی ترا

سپیده دم بشدم زنده گر بمردم دوش
شنیدم از دم باد صبا چه بوی ترا

منم که منت رضوان نمیکشم ای دوست
چه حاجت است برضوان مقیم کوی ترا
روم بباد چه خاکستر از ز آتش عشق
به پیش غیر نریزم من آب روی ترا

۳۷۲ - محتاج

میرزا عزیزالله خانی متخلص به محتاج فرزند مرحوم محمدحسن در سال ۱۲۹۲ قمری در قریه چادگان از بلوك فریدن متولد گردیده دوران کودکی و جوانی رابسختی گذرانید یعنی روز ها کار میکرد وشبهادرخدمت آخوند ملاعلی میرزا که از علماء و فضلاء چادگان بود درس میخواند مدتی در نزددانشمند و حکیم و عارف مشهور مرحوم آخوندملاصالح بن ملاابراهیم چادگانی (متوفی بسال۱۳۲۸ قمری) درس خوانده بعداً مدتی در افواج فریدن بنویسندگی اشتغال داشت از آن پس مدت چهل سال مکتب داری نمود وعده



زیادی ازاطفال محل را علم بیاموخت ازسال ۱۳۲٤ خورشیدی بخدمت اداره فرهنك وارده شده و اکنون بآموزگاری مشغولست از اوان جوانی لب بگفتن اشعار گشوده بفارسی و ترکی و لری شعر گفته دودیوان دارد یکی فارسی ودومی لری از آنجاست :

ای نگارا کاکل مشکین پریشان کرده ای
این دل مجروح مارا عنبر افشان کرده‌ای
تار گیسوی توآری روزگارم کرده تار
این‌چه بیدادی است تو با آشنایان کرده‌ای

از کجا آموختی این درس سحر وشعبده
مار و عقرب همنشین با ماه تابان کرده ای
طاق ابروی تو اینك طاقتم را کرده طاق
هیچ میدانی چه با این خال سوزان کرده‌ای
شیر را از پا در آرد آهوی چشمت بدو
دو بدست آمده ؛ حقا که طغیان کرده‌ای
تیر آجین این دل و این سینهٔ پر درد را
با دو صف سرباز خون آشام مژگان کرده‌ای
گونه سرخ و سفیدت چهره ام را کرده زرد
بی نصیبم چند از این سیب سپاهان کرده‌ای
گوهر منظم را با رشته یاقوت سرخ
بلبل گوینده را در درج مرجان کرده ای
تا بکی ما را سر چاه زنخدانت اسیر
همچه بیژن ناز نیناحبس وزندان کرده‌ای
گاه پیری عشق بازی در خور ومعقول نیست
در غزل محتاج تقلید جوانان کرده ای

رباعی بلهجه لری

ایخوم که بیاد زلفت ای یار کشم ... یه حقه پر ز مشك وتاتار کشم
تجار ختاتموم بگشودن بار ... چنته ختن مو هم ببازار کسم

از هرچه بگم به رتوه اعلائی تو ... از فرك و خیال مو که بالائی تو
هر لیش و خروی که سر زند از بنده ... دونی همن نخونده ملائی تو

۲۷۲ = محزون

مرحوم آقا سید محمد باقر سدهی از اهالی محله درب سید قریه فروشان واز محترمین علماء وفضلاء و شاگردان مرحومین آقا نجفی و حاج شیخ محمد علی مسجد شاهی بوده پس از تکمیل تحصیلات خویش دراصفهان بوطن اصلی خود مراجعت کرده ومرجع شرعیات آنحدود ودائمه جماعت گردید

مسجد ایشان هنوز بنام خودش معروفست در حدود سال ۱۳٦۷ قمری فوت شده گاهی اشعاری میسرود دیوانی دارد بنام کتاب محزون درمدائح و مصائب وغیره از آنجمله است :

مپرس حالت من در فراق یار امشب — بلب رسیده مرا جان‌هزار بار امشب
خیال روی توام شعله میکشد برسر — اگرچو شمع بسوزم عجب مدار امشب
نگشت وصل ونیم چاره‌سازدردفراق — فزود محنتم از درد انتظار امشب
عجب نگر که مراشیشه پر زباده ناب — جدازلعل و میم میکشد خمار امشب
زلال خضر کند ساقی ار بجام قدح — مرا بغیر لب لعل او چه کار امشب
عجب شبی که قیاس ارکنم‌درازی‌او — مقابل است بشبهای روزگار امشب
حدیث بزم رقیبان ومی کشیدن او — مگو بعاشق مهجور زینهار امشب

۳۷٤ - محزون

حاج عبدالمحمود متخلص بمحزون فرزند حیدر علی در ۲٦ ذی حجه



سال ۱۳۰۱ قمری‌در اصفهان‌متولد شده در اوان جوانی مدتی علوم ادب و دین تحصیل نمود و از آن پس در بازار بکسب و کار اشتغال جست عمر خودراصرف مطالعه کتب شعراء نموده خود نیز شاعری نامی و ادیبی کامل است در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود کتب و رسائل‌چندی تألیف نموده وبرخی‌از آنها را بطبع رسانیده است ازآن جمله است : ۱ - جنگل که دیوان اشعار اوست ۲ - عروج النبی درمعراج حضرت‌رسالت منظوم ۳- کنج- العیش محتوی غزلیات ٤ - فضایح الافعال و قبائح الاعمال در ۱٤۳ صفحه کوچك در سال ۱۳٤٤ قمری بطبع رسیده ٥ - نصایح الزمان

منظوم ٦ – کنزالمثال منثور ٧ – بدایع البیان در توصیف اصفهان . از اشعار اوست :

ای‌خوش خصال‌دلبرا انصاف ده‌خدارا ... با دوستان یکدل از حد مبر جفا را
آندم که رخ نمائی بعد ازغم جدائی ... بهتر زملك‌شاهی این کمترین گدارا
ازدل هرآنچه شایدازوهرآنچه‌آید ... از جان دریغ ناید محبوب با وفارا
آندم که عید گردد روز امید گردد ... طالع سعید گردد از طلعت تو ما را
مرغی که‌شد گرفتارخوشدل‌شود بیکبار ... چون‌بشنود ز گلزار آواز آشنارا
ایمه عذارساقی می ده زجام باقی ... تافرصت و فراغی باشد من وشما را
جام‌میت‌چه‌نوشند دروصف تو بکوشند ... بینی اگر خموشند رندان و پارسارا
محزون‌خوشست‌غربت‌شایدخدازرحمت ... بخشدقصور جنت از خانمان جدا را
سد شد چه‌راه چاره کردیم استخاره ... نیك آمدم دو باره پویم ره رضا را

(غزل)

ماه ندیدم بدین طلیعهٔ زیبا ... دل برباید همی ز پیرو ز برنا
سرو ندیدم کنار جوی به بستان ... راه رود از برای سیر و تماشا
بدر ندیدم بسر کلاه زر اندود ... یا به تنش جامهٔ ز صوف‌وزدیبا
این‌چه‌مهست‌وچه‌سرو نیك‌لقائیست ... کاین همه دل میبرد ز خلق بیغما
رشك‌بردشمس‌زوهمی که کشدتیغ ... یاخجل‌ازآن‌جمال وطلعت‌وسیما
گاه که‌گردد پدید درفلك حسن ... رخ‌نکندخور زشرم خویش‌هویدا
نیست کس‌ازعاشقان‌بدهرچومحزون ... شیفته تر بر جمال آن مه زیبا

٣٧٥ = محزون

علی بیرژندی متخلص به محزون فرزند مرتضی در روز عید نوروز سال ١٣١٦ خورشیدی متولدشده‌تحصیلات ابتدائی خویش را دردبیرستان قدسیه بپایان رسانیده از دانش آموزان ساعی و خوش ذوق دبیرستان های اصفهانست و گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت می کند ازاشعار اوست :

هرشب از هجران رویت ای صنم اختر شمارم
اخگر سوزان و اشك بیحساب از دیده بارم
دیگرم جائی بتن نبود که در پایت فشانم
آتش شمع رخت بگسست از هم‌پودو تارم
بیفروغ دیدگانت سوی بیراهی روانم
گر نمائی یك نظر برمن نگاهی رستگارم
گر سزاوارم که اینسان سوزیم جانا بسوزان
کی بود از سوختن در راه دلبر ننك‌وعارم
آرزو بودم مرا بر سر زسروی سایه بودی
بین چسان ز اندام زیبای تو برسرسایه‌دارم
پیش وجدان تو و خود می‌خورم سوگند و گویم
تا خدا باشد بعشقت پایدارم ، پایدارم

٣٧٦ = محفوظ

حیدر علی غاضری متخلص به محفوظ فرزند مرحوم میرزا حسین در



سال ۱۲۸۳ خورشیدی در شهر اصفهان متولدگردید (مشار الیه پدر زیبا مذکور در صفحه ۲۲۸ می باشد) اندکی درمکاتب قدیم‌درس خوانده و بعداً بشغل پدری خود که نانوائی باشد اشتغال‌جسته وتاکنون بهمان کار مشغولست . از اوائل کودکی‌طبعش بشعر و عرفان راغب بوده و خدمت شعرا رابرای‌خویش نعمتی میدانسته و از محضر آنان استفاده مینموده از اعضای انجمن ادبی کمالست این‌اشعار از اوست :

به چمن گر نبود دلبر گل پیرهنی نبود جلوه به بستان نه صفا بر چمنی
رونق باغ و گلستان بود از چهره گل بی رخ یار بود بزم چه بیت الحزنی
تن بی جان ندهد سود واز آن خلق بری رخ نما ایکه توجان فرح انگیز منی
روز ما بی تو سیاه است و سیه تر گردد شانه بر گیسوی پیچیده گر از قهر زنی
شعله افروز که پروانه صفت جان دهمت ایکه چون شمع شعاع افکن هر انجمنی
تو سلیمانی و موران بتو دارند امید گرچه آزرده دل از وسوسهٔ اهرمنی
اندراین بادیه سرگشته و سوزان و پریش تشنهٔ فیض تو ایم ایکه عقیق یمنی
چاره‌ای نیست تو را جز دل سوزان محفوظ
تا که دور از رخ دلدار و جدا از وطنی

ساقی هر آنچه ریخت به پیمانه نوش کن جان در بهای می بکف میفروش کن
باز یگران بزم طرب خانه الست هر نغمه ای ز ساز نوازند گوش کن
سر تا بپا چو عیب بود بار طاعتت بر سترخویش مسئلت از پرده پوش کن
با آب توبه مفسدهٔ زهد خود بشوی بعد، از فساد باده پرستان خروش کن
خواند دبدم بسر خان رحمتت آماده گوش خویش ز بهر سروش کن

۳۷۷ - محقق

محمد محققیان متخلص بمحقق درصبح جمعه ۲۷ رجب سال ۱۳۳۷ قمری در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را دراصفهان بپایان رسانیده در سال ۱۳۱۹ خورشیدی از دانشسرای پسران اصفهان فارغ التحصیل شده و در همانسال بخدمت فرهنك وارد گردیده اکنون مدیر یکی از دبستانهای اصفهانست . محقق از بدو طفولیت در موقع درس و بازی شعر میگفت و بیشتر مطالب خود را با عبارات موزون ادا می نمود تاکنون متجاوز از ده هزار بیت شعر سروده که اغلب آن بطبع نرسیده است مقداری از اشعارش در مجلات و روزنامه هـای دینی منطبعه در طهران بچاپ رسیده از اشعار اوست :

(غزل)

قلب من اینسان بغم دچار نماند لطف گل و جور نیش خار نماند

دولت‌وفقر و نشاط‌وغم گذران‌است فصل خزان چون رسد بهار نماند
صفحه عالم کتاب پند تو باشد دوره بیك پایه پایدار نماند
ای مه من بر جمـال فخر نشاید مـوی چو پیدا شد افتخار نماند
غره مشو بر جوانیت که بزودی میرسدت پیری و قرار نماند
آنکه بصد رنج بارمی کشد امروز تا ابدالدهر زیر بار نماند
اسب متاز این‌چنین بکشته یاران اسب کجا؟ گردی از سوار نماند
روز توامروز وروز من‌شب‌وصلت دیده ز حسرت بانتظار نماند
حال محقق همیشه زار نباشد ماه شب غره هم نزار نماند

(غزل)

عکس رخت در آینه دل فتاده است درگردنم زعشق سلاسل فتاده است
تا کاروان رسید ونبودی تواندرآن ز اشکم شتر بدامنه گل فتاده‌است
تنها نه من بکوی مجانین شدم‌مقیم در قید موبت آنچه بد عاقل‌فتاده‌است
در کوی عاشقان قدم‌آهسته ترگذار چون زیردست وپات‌سرودل‌فتاده‌است
گریان زخال روی‌تودانی شدم‌چرا؟ من را بچشم دانه فلفل فتاده است
این‌خال‌نیست،دانه‌دام‌است ورنج‌جان زین رو علاج واقعه مشکل‌فتاده‌است
گوئی چرابگوشه راهت نشسته ام چشمم درون حجره محمل فتاده‌است
ازمن‌مپرس باعث‌این‌سوزواین‌گداز پرس از کسیکه این‌همه مقبل‌فتاده‌است
جان محقق‌است چوپروانه گردشمع تا در کنار بزم تو مایل فتاده است

۳۷۸ - محمد

حاج آقا محمد فقیه احمدآبادی فرزند مرحوم آقا میرزا محمد تقی متوفی در سال ۱۳٤۸ قمری فقیه و شاعر وعالم دیوان شعری داردو در آن تقی و شرعی هردو تخلص میکند از فضلا وائمه جماعت اصفهانست خیلی کم شعر میگوید از اوست :

عمر بگذشت و هنوز از پی جاه وهوسیم
ترسم آخر بمراد دل خـود مـی نرسیم
دل خـود را بنمـودیم بدنیا پیونـد
دور شیرینی دنیا همه همچون مگسیم

۳۷۹ ـ محمد اسماعیل

محمد اسماعیل حیرانی اصفهانی ساکن ایلام ازمعاصرین است طبع شعری دارد ایندو شعر را درباره مجله نور دانش گفته است :

نسیم صبح سعادت ز نور دانش خاست
ندای وحدت ملت ز نور دانش خاست
و داد و همت و مردانگی و صلح وصفا
یکانگی و مودت ز نور دانش خاست

۳۸۰ ـ محمد حسن

سید محمد حسن خدائی فرزند مرحوم آقاسیدمحمدمهدی ازسادات



درب امامی است درروز هفتم رمضان المبارك سال ۱۳۰۹ قمری متولد گردیده مدتی مقدمات علوم ادبیت را درمدارس قدیم بیاموخت بعداً مدتی در بازار بکسب وکار اشتغال جست واز سال ۱۳۱۰ خورشیدی درکارخانه وطن استخدام شده مشغول انجام وظیفه گردید . خدائی از مردان متدین وپاکدامن اصفهانست گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید وخدائی تخلص میکند درانجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود دیوانی دارد محتوی قریب سه هزار بیت از آنجاست:

ترسم که آه و ناله من پرده درشود هرخاص وعام از غم من باخبر شود
گویند سیل اشك بشوید ز دل ملال اما نه آنکه دل همه خون جگر شود
آیاشود که چاره کند درد من طبیب آری شود ولیك بصبر و ظفر شود
شام فراق چند دراز است ای امان کی میشود که این شب هجران سحر شود

باشد امیدوار خدائی بروزگار منظور یك کرشمهٔ صاحب نظر شود

۳۸۱ - محمد حسن

محمد حسن فروغی مبارکه‌ای فرزند حاج محمد علی در حدود سال ۱۳۰۰ خورشیدی در مبارکه لنجان اصفهان متولد گردیده تحصیلات قدیم و جدید خویش را در اصفهان انجام داده مدتی بمشاغل آزاد اشتغال داشت و اکنون از کارمندان اداره دخانیات شهرستان اراك میباشد.

فروغی شاعری خوش قریحه و حساس است در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود این اشعار از اوست:

روی منمای به پیش همه ایسرو بلند — که مبادا رسداز چشم بدی بر تو گزند
بسر زلف پریشان تو نتوانم دید — جز دل غمزده خویش دلی را در بند
غیرتم میکشد آخر که چرا جام شراب — بوسه‌ها گیرد از آن لعل لب شکرخند
غیر مهر تو که آمیخته با جان دارم — می نیابند ببرند اگرم بند از بند
خوش مکان کرده برخسار تو آن خال سیاه — چشم بد دور که بنشسته در آتش اسپند
بار هجران تو یکعمر کشیدن تا کی — کامی از وصل تو یك لحظه ندیدن تا چند
از بر خویش مرانم صنما نزد رقیب — پیش اغیار بدین مرتبه خوارم مپسند
نیست جز من زغم هجر تو آزرده دلی — که بامید وصال تو نباشد خرسند

ناصحا منع فروغی مکن از مهر بتان
سخن عشق شنیده است و نمیگیرد پند

چو نقش روی توام در ضمیر می‌آید — جفا هر آنچه کنی دلپذیر می آید
مگر ز چین سر زلف عنبر افشانت — صبا گذشته که بوی عبیر می آید
جدا زدلبر خود اوفتاده ام که مدام — ز بند بندم چون نی نفیر می آید
ز آفتاب فلك رخ بتابد آنکه زمهر — بکلبه‌اش چو تو ماه منیر می آید
چو زود شام فراقت رسید دانستم — که صبح وصل توای مهر دیر می آید
نداشتم که کنم غیر جان نثار رهت — اگرچه در نظرت بس حقیر می آید
فروغی آنکه فروغش ندید بی بصر است — که شمس تیره بچشم ضریر می آید

۲۸۲ - محمد صادق

محمد صادق جاویدانی فرزند حاج حسینعلی درسال ۱۲۸۲ خورشیدی متولد گردیده پس از طی دوره اول دبیرستان بواسطه فقدان وسائل تحصیل در اداره دارائی اصفهان استخدام شد و پس از مدت کمی از این کار منزجر و بخدمت بانك ملی ایران وارد شد و اکنون قریب بیست سال است که در این بنگاه خدمت میکند گاهی در مواقع فراغت کم و بیش اشعاری میسراید و در آن جاودان تخلص می‌نماید از اوست:

بی روی دلفریب تو مارا قرار نیست
جز اشك چشم و خون دلم در کنار نیست
با کس نگوید این دل شوریده سر عشق
جز زانوی غمم که جز او راز دار نیست
عهدی نه بسته‌ام که بجورت توان شکست
بی همت است آنکه بعهد استوار نیست
سیلم ز سر گذشت چه خوش گفت آنکه گفت
امساك در طبیعت ابر بهار نیست
گر رازم آشکار شود عیب من مکن
دل می رود دگر بکفم اختیار نیست
خرم بکوی عشق تو گر جاودان رسد
او را زبان حال بجز اعتذار نیست

زین جلوه‌ای که آن بت آهو خرام کرد
آسودگی برای خلایق حرام کرد
باید جفای سنك ملامت کند قبول
هر کو چو خاك بر سر کویش مقام کرد
در دوره ای که چشم بتان فتنه میکند
آسوده آن کسی است که شرب مدام کرد

زاهد شکست شیشه مینا بسنك عشق
مینای می خریده و تحصیل جام کرد
حبل المتین زلف ترا هر که دید گفت
خوشبخت آن کسیکه بدان اعتصام کرد
خوب و بد زمانه چو می بگذرد خوشیم
آری کدام حال بگیتی دوام کرد
آیا جگونه چاره کند مرك را بشر
گیرم تمام کار جهان را بکام کرد

۳۸۳ ـ محمدعلی

مرحوم محمد علی روحی در حدود سال ۱۳۲۸ قمری در اصفهان متولد شده ضمن شغل روزانه اش که نقاشی بود بتحصیل علوم قدیمه اشتغال جست و در مقدمات و سطح زحمتها کشید و خصوصا ادبیات‌عرب ا ربخوبی آموخت چند سال‌آخر عمر خویش را در طهران ساکن بوده و در مدرسه مروی بتدریس مغنی ومطول و شرح نظام و غیره مشغول‌بودو الحق نیکو از عهده بر می آمد در سال ۱۳۷۲ قمری در طهران وفات یافته در قم مدفون شد این اشعار از اوست :

یا سادتی و حبذا من سادة فحبذا
یا آل‌خیر من بعث قلبی الیکم نبذا
اتیتکم معترفا عن بحرکم مغترفا
عن غیرکم منصرفا فانقذ و المستنقذا
انی لقوم هلکوا سبیل غی سلکوا
صبری علی ما ترکوا صبر و فی العین
قولی عدل و یحق و فی تکلیف خلق
بحبه مالم اطق و لا اقول کیف ذا
حسبت کهفا عجبا ثم دریت اعجبا
خطب الوصی احتجبا و ذاك امراشخذا

یوم غدیر نبذوا و رائهم واتخذوا
لیلة غدرا و حذوا مالم یکن لیتحتذی
حب الوصی مفترض هرون قوم معترض
علیهم و قدر فض بعض و عجلا اخذا
ما بان بین من خلا عنه و من حو علا
فی حبه حتی غلا قیلا بمالن یؤخذا
قوم ابن عمران نسوا ما ذکروا فالتمسوا
نکر کقوم جلسوا عن خیر ناس بکذا
اصی الیهم وقضی علی الوصایا بالقضا
ثم یدی من ارتضی بغیر صهر من بذی

۳۸٤ ـ محمود

محمود خان ستوده چالشتری فرزند خدا رحم خان بن خان بابا خان بن حاج محمد رضا خان بن محمود خان نسب آنان بحضرت حر شهید ریاحی میپوندد و بهمین لحاظ بیشتر این خاندان کلمه ریاحی را نام‌فامیل خود قرار داده‌اند. محمود خان ازطرف مادر از اولادحاج ایلخانی بزرك است. وی شرافت حسب راباصالت نسب توأم نموده از علوم و ادبیات اطلاعاتی اندوخته است گاهی در چالشتر و زمانی در اصفهان‌و اغلب در طهران ساکن است تولدش بسال ۱۳۱۰ قمری رویداده از اشعار اوست:

زیر شمشیر تو گر جان بدهم دلشادم
دل و دین در رهت ای شوخ پریوش دادم
غم هجران تو بربود زکف صبر و قرار
گوئی از بهر غم و غصه ز مادر زادم
همچون بیژن بسر زلف تو دادم دل را
شبروی کردم و در چاه ذقن افتادم
تو بیاران جفا پیشه دل خویش مده
هست این نکته ز پیران حقیقت یادم

صد چو محمود به پیشم شده کمتر ز ایاز
تا که سر در قدم همچو توئی بنهادم

۲۸۵ - محمود

محمود فرزند مرحوم آقامیرزا عباس خان شیدا در حدود سال ۱۳۲۳ قمری متولد شده کمی تحصیلات قدیم و اندکی نیز از علوم جدید خوانده گاهی اشعاری میسرود و در مجله دانشکده پدر بزرگوارش بطبع میرسید از آنجمله است :

لحظه ای از خانه دل کن برون بیگانه را
تا عیان بینی در او نور رخ جانانه را
فاش بینی آنچه نا پیدا بود یکدم اگر
کحل چشم خود کنی خاک ره جانانه را
شمع سوزد ز آتش عشق توچون شب تا سحر
سوخت ز آن روگرمی شوقش پر پروانه‌را
شو برون از خاطر آشفته ام ایغم که دل
منزل یار است و نبود ره در او بیگانه‌را
میکنی بر آتش غیرت دل خلقی کباب
شب چه از لعلت دهی کام دل پیمانه را
هر که دراین عالم ازجان شد مقیم کوی دوست
کی نماید آرزوی خانه و کاشانه را
شانه کمتر زن بر آن‌زلف پریشانت مخواه
بیش ازین آشفته از غم ایندل ویرانه را
ز چه ریزدشمع هرشب اشک وسوزدتا سحر
گر ندارد او غم ناکامی پروانه را
بنگرد چون کفر گیسوی تو را نبود عجب
شیخ از هم بگسلاند سبحه صد دانه را
از که پرسد حال دل محمود کز بس گشت‌جمع
در خم زلف تو دل ره نیست دیگر شانه‌را

۲۸۶ - محمود

میرزا محمود تبریزچی متخلص به محمود فرزند حاج عبدالوهاب در سال ۱۳۱۰ قمری در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده اکنون روز کار بدلالی میگذراند طبع شعر متوسطی دارد خیلی کم شعر می - گوید . قسمتی از اشعارش در ۳۹ صفحه بنام گنج‌سعادت در سال ۱۳۳۱ خورشیدی بطبع رسیده ازاوست :

بود یزدان کنز مخفی خواست گردد آشکار
کرد مرآت جمال خود علی را بر قرار
دست آن مولا نبی بگرفت در خم غدیر
شد وصی حضرت خاتم بحکم کردگار
هل اتی آمد بشأن او بقرآن مجید
از وجود اوست بالله گردش لیل و نهار

۲۸۷ - محمود

سید محمودلسان الواعظین دفتریان فرزند مرحوم سید علی در سال ۱۲۸٦ خورشیدی در اصفهان متولد شده چندین‌سال در نجف اشرف وبعد بایران مراجعت کرده و اکنون از وعاظ اصفهان میباشد این‌اشعارازاوست

همان کو کرد ایجاد این جهان را   دهد روزی همه پیر و جوان را
همه عالم ز صنعش گشته پیدا   بود خالق زمین و آسمان را

خداوندا بود محمود عاصی   تو ستاری و غفار معاصی
بعقبی هم مرا محمود گردان   ز اهوال قیامت ده خلاصی

۲۸۸ - محمود

محمود فرشچیان فرزند مرحوم حاج غلامرضا درسال ۱۳۰۸ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس از تحصیلات ابتدائی بهنرستان رفت و از آنجا فارغ التحصیل گردید در فن نقاشی مهارت کامل یافت و این‌فن را در خدمت اساتید بزرک همچون آقای حاج میرزا آقا نقاش‌امامی ودیگران

بخوبی فرا گرفت وبهمین مناسبت گاهی نقاش تخلص می کند وگاهی بر حسب استعداد ذاتی با گفتن اشعار آبدار طبع آزمائی می نماید ودر شعر و ادب بیش از همه بخواجه شیراز اظهار علاقه می کند از اشعار اوست .



چون من بخاك كوی تو هر کس مکان گرفت
گوئی مکان بهساحت باغ جنان گرفت
زان گل که شادمان شده گلچین زچیدنش
جز خار غم دگر چه ثمر باغبان گرفت
ماه فلك ز شرم نهان شد به زیر ابر
ازمهر چهره پرده چو آن دلستان گرفت
سنك ستم بیال و پرش باغبان مزن
چون بلبلی بشاخ گلت آشیان گرفت
چون تاختم دو اسبه بمیدان زندگی
عشق آمد وز تو سن عقلم عنان گرفت
تا خاست از کنار من آن سرو دلنشین
از هرطرف سرشك غمم درمیان گرفت
چون پیر کرده بود غم عشق او مرا
شادی کنان برفت و حریفی جوان گرفت
نقاش آن بهار لطافت ز دست رفت
ای بلبل انتقام تو از گل خزان گرفت

هر که دید آن لب میگون تو وآن نرگس مست
داد دین و دل و عقل و خرد هوش ز دست
گفتم اندر ره وصلت بدهم جان را گفت
کم بهائی بود ای عاشق معشوق پرست

هاتفی گفت ز مسجد سوی میخانه بیا
تا به بخشند گناهان تو از هر چه که هست
توبه کردم که ببوسم لب جام ایساقـی
لب میگون تو بوسیدم و آن توبه شکست
ای کماندارمکن رنجه دگر بازوی خویش
که نمانده است بدل تیر ترا جای نشست
شکر کن آنچه زنیك و بدت آید درپیش
که جز این بهره نبوده است ترا روزالست
گلرخا هیچ سر سیر گلستانم نیست
تا که عشق گل روی تو گلستان منست
باز شد دیده نقاش چو بر رخسارت
دیده از دیدن رخسار نکـویان بر بست

۳۸۹ ـ محمود

محمود اعمی شهر کردی متخلص به محمود فرزند ارباب محمدهادی در سال ۱۲۸٦ قمری متولد گردیده و در کودکی بمرض آبله گرفتارو بدانسبب از نعمت بینائی محروم گردید، لکن بمقتضای استعداد فطری‌وحدت ذهن و قدرت حافظه خدا دادی معلوماتی کسب کرد و مطالبی بخاطـر سپرد وشعرنیکومیگفت .محمودداراى‌طبعى روان و ذوقی سرشار بوده در سال ۱۳۵۳ قمری وفات یافت (در تذکره شعرای چهار محال وفاتش را باشتباه ۱۳٤٤ می نویسد) اشعارش در مجله ارمغان و دانشکده‌اصفهان بطبع رسیده از اوست :

در جواب غزل عباسقلیخان مظهر خوئی در این غزل که مظهر گوید
می صاف و شیشه صاف و قدح صاف وبزم صاف
ما صوفیان بزم صفائیم نی مصاف : گوید
قومی بپای کعبه بنازند در طواف نازم‌من‌آ نسری که بود کعبه رامطاف
غم پاره های مردم دانا اگر نهند بر پشت نه فلك بزمین مینهند ناف

لاف خرد مزن بر دیوانه ای حکیم دیو انگان وادی عشقند مو شکاف
ازمکروزرق وحیله وطاامات وریووشید کی میتوان شدن بصف صوفیان صاف
نامرد اگر که دعوی مردی کند مرنج بر گو که کار تیغ نمی آید از غلاف
ما مردمان همای سپهر سعادتیم باشد بزیر شهپرمان قاف تا بقاف
شعر مرا بمصر عزیزان اگر برند ترسم چو یوسفش بفروشند بر کلاف
هر کس که دیدديده خوب ترا بخواب محمود سان زدانش وبینش شود معاف

گر خبرداشتی ازخوبی وزیبائی خویش اینقدر منع نکردی زتماشائی خویش
ایدل افتادگی از آنسر گیسوآموز که برفتار نگونست ز بالائی خویش
یکدم ازپرده ناز ای بت طناز بناز پابرون نه بتماشای تماشائی خویش
هر که بر چهره زیبای توافکند نظر چشم پوشید چو محمودز بینائی خویش

بمن گفت روزی یکی عیب بین که چشمت چرا کور باشد چنین
بدو گفتم ای خود سر عیب جو مکن عیب کس خاصه در پیش رو
شدم کور تا ننگرم عیب کس مرا عیب خود بایدم دید وبس

۳۹۰ ـ محیط

مرحوم عبدالله محیط سامانی فرزند نورالله عمان در سال ۱۲۹۰ قمری متولد شده در نزد پدر و دیگران آداب شاعری و فنون ادب بیاموخت و پس از فوت پدر بشرحی که در تاریخ چهار محال مذکور است لقب تاج الشعرائی یافت مردی با اطلاع و خوش مجلس بوده در اواخر عمر دوچار فقر و پریشانی شده بالاخره در اواسط جمادی الاولی سال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت در بالای قبر دهقان در سامان مدفون شد از اشعاراوست:

همه جا مرکز عشق است چه دیر وچه کنشت
همه کس طالب یار است چه زیبا و چه زشت
خم می با خم گیسوی وی از دست مده
پیش از آنیکه شود بر سرخم خاک توخشت

تا به میخانه وحدت بودم روی محیط
بی نیاز آمده ام از حرم و دیر و کنشت

لباس مرد اگر اطلس و گر دیبا است
چو از طراز هنر عاری است نا زیبا است
دلم شراره فکن دیده موج زن دریا است
ازآنکه خاك وطن همعنان باد صبا است
وطن که بر عسل او نداشت عنقا دست
هجوم خرمگسان بهرخوردنش نه روا است
(محیط) اگر بتو گیرد حسود عیب مرنج
از آنکه منکر خورشید چشم نابینا است

چرخ وطن که داشت ز صدمهر و مه‌فروغ
اکنون چه شد که در افقش یك‌ستاره‌نیست
از دست شد وطن غم مکنت چرا خوریم
آنرا که گوش رفت غم گوشواره نیست

۳۹۱ = مختاری

منوچهر مختاری ازشعرای‌جوان ومعاصر اصفهانست طبع شعرمتوسطی دارد آثارش درروزنامه نقش جهان بطبع میرسید از اوست :

رسید مژده بگوشم ز غیب دوش نهان
ز جای خیز و بر انگیز عیش جاویدان
تو خواب و جمله مخلوق با نشاط و طرب
بجان و دل همه ذرات خرم وخندان
ز جای خود متحیر بجستم و دیدم
که جمله عالمیان از سرور در هیجان
دوباره داد بگوشم ندائی از ره لطف
مگر تو بنده مجرم خبر نداری هان

که مصطفی ز جهاز شتر به منبر رفت
طلب نمود علی را بحکم خالق جان
گرفت بازوی حیدر بامر حق امروز
که هست این علی از مهر پیشوای جهان
هر آنکه سید و مولا مرا بداند او
علیست سید و مولای او در این دوران

۳۹۲ - مخلص

نادعلی طهماسبی متخلص به مخلص در سال ۱۳۰۲ خورشیدی (در تذکره شعرای چهارمحال حدودسال ۱۳۲۰ قمری مینویسد) در قریه بلداجی از قراء چهارمحال متولد گردیده اندکی تحصیل نموده در نتیجه معاشرت با فضلا و مطالعه کتب اطلاعاتی حاصل گرد. درمحل خویش مکتب داری نموده وزمانی بنام آموزگار ملی در دبستان‌دولتی محل کار کرده و اکنون نیز در بلداجی بشغل مکتب داری روزگار میگذراند . گاهی بر حسب استعداد ذاتی و قریحه خدادادی اشعاری می سراید و الحق شعر خوب میگوید باغلب شعرای محل خصوصاً آقا سید علی مسرورمشاعره دارد از اوست :



(غزل)

تا بدل‌شوق لب وعارض جانان دارم
نه دگر میل بکوثر نه برضوان ارم

چون زپرده رخ آن حور بهشتی‌دیدم
کافرم ار که نظر بر رخ غلمان‌دارم

گل بستان بنظر خوار ترازخارشده
گل نسرین بدنی تاکه درایوان‌دارم

بوسی‌از کنج لبش‌اردهدآن‌زهره‌جبین
مشتری از دل و جانم بیهاجان دارم

چون رقیبم هوس لعل لبش روزی کرد　　هر شب از غم گهر اشك بدامان دارم
میدهد بوی جگر سوختگی شعر ترم　　چونکه از آتش عشقش دل بریان دارم
بت ترسائی من زلف چه زنار گشود　　مخلصا کی دگرم عقل و کی ایمان دارم

هر کجا دلبر کی حور وش و غالیه موست
عارف و عامی و زاهد همه را دیده براوست
نه همین من دل و دین باخته بر نرد غمش
گبر و مؤمن همه دلداده آن روی نکوست
موی سان بر سر آتش همه برخود پیچم
سنبل زلف بتم تا بروی آن گل روست
ابرویش تیغ صفت بر رخ او بر سپری
خال بر چهره همانا که بر آتش هندوست
رنج او راحت وغم شادی و نیشش چون نوش
ناله بر عاشق بیدل بفراقش آهوست
خواب خرگوش دهم تا کشمش چون روبه
ار به بینم که رقیبم چه سگش در پهلوست
نتوان مخلص از این راه عنان گردانم
چونکه بر پای دلم سلسله زان سلسله موست

۳۹۳ - مداح

درویش محمد علی بن درویش عباس حبیب آبادی در حدود سال ۱۳۱۰ قمری در قریه حبیب آباد از بلوك برخوار اصفهان متولد گردیده تحصیلاتی نکرده فقط چندی در مکاتب محلی مشغول بوده اکنون در مولد خویش بروضه خوانی و دعا نویسی اشتغال دارد و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

مداح از این جهان سفر باید کرد　　رو بر سوی عالم دگر باید کرد
این کهنه رباطی است که هرقافله‌ای　　هر روز ازوهمی گذر باید کرد

مداح ز خلق چشم امید مدار این نخل رطب نمیدهد آخر کار
عزت طلبی زخلق خاکت برسر چون عزت خلق د ت ما-ـ ای هشیار

مداح بحرف این و آن گوش مکن حق را بهمه حال فراموش مکن
پرهیز کن از گناه وازخلق مترس خودرا بر هر گربه صفت موش مکن

۳۹۴ ـ مداح زاده

محمد حسن خزدوز متخلص بمداح زاده فرزند عباس در سال ۱۳۰۰



خورشیدی در اصفهان متولد گردیده اکنون در فرهنك اصفهان مشغول انجام وظیفه است گاهی شعر میگوید از اشعار اوست:

مخور فریب عزیزم هر آنچه بتوانی
براه راست گذر کن اگر که انسانی
بکوش از پی دانش مرو پی جاهل
اگر روی بضلالت و جهل درمانی
بسوی مردم دانا نظر نما ای دوست
که خو پذیر بود نفس تو بآسانی
چنانکه خوی بدونیك همچو آینه است بروح نقش به بندد ز علم و نادانی
نهال روح به بستان معرفت پرور مکن اطاعت ناکس بهیچ عنوانی
ز راه جهل حذر کن تصادف خطراست شنو نصیحت من از قوای عقلانی
خوش است زاده مداح بوستان ادب برهبران سخن کن دمی ثنا خوانی

۳۹۵ ـ مدرس

مرحوم آقا میرزا احمد صدری مدرس ابهری زنجانی از معاریف علماء و فضلاء و دانشمندان بود فقیهی بارع و محققی کامل میبود در ابهر زنجان متولد گردیده تحصیلات خویش را در نجف بپایان رسانیده در کرمان رحل اقامت افکند حدود چهل سال در آنجا ساکن و با فاده و استفاده اشتغال جسته مورد وثوق و احترام علماء و مردم قرار گرفت در

اواخر عمر باصفهان منتقل شد و در محله دروازه حسن آباد ساکن گردید صبحها در مسجد شاه امامت میفرمود و در مدرسه ناصریه تدریس میکرد قریب نود سال ازسن ایشان میگذشت در روز نهم ربیع الثانی سال ۱۳۶۹ قمری وفات یافته در تخته فولاد مدفون گردید . کتب و رسائل عدیده تألیف نموده دو رساله از او در نزد نگارنده موجود است : ۱ ـ وجیزه در فرق بین سحر و معجزه ۲ ـ هدایت الانام در منظومه کلام . مرحوم مدرس بعربی و فارسی هر دو شعر میگفت و در آن خادم و خادم زنجانی تخلص میفرمود از اشعار اوست :

شمس و قمر را رسید گاه تقابل پرشده صحن چمن ز نغمه بلبل
ایکه دو چشمان تست فتنه بابل خیز نگارا بیار یك قدح از مل
بس کن از این ناز وغمز وغنج وتدلل

ای بت سیمین عذار ماه جبینم غیرت تاتار و روم وگرجی وچینم
ای بنگاهی ربوده هم دل و دینم رفت به بیهودگی شهور و سنینم
باده بیاور که نیست گاه تغافل

ای لب لعلت زده است طعنه بشکر وی ز قیامت پدید شورش محشر
خیز نگارا بریز باده بساغر مست و خرابم کن ازصبوحی احمر
کاوست اساس صلاح امزجه کل

ایکه دوابروی تست خنجر خونخوار وی که دو ز لفت بسان عقرب جرار
این دهن تنك تست نقطه پرگار چند کشی عاشقان بطره طرار
باده بده بس نما درنك وتأمل

صرف شد عمری ببحث اصل بریت بیعهده از عمر در وجود و مهیت
هیچ نشد حاصل از هیولی و صورت خیز نگارا بیار باده وحدت
برمن مسکین روا مدار تعلل

در علم حضرت باریتعالی

اذ فعله فی خلقة الانسان كذلك النبات والحیوان
فی غایة الاتقان والاحکام لعلمه من اوضح البرهان

و علمه احاط بالمعلومات جمیعها کلیاً او جزئیات
اذ نسبة المعلوم والاشیاء لذا ته القدیم علی السواء
ان دلیل العلم والقدرة فی ادراکه و کونه حیاً یغی

۳۹۶ - مدرس

جمال الدین مدرس صادقی فرزند آقاسید عبدالله ثقةالاسلام در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردید و تحصیلات خویشرا تا دیپلم علمی در این شهر بپایان رسانید پس از انجام نظام وظیفه وارد خدمت دولتی گردید اکنون در بانك رهنی کرمانشاه مشغول خدمت است خیلی کم شعر می گوید ودرآن مدرس تخلص می نماید ازاوست:



ابری است تیره زلف تو بر گرد عارضت
ماهی است عارضت که بسروی نشسته است
دیگر چه غم زنیك و بد وبیش کم بود
آنرا که دل از ین فلك اول گسسته است
در اول جوانی و آغاز زندگی
بنگر چسان مدرس از این عمر خسته‌است

۳۹۷ - مدرس

سید محمد حسین مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن سید محمد صادقی در سال ۱۳۰٤ قمری در اصفهان متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خویش را دراصفهان انجام داده اکنون در یکی از تجارتخانه‌های اصفهان مشغولست از شعراء و گویندگان اصفهانست دارای دیوان اشعاری است شامل پنجهزار بیت از قصیده و غزل و غیره. مدرس دارای طبعی روان است و غزل رابسبك قدما نیکو میسراید از اشعار اوست :

اصفهان

خوش بود فصل گل اندر کشتزار اصفهان
رشك فردوس برین باشد بهار اصفهـان
زنده میدارد روان مرده را زاینده رود
همچو انفاس مسیح اندر کنار اصفهـان
خضر اگر میجست در ظلمات آب زندگی
بین روان آن آب اندر جویبار اصفهان



اصفهان دارای آثار سلاطین عجم
به ز نقش چین بود نقش و نگار اصفهان
میبرد زنك ملال از چهره دل چارباغ
روح را قوت دهد طعم ثمار اصفهان
قبة الاسلام ایران مسجدشاه هست و شیخ
محکم این عالی بناشد از کبار اصفهان
مملکت از زحمت وصنعت بماند سر بلند
ازقدیم این هردو میباشد شعار اصفهان
گر بشیراز آب رکن آباد روح افزا بود
لیك باشد قطره نزد آبشار اصفهان
هست حجار و منبت کار او بس مشتهر
هم قلمکار و قلم کاریست کار اصفهان
بس عمارات رفیع و بقعه های دل پذیر
کز سلاطین هست بهتر یادگار اصفهان
هست اکنون مسکن شاهان صاحب اقتدار
منزل بافنده و ریسنده کار اصفهان
علم و صنعت هست بنیان سعادات بشر
این دو خصلت هست آئین دیار اصفهان
گر بیاموزند تدبیر از رجال سال خورد
حکمت آموزند پیران از صغار اصفهان

چهره زیبای دنیا خطه ایران بود
زینت ایران بود خال و نگار اصفهان
هست آمال مدرس آنکه دانائی ز شهر
حال او پرسش کند اندر کنار اصفهان

ای یار پریچهره که خود روح روانی
دل میبری از خلق ولی خویش ندانی
دانم که مشبه ز شبیه آمده اقوی
گویم اگر ای ماه لقا بدر عمانی
هر جا نگرم روی خوش و طلعت زیبا
از هر چه مرا در نظر آید به از آنی
چشم تو بود فتنه و زلفین تو جادو
هر عضو تو را می نگرم آفت‌جانی
تو پادشه حسنی و مائیم گدایت
از ما بپذیر ای که سلیمان زمانی
جان میدهم و جرعه ای از جام تو خواهم
بنمای عطا زآنکه بود جامی و جانی
ای باد صبا گر گذری بر سر کویش
نزدش برسان از من غمدیده سلامی
بر گو اگرت بر ضعفا مرحمتی هست
دلشاد نما قلب مدرس به پیامی

۳۹۸ - مدرس

آقا سید عبدالله ثقة الاسلام مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن (فرزند میرمحمد باقر بن سید علی مدرس از معاریف علماء و فضلاء و مدرسین اصفهان در ۱۳۲۸ وفات یافت) از معاریف علماء و مدرسین و اجلاء علماء اصفهان است در ۱۲ ربیع الثانی سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد گردیده در اصفهان و نجف تحصیلات خویش را در نزد علماء بزرگ بپایان

رسانیده در قضایای مشروطیت ایران از همکاران نزدیک آ - آ - خود آخوند خراسانی بوده است پس از نیل باعلی درجه علم و کمال باصفهان معاودت فرمود فقیهی متکلم و عالمی جلیل است در رجال و درایه بی نظیر می باشد کتب و رسائل عدیده تألیف نموده از آنجمله است : ۱ - ارشاد



المسلمین در نسب نامه سادات میرمحمدصادقی ۲ - انیس العارفین ۳ تقریرات اصولیه اساتید خود ٤ - حاشیه بر طهارت شیخ ٥ - خلاصة الاصول ٦ - رساله در عدالت ۷ - رساله در قاعده من ملك شیئاً ۸ - رساله در تقلیداعلم ۹ - رساله در لباس مشکوك ۱۰ - رساله در اصول دین ۱۱ - عنصر المعال در علم رجال ۱۲ - لؤ لؤ الصرف در تاریخ نجف ۱۳ — مشکول مانند کشکول ١٤ — بیع المومنین ١٥ - نور الایمان و غیره آقای ثقة الاسلام عربی و فارسی هر دو شعر میگوید لکن ایشانرا نباید شاعر دانست بلکه خیلی کم و برحسب اقتضای حال گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

اگر چه پیر شدم تا رسیده ام بمراد
چه من فلك زده دور جهان ندارد یاد
بعمر خویش ندیدم خوشی ز دور جهان
شبانه روز همی نالم و کنم فریاد
من از نخست که تاریخ طالعم دیدم

یقین خویش شدم من نمی رسم بمراد
تمام صفحه ملك عراق گردیدم
ز کربلا و نجف شهر کوفه و بغداد
طبیب درد ندیدم ز انس و جان و ملك
اگر چه هر که بود مدعی منم استاد
چه از معالجه نفس خود شدم مأیوس
بدهر یل یلی گفتم که هر چه بادا باد

۳۹۹ ـ مدرس

حاج سیدعلی محمد مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن میرمحمد صادقی در ۱۹ صفر سال ۱۲۹٤ در اصفهان متولد شده مطابق معمول در خدمت اساتید زمان تحصیلات خویش را انجام داده از بدو تشکیلات دادگستری بعنوان وکیل در آنجا وارد گردیده از وکلاء مبرز و طراز اول دادگستری اصفهانست گاهی شعری میگوید و در آن مدرس تخلص می نماید از اشعار اوست :

رفتم که کنم زیارت اهل قبور — دیدم همگی خموش افتاده بگور
نالان وغریب وبیکس وبیمونس — با یك بدن ضعیف و حال مهجور
در قبر یکی آتش دوزخ دیدم — قبر دگری پراست از لمعه نور
قومی متنعمند و قومی بعذاب — قومی متوجهند با حور و قصور
گفتم که چه شدخانه واموال شما — گفتند که دشمنان گرفتند بزور

٤۰۰ ـ مدرس

علی مدرس شهرضائی از معاصرین است در جلد دوم تاریخ تجدیدحیات ایران این اشعار را بدو نسبت داده است

میرسد روز سعادت شاد و خرسندیم ما
غرقه در خون همچو گل در حال لبخندیم ما
بهر خوشبختی خود طرح نو افکندیم ما
ریشه بیگانه از این خانه بر کندیم ما

خانه‌خود را دلا زین پس خداوندیم ما

٤٠١ ـ مذنب

شیخ حسین امینی سیچانی متخلص بمذنب از فضلاء معاصرین‌وشعراء اصفهانست که در قصبه سیچان سکونت دارد و گاهی بشهر رفت و آمد مینمایدطبع شعری دارد لکن کم شعرمیگوید از اوست :

گفتم بزلف او که تو هندو وگر نه ای
خورشید را ز چیست که در بر گرفته ای
ای خال گوشه لبش این تشنه وصال
جان داد و جا تو بر لب کوثر گرفته‌ای
مذنب وصال دوست هنوزت امید هست
هیهات از این خیال که در سر گرفته ای

٤٠٢ = مرتضی

مرحوم آقامرتضی نعمت اللهی فرزندمرحوم آقامیرزاعلی نقی بن میرمحمد هادی از سادات پاقلعه اصفهان در حدود سال ١٣١٣ قمری متولد گردید در تحصیل‌علوم ظاهری و کسب معارف باطنی زحمت ها کشیده و رنجها برده . عالمی بود ادیب و عارفی کامل تا پایان عمر هیچ ازدرس و بحث کوتاهی نکرد در فقه و اصول و تفسیر و حکمت و ریاضی متبحر بود .در شعروادب نیزطبعی روان داشت از شاگردان آقاشیخ اسدالله قمیشه‌ای‌متخلص بدیوانه بود خلاصه این عارف کامل ومحقق‌جامع درماه‌رجب‌سال ١٣٥٤ در اصفهان وفات یافته ودر سرداب تکیه خاتون آبادیها که مخصوص خاندان ایشانست مدفون شد .

از اشعار اوست :

سلطان عصر شاه زمن کعبة الانام　　پور حسن که اوست بخلق‌جهان‌امام
شدجلوه گر به‌نیمه شعبان ، مه رخش　　آری کند طلوع‌به نیمه ، مه تمام

روزی نبود کز پی دیدار رخت جان / از رهگذر دل بگذاری نه نشیند
هر تیر که انداخت زمژگان توچشمت / جز بر دل مجروح فکاری نه نشیند
ازگوشه نشینی نبرد لذتی از عمر / آنرا که نگاری بکناری نه نشیند
هرگز نبرد راه بمقصود کسی کاو / از جان بسر کوی نگاری نه نشیند
رو کسب هنر کن که شبش تیره و تاراست / آنکس که بروز از پی کاری نه نشیند
روشن نشودهیچ بسالك ره مقصود / تا در پس زانو شب تاری نه نشیند

۴۰۳ - مستشار

مرتضی مستشار فرزند مرحوم سید عبدالوهاب ملقب بمستشار دفتر



ومتخلص به مرشد(متوفی بسال ۱۳۴۳ قمری) در ماه صفر الخیر سال ۱۳۲۳ قمری در اصفهان متولدشده تحصیلات خویش را در اصفهان و طهران انجام داده بعدآوارد خدمت دولت شده در اداره ثبت اسناد اصفهان مشغول انجام وظیفه گردید در شعر قصیده را خوب میگوید و کمتر گرد ادبیات عاشقانه میگردد بلکه بیشتر وجهه نظر او پند واندرز ومواعظ اخلاقی است خیلی کم درانجمن های ادبی شرکت میکند از اشعار اوست :

دل ز نوائب قرین غم نتوانکرد / دمبدم ایندل ز غم دژم نتوانکرد
دل منه ای جان بدانچه من نپاید / تکیه تو دانی که بر عدم نتوانکرد
هرچه بمامیرسدزماست که برماست / غیر در این قصه متهم نتوانکرد
بر در این سفله طبع مردم دنیا / بهر کرم قد چوحلقه خم نتوانکرد
چند دژم بهر کم پریش پی بیش / همت خودصرف بیش و کم نتوانکرد
رنك تعلق زدا ز آینه دل / ور نه ز دل کار جام جم نتوانکرد
در حرم دل بغیر دوست نگنجد / کعبه مقام بت و صنم نتوانکرد

گردن همت ز بار منت مخلوق — خم بخدا از پی کرم نتوانکرد
گنج قناعت بجوی و کنج سلامت — عمر هدر در ره درم نتوانکرد
فضل هنر باید و فتوت و مردی — خویشتن از لاف محتشم نتوانکرد
روی بمخلوق چند از در خالق — رو به صنم پشت بر حرم نتوانکرد
دین وخرد کی توان فروخت بدنیا — خویش بنابخردی علم نتوانکرد
زنك هوی گر ز لوح دل تو نشوئی — نقش صفا بر دلت رقم نتوانکرد
لب ز شکایت تو مستشارفرو بند — دل ز نوائب قرین غم نتوانکرد

رباعی

یا نامدگان اگر خبر بسپارند — کاین عالمیان ز غم چه برسردارند
از پشت پدریکان یکان بگریزند — یا از شکم مام برون نگذارند

٤٠٤ ـ مسرور

حسین سخنیار متخلص بمسرور فرزند حاج محمد جواد تاجر کوپائی (برادر بهروان مذکور در صفحه ٩٥) در روز بیستم صفر سال ١٣٠٨ قمری در قریه کوپای اصفهان متولدگردید تحصیلات خویش را از صرف ونحوومنطق‌ومعانی‌وبیان وادبیات فارسی وعلوم جدیددرشهرهای‌اصفهان ـ شیراز ـ مشهد وطهران انجام داده ازسال ١٣٤٢ قمری درطهران بخدمت وزارت فرهنك وارد گردیده وتا کنون بسمت دبیر ادبیات مشغول انجام وظیفه میباشد. مسرورنویسنده ای است قادر و شاعری توانا و مترجمی زبردست زبانهای عربی ـ فرانسه و انگلیسی را خوب میداند واز زبان پهلوی نیز اطلاعاتی دارد کتب و رسائل عدیده ای تألیف نموده و بسیاری از آنهارا بطبع رسانیده تعداد مؤلفاتش در حدود سیصد جزوه و رساله میشود که از آنجمله است : ١ـ امثال سائره ٢ـ فرهنك زبان ٣ـ داستان تاریخی محمود افغان ٤ـ ده نفر قزلباش که مرتبه اول در مجله ارمغان بطبع رسیده وبعداً مفصلتر و کاملتر در روزنامه اطلاعات و پس از آن بصورت کتابی جداگانه درچندین مجلد بطبع رسید ٥ـ گوشه‌ای

از زندگی لطفعلیخان زند ٦- نی زن بیابان ٧- دیوان اشعار قریب شش هزار بیت ٨-هنرنامه، وغیره در کتب داستانی که مسرور نگاشته است قدرت نثر نویسی خویش را ثابت نموده و در شعر وادب نیز از اساتید مسلم بشمار میرود . در سال ١٣١٢ خورشیدی در مسابقه الواح تخت جمشید که بوسیله شاهزاده افسر گذارده شد مشارالیه نیز شرکت نموده و بین پنجاه نفر شرکت کنندگان رتبه اول راحائز گردید از اشعار است :

در تعریف اصفهان و بناهای قدیمه آن

مسجد شیخ تو کهن موزه ایست — یا که در انگشت تو فیروزه ایست
جامع عباسی جادو فریب — کرده در آن قصر طلسمی عجیب
هرکه در آنجا بتماشا رود — پای ندارد که دگر جا رود
خرمی مدرسه **چارباغ** — بر دل فردوس برین هشته داغ
صورت دیوار و در **چلستون** — خنده کند بر صور بیستون
نیست اگر بر سر پا **هفت دست** — کارگهی بهتر از آن هفت هست
کارگه پارچه اصفهان — بر سر آن پایه شده ساختمان
مسجد شه بین و شبستان او — **نقش جهان** سر در ایوان او
آینه خانه که بهین قصر بود — آیت معماری آن عصر بود
جهل بویرانیش افراخت دست — سنك ستم آینه اش را شکست
آنکه **نمکدان** را ایوان شکست — خورد نمك را و نمکدان شکست
رفت بپاداشگه ایزدی — چیست سزای بدی الا بدی
عالی قاپو که مبادش زوال — تازه عروسی است پر از خط وخال
از پل خواجو چه سرایم سخن — آب تحیر چکدم از دهن
بوده در این شهر از آن شهریار — مسجد و بازار فزون از شمار

آن شنیدم که صوفیئی عامی — گفت با بایزید بسطامی
کز چه ایشیخ بهر عرض نیاز — بزیارت نمیروی بحجاز
خانهٔ کعبه خانقاه خداست — خاك آن توتیای اهل صفاست
گفت در مذهب مسلمانی — حاج را واجب است قربانی

من از آن کار خیر بیزارم | که روم جانور بیازارم
زنده ای را شکم کنم پاره | تا شکم پر کند شکمپاره
سوداز آن زندگی بیایدخواست | که در آن خیر بندگان خداست

حصار سرخ - تهران

در حصار سرخ ما را وعدهٔ دیدار بود
محفل یاران شیرین محضر هشیار بود
آخر اردیبهشت آثار سحر انگیز داشت
گوئیا با من در و دیوار در گفتار بود
ماه روشن، دشت خرم، باغ سرخوش، کوه سبز
در طبیعت هرچه بود آرایش و آثار بود
ازشقایق کوه گرد خود حصاری سرخ داشت
لاله زار از آب و رنك لاله آتشزار بود
ابر مروارید غلطان ریخت بر دیبای سبز
نرگس نو خاسته گه خواب و گه بیدار بود
آب در هر آبشاری داشت آهنگی دگر
گاه زیر و گاه بم چون ناله های تار بود
گردش آب روان در لابلای سبزه زار
گاه پیدا، گاه پنهان ، چون کمال یار بود!!

☆☆☆

یادم آمد روزگاری کاندراین گلگون حصار
قصر شاهان و تماشاخانهٔ احرار بود
کارداران و سران روم وچین را سالها
روی تسلیم و سر طاعت باین دیوار بود
حالیا زانکاخ جز سنك و کلوخی بیش نیست
نه در آنجا ، نه حصار آنجاونه دیوار بود
قصر آزادان و رادان ، بنده منزل شداز آنك
بندگی آسان وارزان ، خواجگی دشوار بود

٤٠٥ - مسرور

سید علی علوی متخلص بمسرور فرزند سید ابوطالب در روز عید



غدیر سال ۱۳۱۳ قمری درقریه بلداجی ازدهات ناحیه گندمان چهارمحال متولدگردیده چون در کودکی یتیم شدحاج محمد تقی خان بختیاری از اولاد سهراب خان بختیاری که از خوانین و محترمین آنحدود بود و بسادات و علماء اعتقاد داشت اورا درتحت کفالت وحمایت وتربیت خویش قرار داد . چندی در مکاتب قدیم درس خواند بعداً مجالست دانشمندان وفضلاء را اختیارنموده وازین راه معلوماتی اندوخت خود درشرح حالش گوید :

« اتکاء بشعر سعدی جستم که گوید :

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم — ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

بروخوشه‌چین باش سعدی‌صفت — که گرد آوری خرمن‌معرفت

از سن نه سالگی لب بشعر گفتن باز نموده و ضمناً بشغل مکتب داری (تا قبل از تأسیس مدارس جدید) اشتغال جسته واکنون ازصاحبان محراب و منبر است از اشعار اوست :

ای آنکه پای مینهی اندر دیار عشق — بشنوبپای خویش ، مرو پای‌دارعشق

خون دل هزار چومجنون ولیلی‌است — آبی که بگذرد بسر کشت زارعشق

اسرار عشق عرضه نمودند بر جبال — جز بیستون نشد دگری بردبارعشق

از سرعشق تیشه چو اندر ستوه شد — ناچار کوفت سر بمحل قرار عشق

از مکتب صفا همه مجنون شودبرون — تاقیس عامری شده آموزگار عشق

در راه دوست تانتهی پای در عدم — یابی تو راه کی بسرای وقار عشق

مسرور گر حیات مؤبد طلب کنی — در ملك نیستی بنگر اقتدار عشق

بسر کوی تو افتاد گذار من و دل — مشکل افتاد ازاین کار بکار من ودل

دل ومن هر دو بزلفین توجستیم قرار ... گو بخندید حریفان بقرار من ودل
این کلف نیست که بینی برخ قرص قمر ... سوخته قلب وی از تاب شرار من ودل
ایخوشا خواب شب دوش که شب تا بسحر ... با خیال تو بدی بوس و کنار من ودل
گو بصراف سخن دان بیابان جنون ... که در این راه تمامست عیار من ودل
کوشش عشق بنازم که بلشگرگه غم ... حافظ ویار ومعین کشت وحصار من ودل
تار را روز ازل شیوه آهنك نبود ... تا نزد چنك بدو ناله زار من ودل
بعد صد سال اگر برسرخا کم گذری ... ناله عشق برآید ز مزار من ودل
شود البته تو را خاطر مسرور غمین ... دامن آلوده کنی گر بغبار من ودل

٤٠٦ - مسرور

علیمراد رئوفی متخلص به مسرور فرزند محمد حسین در حدود سال ۱۳۱۵ قمری در بروجن متولد شده تحصیلات خویش را در مکاتب قدیم انجام داده از اوان جوانی بشعر و شاعری رغبت نموده دیوانی دارد قریب دو هزار و پانصد بیت از غزل ومخمس و غیره از آنجمله است :

تضمین غزل آقاشیخ اسدالله ایزدگشسب

در دایره عشق هر آنکس رود از جان
هرگز ننهد پای برون از خط فرمان
دیوانه صفت نعره بسر آرد بصد افغان
کاین خون جگر تا بکی اندرغم دوران
در ده قدحی تا نخورم خون جگر را

در بوته سودای غم عشق بتابم
از گردش آن نرگس جادو بعتابم
مستسقی آن چشمه نوش می نابم
آن می که من از نشاء آن مست وخرابم
از بهر همین خلق نمودند بشر را

زین زهد وخرافات و ریا یکسره بگذر
آئینه دلرا مکن از جهل مکدر

بر چشم بکش خـاك ره مقدم دلبر
با ما به خرابات بیا یکـدم و بنگر
صد موسی وصد وادی ، صد نار وشجر را
گر عاشقی از کوچه عبرت گذری کن
بـر دفتر عشاق حقیقت نظـری کن
از عاقبت کار خود ای دل حذری کن
از خویشتن آخر سوی خود یك سفری کن
تا بنگری آن سلطنت و فتح ظفر را

سر زلفت بود حبل المتینم　　جمالت قبله دنیا و دینم
صراط المستقیمم ابر وانت　　لبت سر چشمه ماء معینم

۴۰۷ - مسعودی

عزیزالله مسعودی درسال ۱۲۹۶ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده تحصیلات مقدماتی ومتوسطه خویش را در اصفهان انجام داده اکنون در اداره بهداری استان دهم مشغول انجام وظیفه است واز شعراء وادباء معاصر اصفهان بشمار میرود گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید و در آن مسعودی تخلص مینماید از اوست :



از نقاب آن ماه رو گر مهر رخ بیرون کند
کوکب بخت مرا فرخنده و میمون کند
لیلی ما گر بر اندازد ز رخسارش نقاب
عالمی را از نگاهی همچو من مجنون کند
سرو از خجلت ز پا افتد اگر در بوستان
دلبرم روزی گذر با آن قد موزون کند

با خیال سرو قدش هر شبانگه تا سحر
چشم من هر سو روان از خون دو صد جیحون کند
شامگاهان تا سحر بر درگهش راز و نیاز
هرچه من بیش آورم او ناز را افزون کند
گفت مسعودی مگر بینی شبی رویش بخواب
بخت بدبین یاد وی خواب از سرم بیرون کند

۴۰۸ ـ مسکین

درویش علی محمد حبیب آبادی برخواری فرزند عباس (فرزند محمدعلی بن باقر) در شب ٤ شنبه ۱۲ شوال سال ۱۳۵۱ قمری در قریه حبیب آباد وفات یافت و در قبرستان عمومی آنجا مدفون گردید . روزگار بمداحی وروضه خوانی میگذرانید و گاهی شعری میگفت از شعراء متوسط بشمار میرفت بیشتر اشعارش در مدائح ومصائب میباشد . از اوست :

درورود حضرت امام (ع) بزمین کربلا

چونکه در میقاتگاه یار شد — در تکلم آنشه ابرار شد
باخدای خویشتن همراز گشت — گوش حق باوحی حق انباز گشت
گفت آیم هر کجا دلخواه تست — آیم آنجا من که قربانگاه تست
ایخدا من در ازل کردم قبول — کز وطن در کربلا سازم نزول
هین وفا کردم بعهد خویشتن — خود نه تنها بلکه با هفتاد تن

۴۰۹ ـ مشرف

اسفندیار مشرف الملك شهرکردی متخلص بمشرف فرزند مشرف الملك شهر کردی است . درسال ۱۳۱۲ خورشیدی در شهرکرد متولد گردیده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش رادر اصفهان بپایان رسانیده اکنون در طهران مشغول ادامه تحصیل است درشعروادب دارای ذوقی سرشار است و امیدترقیات زیاددر باره وی میرود قسمتی از اشعارش در نود صفحه درسال ۱۳۳۰ خورشیدی در اصفهان بنام گلهای نوشکفته بطبع رسیده از اشعار اوست :

کتاب

همزبانی به از کتاب مجو — راز دل را بجز کتاب مگو
بی تکبر رفاقتش با تو — بتو آموزد آنچه پرسی ازو
هست یکرنك و یکزبان دائم — نیست یاری‌چووی عزیزونکو
بحقایق تورا بود رهبر — عقل و هوشت همی دهد نیرو
قرنها را ز پیش بر دارد — بتو وضع جهان بگوید او
گه ز سقراط گوید و گاهی — با فلاطون نمایدت هم رو
از مشرف اگر قبول کنی — رهنمائی به از کتاب مجو
او بود شاهراه علم و هنر — او مظفر کند تورا بعدو

کدامیك بهتر

دوش پرسیدم ز رندی کبر بهتر یا تواضع
گفت با من، مرد دانا سربسر افتاده بهتر
گفتمش بیرایه بستن ساده بودن را چه بینی
گفت اندر مذهب عشاق بیدل ساده بهتر
گفتمش ای پیر رندان مذهب عشاق برگو
گفت رقص و ساز و ساغر در برسجاده بهتر
گفتمش آمال شاعرچیست ای استاد خوشگو
گفت بزم و شادی وی سر بسر افتاده بهتر
گفتمش تریاك ومی، آغوش دلبر راچه گوئی
گفت بگذار آندوتا راچونکه زانهاباده بهتر
گفتمش بهر جوانان خلق نیکوتر چه باشد
گفت در فصل جوانی هم جوان دلداده بهتر

٤١٠ – مشفق

حسینقلی مشفق ضرغام در سال ۱۳۲۲ قمری درقریه بروجن‌متولد گردیده مدتی‌درمکاتب قدیم تحصیل کرده وضمناًعلوم ادبیت‌رانزد مرحوم میرسید حسن مجدالادباء اصفهانی‌مدیر مدرسه اتحادیه بروجن که ازفضلاء

وادباء مشهور اصفهان وساکن بروجن میبود تکمیل نموده دیوان اشعاری دارد متجاوز از ده هزار بیت از غـزل و قصیده و رباعی و غیره ضمناً تخصص شاعری او درساختن ماده تاریخ است وغزل رانیز نیکومیسراید از ماده تاریخ های اوست : ماده تاریخ فوت ملك الشعراء بهار

ملك تا رهسپار ملك جان شد جهانی فضل‌وحکمت ازجهان رفت

بعداز چند سطر

یکی‌خارج نمود از جمع و گفتا بهار ملك جم دیدی خزان شد

خورشیدی ۱۳۳۰ = ۱-۱۳۳۱

ازاشعار اوست

ایکه افتاده ای اندر پی دلدار کسی با خبرباش که دلدارتو شد یار کسی

اوفتی از سر بام وبسرت خشت افتد پاگذاری زخطاچون سردیوار کسی

روغنی کس بچراغت نکنددرهمه عمر که نیفروخته ای شمع‌شب تار کسی

ای پرستار اگرخفتی و مردی‌نه‌عجب بعیادت چو نرفتی سر بیمار کسی

گره ازکار تومشفق بشود باز آندم که تو هم بازنمائی گره ازکار کسی

تو ای برق محبت سوختی تاب و توانم را
نمیدانم چه خواهی کرد زین‌پس‌جسم‌وجانم را

درون لانه ای آسوده سر در زیر پر بودم
ولی صیاد بی پروا بهم زد آشیانم را

نشان از دوست تا جستم براهش از وفا دادم
دل ودین ، هستی وتاب وتوان نام ونشانم را

توکز بزم وصالت پای من ببریده ای آخر
چرا با دست هجران میفشاری استخوانم را

تحمل هرچه کردم بیشتر بارم فزون کردی
سبك کن لحظه‌ای ، ای سنگدل بارگرانم را

نهفتم تاکه ممکن بود در دل عشق او مشفق
ولی رسوا شدم دیدند چون اشك روانم را

٤١١ - مشفق

حاج عبدالحسین مشفقی متخلص بمشفق فرزند مرحوم میرزا در سال ۱۳۱۰ قمری دراصفهان متولد شده کمی تحصیل نموده وبعداً بشغل پدری خویش اشتغال جسته . مورد اعتماد و اطمینان عموم طبقات بود . ازمسائل مربوط بشغل خود که یکی از واجبات کفائی بود کاملا اطلاع داشت . درشعروادب دارای طبعی روان وذوقی سرشار بود دیوان اشعاری دارد بالغ برچهار هزار بیت . مشفق در روز ۲۹ ربیع الاول سال ۱۳۶۲ قمری در اصفهان وفات یافته در تکیه مرحوم سیدالعراقین در تخت فولاد مدفون شدمقداری از اشعارش در طبع سوم مصیبت نامه صغیر و مقدار دیگری در خزائن شکن بطبع رسیده است از اشعار اوست :

تا چو لیلی زلف آن شیرین شمایل شانه کرد
همچو مجنون صد هزاران کوهکن دیوانه کرد

چون دل زارم پریشان کرد دلهای پریش
آن پری رخسار تا زلف پریشان شانه کرد

ساغر چشمان مستش چونکه در دور اوفتاد
عالمی را مست عشق خود ز یك پیمانه کرد

از برای صید مرغان دل دلدادگان
زلف خود را ساخت دام وخال خودرا دانه کرد

آن هلال ابرو بمن بنمود طاق ابروان
فارغم یکبارگی از کعبه و بتخانه کرد

پادشاه عشق بر اقلیم دل چون پا نهاد
کشور خود را بدست خویشتن ویرانه کرد

گشت مشفق آشنا تا بر رخ آن ماهرو
خویش را از خویشتن یکبارگی بیگانه کرد

۴۱۲ _ مصباح

علیجان مصباح فرزندعبدالله درسال۱۲۸۳ قمری در قهفرخ متولد گردیده و درسال ۱۳۵۸ قمری درهمانجاوفات یافت از اشعاراوست .

آنچه با فرهاد از کین تیشهٔ فولاد کرد
یار شیرین با من از سر پنجه بیداد کرد

آنکه هادی شد مرا اندر طریق دین حق
حق روانش شاد فرماید ، روانم شاد کرد

صرفه کی مجنون ز لیلی برد از بیداد چرخ
تیشه زال فلك بنگر چه با فرهاد کرد

۴۱۳ ـ مصور

حاج محمد حسین نقاش معروف به مصورالملك و متخلص بمصور در روز ۱۷ شعبان سال ۱۳۰۹ قمری در اصفهان متولد گردیده از اعضاء قدیمی انجمن ادبی شیدا واز اساتید فن نقاشی و مینیاتور در اصفهان میباشد خیلی کم شعرمیگوید از اشعار اوست :

ترسا پسر که زلف چلیپاش داده اند
از بهر بردن دل شیداش داده اند

چندان نبود لعل لب آن شکر دهان
این جلوه ها ز خون دل ماش داده اند

با من مگو که برد دل از دست عاشقان ؟
با او بگو که روی دلاراش داده اند

سیم از برای حکم خطا مفتیان دین
اینرا نهان گرفته و آن فاش داده اند

ترکان تنك چشم زره موی ، نقد جان
از دست من ربوده بیغماش داده اند

مست است تا بشام ابد آنکه در ازل
از جام عشق لعل تو صهباش داده اند

گوید مصور از لب لعلت سخن همی
از آنزمان که طبع گهر زاش داده اند

٤١٤ ـ مطمئن

مرحوم حاج میرزا مهدی مطمئن معروف بهورش (بر وزن فرش) از قراء معروف اصفهان بود که درعلوم تجوید وقرائت زحمتها کشیده ورنجها برده بود درروز ۲۳ شهر صفر سال ۱۲۹٤ قمری متولد ودر سوم ذیقعده سال ۱۳۷۰ قمری وفات یافت طبع شعر متوسطی داشت وچون ازعلوم شعروادب بکلی بی اطلاع بود در اغلب اشعار وزن و قافیه را از دست داده باوجود این در حدود یکهزار بیت شعر دارد از آنجمله است :

ای سروناز از همه خوبان تو بهتری　　زان مهتری که اول مخلوق داوری
ای بهتر خلایق و ای سرور بشر　　ازهرچه گویمت توازآن چیز بهتری

ای شاه اولیا نظری بر من فقیر　　باشم بدست نفس من بینوا اسیر
هستی بحال زارمن ای ذوالکرم خبیر　　بنما مرادر آن دم آخر تو دستگیر

٤١٥ ـ مظاهر

علی مظاهری فرزند عباسقلی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در قریه



تیران از بلوك کرون اصفهان متولدشده اندکی تحصیل کرده از سن ده سالگی ساکن شهر شده واز بیست سالگی لب بگفتن شعر باز کرده در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینموده وبعداً ازمحضر استاد سخن آقای صغیر استفاده ادبی برده از اعضاء انجمن ادبی کمالست . مدتی در بازار بصنعت قلمکار سازی مشغول شده واکنون در فرهنگ نجف آباد آموزگار است در شعر و ادب دارای ذوق سرشار و لطف بیانست از اشعار اوست :

ناز دوشین

دیشب ای دلبرمگر مست شراب ناز بودی
کز غرور عیش و مستی بر جفایت میفزودی
جلوه اندر باغ میکردی و دلها میربودی
غنچه ها از ناز میچیدی و پرپر مینمودی
برگهای غنچه نورسته را بر باد دادی
بی وفائی را بگلهای گلستان یاد دادی

بسکه گل چیدی ودر آب روان پرتاب کردی
قلب بلبل را ز حسرت در گلستان آب کردی
شمع را آتش زدی پروانه را بی تاب کردی
نغمه ای خواندی ومرغان چمن راخواب کردی
تا که اندر باغ آوازت طنین انداز میشد
مرغ دل با نغمه آواز تو دمساز میشد

برلب جو ایستادی عکس خود در آب دیدی
پرتو ماه رخت را بهتر از مهتاب دیدی
طره زلف طلائی پر شکنج و تاب دیدی
عکس آن برگشته مژگانت که چون قلاب دیدی
گفتی از قلاب مژگان ماهیان جو بگیرم
یا بصحرا با کمند زلف خود آهو بگیرم

می نخوردی : قهر کردی : شیشه صهباشکستی
سنك بر ساغر زدی هم جام و هم میناشکستی
ریختی می را بروی خاك قلب ما شکستی
این‌همه برجا شکستی ، عهد خود بیجا شکستی
بسکه قلب عاشقان خویش را بشکسته بودی
تکیه برشمشاد دادی خواب رفتی خسته بودی

تاشدی بیدار و چشم خویش از هم باز کردی
با نگاهی فتنه های تازه ای آغاز کردی
عشوه ای درکار بردی خنده ای با نازکردی
با تبسمهای ناز آلود خود اعجاز کردی
راستی از پای تا سر فتنه و آشوب بودی
هرچه کردی نیك کردی هرچه بودی خوب بودی

از لبان می پرستت قصه ها مستانه گفتی
از نیاز ما و ناز خویش صد افسانه گفتی
قصه زنجیر گیسو با دل دیوانه گفتی
وصف جور شمع و گل با بلبل وپروانه گفتی
یعنی اندر پرده گفتی داستان بی وفائی
در حدیث وصل گفتی قصه روز جدائی

اندك اندك شب گذشت از نیمه و وقت سحر شد
دامنم از اشکهای نا امیدی پر گهر شد
ناز دیشب از پریشب ای پریرو بیشتر شد
چونکه تیر ناز تو دیشب بقلبم کارگر شد
دوست میدارم که امشب هم بدیدارم بیائی
گرچه میدانم نمیآئی ز بس دیر آشنائی

٤١٦ = معرفت

محمد علی شجره طوبی متخلص بمعرفت فرزند مشهدی اسماعیل در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده اندکی تحصیل کرده پس از آن تاکنون در مغازه سلمانی در نزد پدر مشغولست از اعضاء انجمن ادبی کمال و از نزدیکان و خواص آقاسید جعفر خاکشیر بشمارمیرودواغلب اشعار مشار الیه را از حفظ دارد. معرفت شاعری خوش قریحه وباذوقست

گاهی اشعاری فکاهی نیز میسراید و نیکو از عهده برمیآید از اشعار اوست :

ای همه جا آیتی ز صنع تو پیدا   هست چه جائی که نیستی تو در آنجا

در همه عالم بچشم جز تو نبینیم
کس نکند جز تو جلوه در نظر ما
گرم ثنای تو هر که هست بعالم
هم به ثری ذکر تست هم به ثریا
بر درت آورده ام پناه و ندارم
جز تو پناه ای خدای قادر یکتا
کرده ام افزون ز کوه گر گنه امروز
منتظر رحمتم ز لطف تو فردا
معصیت از ما و بخشش و کرم از تو
حاجت ما قطره و عطای تو دریا



بار الها بمعرفت بنما لطف   معرفتی تا کند ثنای تو انشا

بدون شائبه یکعمر باده نوشیدن   به از لباس تظاهر بخویش پوشیدن
فغان که نیستی آگه ز ناله دل من   که همچو چنك مدام است در خروشیدن
خوشا بحال کسی کز ره وفاداری   برای خدمت خلق است گرم کوشیدن
حدیث معرفت آوخ نمیکند تأثیر   بگوش آنکه ندارد سر نیوشیدن

مزن از هجر خود زین بیشتر آتش بجان من
حذر کن ای ستمگستر تو از آه و فغان من
شکایت بسکه بردم از فراغت نزد این و آن
شده بر آبله مانند پای من ، زبان من
نگار من لب لعل شکر افشان از آن تو
دل پر غصه و اندوه و کام تلخ از آن من
الهی عاشق زار و نزاری چون من شیدا
نگردد مبتلای هجر آن نازك میان من

از آن امروز مینالم بیاد چشم بیمارش
مگر فردا کند رحمی بجسم ناتوان من
عبث ناصح بترک عشق دلبر میدهد پندم
چه‌خواهد معرفت این یاوه گو آخر زجان من

۴۱۷ - معلم

دانشمندفرزانه میرزامحمد علی معلم حبیب آبادی فرزند مرحوم زین العابدین (ابن‌حسین‌بن‌علی اکبربن محمد بن حسین) در سال ۱۳۰۸ قمری در قریه حبیب آباد برخوار اصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش



را درحبیب آبادو شهر بانجام رسانیده بعداً مدتی در ده ساکن و مرجع شرعیات آنحدود بود ازسال ۱۳۵۸قمری بشهر منتقل شده ودر قرائت خانه شهرداری اصفهان مشغول انجام وظیفه گردید ضمناً در مدرسه کاسه گران نیز تدریس مینماید . آقای معلم‌محققی است بینظیر و متتبعی است خبیر در علم رجال و شرح تراجم بزرگان زحمتها کشیده و کتب زیادی در این موضوع تألیف نموده وتا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد یکی از خبیرترین و داناترین افراد در فن رجال میباشد در قدرت حفظ کم نظیر بلکه عدیم النظیر است بعربی وفارسی هر دو شعر میگوید در اوائل مستعصم و

بعداً آذر و اکنون معلم تخلص میکند در وفات اغلب بزرگان مرثیه وماده تاریخ گفته اینك فهرست تألیفاتش ۱- اربعین ۲- امالی درمتفرقات رجالی ۳- اجزائی در احادیث و مطالب متفرقه ٤- احوال چهار نفر از علماء مسجد شاهی اصفهان ٥- احوال شیخ الاسلامهای اصفهان ٦- احوال شیخ محمد رضا مسجد شاهی اصفهانی ۷- اشعار متفرقه ازخودش در سه مجلد ۸- اشعار متفرقه از دیگران در دو مجلد ۹- حواشی براغلب کتب رجالی وغیره ازآنجمله حواشی بر روضات الجنات - تذکرة القبور - تحریراقلیدس سیوطی - تاریخ اصفهان - توضیح البیان - شمس التواریخ - فصل القضاء المآثروالاثار - قصص العلماء - قران چاپ حسن - منتخب التواریخ - شواهد مغنی - انساب خاندان مجلسی - طریق البکاء - فارسنامه ناصری - کشف الحجاب - مستدرك الوسائل احسن الودیعه وغیره ۱۰- جعبه ۱۱- سالا درشرح حال آقا سید محمد حسن مجتهد موسوی اصفهانی ١٤- رشحات سمائی در شرح حال شیخ بهائی ۱٥- رساله در احوال اولادحاج سیدمحمد باقربیدآبادی ۱٦- عراضة الاخوان در سفر نامه خراسان ۱۷- فهرست روضات الجنات ۱۸- فهرست تألیفات اساتید و مشایخ اجازه خود ۱۹- فهرست مجالس المؤمنین ۲۰- فهرست کتب ملکی خود ۲۱- قبورعتبات ۲۲- کشف الخبیئه از مقبره زینبیه ۲۳- لئالی البحور در توقیعات ایام و شهور ٢٤- مختصر تقاویم از سال ۱۱٥۷ تا ۱۳۲۱ قمری ۲٥ - مختصر التواریخ ۲٦- مختصر المکارم ۲۷- مکارم الاثار درفضلای دوره قاجار ۲۸- مقالات مبسوطه در ذکر فضلای دوره مشروطه ۲۹- مقامات معنوی درذکرفضلای دوره پهلوی واین سه کتاب مهمترین تألیفات ایشانست ۳۰- مقالات متفرقه ۳۱- مراسلات علمی ۳۲ مکمل الافهام و آن ارجوزه ایست دررجال ۳۳- نمونه مختصر المکارم وغیره فهرست کتب ورسائل تألیفی ایشان متجاوز از یکصد مجلد میشود از اشعار اوست :

شوخی که ازاوهرچه رسدجوروستم به ... درجام توریزداگرای دل همه سم به
درمرحله عشق ووفا چون وچرانیست ... گر او بپسندد سر ما خاك قدم به
در روز ازل هرچه از اوگشته مقدر ... مارا شود اربسته دم از لا و نعم به

آنرا که کشد دوست بیك ناوك غمزه — از هرچه باو داده ز آلاء و نعم به
تو بنده او باشی و اندر ره عشقش — مردانه بهستی بکشی پاك قلم به
منظور جنابش چو شدی گرهمهٔ عمر — از او رسدت دردوغم ورنج والم به
تا فرصت قدسی بکفت هست ز داور — در بندگی و ذلت او قد تو خم به
بر لوح وفا شرح غم دوست معلم — همواره نمائی بشب و روز رقم به

فی تعزیة وتاریخ وفات المیرزا عبدالجواد الخطیب الاصفهانی

عجبت لفقد الرجال و ما — من الدهر هذا بشئی عجیب
فقد کان اردی رجالا لهم — من العلم والفضل اوفی نصیب
کما انه مات فی اصفهان — بتلك الاوان ادیب اریب
هو الفاضل الحبر عبدالجواد — خطیب الزمان الحسیب النسیب
له کان بسط ید فی الخطب — وفی الشعر والخط حظ غریب
و قد کان یقرئهـا مدة — بلفظ فصیح و صوت مهیب
فلما توفی قد اصبحوا — محبوه حزنا بقلب کئیب
بشهر الربیع و فصل الربیع — بسهم الردی قلبه قد اصیب
فقـال المعلم بتاریخه — بکی اصفهان بموت الخطیب

١٣٥٩

٤١٨ - مغموم

عبدالله برجیان متخلص به مغموم در سال ۱۳۱۲ قمری در قریه بروجن متولد شده مطابق سبك زمان ومکان تحصیلاتی نموده خط خوبی دارد مدتی کارمند دارائی محل بوده واکنون از آن کناره گیری کرده بمشاغل آزاد روزگار میگذراند اشعار نسبتاً زیادی گفته این چند شعر در توحید ضمن منظومهٔ از او نوشته شد :

هر که گردد بنده فرمان او — در دو عالم میشود او کامجو
بنده‌اش شو تاشوی شاه جهان — شو گدایش تا نگردی ناتوان
بندگی حضرت معبود کن — خدمت آن خالق محمود کن
خدمت آنکس که از هفتم زمین — خادمان دارد الی عرش برین

آسمان رابین که قدبسته چسان
بهر خدمتکاریش از کهکشان
خور بود در روز خوانسالار او
در لیالی ماه مشعل دار او
هردو فراشند اورا باد و ابر
بهر خدمت قد خود بسته سطبر
آن یکی جاروب فراشی بکف
وین یکی آب آورد از هر طرف
رعدو برق وماه وخورشید وفلك
خادمان هستنداو را یك بیك
گر تو هم داری هوای خدمتش
حب غیراز او زدل بیرون بکش
عزلتی بگزین ازین خلق جهان
کن رها یکباره حب این و آن
گر عبادت میکنی کن بهر او
غیر او دیگر خدائی را مجو

٤١٩ ـ مفتون

بهاء الدین الفت متخلص بمفتون فرزند حاج شیخ محمد باقر الفت (مذکور در صفحه ٥٥) در روز ١٨ ذی قعده سال ١٣٢١ قمری در اصفهان متولد گردیده تحصیلات قدیمه و جدیده خویش را در اصفهان در خدمت اساتید این شهر بپایان رسانیده چون درخانواده علم وادب بدنیا آمده بنابه سنت فامیلی درعلم وادب زحمتها کشیده وخصوصا ازمحضر پدردانشمندخویش استفاده ها نموده وازخرمن فضائل و کمالات او بقدر وسع وطاقت خویش خوشه ها چید درانجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینموده مقداری ازاشعار شعراء انجمن رادر مجموعه بزرگی جمع آوری نموده که خود در موضوع شعراء اصفهان تألیفی مفید و جامع میباشد از اشعار اوست : مرثیه

در آمد از درم گلچهره ای دوش
پریشان کرده مشکین زلف بردوش
چو موی خویش احوالش پریشان
چو گیسویش سراپایش سیه پوش
ز جا جستم که دامانش بگیرم
بغل بگشودمش آرم در آغوش
نگارین کرد بر من از سر خشم
بتلخی گفت زان لعل شکر نوش
نه امشب وقت عیش و گاه مستی است
بیفکن جام و دیگر باده منیوش
بساقی گو مکن ساغر دگر می
بمطرب گو دگر بیهوده مخروش
نوائی بایدت از نینوا زد
که تا گردد هیاهوها فراموش
نظر بر عالم جان کن که بینی
همه محزون نشسته گوش تا گوش

بلب انگشت از حیرت ملایك همه کر و بیان گردیده مدهوش
محرم آمده عشرت حرامست بکن اندرز مفتون حلقه در گوش

گر مرا دولت وصل تو میسر میشد خود ندانم که از اینکار چه بهتر میشد
خون دل بود ویا اشك ندانم که چه بود دوش دیدم ز فراقت مژه ام تر میشد
دوش درمحفل ماصحبت بیگانه نبود نام زیبای تو پیوسته مکرر میشد
مستی ازچشم خماراست نه ازمی امروز رفت آندور که از گردش ساغر میشد
تا که ازرشك بسوزد شوداز خجلت آب کاش با روی تو خورشید برابر میشد
سینه هرچند که میسوختی ازشعله عشق پند ناصح بدلم سرد و خنکتر میشد
هرقدرجلوه حسن تو فزونتر میگشت صبرمن از رخ زیبای تو کمتر میشد
کاش میداد نشان تو کسی با مفتون جای پا تا بره کوی تو از سر میشد

٤٦٥ ـ مقدس

جواد مقدس فرزند آقا نورالدین بن سید ابراهیم بن میر سید علی



حسینی اصفهانی (مدفون درقبرستان قبله دعا) اصل این سلسله ازسادات ساوه میباشد که در حدود یکصد سال قبل باصفهان منتقل شده و تاکنون دراین شهر ساکن میباشند وعموماً از روحانیون و فضلاء و مدرسین و ائمه جماعت میباشند و بمقدس شهرت دارند . جواد مقدس از جوانان و دانشجویان علوم دینی اصفهان است گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت میکند در شعر و ادب ازمبتدیان محسوبست این اشعار از اوست :

نوروز

بیاور ساقیا جامی ز می تا جرعه ای نوشم
سپس زان داروی مستی ببر یکدم تواز هوشم
فروخوان مطرب آهنگی زتار خویش در گوشم

غزلها خوان تو در وصف مه سیمین بناگوشم
جهان چون میشود نو من بباید نیز نو پوشم
که دهر امروز نو پوشد چو آمد عید نوروزی
بلی عید است و گردون جامه رنگین کند در بر
شود هر عاشق دلداده بامعشوق خود همسر
شکوفه بر سر شاخه نشیند با شکوه و فر
بلی مشاطه نوروز بندد بر چمن زیور
شود زان صحنه عالم پر از مشك و پر از عنبر
که تو گیسو بر افشانی و رخساره بر افروزی

۴۲۱ - مقدس

یدالله مقدس فانی متخلص بمقدس فرزند حسین در سال ۱۲۹۷ خورشیدی درقریه مبارکه لنجان اصفهان متولد گردیده واکنون در فرهنك لنجان مشغول انجام وظیفه است و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید دارای طبع متوسطی است از اشعار اوست :

صنما ز هجر رویت بغم والم دچارم — که نه طاقت صبوری نه ره فرار دارم
نشود اگر میسر می وصلت ای نگارا — شرر او فتد بگردون ز شرار آه زارم
بمشامم ار شمیمی زشمال مویت آید — نکنم زمشك چین یاد و نه در پی تتارم
شده گوئیا ازاول غم و رنج و درد و محنت — بجهان نصیب و قسمت که ز کف شد اختیارم
رسی آنزمان ببالین مقدس بلاکش — که بعزم کوچ کردن نگری در احتضارم

۴۲۲ - مقصودی

سید حسین مقصودی فرزند سید علی اکبر یزدی در ۱۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویشرا در اصفهان انجام داده از سال ۱۳۱۸ خورشیدی درکارخانه صنایع پشم اصفهان بامر نظامت مشغول گردیده است از اشعار اوست :

لذتی در جهان نمیبینم — راضی ازدهر کس نمیبینم

همه در کوشش از برای رفاه | ثمر از سعی کس نمیبینم



همه نسبت بیکدگر بدبین
مهربانی ز کس نمیبینم
همه درجهل وفقر و نادانی
عالم با عمل نمیبینم
انضباط و رعایت آداب
قانع از حق خود نمیبینم
مردمان بزرك گشته حقیر
کهتران را ادب نمیبینم
پسران باپدر بجنك وجدل
شرم در دختران نمیبینم
یارب این جامعه بکن اصلاح
که حقیقت ز کس نمیبینم

تا ظهور امام غائب خود | راحت از رنج وغم نمیبینم
غم دنیا مخور تو مقصودی | که بقائی در او نمیبینم

٤٢٣ = مکرم

محمد علی مکرم حبیب آبادی فرزند علی خان (فرزند صادق بن عبدالمطلب بن علی خان بن علی نقی) در سال ۱۳۰٤ قمری در قریه حبیب آباد برخوار اصفهان متولد شده مقدمات علوم را در مولد خویش بیاموخت از سن ۱۷ سالگی بشهر آمده . مدتی درمدارس قدیمه بکسب علوم اشتغال جسته ودر اوائل مشروطیت جزو آزادیخواهان وارد شده وبا آنها همکاری مینمود از سال ۱۳۳۹ قمری تاکنون روزنامه صدای اصفهان را غیر مرتب منتشر مینماید واز سال ۱۳٤۰ قمری مجله سپاهان را تا پنج سال منتشر مینمود اوضاع زمان و رواج خرافات و موهومات روح ویرا کسل کرد یك تنه

قیام نموده وبخیال اصلاح مفاسد بر آمد و برای مبارزه با خرافات شعر را پسندید . هرمطلبی که بنظرش



اشتباه و دور از ذهن بود با اشعار فکاهی وجدی انتقاد نمود . گاهی پایه انتقاد را بقدری بالا برده که جهت بعضی ازمتعصبین ایجاد شك وشبهه بی موردی درعقاید مذهبی وی حاصل شد . مکرم از همان روزگار جوانی جهت شغل خود وکالت دادگستری را انتخاب نمودمشارالیه مردی است بذله گو و حاضر جواب و خوش مشرب ومتلك گو بطوریکه همه کس طالب معاشرت با اومیباشد . دیوان اشعاری دارد که بطبع رسیده مشتمل بر سه قسمت ، قسمت اول غزلیات ۲ـ مبارزه با خرافات ۳ـ اشعار متفرقه دیگرایشان . نکته ای که دراینجا لازم است تذکر داده شود راجع بقسمت مبارزات ایشان با موهومات وخرافات است که چون هر شعری مربوط بیك موضوع معین وزمان مشخصی میباشد ودر زمانهای بعدبیشترخوانندگان ازعلت اولیه سرودن آن بی اطلاعند لطف چندانی نخواهد داشت وبرای نقل آن شرح وبسط زیادی لازم است که بایدبدیوان ایشان قسمت فکاهی آن رجوع شود.

از غزلیات اوست :

بیا که طرح فریب زمان بر اندازیم — برون زدائره یك طرح دیگر اندازیم
ز موج حادثه بیرون بریم کشتی عمر — بساحلی برسانیم و لنگر اندازیم
ز ممکنات فراتر نهیم پای ثبات — که دست عجز بدامان داور اندازیم
زبسکه راه درازاست ومنتهایش دور — در آن میانه اقامت بمحشر اندازیم
جهان براحت جان جای آرمیدن نیست — برای جسم نباید که بستر اندازیم
بمنزل آنکه رسدزود از سبکباری است — بدوش خود زچه بار گران در اندازیم

چرا بخود غم بیهوده ره دهیم مدام — چرا همیشه کدورت بخاطر اندازیم
تن‌توانگرما پیش ازآنکه کوزه کنند — غنیمت است دمی می بساغر اندازیم
چه کم شود مگر ازقوت ماوقوت ما — که دانه ای بیر مور لاغر اندازیم
چه زان‌به‌است که‌دست‌فتاده ای گیریم — نه‌آنکه چنك بچنك توانگر اندازیم
به‌رغم آنکه شوددست‌ازجهان کوتاه — سزد بگردن سیمین دلبر اندازیم
رواست گفته مکرم بریم در اقطار — که تا شکست ببازار شکر اندازیم

رفتی و رفت از کف من اختیارمن — باز آ که بیتو باز نیاید قرار من
ای سرو ناز گر بگلستان گذر کنی — از لاله پرس حال دل داغدار من
برروی‌خوداگر گره اززلف‌واکنی — چون‌موی خودسیاه کنی‌روزگارمن
از آب دیده چهره زردم‌شدارغوان — کاین‌نقش‌صنعتی‌است‌زدست نگارمن
شد وصل تونصیب رقیبان بد منش — دراین‌میانه حسرت وغم در کنارمن
در انتظار آنکه نهی پا بدیده ام — شد عمرمن تمام ونشد انتظار من
ایام نوبهار چو در فرقتت گذشت — روزم همه‌شب‌است‌وخزان‌نوبهارمن
ازجان خود بکوی محبت گذشته ام — کافتد بر آستانه جانان گذار من
مردم ز عشق ورزی مکرم بحیرتند — غافل ازآنکه عشق‌بتان شدشعارمن

هریك از شعراء و نویسندگان بیك صفت خاص و یك قسمت از آثارشان شهرت یافته‌اند . مکرم نیزدربین شعرای معاصر اصفهان بمبارزه با خرافـات و موهومات مشهور است و برخی از اشعار او در این مورد خیلی شیرین و جذاب واقع گردیده از آنجمله اشعاریست که راجع بخمره سروده شده است . شرح قضیه‌آنکه یك خمره ای بود درتخت‌فولاد جهال و عوام میگفتند هر زنی که نازا باشد اگر شکم خودرابابن خمره بمالد حامله خواهد شد مکرم‌دراین‌باره این اشعار را به لهجه اصفهانی سروده :

ای خمره تو درد دل زنهارا میدونی — زنهای نه‌زاراتوخودت‌حامله‌میکونی
تو که نطفه نداری چرا خـایه نداری
دیشب یه زنی خمره را دید خودشا روش انداخت
تا رفت تقلا بـوکوند بچه را توش انداخت

تا رفت که سر ور بکشد سرپوش روش انداخت
صد لعن بمکرم که تو این خمره موش انداخت
ای تاپوی پخته مساگـزت زمخته
ناگاه از آن خمره یکی نعره بر آمد کای زن‌جاخالی کن که مرادتو بر آمد
تو چاق نشدی چند مریض دیگر آمد خوشحال عقیمی که در این رهگذر آمد
ای آقای خمره بزن نعره به نعره

٤٢٤ ـ منتصر

حاج میرزا حسین منتصر فرزند مرحوم آقا میرزا اسماعیل در شب ۹ محرم سال ۱۳۲۱ قمری در اصفهان متولد گردیده از بازرگانان خوشنام نام و متدین اصفهانست گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید ودر آن منتصر تخلص مینماید در حدود یکهزار و پانصد بیست شعر سروده لکن تاکنون آنرا مدون ومرتب ننموده است از اوست :

از غم عشق تو ای لاله چنان سوخته ام
کاز همه بیخبر و چشم بتو دوخته ام
آنچه سوز است مرا در سخن ازجور رقیب
همه از مکتب عشق تـو من آموخته ام
غیر آهی نبود حاصلی از عشق مرا
باد هم میبرد این نقد که اندوخته ام
نرود با هوسی مهر تـو از سر بیرون
با چنین شعله که در دل ز غم افروخته ام
سخن منتصر این است که رخساره مپوش
دل و دین بر سر دیدار تو بفروخته ام

بحال خویش بکنجی فتاده ام مهجور که تارقیب نداند توئی مرا منظور
صدای بلبل و بوی گل و نشاط چمن چه دلکش است ولیکن نه آنقدر کازدور
مراتوئی همه جان وتوئی مراهمه تن نظر بغیر تو کردن نباشدم میسور

اسیر جذبهٔ شوقت زخویش بیخبر است — فراق و وصل نداند کسیکه شد مسحور
ندانم این چه خیالی است در سرم همه شب — که خواب چشم مرا نیست تا سحر مقدور
بحکم آنکه تو را قرب و بعد فاصله نیست — نوای عاشق بیدل نباشدت مستور
گرت بحال دل منتصر نظر باشد — دل خراب وی از پرتوی کنی معمور

٤٢٥ - منظم

مرحوم ناصر قلیخان منظم الملك بختیاری فرزند اسفندیار خان سردار اسعد در سال ۱۳۰۵ قمری در بختیاری متولد شده از بزرگان و خوانین و محترمین بختیاری است که علاوه برجهات ظاهری وریاست و مقام خانیت ادیبی کامل ودانشمندی جامع و خصوصاً در فنون شعر وادب کامل و دارای اطلاعاتی گرانبها بود شعراء را دوست میداشت و آنانرا احترام میکرد بیشتر اوقات درقهفرخ و در بعضی از فصول در اصفهان ساکن میبود . گاهی ناصر و زمانی منظم تخلص میکرد برخی از اشعارش در مجله ارمغان بطبع رسیده است دارای دیوان شعریست محتوی پنج هزار بیت ازجمیع فنون شعر از قصیده وغزل ورباعی وغیره . منظم درعصر روز جمعه ۷مرداد ۱۳۲۳



خورشیدی در اصفهان وفات یافت و روز شنبه با تشریفات خاص و احترام لازم جنازه به تخت فولاد حمل شده در مقبره خانوادگی دفن گردید (ایشان عموی علیاحضرت ملکه ثریا پهلوی میباشند) از اشعار اوست :

عاشق بر معشوق چسان جان نتوان داد
جان قابل آن نیست بجانان نتوان داد
دامن مکش ازمن، بخدا دامنت از دست
چون عمر گرانمایه بآسان نتوان داد
خوبان جهان نیست بقائی بوفاشان
نقد دل و دین در ره آنان نتوان داد
آشفته چو زلفت شده ام شرح دل خویش
افسوس که با حال پریشان نتوان داد
گویند دهی بوسی و جانی بستانی
البته که کالای تو ارزان نتوان داد

چوماه یار بیزم آیدم بناز امشب — چه شد بشب ره خورشید گشته باز امشب
ز تارطره یار است نغمه ی مطرب — دگر زساز تو باشیم بی نیاز امشب
ز جور او بفغان بوده ام پس ازعمری — بحیرتم که چسان گشته دلنواز امشب
میان ماو تو هرچند پرده پوشی بود — ولی ز پرده برون اوفتاد راز امشب
چه شد که ریخته اینقدر دل بروی دل است — مگر که شد گره زلف یار باز امشب
منظم آنچه تو بینی اگر به بیداری است — چگونه شکر نمائی زکار ساز امشب

در مذمت وافور که درد بیدرمان خانمانسوز است

ای گرفتار زحمت وافور — دیده بربسته از نشاط وسرور
چند باشی بزندگی مغرور — دست برسینه پای برلب گور
عاقبت جان بدر نخواهی برد
با دل پر ملال باید مرد
دل چرا میدهی باین دلبر — بر رگ جان چه میزنی نشتر
چه ثمر دیده ای از او آخر — ای به اتمام خویش بسته کمر

تیشه بر بیخ خویش از چه زنی
مستعد هلاك خویشتنی

آن‌زمانی که وقت تریاك‌است   دیر اگر شد حساب تو پاك‌است
بدنت سست و دیده نمناك‌است   پی خمیازه ات دهان چاك‌است

او فتاده بسان تصویری
هم ز جان و هم از جهان سیری

شوق افیون بسینه بس داری   آتش زیر خل هوس داری
تا کشی هر قدر نفس داری   چه غم از بهر پیش وپس داری

مایه عیشت اینقدر کافی است
که سر حقه حبکت نافی است

آتش صاف هر کجا بینی   گوئی او را بعقد کابینی
او چه سرهنك و توچه تابینی   آبت از چشم آید و بینی

نکشی تا سه چار حب تریاك
نکنی دفع دیدهٔ نمناك

از خماری برون نرفته هنوز   رسد از چرت برزمینت پوز
گردد از بهرفکر پشتت قوز   باچنین حالتی بساز و بسوز

بخیالت که حاصل آمده کیف
نیستی در خیال خود صد حیف

طلبی دود آندم از پی دود   هر زمان چون صحابه اخدود
بارخی زرد و لاغر ومردود   شده دریای عشرتت مسدود

زندگانی اگر بدینسان است
مرك خوشتر برای انسان است

نه مقید به مالی و نه منال   نه دلت درخیال اهل وعیال
نه ادب‌خواهی ونه فهم وکمال   نه بفکر حرامی و نه حلال

غیر وافور و قوری و منقل
آرزوئیت نیست قل و دل

٤٢٦ = منعم

مرحوم میرزا شکرالله منعم فرزند میرزا محمد علی مسکین در سال ۱۲۸۶ قمری در اصفهان متولد شده ودرربیع الثانی ۱۳۶۰ قمری در اصفهان وفات یافت از شعرای نامی و ادباء مشهور اصفهان بود که در انجمن مرحوم شیدا عضویت داشت . دیوانش بنام سفره منعم بطبع رسیده در شرح حالیکه بخط ایشان درنزد نگارنده موجود است مینویسد : « بسیار مایل بوده و هستم که هرچه شعر میسرایم بطریق حضرت صائب باشد و عرضه میدارم بطور حقیقت صدهزار شعر بیشتر گفته ام که بسیارش موجود است . » منعم ادیبی عارف و سخن سنجی ماهر بود در انواع فنون سخن استاد بود . از اشعار اوست :

بگو تا اشك کم ریزند پیش چشم تو یاران
که دستوری نباشد گریه بر بالین بیماران
بر زلف تو زاهد گر رود از خود عجب نبود
ره دباغ افتاده است در بازار عطاران
مپرس از مدعی وصف خم زلفش بپرس از من
درازی شب ازشب زنده داران پرس و بیداران
دل از دست دوچشمت میکند فریاد و میگوید
چو تیر آخر بخاکم بر نشاندند این کمانداران
میفکن خرقه و سجاده بس رطل گران درکش
که بس آلوده بر رفتند از اینمنزل سبکباران
بساط افکن کنار رود منعم زانکه گفت افسر
کنار زنده رود و طرف کشت ونم نم باران

هرگل که باغبان بر تو دسته بسته است
بر گردنش وبال چو دست شکسته است
هر دستت از نگار بود دستهٔ گلی
گلها در این حدیقه بلی دسته دسته است

ریحان خط از آن لب یاقوتی آشکار
شد ، زان خط بتان همه نسخ وشکسته است
آن خط که شد بسیب زنخدان او پدید
گردی بود لطیف که بر به نشسته است
تألیف هر دلی زتو شد ، جز دلی که او
از هرچه جزتو رشته الفت گسسته است
زنجیر آسمان و زمینست زلف تو
کو آنکه از کمند تو طناز جسته است

زنار چه و سبحه صد دانه کدامست
حق را بطلب کعبه و بتخانه کدامست
با عاشق ازآن زلف چو زنجیر سخن گوی
زنار چه و سبحه صد دانه کدامست
هرکس که پی عشق زند زندهٔ باقی است
فال بد و بر گشتن پیمانه کدامست
بلبل بر گل حیرت محض است و چه داند
صیاد چه و دام چه و دانه کدامست
مجنون که بود عقل نخستین بره عشق
زو پرس که عاقل که و دیوانه کدامست

٤٢٧ - منوچهر

منوچهر وحید دستگردی متخلص بسلیم دختر زاده مهندس دستگردی شاعر معاصر اصفهانست طبع شعر روانی دارد از اوست :

دوچیز ناجی انسان ز قیدمکر وشراست — که آندوچیز بتحقیق دانش‌وهنراست
بدهر مرد خردمند می نگردد خوار — بهر مکان هنر اورا دلیل وراهبراست
که پاره دوز هنرمند در دیار غریب — زرنج‌وعسرت‌سختی‌هماره برحذراست
ولیك پادشه بی هنر بغربت اگر — رود قرین‌غم‌ورنج‌ویأس ودردسراست

بدین نمط بجهان نیز مرد دانشمند بعلم و دانش خود سر بلند و مفتخر است
خوشا بحال هنرمند مرد دانشمند که در زمانه وجودش به از زر و گهر است

٤٢٨ - منور

حاج سید رحیم منور علیشاه حقانی دهکردی فرزند آقا سیدحسن خواهر زاده عالم جلیل آقا سید ابوالقاسم دهکردی است در حدود سال ۱۳۰۰ قمری در شهر کرد متولد شده در موطن خویش واصفهان به تحصیل علوم قدیمه اشتغال جسته دست طلب بدامان خالوی بزرگوار خویش مرحوم میرسید احمد نوربخش معروف به رحمتعلیشاه داده از ایشان اذن ارشاد وهدایت یافته و بعداً خلیفه ایشان گردیده از فضلاء مشهور و عرفاء معروف سلسله خاکسار میبود مدتی در اصفهان ساکن بود ودر آنموقع زیارتشان مکرراً دست داد . درروز ۹ محرم سال ۱۳٦۸ قمری درشهر بیروت درضمن مسافرت حج وفات یافت و در آنجا مدفون گردید .

ازمنور درآخر کتاب برهان نامه حقیقت که ازتألیفات آقاسید احمد نوربخش میباشد اشعاری بطبع رسیده از آنجمله است :

در همه شهر چو دیوانه تر از ما کس نیست
پس یقین است که فرزانه تر ازما کس نیست
در خرابات حقیقت که مقـام امن است
بس خرابیم که ویرانه تر از ما کس نیست
گنج در خانه ویرانه دل هست نهان
دل ویرانه دیوانه تر از ما کس نیست
زیر آن بارگه افلاك و زمین ناف نهند
بارکش اشتر مستانه تر از ماکس نیست

چگونه روم از سر کوی تو بهر سو روم دل بود سوی تو
ز روی تو روشن بود روز من شبم تیره از تار گیسوی تو
شود باطل آن سحر فرعونیان ازین گردش چشم جادوی تو

نگیرد دلم خوی با دیگری | که بگرفته او خوی با خوی تو
منور بود این دل و نور بخش | چوشد آینه روی نیکوی تو

۴۲۹ - موافق

مرحوم حاج میرزاعلی اکبرموافق علیشاه نعمت اللهی متخلص بموافق



فرزند مرحوم آقا میرمحمداسماعیل خاتون آبادی اصفهانی است . در نیمه شب ٥ شنبه ١٥ شوال المکرم سال ١٢٨٨ قمری متولد گردیده دوره تحصیلات خویشرا از فقه و اصول و فلسفه و عرفان وعلوم ادب وتفسیر درخدمت اساتید اصفهان بپایان رسانیده و چون در خانواده علم و عرفان و زهد و تصوف پا بعرصه وجود نهاده بود از اوایل جوانی قدم در جاده سیر وسلوك نهاد ودر خدمت عم بزرگوار خود مرحوم میر محمد هادی هادیعلیشاه (متوفی ١١ رجب ١٣١١) به تصفیه نفس و تزکیه باطن اشتغال جست و در اینراه ریاضتها کشیده رنجها برد و خدمتها کرد تا بالاخره پس از فوت مرحوم آقامیرزا عباس باقلعه ای صابرعلیشاه ازطرف قطب وقت ، ارشاد وهدایت فقراء اصفهان بایشان محول شد و بمنصب شیخیت سرافراز گردید تاخود نیز درشب سه شنبه ٢٨ شوال ١٣٥٢ وفات یافته در تخت فولاد در تکیه فامیلی خود مدفون گردید . مرحوم حاج میرزاعلی اکبر ادیبی شاعر و فقیهی عارف و فیلسوفی مفسر بود در کلیه علوم اسلامی دارای تسلط بود وگاهی از روی تفنن شعر میفرمود و موافق تخلص میکرد یکقسمت از اشعارش بطبع رسیده از اوست :

دل

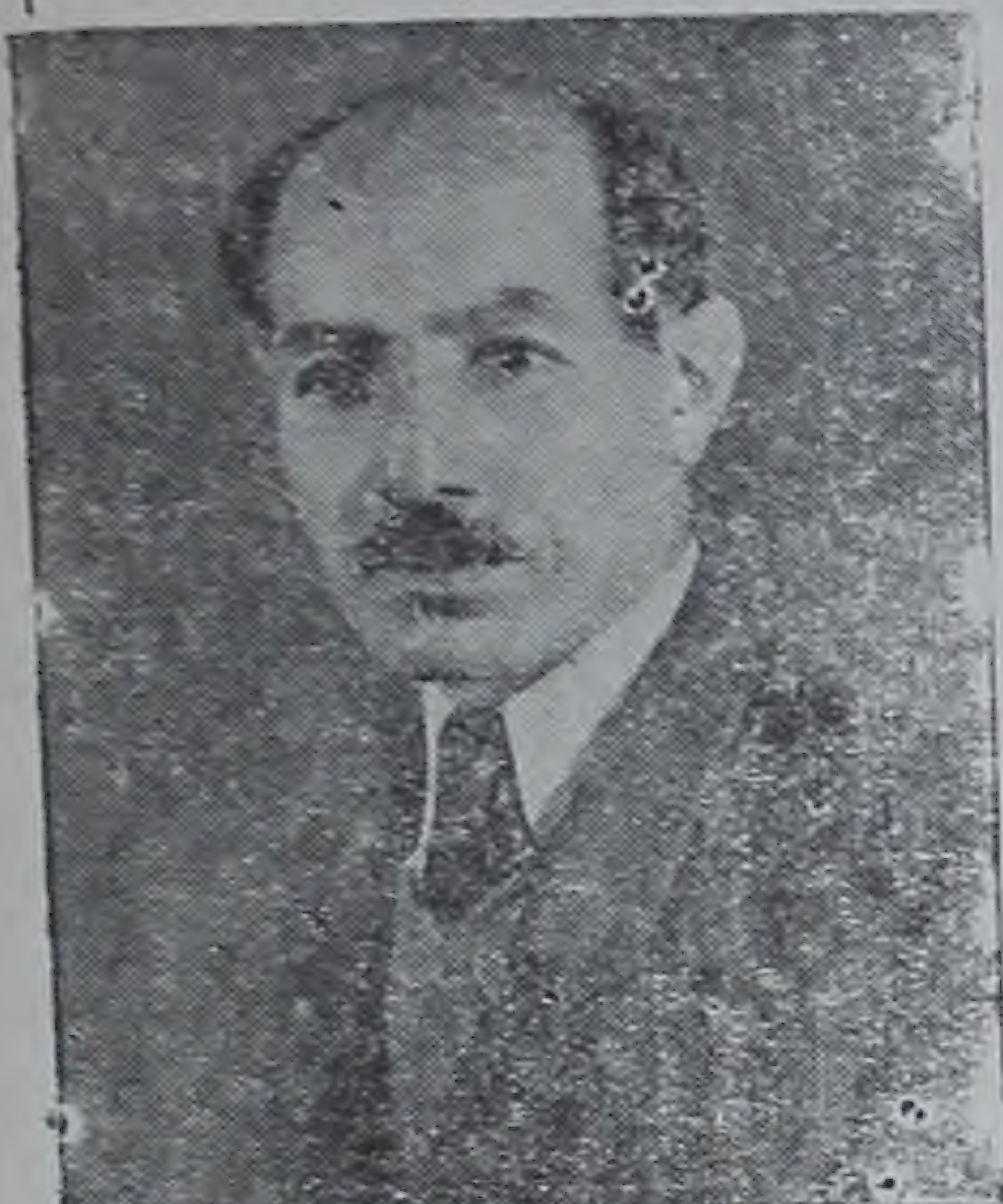
نبود بغیر دوست کس اندرسرای دل آری درون دل نبود جز خدای دل
گفتیش عرش اعظم‌وزین‌نکته بیخبر کزعرش برتر آمده عالی بنای دل
ای بیخبر ز کعبه دل در مقام ذوق سعیی نمای تا که به بینی صفای دل
باغ بهشت‌و گلشن لاهوت و بزم قدس نبود بغیر گوشه خلوت سرای دل
کی پا کشد دل‌ازسر کویت‌زدست‌جور ای زلف تابدار تو زنجیر پای دل
ما در درون دل رخ دلدار دیده ایم ای بیخبر ز آینه حق نمای دل

دوری و محرومی از دیدار یاران مشکل است
ترك جان‌آسان ولیکن‌ترك جانان مشکل است
ما همه وا مانده راهیم ای پیر طریق
همتی کاین راه را بردن بپایان مشکل است
زین روش کی ره برم من کعبه مقصود را
طی راه کعبه مقصود اینسان مشکل است
کی بدان درگاه مارا ره دهند ای عاشقان
هر گدارا جای اندر قصر سلطان مشکل‌است
ما گنهکاران کجا رخسار او را بنگریم
هر کسی را رتبهٔ مقدار وسلمان مشکل است
کن موافق راز خود فانی دمی ایشاه دل
کزخودی خود شدن فانی بقران مشکل است

٤٣٠ = موزون

عباسعلی موزون فرزند براتعلی در سال ١٣١٤ قمری در اصفهان متولد شده اند کی تحصیل کرده از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بوده اکنون کمتردرمجامع شعراء شرکت میکنند. روزگار بسراجی درکارخانه ریسباف میگذراند یکقسمت از اشعارش بنام اندوهنامه در مناقب و مراثی دراصفهان بقطع کوچك در ٩٤ صفحه بطبع رسیده است. از اشعاراوست:

تاز وصف لب جانبخش تو باشد سخنم
ز حلاوت بچکد آب حیات از دهنم



هوس روضه رضوان زسرم رفت برون
تاسر کوی توای راحت جان شدوطنم
کسوت فقرمرا جامهٔ روح افزائیست
با چنین خلعت زیبا چه غم از پیرهنم
باخیال قدورویت که صفابخش دل است
بی نیاز از گل بستانی و سروچمنم
خوشم از عشق تو مجنون صفت ای لیلی حسن
گر بدیوانگی افسانهٔ هر انجمنم
شمع رویت بزجاجی دل عاشق دیدم
همچو پروانه برآن شعله پی سوختنم
تا بشستم زجهان دست و به بستم بتو دل
یکدم از محنت ایام **نیاسودتنم**
گفت موزون که توخوبان جهانرا شاهی
فخر این بنده همین بس که گدای تومنم

عکس رخ تو دوش بجام شراب بود
یا اشتباه کرده ام آتش درآب بود
مهر رخ تو بود عیان از نقاب زلف
یا آنکه دردل شب تار آفتاب بود
آن زلف راچوسنبل تردیدم ازدوسو
برروی آتشین تو در پیچ و تاب بود
دوشین که بارقیب زدی جام تا بصبح
خون جگر غذای من دل کباب بود
گفتم مگر بگریه دهی بوسه‌ام ولیك
نقش برآب یاکه خیالی بخواب بود
بگرفت دین ودل بعوض دردعشق داد
آن نازنین همیشه بماخوش حساب بود
شیخی که کنج مدرسه تصنیف‌ها نوشت
با آنهمه کتاب چرا بی کتاب بود
موزون زرشك خون جگر خورد تا بروز
آنشب که جام می ز لبت کامیاب بود

دوچشم خود بحقیقت اگر که باز کنید
کجا نظاره براین عالم مجاز کنید
فریب عشوهٔ دنیای پرفسون مخورید
از این عجوزه مکاره احتراز کنید
بدار زاهل جهان پای آرزو کوتاه
همیشه دست طلب سوی حق دراز کنید
طواف کعبه دل به بود ز کعبهٔ گل
همین نه روی ارادت سوی حجاز کنید

ز طاعت همهٔ عمر افضل است اگر / بطاق ابروی جانان شبی نماز کنید
بپای سرو قدش افکنید سر شاید / که خویشرا برعشاق سر فراز کنید
چه میشود که دل خسته‌ای بدست آرید / سهی قدان که بموزون همیشه ناز کنید

٤٣١ - موسی

موسی عسکرپور متخلص به موسی فرزند بدیع الله در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در شهر آباده فارس متولد گردیده تحصیلات مقدماتی ومتوسطه خودرا دراصفهان انجام داده ازسال ۱۳۲۸ خورشیدی بدبیرستان نظام وارد گردیده و اکنون در طهران سال سوم دانشکده افسری را طی مینماید . دارای طبع شعر روانی است وگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید ازاوست :



اشك

ای اشك بریز امشب از دیده گریانم / ترسم که بسوزد جان این آتش هجرانم
هنگام غم و حرمان ای مونس غمخواران / از دیده روان گردی ریزی تو بدامانم
دلسوختگان با تو غم رابرند از یاد / من نیزدلی دارم آتش زده برجانم
آرام شود با تو دلهای جفا دیده / امشب توبیار ای اشك بر کلبهٔ ویرانم
جز اشك ترا نبود موسی ثمری دیگر / این اشك مرا باشد سر دفتر دورانم

٤٣٢ - مهجور

محمد علی پوستی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس ازانجام تحصیلات ابتدائی در کارخانه ریسباف اصفهان بکارگری اشتغال جسته از اشعار اوست :

بنام صلح شد آغاز داستان محبت / که جغد جنگ بهم ریزد آشیان محبت
شمیم مهرو وفا از گلی توانی یافت / که جسته تربیت ازدست باغبان محبت

٤٣٣ - مهدی

حاج شیخ مهدی نجفی مسجد شاهی فرزند مرحوم حاج شیخ محمد



علی بن شیخ محمد باقر بن شیخ محمد تقی بن حاج محمدرحیم بیك استاجلو در اواخر شعبان سال ۱۲۹۸ قمری دراصفهان متولد گردیده دراصفهان و نجف در خدمت اساتید زمان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده و از مراجع مسلم شیعه باخذاجازه اجتهاد وروایت مفتخر گردیده بایران مراجعت نموده از رؤساء و معاریف علماء و مدرسین اصفهان ومورد وثوق واعتماد عموم طبقات اهالی اصفهانست . در بین علماء معاصر اصفهان ازحیث زهدو تقوی وعلم وفضل براغلب مزیت وبرتری دارد کتب ورسائل عدیده تألیف کرده واغلب آنهارا بطبع رسانیده ازتألیف او کتب زیردر نزد نگارنده موجود است : ۱- الانهار ۲- الارائك در اصول ۳- جنات عدن درادعیه ٥- شهاب ثاقب در تفسیر آیه انازینا الدنیاه ٥- سندس واستبرق ٦- المرتفق ۷- اساور من ذهب درشرح حال زینب ۸- رساله در رد وهابیین . در زمان جوانی گاهی بعربی وفارسی اشعاری میسروده اند از آنجمله است :

ای برده گرو روز تو ازشام بظلمت — وی برده بسر عمر گرانمایه بغفلت
وی برده عزازیل زکردار توخجلت — وی یافته سرمایه بشب ازره حیرت

چون صبح شود خوانی کردار شب تار

کی گفت بگرداب بلاخویش درانداز — کی گفت بدریاشووخودرازسرانداز
کی گفت بکن ریشهء خودرا وبرانداز — کی گفت که درخرمن جانت شررانداز

کی گفت که یکباره زخود دست تو بردار

گه درطلب مال وگهی درطلب جاه — گه درعقب راحت وگه درعقب باه

گه از پی تفریح شتابنده بهر راه　　گاهی ز پی قصه خرچنك ز روباه
گه بهر تماشای ریاحین شده چون خار
گه درطلب فلسفه کاوعین ضلال است　　گه هیئت و تنجیم که خود محض خیال است
گه مطلب لایعنی کاسباب ملال است　　این حاصل سی ساله تو و زر و وبال است
آخر سری ازخواب گرانمایه تر بردار

از اشعار عربی ایشانست

وفدت الیك یا ربی ولالی　　من الحسنات والاعمال زاد
و حمل الزاد للاضیاف جهل　　بان ذاالبیت ذوفضل ذوفضل جواد

فی مولود سیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام

و ولدت فی البیت العتیق فزدته　　شرفا علی شرف بمولدك السنی
والعرش قال تلهفاً و تأسفا　　لما تراك علی الثری یا لیتنی

٤٣٤ ــ مهر

فضل الله انگوری متخلص به مهر فرزند عزیزالله انگوری در سال ۱۳۱٤ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده ازدانش آموزان دبیرستانهای اصفهانست و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید و در انجمن ادبی پروانه شرکت مینمود در شعروادب ازمبتدیان محسوب میگردد از اشعار اوست .



شب وصال

نمیدانم ترا ای دل چه شوری درسر است امشب
که گوش چرخ اینگونه ز افغانت کراست امشب
اگر چون بلبل شیدا بهر دم صد فغان دارم
ازاین باشد که دل خرم از آن گل پیکراست امشب

بده ای ساقی مهوش مـرا زان باده گلگون
که آن دلدار با مهر و وفایم در براست امشب
گریبان چاك خواهد زد رقیب من اگر داند
که آن دلبر مرا در بر ز لطف داوراست امشب
چو میچینم گل بوسه ز بـاغ عارض یارم
بجان دشمنان من ، ز حسرت آذر است امشب
بهشت و کوثر و طوبی بود از آن تو زاهد
که بهتر از جنان مارا ، رخ آن دلبراست امشب
نگاهی بر گل رخسار او در پیش چشم من
ز دیدار گل هر گلستانی خوشتر است امشب
چو دیدم شمع رخسارش من بیدل بخود گفتم
شب جا بازی پروانه های بی پر است امشب
ترا بر سر چو پا بنهاد ای مهر آن مه زیبا
بشاهان فخر کن چون بر سر تو افسراست‌امشب

٤٣٥ - مهراب

مهراب‌خان احمدخسروی بختیاری برادر کوچك افسر بختیاری است در سال ۱۳۱٦ قمری متولد گردیده ازمحترمین و بزرگزادگان ایل احمد خسروی‌بختیاری‌است تحصیلات زیادی نکرده لکن برحسب ذوق واستعداد فطری شعررانیکومیسراید ازاوست :

تا در دلم ز جور فلك رفته خار عشق
گشتم چو لاله خون جگر و داغدارعشق
من قلب پر ز خون بکف خویش می نهم
تـا بـر همه نشان بدهم یادگار عشق

٤٣٦ - مهری

بانو رباب دختر مرحوم میرزا ابوالقاسم کازرونی در سال ۱۲۷۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده دردامان پدر ونزد برادران خود(مرحوم

میرزا عبدالحسین صدر وحسن صدرمدیر روزنامه قیام ایران) تربیت شده از پانزده سال‌قبل لب بگفتن‌اشعار گشوده دارای طبعی‌متوسط است دیوانی محتوی حدود هزار و پانصد بیت از او مشاهده شد چون اطلاعات ادبی او کافی نیست گاهی درقوافی اشتباه نموده است این اشعار از آنجاست :

در مرثیه

زبان حال حضرت زینب سرنعش برادرخطاب بقبر مادر

مادر دمی بحال حسینت نظاره کن — فکر کفن بر این بدن پاره پاره کن
برخیز و از مدینه سوی کربلا بیا — یك لحظه زخمهای تنش‌راشماره کن
بنگر که این گروه چه کردند باحسین — گردون دون زآه دلت‌پرشراره کن
کردند کوفیان چه سرا ورش به نی — دامن زاشك دیده خود پرستاره کن

غزل

پروانه را مسوز تو ای شمع بیگناه — پروانه عاشق است‌وهمین‌بس‌گناه او
پروانه سوختن نبود کار هر کسی — عاشق بسوزد وبودآنهم گواه او
گفتم‌چه روی‌داده که‌امشب گرفته ماه — گفتا بروی ریخته زلف سیاه او
مهری بدان‌که‌آتش دوزخ نسوزدش — آنرا که‌هست حضرت ثامن پناه او

٤٢٧ ـ مهندس

محسن مهندس دستگردی از متقدمین ومحترمین شعرای اصفهانست جزوه ای از اشعارش بنام فجایع بشر در سال ۱۳۳۰ خورشیدی بطبع رسیده مهندس طبعی روان وذوقی سرشار دارد کتب چندی بنظم آورده ازآنجمله است : ۱ـ دیوان اشعار شامل قصاید وغزلیات ۲ـ دوصد داستان مهندس ۳ـ بحث درچگونگی آفرینش ٤ـ سفرنامه اعلیحضرت شاه سابق بترکیه ٥ـ شرح جشن هزار ساله فردوسی ٦ـ فجایع بشروغیره ازاوست:

از منظومه فجایع بشر

از این بشر هر کدام نیك نهاد است وپاك
باید جانرا فشاند پیش رهش همچو خاك
این سفر زندگی رهی بود پر مغاك
تنها در این سفر بیم بود از هلاك
راهنما بایدت چونکه شدی رهسپر

از این بشر هر کدام اهرمنی خوی شد
بگریز از وی گرش فرشته سان روی شد
بسیرتش بین که چون مخزن جادوی شد
بار بهشتی برد گرچه سخنگوی شد
مباش صورت پرست تا رهی از بد سیر

۴۳۸ - مهین

میرزا حسن بهنیا متخلص به مهین (بکسر میم) فرزند مرحوم آقا محمد علی در سال ۱۲۹۰ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده درمدارس



قدیم وجدید تحصیل کرده ازسن چهارده سالگی لب بگفتن شعر گشوده وازسال ۱۳۱۰ خورشیدی درانجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت نموده و از اعضاء رسمی آن انجمن گردیدوعمده ترقیات شعری وادبی مشارالیه در همان انجمن بوده و ایشانرا باید از تربیت شدگان انجمن شیدا دانست در انجمنهای ادبی اصفهان که در زمان مرحوم شیدا وبعداز آن تشکیل شده عموماً شرکت داشته واکنون ازپایه گذاران انجمن ادبی کمال واز اساتید صاحبنظر این انجمن میباشد . مهین در شرح حال خویش گوید :

حالیا ، برخوش و مستیم و نداریم خبر   که چه بودوچه شود ماضی ومستقبل ما

و درجای دیگر از شرح حال خود می نویسد :

از عنایات حضرت باری   خالق مهربان بخشنده
بخوشی رفته عمرم ودر آن   لحظه‌ای بد ندیده ام بنده
ازخداوند خویش میخواهم   بگذرد چون گذشته آینده

از اشعار اوست :

تاج قناعت

گشای پنجه وبرعالمی زرافشان باش   چو آفتاب دراین عرصه گرم جولان باش

ز مهر در دل هر ذره پرتوی افکن   در آسمان وفا آفتاب تابان باش
باهل دیروحرم هم ، چوآفتاب بتاب   فروغ بخش دل کافر و مسلمان باش
بود گرازدم شمشیرحق خویش بگیر   دراین‌مبارزه مردانه مرد میدان‌باش
باین گناه که دارای جوهر هنری   دراین‌محیط هنرورچوتیغ‌عریان باش
ز جام خضر بمنت منوش آب حیات   بنوش‌خون دل وسیرازآب حیوان‌باش
گدای همت عالی خویش باش مهین   بفرق تاج قناعت گذاروسلطان‌باش

ناله هنرمند

بجز که یك عمر غذا خون جگر بود مرا
چه تمتع دگر از علم و هنر بود مرا
اندر این ملك که بیقدر هنرمندانند
در سر ایکاش که سودای دگربود مرا
بجز ازگوهر عمری که دراین ره شدصرف
چه دگر حاصل از این گنج گهر بود مرا
بجز از میوه ناکامی و حسرت دیگر
چه از این شاخ برومند ثمر بود مرا
اندر این کشور دانا کش نادان پرور
فضل و علم و هنر اسباب خطر بود مرا
گشت تبدیل دراین ملك بنومیدی و یأس
آنچه امید بدل ، شور بسر بود مرا
کی ز اقلیم عدم پا بسوی ملك وجود
مینهادم گر از این وضع خبر بود مرا
دفتر زندگی خویش نمیکردم باز
این ورق های سیه ، گربنظر بود مرا
مجو از علم وهنر خیر در این ملك مهین
بگذر از سر این خیر که شر بود مرا

راست گوئی و راست کرداری

چند خواهی بسعی بیهوده   نسخه کیمیا بدست آری

نسخه کیمیا دو چیز بود　　راست گوئی و راست کرداری

کار

کار کن کار کن که در گیتی　　مایه عزت است کوشش و کار
سستی و تنبلی و بیکاری است　　آن نهالی که خواری آرد بار

تا تورا چشم امید از آسمان و اختر است
دیدهٔ اختر فشانت از سرشك غم تر است
چارهٔ کار خود ای بیچاره از گردون مخواه
صد برابر از تو آن بیچاره سر گردان تر است
تابع تصمیم خود کن اختران سعد را
چند تصمیمت بدست سعد و نحس اختر است
ده صفا آئینه دل را بنور معرفت
هر که دارا گشت این آئینه را اسکندر است
بسکه در این کشورند اهل هنر عریان چو تیغ
سوزدم دل بهر شمشیری که آنرا جوهر است
راستی را شیوهٔ خود کن ز بی برگی چه باك
سرو را آزادگی و راستی بار و بر است
اشك سیمین فقیران بین و بر آنان ببخش
تا کفت چون غنچه اندر این گلستان پر زر است

٤٣٩ = میر

محمد میردامادی فرزند آقا سید محمد حسین طبیب میردامادی سدهی از جوانان و دانش آموزان مدارس جدید است که بر حسب اقتضای حال و ذوق و استعداد ذاتی گاهی اشعاری میسراید گرچه اکنون از مبتدیان بشمار میرود لکن امید ترقی در باره او زیاد است . از اشعار اوست :

مرا ماهی است کاندر لب حدیث نیشکر دارد
ز گیسو طرف رخسارش عقارب در قمر دارد

شکر مدغم بلعل وی ز لعل وی تراود می
زیاقوت روان‌پرور درون‌صدگون دردارد
ز نخدان چون به وپستان دونار نورس بستان
ز غبغب سیب خوارزمی شجراندر ثمر دارد
قد رعنای دلجویش فروبشکسته سرو ازبن
دل خونین بیاد وی هوای کاشمر دارد
هلای دیده گریان‌شو، که‌شاهدبارقیب امشب
ز رطل راح ریحانی گران سرتاسحردارد

٤٤٠ - میرزا حیدرعلی

مرحوم میرزا حیدر علی انشائی متخلص به انشائی و گاهی عندلیب فرزند مرحوم ملاعلی اکبر ازشعرای متوسط اصفهان بود که گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری از غزل‌وقصیده میسرود. دراین اواخر گاهی‌در انجمن ادبی خاکیا شرکت میکرد انشائی در سال ۱۳۲۹ خورشیدی وفات یافت از اشعار اوست :

آنکه از همتش بود بر پا — نه سپهر کهن علی است علی
آنکه از مهر او بود خندان — غنچه اندرچمن علی است علی
آنکه از لطف او شده خرم — سبزه درهر دمن علی‌است علی
آنکه بنهاد پا بدوش نبی — برشکست وثن علی است علی
آنکه ذرات جمله از عشقش — گشته شیداچومن علی‌است‌علی
آنکه هردم دل از می عشقش — گشته پیمانه زن علی‌است علی
آنکه حبش ز امرحق گردید — فرض برمرد وزن علی‌است‌علی
آنکه از عشق او بود گویا — عندلیب چمن علی است علی

٤٤١ - میرزا رضا

میرزا رضا آریان درحدود هفتاد و پنج سال قبل در شهرستان

ملایر متولد گردیده مدت عمرخویش را بمشاغل دولتی در اغلب شهرستانهای ایران خصوصاً طهران و اصفهان بسر برده اکنون چندین سالست که در اصفهان زندگی میکند واز کارمندان بازنشسته وزارت دارائی است درشعر دارای طبع متوسطی است وگاهی جهت سرگرمی خویش اشعاری به پیروی از ذوق واستعداد فطری میسراید و درآن رضا تخلص مینماید از اوست :

شد هوا چون نافه چین عنبرین آمد بهار
ماه فروردین چه نوروز برین آمد بهار
خوش‌هوای دلکش است وباد نوروزی وزد
با صفای اصفهان خلد برین آمد بهار

٤٤٢ - میرزاعباس

میرزاعباس برکت متخلص بفنائی اصفهانی درسال ۱۳۱۵ خورشیدی متولد گردیده از سن ده سالگی لب بگفتن اشعار گشود در شرح حال خویش گوید « علت اینکه فنائی را تخلص خود قرار داده ام آنکه از اوان کودکی عرفاء و صوفیه را زیاد دوست میداشتم و کتب شعر آنهارا زیاده‌میخواندم ودراین‌زمان بخواجه شیراز ارادت عجیبی پیدا کردم بطوریکه در حلقه دراویش‌حافظی‌وارد شدم چون قطب این سلسله خواجه شفیع‌الدین محمدفنائی‌است تخلص خودرا از نام‌قطب سلسله‌خود گرفتم» ازاشعاراوست :

این چه رندی است که بی‌باده وساغر مستی
بی تأمل دل خود بهر سر زلفش بستی
نکنی لطف دلا بر من بیچاره چرا
ببریدی ز من و با دگری پیوستی
گر فنائی برسد بر در منزلگه یار
ببلندی بنهد پای ز قعر پستی

٤٤٣ - میرسید علی

میرسید علی‌سدهی متخلص به شیوا فرزند سید محمدرحیم از اعقاب

سید صالح قصیر میباشد در حدود سال ۱۳۲۰ قمری درقریه ورنوسفادران سده ماربین اصفهان متولد گردیده مدتی درسده وزمانی دراصفهان تحصیل کرده سپس مدتی در کربلا ساکن و بتکمیل معلومات خویش پرداخته سالها در شهرهای ایران ضمن تکمیل فضائل خویش بنشر احکام وتبلیغ اسلام اشتغال داشته اکنون چندین سالست که در طهران سکونت مینمایند دیوان اشعارش حاوی حدود ۳۵۰۰ بیت بچاپ رسیده از آنجاست :

قانون

ایکه خواهی با خبر گردی تو از معنای قانون
تا بدانی چیست اصل مقصد از مبنای قانون
مقصد از قانون بود آزادی افکار مردم
هر کس از فکر و عمل آزاد ازمجرای قانون
هست قانون هر کجا زور و فشار آنجا نباشد
خود سری و زور اگر باشد نباشد جای قانون
هست قانون حامی مظلوم و سد راه ظالم
لیک اندرملک ما وارون بود مجرای قانون
خونبهای رادمردان و دلیرانست قانون
بهر آزادی فدا کردند سر در پای قانون
این نهال پر ثمر گردیده با خون آبیاری
لیك اکنون برخورد از این ثمر اعدای قانون
آلت قتاله قانون گشته در دست اراذل
بی سر و پارا بود اکنون بسر سودای قانون
ظلم و بیداد وفساد و دزدی و قتل وجنایت
باشد اندر کشور جم این زمان اجرای قانون
تا که خائن وضع قانون میکند درملك شیوا
بینوا هرگز نبیند بهره جز رؤیای قانون

خار غم توایگل برچشم جان نشسته   در گلشن وصالت جزخار غم نرسته

از پا فتادگانرا شرطاست دستگیری جوروستم روانیست بر مرغ پرشکسته
زنهار خاطری را از خویشتن میازار انصاف نیست بیداد بر بینوا و خسته
عاشق زجان وهستی تادست دل نشوید کی میرسد بجانان طرف ازجهان نبسته
تابا تو بستم ایدوست پیوند آشنائی از جمله آشنایان پیوند بر گسسته
گر مژده وصالش روزی بمن رسانی برمژده‌ات دهم جان ای پیك پی خجسته
تشبیه اشتباهی است قد تو با صنوبر چون عارض نکویت گل درچمن نرسته
گر ازجمالت ای مه یکره نقاب گیری خوبان پی نظاره آیند دسته دسته
کی مرغ دل رهائی یابد زدام عشقت تیرجفایت ای شوخ تا بر سپر نشسته
شیوا بچنك ناید آهوی جسته ازدام آنسانکه باز ناید تیر زشست جسته

٤٤٤ ـ میر نظامی

سعید میرنظامی فرزند حاج سیدیعقوب درشب ۲۱ رمضان المبارك سال ۱۳۵۱ قمری در اصفهان متولدگردید . نسب وی ازطرف پدربه میر نظام الدین از علماء و متنفذین قرن‌ششم‌هجری‌واز طرف مادر به حاج آقا محسن اراکی (فوت ۱۳۲۵ قمری) ازعلماء مشهور قرن چهاردهم هجری می پیوندد . تحصیلات ابتدائی ومتوسطه را در اصفهان بپایان رسانیده اکنون در دانشکده ادبیات طهران مشغول تحصیل میباشد . گاهی اشعاری میسراید ودرآن سعید تخلص میکند از اشعار اوست :

دوست بگذاشت قدم دوش بکاشانه ما گشت چون خلدبرین‌خانه ویرانه ما
ما خرابات نشینان همه مخمورتوایم مستی چشم تو باشد می میخانه ما
بسکه بگریسته‌ام روزوشب ازدردفراق کرده طوفان بصر زیر وزبر لانه ما

٤٤٥ ـ میرشمسی

دکتر حسین میرشمسی فرزند مرحوم آقا میرسید محمد شهشهانی در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در اصفهان متولدشده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را دراصفهان بپایان رسانید بعداً در طهران ازدانشکده دامپزشکی فارغ التحصیل‌شد واکنون دربنگاه سرم سازی حصارك مشغولست . دکتر میر شمسی از جوانان حساس و نوع دوست و از خدمتگذاران واقعی و



با ایمان اجتماع است که در انجام کار های محوله باو فقط وظیفه و اجتماع رادر نظردارد و به تشویق رؤساء و یا عدم توجه آنان بامور کاری ندارد . در دوران تحصیلی در اصفهان گاهی شعر میگفت لکن مروز گرفتاریها و سر گرمیهای روزگار اورا ازاین موهبت عظمی محروم نموده است از اوست :

ایکه اندر بی آزار دل زار منی — ز چه رو دشمن آرامگه خویشتنی
جان فدای دهنت باد که‌شیرین‌سخنی — سر نثار قدمت باد که سرو چمنی
چو نکه‌خورشیدرخت گشت‌عیان گفت‌دلم — مه ندیدیم که سر بر زنداز پیرهنی
عشق‌راوه‌چه‌فسو نیست که‌نازك‌بدنان — دل عشاق به بندند به نازك رسنی
خسروعشق بنازم که چوزدخیمه‌بدل — شهره دهر کند بی‌سرو پا کوهکنی
راه گم گشته‌وایندا هروان بی‌خبرند — که چه بینند نیابند اگر راه‌زنی
خرم‌این کشورفرخنده که در پرتوشاه — راه مجدوعظمت یافت بوجه حسنی

٤٤٦ = مینو

رضا شجاعت متخلص به مینو فرزند مرحوم حسن در اصفهان متولد



شده وپس‌ازاتمام‌دوره تحصیلات‌ابتدائی‌درخارج‌از محیط مدرسه بتکمیل معلومات ادبی خویش در نزد اساتید فن‌همچون آقایان‌مسرور وجنت و نوا پرداخته شاعریست توانا‌ودارای طبع روان کمتر بانجمن شعرا حاضر میشود شغلش حسابداریست و حدود چهل سال از سن او میگذرد. این اشعار از اوست .

فرصت نگاهدار چو پیمانه میزنی
وان بوسه ها که برلب‌جانانه‌میزنی

منظور اهل‌دل شو وهشیار درطریق — پیمان شکن مباش چو پیمانه میزنی
باما که خرد گدای در دوست گشته‌ایم — لاف ازچه رو زمنصب‌شاهانه میزنی
ای‌بادصبحدم زمن آندوست رابگوی — تاکی دم ازفریب وز افسانه میزنی
تا بهر دستگیری تو باشد آشنا — حیرانم ازچه ، روی به‌بیگانه میزنی
بس روزهاست‌فارغی ازمابدان سبب — شبها بود که ساغر شکرانه میزنی
مینو زطبع‌آینه وش درهوای دوست — برزلف نوعروس سخن شانه میزنی

تا روز من سیاهتر ازلف دلبراست — نخل امیدم از فلك سفله بی براست
گفتم مگر ز صبر بکف آورم مراد — باعمر کم نه آن ونه اینم میسر است
با آنکه نیستش نظری سوی‌من‌زمهر — بازم‌زشوق دیده برآن‌ماه‌منظراست
تا چند در فراق تو سوزم بانتظار — ای‌من فدای مهرتوکان ذره پروراست
بایك نظرز هر دوجهان فارغم نمود — آن‌چهره‌ایکه چون‌مه تابان‌منوراست
بس روزها که درطلب عمر شد بسر — تو بیخبر زمن که‌مراخودچه برسراست
مینووصال‌دوست‌توراگر که‌آرزوست — تسلیم شوکه راه سلامت نکوتراست

۴۴۷ = فاضل

جعفر آل ابراهیم فرزندمرحوم‌آقا ملاابراهیم دهکردی درسال ۱۳۲۵ قمری در شهر کرد متولد شده مقدمات علوم را درشهر کرد بیاموخت از آن



پس باتفاق برادرخود باقر آل‌ابراهیم (مذکور در صفحه ۷۸) باصفهان آمده در مدرسه صدر ساکن و بتکمیل معلومات و فضائل خویش همت گماشت ودرجمیع فنون‌خصوصاً ادبیات زحمت فراوان کشید و از سال ۱۳۱۲ خورشیدی در اداره فرهنك اصفهان بشغل دبیری مشغول گردیدواکنون درطهران مشغولست

آل ابراهیم از فضلاء مشهور وادباء معروف و دبیران مبرز بشمارمیرود .
وی از جمله کسانیست که عموماً بفضل و کمال او اذعان داشته واز خرمن فضائل او، عموم اهل فضل و بالاخص دانش آموزان خوشه‌ها چیده‌اند . نائل حسن خط را ضمیمه سایر فضائل و کمالات خویش نموده خط نستعلیق را در کمال استادی مینویسد . شعر خوب میسراید و در پرورانیدن مضامین بکر استادی بخرج میدهد اشعارش اغلب در روزنامه ها ومجلات وسالنامه های اصفهان بطبع میرسید دیوان اشعاری دارد محتوی قریب سه هزار بیت در اوائل نائل تخلص مینمود لکن اخیراً صهبارا تخلص خویش قرارداده است ازاوست:

ذره سان در دل انوار رهی باید کرد
طلب روشنی از مهر و مهی باید کرد

نبرد فیض ز سر چشمه روشن خفاش
دیده را قابل تیر نگهی باید کرد

چهره عجز بخاك قدمی باید کرد
روی بر درگه صاحب نگهی باید کرد

همت از ناصح صاحب نفسی باید خواست
روی بر خاك در خانقهی باید کرد

سالك آخر ره عشق است نه راه حمام
بس حذر ها که دراین ره ز چهی باید کرد

تابسر منزل مقصود بسی مرحله ها است
طی هر مرحله با خضر رهی باید کرد

خواهی ار بوسه زند چرخ رکابت هر صبح
پای در حلقه خورشید و مهی باید کرد

پاس ایام سلامت که مجالی است ترا
رحم بر حالت زار تبهی باید کرد

تا مگر فیض عمیمش شودت شامل حال
در خور بخشش یزدان گنهی باید کرد

شام نورانی وصلت بتغافل بگذشت

نائل اندیشه روز سیهی باید کرد

این قطعه او را روزنامه نقشجهان بمسابقه گذاشت وعدهٔ زیادی از شعراء اصفهان درآن شرکت کردند .

چیست دانی پایه تمکین وجاه — علم در عهد صبی آموختن
زیر دست اوستادی دانشی — مایه فضل و ادب اندوختن
بر امید راحت آتی به نقد — دیده از لذات آنی دوختن
سیلی استاد خوردن گاهگاه — گونه زان گلگونه برافروختن
در بزرگی علم آموزی بود — خویش را پروانه آساسوختن
مدتی رخش امانی تاختن — حاصل رنج و مشقت سوختن

۴۴۸ - نائل

غلامعلی گلعذار متخلص به نائل در سال ۱۳۰۲خورشیدی درمحله الیاران (الیادران) اصفهان متولد شد کمی درس خوانده اکنون بشغل شوفری مشغولست وگاهی شعری میگوید از اوست :

ز یمن مقدم یارم چه بزمم روشن است امشب
نیاید باورم کاین شوخ مهمان من است امشب
روید ای همدمان مسند بطرف گلشن اندازید
که ازیمن قدوم یار گلشن ، گلشن است امشب
بساط عیش را ساقی برای ما مهیا کن
بنازم همتت را وقت خدمت کردن است امشب
بگو ای باغبان اینقدر لاف گل مزن بر من
مراحاجت بگل نبود که خرمن خرمن است امشب
بگلشن شمع روشن کن که آن سیمین عذار آید
نمیخواهی مکن از طلعت او روشن است امشب
خروس بی محل راگومخوان گرمیل جان داری
اگر بیوقت خوانی خون تودر گردن است امشب

ایا شوخ کمان ابرو مکن محروم چشمم را
نقاب ازچهره واکن وقت می نوشیدن‌است‌امشب
بیفشان طره پرچین که دل ازدست بیرون شد
عطا کن بوسهٔ هنگام لب بوسیدن است امشب
رقیبان را بگو «نائل» بپوشانید چشم از یار
که مدتهاست مهجورم ولی‌حق بامن است‌امشب

۴۴۹ – نائینی

سید شمس الدین حسینی نائینی فرزند مرحوم آقاسید محمد رضا در ۲۲ ربیع الثانی سال ۱۳۵۲ قمری در مزرعه سلطان نصیر از محال نائین متولد گردیده از سن چهارسالگی باتفاق پدر در قریه اژه از بلوك رویدشت اصفهان ساکن شده واکنون چندین سالست که خود در اصفهان ساکن و به تحصیل علوم قدیمه اشتغال دارد ازسن چهارده سالگی شروع بگفتن اشعار از غزل وقصیده نموده و تاکنون گاهگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است:

بزن ای مطرب مهوش بیاد روی جانانه
که نزدیك‌است‌ازعشقش‌بسوزم همچو پروانه
بیاد روی ماه وی شدم حیران و دیوانه
دل‌ازکف‌رفت‌ومجنون‌گشتم‌وازخویش‌بیگانه
تمنای لب لعلش بجانم میزند اخگر

بیا ای بلبل شیدا بشاخ گل ترنم کن
تو هم ای دلبر جانان بیا برما ترحم کن
بیفشان عنبرین گیسو بروی ما تبسم کن
لبان غنچه را بگشا دمی با ما تکلم کن
سر وجانم بقربانت بکوی ما بیا بگذر

٤٥٠ - ناصح

شیخ عبدالرحیم ناصح لطف آبادی قمیشه ای از افاضل طلاب حوزه علمیه قم وازمحصلین خارج است تابستانها که حوزه درس درقم تعطیل میشود باصفهان آمده و بوطن خویش میرود. ناصح فاضلی است ادیب وشاعری کامل در نظم اشعار دارای قدرت بیان از اشعار اوست:

بر شمع رخت جانا عالم همه پروانه | سرگشته وحیرانست هرعاقل ودیوانه
از غیر تو بگسستند صاحبنظران دلرا | آنکس که ترا بشناخت شداز همه بیگانه
گفتند ونیوشیدند بس قصه ولی ایدل | جزعشق وحدیث یارباشد همه افسانه
بشناس مقام خود ایطایر لاهوتی | در قلزم امکانی تو گوهر یکدانه
گر ظل همای عشق افتد بسرت جانا | بیشك بنوازندت با افسر شاهانه
درخانه تن گنجی است ازهردوجهان بهتر | خواهی که عیان گرددویرانه کن اینخانه
اندیشه آب و خاك تا چند بسرداری | گر مردرهی بگذرزین بازی طفلانه
از لعل لبت ناصح زیبا گهری سفتی | چون تو نزندهر کس برزلف سخن شانه

٤٥١ - ناصح

میرزا محمد علی ناصح فرزند آقا محمد صادق بازرگان اصفهانی در ذی‌قعدة الحرام سال ۱۳۱٦ قمری دراصفهان متولدگردیده ابتدا درمدارس جدید مشغول تحصیل گردیده پس از چندین سال به تحصیل علوم قدیمه از صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع و عروض و منطق وغیره همت گماشت ودر این راه زحمتها کشید ضمناً زبانهای عربی وفرانسه را نیکو بیاموخت واز سال ۱۳۰۰ خورشیدی بخدمت وزارت فرهنك وارد گردید. ناصح از بزرگان و معروفین شعرا و نویسندگان معاصر ایران محسوبست خط شکسته ونستعلیق را درکمال استادی مینویسد ازاعضاء انجمن ادبی ایران درطهران است وبیشتر اشعارو آثارش درمجله ارمغان بطبع میرسید کتب ورسائل چندی ترجمه وتألیف نموده است ازآنجمله: ۱- رساله درشرح‌حال خاقانی ۱- رساله درشرح حال صاحب بن عباد اصفهانی ۳- ترجمه سیره جلالی

تألیف منشی زیدری ٤ـ تصحیح وتحشیه دیوان ابوالفرج رونی ٥ـ دیوان اشعار ٦ـ انتخاب اشعار از دواوین شعراء بطرز حماسه وغیره . ناصح در کلیه فنون شعر خصوصاً قصیده وغزل از اساتید بشمار میرود از اشعار اوست :

در آئینت وفا گر هست و گر نیست — همانا بخت ما را این هنر نیست
بدست آور دل پروانه ای شمع — که مهمان تو یك شب بیشتر نیست
دم رفتن بهل روی تو بینم — که ما را باز گشتن زین سفر نیست
زسر تا پا چنان مطبوع و زیباست — که پنداری فرشته است این بشر نیست
بهجران تو یکدم بر نیارم — که صبرم کمتر وغم بیشتر نیست
خدا یا ساز عاشق یار ما را — که داند رنج هجران مختصر نیست
بآب دیده پروردم نهالی — که جز بهر رقیبان بار ور نیست
نیم آئینه خاك رهگذارم — گذر برمات هست اما نظر نیست
میفکن وعده وصلم بفردا — که امید من از عمر اینقدر نیست
ز من حال دل شیدا چه پرسی — که ما را آگهی از یکدگر نیست
از آنساعت که در دام تو افتاد — مرا از دل ز من دل را خبر نیست
سری کز تیغ وی از پا نیفتاد — بگردن بار سنگینی است سر نیست
بسوزان جان ناصح ز آتش عشق — که غیر از سوختن ما را ثمر نیست

هردم رخم ز اشك روان لاله گون شود
تا در غم تو لاله رخم کار چون شود
آن صبر کو که در غم عشقت کند شکیب
وان بخت کو که سوی توام رهنمون شود
صبر مرا بعشق تو عهدبست گوئیا
کاین هر نفس بکاهد و آن یك فزون شود
جان تا بکی خدنك بلا را بود هدف
دل تا بچند تخته مشق جنون شود
گر فی المثل چو کشتی نوحست صبر من
آخر بچار موج حوادث زبون شود

دانی چه روز با غم عشقت کنم وداع
روزیکه جان ز غمکده تن برون شود
ناصح فلك بکام رقیب است حالیا
خود تاکی این اساس غلط واژگون شود

۴۵۶ - ناصر

ناصر دولت آبادی فرزند آقانصرالله (فرزند مرحوم آقا میرزا احمدبن حاج میرزاهادی دولت آبادی) درسال ۱۲۹۹ خورشیدی در اصفهان متولدشده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش رادراصفهان انجام داده ودرطهران دانشکده حقوق دررشته قضائی راباپایان رسانیده اکنون دردادگستری طهران مشغولست . ناصر دارای طبعی روان وذوقی سرشاراست جزوه ای ازاشعار اوبطبع رسیده از اوست :

آئین خانه داری

ای دل بر آر زین پس فریاد بیقراری
تا چند صبر و طاقت تا کی امیدواری
جائی که صبر باشد از عشق نیست نامی
ز آنرو که عشق را نیست با صبر سازگاری
ای باغ عارض دوست به به چه دلربائی
زیبا تر از بهشتی خرم تر از بهاری
ویرانه شد دل من کاو بود خانهٔ تو
جانا مگر ندانی آئین خانه داری ؟
ما رهروان عشقیم افسوس از اینکه نبود
در من قرار و آرام در تو وفا و یاری
در مهر و عهد و پیمان چون عمر بی ثباتی
در بیوفائی ای دوست مانند روزگاری
دوشم بگفت یاری ناصر که دوست داری ؟
کاینگونه از فراقش پژمان و دلفکاری
نام تو برد وپرسید : کان ماه دلبر تست ؟
چشمم بگفت : نی نی ! دل گفت: آری ، آری !

٤٥٣ - ناصر

مرحوم سید ناصرالدین حجت نجف آبادی فرزند مرحوم آقا سید محمد هاشم حسینی خود و پدر از علماء و فضلاء وائمهٔ جماعت و مدرسین معروف نجف آباد بودند . ناصر در سال ۱۲۹٦ قمری در نجف آباد متولد گردیده درموطن خویش واصفهان درنزداساتید تحصیلات خویش رااز فقه واصول وتفسیر ورجال وحدیث بپایان رسانیده پس از نیل بمقام اجتهاد بموطن خویش مراجعت کرده ودر آنجا بنشر احکام وتبلیغ مسائل حلال وحرام وترویج دیانت اسلام اشتغال جسته و تا آخر عمر درحضر وسفر آنی غفلت ننمود . مرحوم حجت شاعری فقیه وخطیبی ادیب بود از تألیفاتش کتابی بنام حجة البالغه بطبع رسیده بالاخره آنمرحوم در شب ۱٦ ربیع الاول سال ۱۳٦۰ قمری در نجف آباد وفات یافته در جنب قبر پدر خود در مقبره واقعه در مسجد خویش مدفون شد گاهی اشعاری میسرود ناصر و حجت تخلص میکرد از اوست :

در اسرار خلقت درجواب بهمنی از او مینویسد

نخواندستی تو اندر علم معقول — که ماهیات اشیا نیست مجعول
وجود حقتعالی محض خیر است — صدورشر از او نبود ، زغیر است
ز قرآن بشنو این گفتار چون قند — بدی از تست خوبی از خداوند
ز خور شدگرچه نوروظل پدیدار — ولیکن سایه نبود جز ز دیوار
درآن ظلمت که نام او عدم بود — در امکان خیروشر وبیش وکم بود
بد و خوب از جناب کبریائی — چراغی خواست بهر خود نمائی
چراغ برق هستی شد چو روشن — بد و خوب صور شد زو مبین
در این معنی به از این نیست تفسیر — اگر تو توشدی بر کس چه تقصیر

٤٥٤ - ناطق

عبدالرسول طبیبیان متخلص به ناطق در سال ۱۲۸۳ خورشیدی در شهرضا متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را دراصفهان

بپایان رسانیده درضمن تحصیل علوم جدید علوم قدیم را نیز ازصرف و نحو ومعانی‌وبیان و طب بیاموخت از سال ۱۳۱۰ خورشیدی بخدمت وزارت فرهنگ وارد شده ودرسال ۱۳۱۱ شمسی‌در امتحانات پزشگان مجاز شرکت کرده و موفق باخذ گواهی پزشك مجازی شد از آن موقع تاکنون در بهداری شهرضا مشغول انجام وظیفه است در ایام توقف خود در اصفهان در انجمن ادبی مرحوم شیدا و دیگر انجمنها شرکت میکرده از اشعار اوست :



بمناسبت روز فرخنده مولود مسعود حضرت رسول (ص) سروده شد .

امروز درخشان شد یك کوکب بس تابان
کز پرتو نور آن روشن شده هر ایوان
از جانب یزدان گشت این نور هویدا بین
تا محو شود ظلمت معدوم شود حرمان
دانی که ، محمد را فرمان رسالت داد ؟
حق ، تا شکنند بت ها تغییر دهد اذهان
هم داد یکی قانون بر دست رسول خود
چون هادی راه ما در هر دوجهان قرآن
در مکتب حق بگرفت پیغمبر ما تعلیم
در مدرسه کی آموخت این‌حکمت بی‌پایان
تاریك جهان میبود ، از جهل وحماقت پر
از نور پیمبر شد نابود هم این هم آن

ای روشنی جانها ای مظهر خلق نیك
ای هادی گمراهان وی حامی مظلومان
فرض است برای ما از گفتهٔ پیغمبر
تحصیل علوم دین تا زنده شود مان جان

٤٥٥ ـ ناطق

سید مهدی امام جمعه دلیگانی اصفهانی در سال ۱۳۱۳ قمری متولد شده طبع شعر متوسطی دارد در اشعار گاهی شیوا و زمانی ناطق تخلص میکند اشعار زیر از اوست :

روزگارم را چو زلفت تار کردی وای برمن وای برمن
در میان دوستانم خوار کردی وای برمن وای برمن
گفتیم صبر و تحمل پیشه کن کردم ولکن
کی تو رحمی برمن بیمار کردی وای برمن وای برمن
من تورا از شیره جان پروریدم آه از تو
رفتی و جا در بر اغیار کردی وای برمن وای برمن

٤٥٦ ـ ناظم

بدالله بابادی بختیاری در سال ۱۲۹٤ هجری قمری در بختیاری متولد گردیده تحصیلات کمی کرده و برحسب استعداد ذاتی بگفتن اشعار راغب شده از شعرای معروف بختیاری است دیوان اشعاری دارد قریب دوهزار بیت از اشعار اوست :

صنما خنده تو نرخ شکر می‌شکند — در دندان ولبت قدر گهر می‌شکند
رخ برافروختی ورنك زخوبان بردی — مهر طالع چه شد رنك قمر می‌شکند
گفتمش لعل لبت برده گرو آب حیات — گفت آری لب من آب خضر می‌شکند

شنیدستم که روزی میر داماد — بهائی را بگفت ای پیر استاد
تو پیش از هیچ میگوئی خدا بود — نبد چون هیچ پس او در کجا بود
جوابش داد پس شیخ بهائی — که ای خواهان راز کبریائی

تودانی جسم‌وجان هستندهمپای　　　بگودرجسم جان دارد کجاجای

۴۵۷ ـ نامی

گروهبان مرتضی هادوی فرزند محمد در سال ۱۳۱۲ خورشیدی



در اصفهان متولد گردیده پس از هشت کلاس تحصیل وارد در آموزشگاه گروهبانی ارتش شده واکنون در اصفهان انجام وظیفه مینماید. مدتی درانجمن ادبی خاکیا که تحت نظرمرحوم شیدا اداره میشدشرکت مینموده از اشعاراوست:

لب چو گشاید بخنده آن گل زیبا
زنده کند مرده را ز لب چومسیحا
سرو که از قد خویش لاف همیزد
گشت خجل تا بدید آن قد رعنا
قامت خودرا عیان مساز که ترسم　　　شور قیامت شود ز قد تو بربا
قاتل عشاقی و بخاطر عشقت　　　دست‌زجان‌شسته جمله مسلم وترسا
از قدمت تا بفرق فرق نباشد　　　زانکه ز پا تا بفرق خوبی وزیبا
ذکر کسی گوی نامیا که وجودش　　　از همه باشد نهان و بر همه پیدا

۴۵۸ ـ

نجم الدین نوری مشهور به نجم‌الشریعه فاضل نوری‌فرزند مرحوم



حاج میرزا بهاءالدین فاضل نوری (فرزند حاج میرزا جواد بن حاج میرزا محمد علی نوری مازندرانی) در روز ۵ شنبه دهم شوال سال ۱۳۱۰ قمری در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش راازصرف ونحو ومعانی و بیان وفقه و اصول وحکمت و ریاضی و غیره در نزد اساتید این شهر بپایان رسانیدوازآنان و دیگرمراجع تقلیدبدریافت اجازه روایت واجتهاد مفتخر گردید

پس از فوت پدر (١٣٤٢ قمری) امامت مسجد دروازه نو مستقلا بایشان محول گردید (در زمان پدر نیز گاهی بمسجدمیرفته امامت وپس ازاقامه جماعت بمنبر رفته مردم را هدایت وارشاد مینمود) در زمان اعلیحضرت شاه سابق که قانون اتحاد شکل اجرا گردید مشارالیه نیز لباس را تغییر داده سر دفتر اسناد رسمی شد لکن ایـن تغییر در ایشان فقط از حیث لباس بوده و از حیث اخلاق و عقاید تغییری در وی ظاهر نشد ضمناً بـا عرفاء وصوفیه معاشرت تام داشت وبه آنان معتقد بود اخیرا چند سالیست عده ای از جوانان که اجمالا پی باطلاعـات او برده اند محضر ویرامغتنم شمرده در بعضی از شبها جلساتی منعقدکرده از ایشان در موضوع اصول عقاید وغیره استفاده مینمایند فاضل نوری در ایام جوانی علاوه بر آنکه شعر میگفت بانجمن ادبی مـرحوم شیدا نیز میرفت لکن اکنون تقریباً منزویست وبا اشخاص کمتر مراوده ومعاشرت دارد از اشعار اوست :

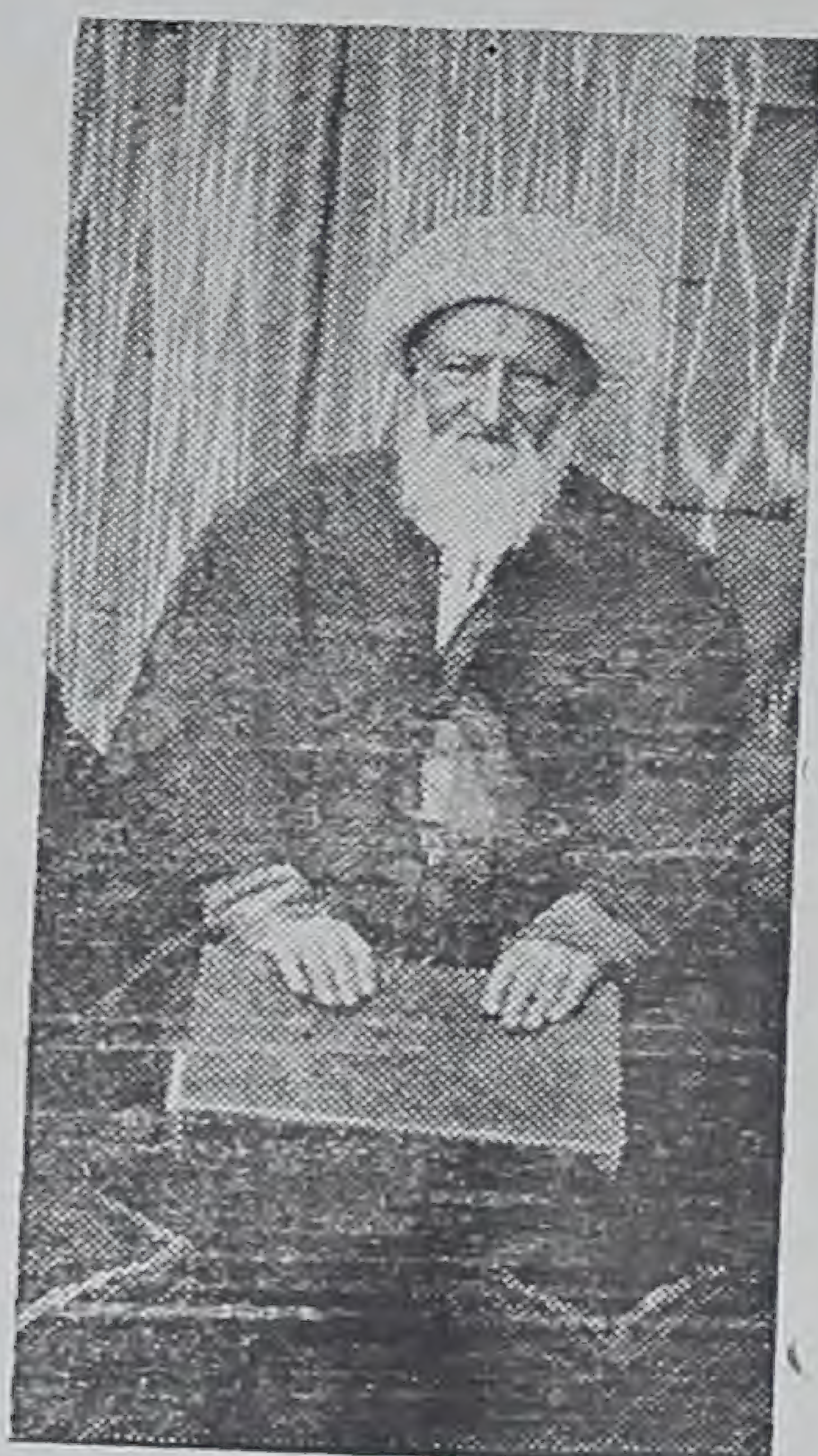
بهرحالی که هستم خود نمائی میکند یارم
تماشایش بهر جا و بهر حالی بود کارم
تو پنداری که شب چون دیگران خوابست چشم من
دلم بیدار و با او بی سخن گرم است گفتارم
پذیرد شاهم ار بر بندگی این افتخارم بس
وگرنه درجهان خواهی نه من مانم نه آثارم
برو شیخك توخود بینی وغیر از خود نمیبینی
تومغروری ومیگوئی که بس گرم است بازارم
اگر چشم حقیقت بین چه من بودت، چه من بودی
که از گفتار وکردار ریائی میشرد عارم
اگر درویشم و لاقید و گم نام و بیابانی
هزاران شکر میباید که موری را نیازارم
تورا نچم اندر این عالم نگاهی زان نگارت بس
نگو از رونق افتاد است وکاسد گشته بازارم

نیست در کشور خوبان جهان همچو تو شاهی
کس ندیده است میان همه انجم چو تو ماهی
گفته بودم ندهم دل بکس از مهر و ارادت
بعجب برد دلم چشم سیاهت بنگاهی
شده در چاه طبیعت همهٔ عارف و عامی
نیست از بهر خلاصی بجز از میکده راهی
همه شب تا بسحر چشم بر انجم بگشایم
تا به بینم رخ همچون قمرت گاه بگاهی
هر که در میکده از مهر نهد سر بحقیقت
عاقبت کوکب بختش بسدر آید ز سیاهی
زاهد این سبحه بده در عوض رشته الفت
گردن من بود اینکار اگرش هست گناهی
منعکه این خرقه و دستار دهم در عوض می
مگرم دست دهد از نمد فقر کلاهی
نجم عاشق شده بر روی نکویان و ندارد
غیر آه دل پر درد و رخ زرد گواهی

٤٥٩ = فیجعی

مرحوم آخوند ملامحمد ابراهیم فرزند ملامحمد حسین (برادرسکوت علیشاه) فرزند ملا ابراهیم در سال ۱۲۸٦ قمری در شهرکرد متولد شده تحصیلات خویش را در شهرکرد و اصفهان بانجام رسانیده وجهت تکمیل آن به نجف اشرف رفته در خدمت اساتید زمان همچون مرحومین کاظمین (آخوند ملامحمد کاظم خراسانی وآقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی) و دیگران بپایان رسانیده تا خود عالمی فاضل و فقیهی کامل شده پس از وصول بمقامات علم واجتهاد بموطن خویش مراجعت نموده ومورد توجه کلیه طبقات گردید محضرش محکمه شرع و محل قطع و فصل خصومات و دعاوی بود پس از قتل برادرش مرحوم آقاجلال الدین

بت شکن در سال ۱۳٤٦ قمری به تحریك مخالفین و متنفذین محلی مورد اتهام و تعقیب مقامات دولتی واقع شد در اصفهان



زندانی گردید تا بالاخره بی گناهی وی بر دادگستری ثابت گشت. مجدداً با کمال احترام بشهر کرد وارد شده تا آخر عمر ساکن بود و در سال ۱۳٦۲ قمری وفات یافت و همانجا مدفون شد آنمرحوم عالمی بود ادیب و فقیهی شاعر در عین احراز مقام روحانیت و ریاست با شعر وادب نیز مأنوس بود در حدود یکهزار بیت شعر سرود و در آنها نجمی تخلص میکرد متأسفانه دیوانش مفقود شده از اوست :

در قحطی و گرانی سال ۱۳۳٦ قمری گوید

سال من چونکه به پنجاه رسید گشت قحطی و گرانی شدید
نه بحدی که توان وصف نمود کاین چنین سال نیاید بوجود

۴٦۵ = ندیم

خلیل بلمدی متخلص به ندیم فرزند کریم در سال ۱۳۱٤ خورشیدی در قریه فروشان سده ماربین متولد شده اندکی تحصیل کرده اوضاع خانوادگی ویرا جهت تهیه وسائل زندگی مجبور بترك تحصیل کرده لکن بر حسب ذوق فطری واستعداد خدادادی اشعاری میسراید از آنجمله است :

ایکه داری آرزوی دیدن جانانه را
بگذر از خود تا بیابی آن در یکدانه را

دست میشوید زجان وز خویش گردد بیخبر
شور وصل شمع چون افتد بسر پروانه را
لب زخود بربندوانگه گوسخن ازیارخویش
صاف چون آئینه شو تا بنگری جانانه را
آرزوی دیدن دلدار اگر داری بدل
کن زخاطرمحونام خویش وهم بیگانه را
گنج اندر گوشه ویرانه میآید بدست
طالب گنجی اگر پیدا نما ویرانه را
ایکه میخواهی بگوش آواز جانان بشنوی
گو بگوشت نشنود هر مهمل و افسانه را
گر بشوق دیدن دلدار محرم گشته ای
خانه میبینی چرا بنگر توصاحب خانه را
گر بیاد دوست خواهی بود ای زاهد چرا
بر رخ ما میکشی این سبحه صد دانه را
همچو منصور ار هوای دار باشد برسرت
بر کش از دل ای ندیم این ناله مستانه را

٤٦١ = نزهت

مرحوم میرزا طاهر انصاری متخلص به نزهت درحدود سال ۱۳۰۰ قمری در اصفهان متولد گردیده و در شوال سال ۱۳۵۱ قمری وفات یافت تحصیلات خویش را مطابق سبك زمان در نزد اساتید اصفهان بپایان رسانیده در شعر وادب دارای طبعی روان وذوقی سرشار بود در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرد از اشعار اوست :

تورا دو زلف سیه تا بروی گلگون است
مرا ز غصه دل آشفته و ز غم خون است
چنانکه میروی آخر دمی نگاهی کن
ببین که حال دل ازدست رفتگان چون است

نبود کس که نسوزد ز آتش عشقت
مگر کسی که ازین آب وخاک بیرون است

اگر ببحر غمی اوفتد دلت دانی
که از چه سیل سرشکم روان چوجیحون است

ز لعل نوش تو خوردند دیگران می ناب
دل منست که از حسرتش ز غم خون است

اگر بکوهکنی گشت شهره فرهادی
ترا بدشت جنون صد هزار مجنون است

مباد آنکه سرائی بگل اگر نزهت
بجز ثنای علی تا که طبع موزون است

۴۶۲ ـ نژند

سیدابوالقاسم عریضی متخلص به نژند.فرزند سیدعلی اصغردرسال۱۳۰۳خورشیدی



دراصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان انجام داده و در طهران دانشکده حقوق رادررشته قضائی بپایان رسانید بعداً وارد خدمت فرهنك شده در روزنامه های اصفهان اغلب مقالات و اشعارش بطبع رسیده کتب چندی تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ اسرارالماس مفقود شده ۲ـ درتیرگیهای اجتماع ۳ـ درگرداب زندگی ٤ـ منتخبی ازآثار شعرای معاصروغیره . نژند ازشعرای باذوق وخوش قریحه اصفهانست ازاشعار اوست :

عهد قدیم

دوش وقتیکه قلب خونینم — طعنه بر سرخی شفق میزد
دفتر خاطرات بگذشته — پیش رویم صبا ورق میزد
یاد عهد صغر که تار دلم — بصدای نسیم میلرزید

در دل شب بیاد محضر درس | دل زارم ز بیم میلرزید
یادعهد شباب و مستی وشور | سایه و روشن است در نظرم
که سیاهی ز هجر ماهرخی | گه سپیدی ز وصل سیمبرم
یاد آن دیدگان که چون اختر | نور بر طرف آسمان میریخت
یاد آن چهره پر از عفت | که نجابت از آن عیان‌میریخت
یاد آندام شوق انگیزش | که ز روحم ربود صبرو قرار
آن تن‌سیمگون که در من کرد | آرزوهای خفته را بیدار
یاد باد آن لبان سکرآوز | که چنان لذتی شراب نداشت
یاد آن مژه های چون تیرش | که ز قتل من اجتناب نداشت
یاد باد آن شبان که برلب رود | خوش بگوشم ترانه‌ای میگفت
با بیانی ملیح و سحر انگیز | غزل عاشقانه ای میگفت
آوخ او رفته است و من تنها | مانده ام بی حبیب ویارونديم
سوخت درآتش غم و حسرت | مرغ جانم بیـاد عهد قدیم

زند هر لحظه‌آتش این غم سوزان بجان من
که شد نا مهربان با من نگار مهربان من
شدم خاك رهش تا بر نشستم من بدامانش
دریغا زود افشاندم ز دامـان دلستان من
غمش را در دل خود میهمان کردم ولی غافل
که قصد جان من آخر نمود این میهمان من
اجابت کن تمنایم بـرغم عهد دیرینت
که مشتاقی ز دستم برد واز کف شد توان من
گذاری بعد مرگم گر قدم بر تربتم بینی
که بوی عشق بر خیزد ز مغز استخوان من
نژندا نیست یارای سخن دیگر زبانم را
که چون گویم‌سخن ازعشق سوزد در دهان‌من

۴۶۳ = نسیم

محمود وحید زاده متخلص به نسیم فرزند مرحوم وحید دستگردی



است در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در قریه دستگرد خیار اصفهان متولد گردیده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه وعالی خویش رادراصفهان وطهران بپایان رسانیده در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در رشته فلسفه وادبیات ازدانشسرایعالی طهران فارغ التحصیل گردید در خلال این مدت علاوه بر فرا گرفتن مواد برنامه وتحصیلات دبیرستان و دانشسرایعالی درخدمت والد بزرگوار خویش نیز بکسب فضائل پرداخته علوم ادبی ازفارسی وعربی را بخوبی فرا گرفت و در انجمن های ادبی پدرش عموماً شرکت نموده و بگفتن اشعار پرداخت. نسیم از سال ۱۳۱۳ خورشیدی وارد خدمت فرهنگ شد و تا زمان وفات پدر خویش در اصفهان وبعداً بطهران منتقل گردید و دنباله کارهای ادبی پدر را گرفته ومجله کهنسال ادبی ارمغان رامنتشر ساخت و انجمن ادبی حکیم نظامی را نیز دائر وپا برجانگاهداشت نسیم در انواع فنون شعری از قصیده وغزل وقطعه دست دارد بیشتر اشعارش در مجله ارمغان وسایر مطبوعات طهران منتشر میشود. از اشعار اوست.

بمناسبت آغاز انتشار بیست وچهارمین سال مجله ارمغان

ای نامه نامی کهنسال	ای دانش وفضل رانگهبان
کاخ هنر از تو گشت آباد	بنیاد جهالت از تو ویران
درمحفل انس نکته پرداز	در مجمع نیکوان غزلخوان

خورشیدصفت ز نور دانش — تابنده ودلفروز و رخشان
نام توهر آنچه برزبان‌رفت — وصف تو بود هزار چندان
اهل ادبند با تو دمساز — بی‌نام تو کی سخن شودساز

☆☆☆

کشت ادب از تو گشت خرم — گلزار سخن ز تست شاداب
در وصل تو شادمان‌سخنور — چونانکه زهجردرتب وتاب
محسودتو در عذاب واندوه — مفتون لطایف تو احباب
علم وهنراست ازتو ساطع — چون‌درشب تیره نورمهتاب
توحافظ نظم و نثر عهدی — برخیزوبکوش ونیک‌دریاب
کزژاژ سرا سخن‌برنج‌است — مغموم‌وفسرده نکته‌سنج است

☆☆☆

خورسندوخوش اند ازتو بیشك — ارواح سخنوران نامی
در شعر و ادب یگانه دهر — فردوسی و سعدی و نظامی
هم حافظ و انوری و خیام — خاقانی و فرخی و جامی
چون مولوی وکمال وعطار — قا آنی و دیگران تمامی
منظور همه هنر ورانی — نه مردم بیسواد عامی
عشاق ادب ترا خریدار — مفتون تو اند جمله احرار

☆☆☆

ای بیست و چهار ساله نامه — نام سخن از توگشت والا
در محنت و رنج از تونادان — در وصل تو شاد مرد دانا
فضل وخرد است در تومستور — انوار حقیقت از تو پیدا
الفاظ توعذب ودلکش وخوش — اشعار تو دلنواز و زیبا
روح سخن است از تو خرسند — علم وهنر است در تو پیدا
مجموع بدایع زمانی — کانون حقایق جهانی

☆☆☆

استاد سخن وحید آنکو — در نظم نظامی ز من بود
در شعر و ادب ز بعد حافظ — استاد مسلم سخن بود
تنها گل بوستان دانش — آزاده چو سرو در چمن بود
چون شمع زنور فضل ودانش — تابنده میان انجمن بود

از دست فضول یاوه گو سخت — در زحمت وانده ومحن بود
گر رخت ازین زمانه بر بست — زنده است بنام تاجهان هست

☆۞☆

ای محور دانش و فضائل — خون گریه کنم من ازغمت‌زار
در سوك تو ای مهین سخنور — در بند غمم همی گرفتار
تنها نه منم برنج و اندوه — در رنج و غمند جمله اخیار
در مرك تو نظم و نثر یکسر — از دست بداد وزن و مقدار
هرجا که‌ادیب ونکته‌سنجی‌است — آثار ترا بود خریدار
چون سعدی و مولوی وجامی — جاوید شدی به نیکنامی

کار

ز کار کردن آنکس که ننك دارد و عار
ز چشم دهر بیفتد چو اشك و گردد خوار
بزندگانی اگر عزم آهنین داری
بزیر پا شودت کوه چون زمین هموار

مردی‌حکیم کرد نصیحت بطفل خویش — کایجان من بکوش که‌صاحب هنرشوی
باهرکه عاقل است وخردمند یارشو — تا از کمال‌وصحبتشان بهره ورشوی
گر پند من پذیری ودانش بری بکار — چیره بخود سری قضا و قدر شوی

۴۶۴ ـ نشاط

بانوشمس الضحی متخلص به نشاط دختر مرحوم حاج میرزا حسن صفی علیشاه اصفهانی درسال۱۲۷۸ خورشیدی(سال فوت پدر) دراصفهان متولد گردید (در جزوه ای که ضیاء الدین مولوی سرمدعلی فرزندهادی مولوی وفاعلیشاه در اعتراض بمشارالیها نگاشته و بچاپ رسانیده تولد نشاط را ۱۲۷۹ قمری و فوت صفی علیشاه را ۱۲۷۶ مینویسد و هر دو غلط است فوت صفی ۲۴ ذی قعده ۱۳۱۶ مطابق ۱۶ فروردین ۱۲۷۸ و تولد دخترش نیز در همین سال میباشد) بانونشاط از زنان فاضله وادیبه معاصر است در صنعت نقاشی و گلدوزی وخامه دوزی و دیگر صنایع یدی

زحمتها کشیده و هنر او مورد توجه واقع گردید مثلا تابلو خامه دوزی پنجم او در سال ۱۹۲۶ میلادی بامریکافرستاده شد و برنده جایزه (گلد) شناخته گردیده وازطرف انجمن صنایع ظریفه امریکا رسماً ازوی تقدیر بعمل آمد . مشارالیها از کارمندان و دبیران وزارت فرهنگ درطهران است طبع شعری دارد این اشعار از ایشان در کتاب اسرار خلقت بطبع رسیده :

ستایش ذات پاکیرا سزاوار — که ازاوجان و دانش شدپدیدار
همه گوئیم حمدش جمله یکدل — همه از ذکر او باشیم خوشدل
همه از حکمت او در حیاتیم — همه بر ذات او ازعشق ماتیم
باو هم جان ودل پیوند داریم — بدام و دانه اش دل بند داریم
اگر دانه دهد عبد سریریم — وگر دام آورد فرمان پذیریم
چو او خواهد مرا در دام صیاد — از آن صیدواز آن دامم بسی شاد
اگرخواهی رسی بروصل جانان — چرا ترسی زجان ودام وزندان
ز بهر بنده هر یك امتحانیست — نه پنداری که دراین رەزیانیست
چو طفلی بر دبستانش گذرشد — براه علم و دانش رهسپر شد
نیندیشد ز راه دور و نزدیك — نه ازسرمای دی نه از بدونیك
چواو گوید که من دانش پژوهم — همی از طالبان این گروهم
براهش امتحاناتی است بسیار — نچیند گل کسی بی‌زحمت خار
چو بگذشت از دبستان امتحانش — دبیرستان بود جای و مکانش
بسی مشکلتر از اول بود کار — برد بسیار رنج وزجر و تیمار
ولی چون طالب مقصودو یار یست — شکایت ازستمها درد وعاریست
در اینجا زحمت بسیار دارد — بدانشگاه رفتن کار دارد
اگر زین امتحان رستی توانی — رسی بر دوره های کامرانی
وگر بینی هزاران جور استاد — نباید روترش گردی و نا شاد
نه اوجوراست بلکه‌عین داداست — نشانی از ره مهر و وداد است

نظمی = ۹۶۵

مرحوم میرزا حسین خان نظمی مشهور به نظام همایون فرزند

میرزا حسن خان از افسران قدیم شهربانی بود که در اصفهان متولد گردیده وهم دراین شهر تحصیلاتی نموده چون ذوق واستعداد ادبی داشت شعر میگفت و در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود بالاخره پس از نیل بدرجه سرهنگی در شب ۲ شنبه ۱۵ ذی حجه سال ۱۳۶۲ قمری در شهر قم وفات یافته وهمانجا مدفون شد اشعارش درمجله دانشکده بطبع رسیده از اوست:

این لاله که رسته است بردامن کوه وارا سته است پای تا گردن کوه
داغی است زمرك کوهکن مانده بجا هرسال چو لاله سر زند بر تن کوه

خیاط بهار دوخت بهر تن کوه از سبزه قبا ز لاله پیراهن کوه
شد نوبت آنکه رخت بندیم زدشت یك چند مکان کنیم بر دامن کوه

چشم بیمار تو شد علت بیماری دل کیست کاید ز تفقد بپرستاری دل
گر شبی دست دهد صحبت زلفت تا صبح مو بمو شرح دهم شرح گرفتاری دل
هر که پابست خم طره طرار تو شد باخبر گشت ز صبر من وناچاری دل
کرد اثر ناله من بر دل سنك وافسوس که دل دوست نشد باخبر از زاری دل
همت پیر مغان بود اگر زاهد شهر نتوانست زند لطمه به بیداری دل

۴۶۶ ـ نوا

جعفر نوابخش متخلص به نوا از اساتید فن شعر وادب ومفاخر ادبی



اصفهان در عصر حاضر بشمار میرود محضرش مجمع ارباب ذوق وکمال میباشد علاوه بر شغل آموزگاری مغازه خیاطی دارد که آنرا باید انجمن شعرا نامید عدهٔ زیادی از شعراء جهت درك فیض و جمعی دیگر جهت تصحیح اشعار و آثار خود بدانجا حاضر میشوند . نوا شاعری است توانا و مقتدر و درنظم وانشاء مطالب اجتماعی وادبی قادر ومردی خلیق

و مهربان وخوش محضر و نیك سیرت و مربی شعراء و خدمتگذار واقعی شعر وادب میباشداو ازجمله کسانیست که شعر رافقط جهت تسلی خاطر خود و برای درمان دردهای اجتماعی میسراید و معتقد است بایدافکار نوومضامین جدید و متناسب باروز را در قالب بحور واوزان قدیم گفت واگر قیودبحر و وزن از بین برود فرقی بین هنرمند و دیگران باقی نخواهد بود این اوزان وبحور شعری است که هنر اشخاص را ظاهر میسازد. در هرصورت نوا از مؤسسین اولیه انجمن ادبی کمال و از اساتید صاحبنظر آنجاست جزوه ای از آثارش بنام نواهای جانگداز در ٩٦ صفحه بسال ١٣٢٩ خورشیدی بطبع رسیده اینك جهت تکمیل شرح حال وی بنوشته خود ایشان توجه کنید.

من وشاعری

در سال هزار و دویست و نود وسه هجری شمسی در اصفهان تولد یافتم پدرم مرحوم فیض الله خیلی زودتر از هنگامیکه باید چشم از جهان فروبست و سرنوشتم را بدست حوادث سپرد در سال هزار ودویست ونود وپنج پس از مرك پدر همراه مادرم بکرمانشاهان کوچ کرده و تاسال هزار و سیصد ونه درآنولایت بسر بردم وازهمانجا چند مرتبه متوالی بعراق عرب مسافرت کرده ام اکثر شهرهای ایران رارفته وباروحیه مردمان آنجا آشنا هستم تحصیلات ابتدائی را درکرمانشاهان بپایان رسانده و پس از انجام دوره ابتدائی بشغل خیاطی مشغول شدم و در خارج بتکمیل دوره متوسطه پرداختم بزرگترین افتخارم اینکه ازطبقه زحمتکش بوجود آمده و در محیط مصفای کار و کوشش پرورش یافته ام در هفده سالگی بایکی از خانواده های اصیل ونجیب سادات اصفهان وصلت کرده زهمسری متدین وتربیت شده نصیبم شد اکنون دارای پنج‌فرزندم که بزرگترین آنهانوزده ساله و کوچکترین آنها هفت ساله است از هوش و پشتکار آنها در راه تحصیل بسیار راضی و خوشحال هستم چون تمام راههائی که میتوانستم استعداد فطری خودرا ابراز کنم برویم مسدود بود ناچار بدامان شعر و ادب آویختم در این رشته هم مفتخرم که قلم بمدح وذم کسی بگردش در

نیاورده و تنها بنشر حقایق پرداخته ام چون ادبیات ما کاملا با ادبیات عرب هم‌آغوش است لذا از بدو شاعری تاکنون در اوقات فراغت نزد مدرسین زبان عرب بتکمیل زبان و ادبیات عرب پرداخته ودر این راه نیز بامید موفقیت کامل پیش میروم در سال ۱۳۲۹ وارد خدمت فرهنگ شده و مفتخرم که بنونهالان میهن خود خدمت میکنم .

اصفهان

چرا ای اصفهان قلب ز کار افتاده را مانی
خموشی، ساکتی، سردی، تن‌جان‌داده‌را مانی
هزاران نقش خوش‌داری ولوح ساده رامانی
نداری ساز و برگی مردم آزاده را مانی
چو من بیزاری ازهستی ، بمرك آماده رامانی
سواداعظم ایران، که کرداینگونه ویرانت؟!

چرا ای شهر با این جمعیت چون من پریشانی!
همه ویرانه ها آباد گردید و تو ویرانی
بهشتی از صفا و خرمی وز فقر زندانی
دیار بینوایان ، ناتوانان ، مستمندانی
ز خاطرها فراموشی و از انظار پنهانی
نباشد هیچکس در فکر تو حتی مقیمانت

زمانی پایتخت کیقباد راد میگردی
زمانی زادگاه کاوهٔ حداد میگردی
زمانی جایگاه ملتی آزاد میگردی
زمانی مهد دژخیمان استبداد میگردی
گهی ویرانه میگردی ، گهی آباد میگردی
گهی تیمور و گه چنگیز میگیرد گریبانت

تو در خاطر حکایتها ز تاریخ کهن داری
مصائب دیده ای بر چهره آثار محن داری
دل پردردی از دون فطرتان مانند من داری

زبان گفتگو با هوشمندان بی سخن داری
اگرچه قفل غم عمریست چون من بردهن داری
ز افغانست روز وشب بگردون آه وافغانت

بیاد آور که روزی پایتخت خسروان بودی
ز هر جانب زیارتگاه شاهان جهان بودی
همه آباد بودی ، امن بودی ، درامان بودی
هم از ثروت هم از نعمت بگیتی سرگران بودی
صفابخش و نشاط انگیز چون باغ جنان بودی
همه بودند کوشا بهر آبادی و عمرانت

تو ای شهر سپاهی روزگاری محترم بودی
نخستین پایگاه لشگر ملك عجم بودی
تو تنها در تمام جنگها صاحب علم بودی
بگاه حمله ها مستحکم و ثابت قدم بودی
تو درپیش مهمات جهان چندان اهم بودی
که میخواندند از انبوهی لشگر سپاهانت

تو مهد راد مردان غیور کشور آرائی
تو شهر دانش وفضلی ، تو کانون هنرهائی
تو زینت بخش تاریخ قدیم ملك دارائی
تو بر نصف جهان ای اصفهان مشهور دنیائی
تومعروفی؛ تومحبوبی، تومقبولی ،توزیبائی
ز قدر خود چه میکاهی که افزونست عنوانت

بود باقی هنوز ای اصفهان آثار جاه تو
شکوه و منزلت میبارد از میدان شاه تو
هنوز از چلستون پیداست مجد بارگاه تو
هنوز آید بگوش آوازهٔ فتح سپاه تو
رسد اردوی شاعباس پنداری ز راه تو
بچشم هر که بسا تعظیم میآید بمیدانت

هنوز ازحادثات دهرمحفوظ است خرگاهت
هنوز ای شهرسربرچرخ ساید مسجد شاهت
هنوز از گنبد شیخ است پیدا پایه جاهت
بود از صنع معماران جهانی چشم برراهت
دل از کف میبرد کار هنرمندان آگاهت
میالا دامن از ویرانگی دستم بدامانت
هنوز اهل خرد فرخنده میخوانند فالت را
هنوز از دور میآیند و میپرسند حالت را
هنوز اهل جهان دارند امید وصالت را
که تا بینند طرف زنده رود بیمثالت را
ستایش میکندگیتی (جمالت راکمالت) را
هنوز آید بگوش آواز مردان سخندانت
دل افسرده مباش ای‌اصفهان زین نامرادیها
که روزی میشود تجدید دور عیش‌وشادیها
رواجیها بود ناچار دنبال کسادیها
پایمان میشود تبدیل این بی اعتمادیها
رسد روزی که برگوش‌جهان بانك منادیها
رساند یادو صد تجلیل عنوان درخشانت
همیشه سر بلند ای اصفهان بادا لوای تو
همیشه روحبخش و جانفزا بادا هوای تو
توهم عضوی زایران عزیزی جان فدای تو
تو باقی باش چون باشد بقای من بقای تو
مزن از بینوائی دم که میگوید نوای تو
بود دست توانای هنرمندان نگهبانت

کار

مردان هنرمند نپیچند سر از کار گرد آمده سرمایهٔ اهل هنر از کار

در عرصه که علم و عمل چشم جهانرا   کرده است بخود جلب صف کارگر از کار
در کارگه دهر شریفش نشمارند   آنکو ننهد تاج شرافت بسر از کار
با کار توان رفت بسر منزل آمال   گردند شهان صاحب تاج و کمر از کار
از پرتو خورشید سعادت نبری فیض   تا مشعل دانش نکنی شعله ور از کار
پاینده ز کار است جهان بشریت   شد اشرف مخلوق بعالم، بشر از کار
دستی که زدی چنگ بدامان خرافات   گشته است عنان گیر قضا و قدر از کار
آنکو بسر از بی هنری خاک همی ریخت   امروز شود در کف او خاک، زر از کار
جای گوهر اشک که میریخت بدامان   بر دامن آفاق فشاند گهر از کار
این آن بشر خاک نشین استکه امروز   داده است بآهن اثر بال و پر از کار
با چهرهٔ افروخته از علم چو خورشید   پرواز کند بر زبر بحر و بر از کار
با فقر و جهالت بجدل بوده و اکنون   همدم شده با شاهد فتح و ظفر از کار
از کار ادیسن شده همپایهٔ خورشید   اینگونه گرفتند بزرگان اثر از کار
در کار بکوش ایکه شدی خوار در انظار   تا در نظر خلق شوی مفتخر از کار
سعی و عمل از مور بیاموز که هرگز   حاجت نبرد نزد کس آن جانور از کار
صد بار به از پینهٔ پیشانی زهاد   هر پینه که باشد بکف برزگر از کار

« چرا بصورتی انسان بسیرت انسان باش »

چرا بصورتی انسان بسیرت انسان باش   ببین چسان بود انسان کامل، آنسان باش
چو مهر پرتو فیض از کسی دریغ مدار   سرور بخش دل کافر و مسلمان باش
کمال مرد بجاه و جلال و شوکت نیست   کمال اگر طلبی مرد جود و احسان باش
شبی بکلبه آشفتگان مسکین رو   میان جمع پریشان توهم پریشان باش
چو با نوازش موری توان سلیمان شد   توهم ضعیف نوازی کن و سلیمان باش
یتیم تا نشود کودک گرامی تو   پدر برای یتیمان زار و نالان باش
ترا که کاخ رفیع است و جامه های ظریف   بفکر مردم بی خانمان و عریان باش
نوا گرت بود آماده ساز و برگ و نوا   بحکم عاطفه در فکر بینوایان باش

آنقدر نالیده ام تا از نفس افتاده ام

خسته و خاموش در کنج قفس افتاده ام
آنقدر نالیده ام تا از نفس افتاده ام

همچو گنجشگی که در چنگال شاهین اوفتد
در کف بیدادگر بی دادرس افتاده ام
از پریشانی چو شبها میکنم سر زیر پر
خواب می بینم که بیرون از قفس افتاده ام
زندگی را زیر دست ناکسان بردم بسر
همچو برگ گل بپای خار و خس افتاده ام
خاك بی مقدار هم با آن همه افتادگی
سر گرانی میکند بامن ز بس افتاده ام
از فشار نا امیدیها در ایام شباب
همچو پیران از هوی و از هوس افتاده ام
روشنی بخشم ولی در تیرگیهای محیط
همچو آب خضر دور از دسترس افتاده ام
همچو نی حزن آور و جانسوز میباشد نوا
زانکه در این تنگنا بی همنفس افتاده ام

۴۶۷ - نوح



عبدالغنی نوحی فریدنی فرزند مرحوم فتح الله نوحی از سادات حسینی فریدن است که درسال ۱۲۷۲ خورشیدی در قریه چادگان متولد گردیده تحصیلات قدیمه و جدیده خویش رادر اصفهان انجام داده از سال ۱۳۰۲ خورشیدی بخدمت دولت واردگردید . مدتی درفریدن وزمانی در دادگستری اصفهان و اخیراً در طهران در بانك ملی ایران انجام وظیفه میکند درحدود سه هزار بیت شعر ازغزل وقصیده ورباعی سروده

وبرخی ازآنها را درجراید طهران بطبع رسانیده از اشعار اوست :

ما علقه از محبت عالم بریده ایم — جزعالم صفای توچیزی ندیده ایم
سوداگریم برسر بازارعشق دوست — جان داده ایم وجان جهانی خریده ایم
یك ذره از تجلی انوار ذات تست — این ذره پروری که زخورشید دیده ایم
غیرازولایت شه مردان به بحرعشق — بودونبود راخط بطلان کشیده ایم
پوشیده ایم چشم زلذات این جهان — مانند نوح گوشه کشتی خزیده ایم

دانی ز چیست رنك رخ ماپریده است — لعل لب توجوهرجان رامکیده است
مامرده ایم وزنده بعشق توروی خاك — دل زنده تر زما بخدا کس ندیده است

دل داده ام زدست وندانم بدست کیست — دانم که جزتو دلبری اندرزمانه نیست
ازپیچ وتاب زلف گره گیرت ای صنم — پیداست مرغ گمشده من بدام کیست

۴۶۸ - نوح

مرحوم هدایت الله خان دانشورعلوی فرزندمرحوم میرزامسیح خان



حافظ الصحه در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در اصفهان متولدگردید مقدمات علوم را در مدارس جدید تحصیل کرد و در خارج از محیط مدرسه در نزد پدر دانشمند خود و دیگران علم طب و دارو شناسی را نیکوبیاموخت مدتها درداروخانه پدرخود که جنب مطب او بود کارمیکرد ازسال ۱۳۱۰ خورشیدی شوق وجذبه درونی ویرا بسمت فقر وعرفان کشید پس از کوششهای فراوان دست ارادت به حاج مطهرعلیشاه ازاقطاب سلسله جلالی داده درراه تصفیه باطن ریاضتها کشید تا از طرف قطب وقت اجازه ارشاد وهدایت یافت مردی وارسته و نیك محضر وخلیق و مهربان بود خلاصه در ماه صفر سال ۱۳۶۷ قمری

درطهران وفات یافته در امامزاده قاسم مدفون گردید . طبع شعر روانی داشت دیوانی دارد حدود سه هزار بیت از غزل وقصیده از آنجاست :

دوش اندر حلقه دیوانگان رمزی شنیدم
لا ابالی وار چون مجنون بهر وادی دویدم
کاروانی شد روان بانك رحیل آمد بگوش
دست افکندم گریبان شکیبائی دریدم
دلبرم بار سفر بر بست وبر محمل نشست
من دعا خواندم ز جان بر هودج جانان دمیدم
پیش خورشید رخش چون ماه گردون سر نهادم
پیش شمشاد قدش چون شاخه ریحان خمیدم
ساربان یك امشبی محمل مبند و بار بگشا
داده دلبر از وفا امشب بوصل خود نویدم
ای خروس صبحدم دم درکش که بس آشفته حالم
شب گذشت از نیمه از باغ وصالش گل نچیدم
همره این کاروان باحال زار افتان وخیزان
رفتم و خار مغیلان هر قدم در پا خلیدم
ساربان آهسته تر ران لاله زار است این بیابان
یادم آمد از شهیدانش بخون دل طپیدم
پرده محمل فرو هل ساربانا تا بگویم
راز عشقیرا که از بانك جرس ایندم شنیدم
کشتی نوح ارچه روزی چند شد طوفانی از غم
شکر لله عاقبت بر ساحل مقصد رسیدم

وصل جمال یار ندارد بدایتی — انسان که شرح عشق ندارد نهایتی
گفتی ز سر عشق بیان کن لطیفه ای — بشنو که تا بگویمت از آن کنایتی
از پرتو جمال درخشید لمعه ای — زان حسن جلوه کرد وعیان گشت آیتی
خواندم بسی فسانه خوبان گلعذار — چون قصه های عشق ندیدم حکایتی

گر تا بصبح حشر بگویم حدیث عشق — از صد هزار باب نگفتم روایتی
بردار پرده از رخت ای یار و کن نظر — بر عاشقان بگوشه چشم عنایتی
چل سال رنج و غصه کشیدم ز هر دری — هرگز ز روزگار نکردم شکایتی
درمانده ام ببادیه عشق بی دلیل — ای خضر ره بمنزل جانان هدایتی
افتاده نوح باز بامواج اشتیاق — دارد ز لطف دوست امید حمایتی

٤٦٩ = نوحی

سید محمد باقر مشهور بمعزالدین مهدوی فرزند مرحوم آقا سید شهاب الدین نحوی در سال ۱۳۲۳ قمری در اصفهان در خانواده فضل و دانش و تقوی متولد گردید پدرانش تا حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پشت در پشت عموماً از اهل علم و فضل بوده و بسیاری از آنان از فضلاء مشهور و شعرای معروف و مجتهدین عالیمقام بوده اند. خرد دوره جوانی را در اصفهان بتحصیل علوم



قدیمه در نزد اساتید گذراند فقه و اصول و معانی بیان را خدمت مرحوم آقا شیخ علی مدرس یزدی و حکمت و فلسفه را نزد آقا شیخ محمد خراسانی و عرفان و کلام را خدمت آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب تحصیل کرد سپس جهت تکمیل تحصیلات خویش بطهران رفته در سال ۱۳۱۱ در رشته ریاضی

و فیزیك وشیمی از دانشسرایعالی بدرجه لیسانس نائل شد از آن پس بخدمت وزارت فرهنك وارد شده کلیه مراحل اداری را از دبیری و نظامت و مدیری دبیرستان تا ریاست فرهنك در شهرستانهای مختلف ایران باکمال صمیمت و علاقه طی کرده است از کارمندان کارآزموده وشایسته وزارت فرهنك میباشد . نوید درضمن کارهای اداری بتألیف وتصنیف کتب نیز اشتغال داشته وتاکنون هیجده مجلد ازتألیفات ایشان بطبع رسیده ازآنجمله است : ۱ تا ۶ـ ۶ جلد فیزیك وشیمی جهت دبیرستانها از کلاس اول تا ششم ۱۰ و ۱۱ـ دوجلد حساب وهندسه جهت کلاسهای ابتدائی ۱۲ـ رساله در زیج ورصد ۱۴ـ رساله پاندول فوکو ۱۵ـ رساله منارجنبان اصفهان ۱۶ـ رساله در احوالات فردوسی ۱۷ـ رساله در آثار تاریخی اصفهان و تاریخ بناهای آن ۱۸ـ دردانه در اصول عقاید بسبك فارسی تقریباً سره در دوره اشتغال به تحصیلات قدیمه در اصفهان تألیف شده ۱۹ـ همدان نامه در تاریخ و جغرافیای همدان . نوید حسن خط را ضمیمه سایر فضائل خود کرده عموم خطوط خصوصاً نستعلیق را در کمال استادی مینویسد در نقاشی ومینیاتور سازی نیز زحمتها کشیده و مهارت دارد درایامیکه در اصفهان ساکن بود شعر میگفت و درانجمن ادبی شیدا شرکت میکرد دیوان اشعاری محتوی حدود پانصد بیت دارد از آنجاست :

از خم زلفت دلم نه درگله باشد — گرچه مدام او اسیر سلسله باشد
صددل و جان گیردم اگر بدو بوسه — میدهمش چونکه نرخ عادله باشد
هرشبم ازگریه وآه وناله وافغان — بر سر کویش مدام ولوله باشد
خار بیابان عشق خشك نگردد — تا که بپای من آب آبله باشد
یار زمن هرچه دور گشت قریب است — بین تن و روح را چه فاصله باشد
وحشتی ازدشمنان خارجه ام نیست — ترس من از دوستان داخله باشد
دوش شنیدم که گفت بلبل بیدل — درس بجز عشق ، علم باطله باشد
وصل نخواهم دگر نوید ز دلبر — بین من و او اگر مراسله باشد

بهاریه در مدح و منقبت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

نوبهار بازآمد خیمه درچمن زد گل — گلستان پر از لاله بوستان پر از سنبل

گشته صفحه گیتی پر زشورش و غلغل   مرغکان خوش الحان گشته اند چون بلبل
نغمه سازموسیقی فاخته شد از کوکو

گل بگلستان آمد همچو سبزه در صحرا   گشته مادر گیتی ، بعد پیریش برنا
بلبلان همه وامق ، گلبنان همه عذرا   گل بباغ بشکفته ، همچو عارض لیلی
گشته اند مجنونش سار و بلبل و تیهو

شکر حق که دی رفت نوبهار باز آمد   بر سریر گل بلبل باز نغمه ساز آمد
پیش سنبل و سوری از سر نیاز آمد   نطق دلربایش چون پرده حجاز آمد
روز در بر سنبل شب بشاخه شب بو

ابر نو بهاری شست از رخ گلستان گرد   سرخ شد چو روی گل ، روی عاشقان زرد
برد از دل عشاق رنج و محنت و هم درد   ساقیا بده باده چون دگر نخواهم کرد
بعد دیدن گلشن میل روضه مینو

ازدم صبا بستان حالتش دگرگون شد   سنبل و گل و ریحان زینت باغ گلگون شد
باغ از گل نرگس همچو گنج قارون شد   گل بشاخ چون موسی لاله همچو هارون شد
هر زمین شوری گشت پر ز سنبل نیکو

ساقیا بده باده تا که مدح شاه دین   بر کند برد غصه همه غم از دل غمگین
کمترین غلام او جان فدا عزالدین   تاز مدح شه باشد این چکامه اش رنگین
از ثنا و مدح شاه کی نوید پیچد رو

جان کنم فدای تو ، ای علی عمرانی   فوق ایدی ناسی زانکه دست یزدانی
در جهان همه شاهان با فر سلیمانی   پیش آستان تو می نهند پیشانی
شیر صولتان از تو میرمند چون آهو

ای بعالم امکان گشته آیت الکبری   هرچه در وجود آمد از وجود تو پیدا
پرتوی ز نور تو زد بطور ودرسینا   شعهٔ از آن پرتو جلوه کرد برموسی
دیگرش نظر نتوان کردن از شعاع او

تا وزد ز بعد دی باد نوبهار ای جان   تا کند نسیم صبح تربیت گل و ریحان
تا که هست گوهر بار دست ابر از باران   تا که مهر و مه باشند همچو عارضت تابان
عید وعیش تو بادا فرخجسته و نیکو

۴۷۰ - نیر

حاج میرزا ابوالقاسم علاقبند متخلص به نیر از شعرای قدیمی و محترم اصفهان وپیرمرد جهاندیده و مردی فهمیده است دراغلب انجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته قریب ۷۵ سال از سنش میگذرد از اشعار است :



امروز هر که پای ز کوی تومیکشد
فردا بسی خجالت روی تو میکشد
مست و خراب صبح قیامت کند قیام
میخوارهای که می ز سبوی تومیکشد

تو شاه حسن راشگر بیدادعشق تو — مارا اسیر کرده بسوی تومیکشد
در عرصه ملاعبت ای خدیو حسن — چوگان چرخ لطمه گوی تومیکشد
با آن کمند شصت خمش ، گردزابلی — باز آرزوی چنبر کوی تومیکشد
با خوی آتشین تودل خو گرفته است — بیچاره دل چها که زخوی تومیکشد
شیرین زرنج کوه کن وجوی شیر خویش — پوشید چشم وشیر زجوی تو میکشد
ایگل جفا به بلبل شیدا روا مدار — کاوهر صباح نغمه بسوی تو میکشد
عزم نماز کشته خود کن که جبرئیل — از سلسبیل آب وضوی تو میکشد
نیر گه مفارقت روح یا علی — خوش آرزوی روی نکوی تومیکشد

دوران فلك بس این کشاکش دید است
بس حسن چو سودابه مهوش دید است
وارونه سپهر گاه کم گشتن مهر
طشتیست که خون صد سیاوش دید است

۴۷۱ - نیر

میرزا حبیب الله نیر فرزند حاج شیخ محمد باقر همدانی متخلص بواثق ابن حسنعلی در سال ۱۲۶۱ خورشیدی ۲۱ شوال ۱۳۰۸ قمری)

در اصفهان متولد شده تحصیلات خویش را خصوصاً در علوم ادبیه



« نیر در جوانی »

از منطق و کلام و صرف و نحو و معانی بیان در نزد پدر و خالوی خویش مرحوم آقا میرزا عبدالحسین قدسی و دیگران بپایان رسانیده مدتها در مؤسسات و بنگاههای ملی کار کرده اکنون چندین سالست که فقط بمطالعه کتب و تألیف میپردازد قدرت حافظه خوبی دارد متجاوز از ده هزار بیت شعر عربی و فارسی بخاطر دارد . نیر شاعریست ادیب و ادیبی کامل در نظم شعر عربی و فارسی هردو قادر و درفن تاریخ گوئی ماهر در تاریخ فوت اغلب از معاصرین ماده تاریخ گفته است از تألیفاتش کتاب معان الافادات در دو مجلد بطبع رسیده دیگر از آثارش کتابیست بنام رسوا در خدع میرزا خدادار ردفرقه مستحدثه و بدعتهای آنان ۳ـ رساله کوچکی در اغلاط چاپی قران ازچاپ باغچه سرا که بطبع رسیده وغیره . نیرانواع خطوط را خوب مینویسد و شعر را نیکو میسراید از اوست :

خواهی بمردم ار بنمائی تو ماه را یکسو فکن زچهره دوزلف سیاه را
یك ماه در میان دوشب را بما نمای تا جمله بنگریم بیکشب دو ماه را
آب حیات چشمهٔ لعل لبش بود ای تشنهٔ وصال بکن طی راه را

خوش آنکه دوست شکنجی ز زلف باز کند
بدین فسون شب وصل مرا دراز کند
بنازم آن شفقت را ز نازنین معشوق
کرم نمود بعاشق که جان نیاز کند
غلام همت آن کاو وضو گرفته ز خون
بطاق ابروی محبوب ما نماز کند

کسیکه گوش باسرار اهل دل داده
ز خوی پرده دری باید احتراز کند
مقام عشق نگر خواجه را کند بنده
سبکتکین بشهی خدمت ایاز کند
چو بشر حافی اگر کس دمی شود هشیار
توان بسعی حقیقت ره از مجاز کند
تو مرغ جان ز تنت نیرا بده پرواز
که زان قفس طیرانی چو شاهباز کند

چند سطر از یك قصیده در مدح حضرت علی علیه السلام

العرش یغبط فضل کعبة یا علی   لجلال اکتسبت بمولدك السنی
فالارض صارت للسماء محسودة   بلسانها نادت بان شرفتنی
والشمس فاخرة لوضع جبینها   یفناك فی الاصباح ان ضوئتنی

٤٧٢ - نیره

بانو ماهرخ شارق متخلص به نیره فرزند مهدی شارق (مذکور در صفحه ۲٦۱) وزوجه مشفق است در سال ۱۳۲٤ قمری در قصبه بروجن متولد گردیده در محل تولد خود تحصیل کرده اکنون درخانه شوهر در اهواز میباشد شاعریست توانا این اشعار از اوست :

کسیکه روی زنان بی‌حجاب می خواهد   تمتعی ز اوان شباب می خواهد
فقط زراه هوی وهوس نه فکرد گر   مراوصد چو ترا بی‌حجاب می خواهد
مگیر خورده براوچون زجهل وبیخردی‌است   که درمیان گناهی ثواب می‌خواهد !!
سه‌چیز لازمه ماست‌وان سه‌این باشد   که زن نجابت وعلم‌و کتاب‌می‌خواهد
ازآن مخالف بابی‌حجابیم که جهان   فنای عصمت ما با شتاب می خواهد
حقیقاً پی تهذیب خلق نیره من   به چشم خویش‌دلم انقلاب می‌خواهد

مقطع راآقای اشراقی (مذکور در صفحه ۳٤) اینطور خوانده
که تا بیام سعادت رسند این نسوان
خلاصه نیره خیلی طناب می خواهد

۴۷۳ = وافی

مصطفی معظم متخلص بوافی فرزند علیرضا درسال ۱۲۸۹ خورشیدی



در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده وارد مشاغل دولتی گردید از اعضاء انجمن ادبی کمالست این اشعار از اوست :

شیخ را گر که بسر شوق کتاب افتاده است
شوری اندر سرما از می ناب افتاده است
ساقیا خیز و بده جامی از آن راحت روح
کز خماری تن و جانم بعذاب افتاده است
آنکه میداد شب و روز مرا توبه ز می
دیدمش گوشه میخانه خراب افتاده است
شوق جان ریختن ازمهر و وفا بر سرمن
بروی پای تو بیحدو حساب افتاده است
هست از قتل منت باك ز محشر یا آنك
ازسرت عادت این فعل ثواب افتاده است
دل من گشته اسیر آنزلف دو تا
وه که یك صعوه بچنك دوعقاب افتاده است
امشب ایماه مگر مهر نکرده است غروب
یا که از روی منیر تو نقاب افتاده است
شکر لله که گذار تو ببازار سخن
وافی غمزده ، در عهد شباب افتاده است

۴۷۴ ـ وحید

مرحوم حسن وحیدی دستگردی متخلص بوحید فرزند محمد قاسم درسال ۱۲۹۸ قمری درقریه دستگردخیار اصفهان متولد گردیدتا سن ۱۴ سالگی در مولد خویش و از آن پس در اصفهان بکسب فضائل و

معلومات همت گماشت و خصوصاً ادبیات فارسی و عربی و حکمت را نزد اساتید معروف زمان مانند



مرحوم آقا میرزا یحیی مدرس بیدآبادی و مرحوم جهانگیر خان قشقائی ومرحوم آخوندملامحمدکاشانی سه‌نفر ازمعروفترین مدرسین‌اصفهان نیکو بیاموخت و فقه و اصول را درخدمت مرحوم آخوندملاعبدالکریم جزی آقاسید محمد باقر درچه ای تکمیل نمود در اوائل مشروطیت در عداد آزادیخواهان وارد شده و مقالات سیاسی روزنامه های‌پروانه - زاینده رود - درفش کاویان ومفتش ایران را مینوشت در اوائل جنك بین المللی اول بمناسبت اشعاریکه در تعریف آلمانیها گفته بود وقتی روسها و انگلیسها وارد اصفهان شدند با دیگر آزادیخواهان مجبور بمهاجرت به بختیاری گردید پس ازدوسال سرگردانی درکوه و بیابان بطهران رفت وتا آخر عمر درآنجاسکونت اختیار نمود و از سال ۱۳۳۸ قمری مجله ارمغان را در طهران تا حین فوت مرتباً منتشر نمود . ضمناً در اوائل انجمن ادبی ایران وسپس انجمن ادبی حکیم نظامی را دائر نمود که آثار آنها در مجله ارمغان بطبع میرسید مجله ارمغان یکی از بهترین و کاملترین مجلات ادبی زبان فارسی و گنجینه ای از علوم ادب است . وحید در بین معاصرین بیشتر از همه بادبیات این مملکت خدمت نموده و این خدمت رابا نشر کتب وتذکره ها ودواوین شعراء وتصحیح آنهاکامل نمود. وحید در اوایل ورودخود بطهران در عالم فقر وسلوك وارد شده در سلك عرفاء فرقه صفی علیشاهی وارد شد واز نظر اداری در اولین مرتبه در وزارت فرهنك بعداً در وزارت دادگستری انجام وظیفه مینمود . در اوایل جوانی لمعه تخلص میکرد و

برحسب اشاره استادش آقامیرزا یحیی تخلص خودرا وحید قرار داد ودر روزنامه ها و مجلات بطور مستعار ناظر اصفهانی تخلص میکرد وحید پس از یك عمر خدمت بعلم وفرهنك وادب در شب ۲۱ ذی حجه سال ۱۳۶۱ قمری در طهران وفات یافته در مقبره امامزاده عبدالله مدفون شد .

آثار وحید ۱- دیوان قصاید وغزلیات ۲- سرگذشت اردشیر ۳- ره آورد

وحید دو مجلد ٤- جلد دوم یخچالیه ۵- هزار اندرز نظامی جمع آوری ازاشعار نظامی . کتب زیررانیزوحیدتصحیح وبطبع رسانیده ۱- سبعه نظامی ۲- دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی . مرحوم وحیدهرسال ده شماره مجله منتشر میکردو بجای دو شماره آخر سال یك کتاب بطبع میرسانیدمهمترین این کتابها عبارتند از : ۱- تحفه سامی ۲- تذکره نصرآبادی ۳- دیوان قائم مقام فراهانی وشرح حال او وغیره . وحید درشعر وادب استادی قادر وتوانا و الحق وحید زمان ویگانه دوران بشمار میرفت اینك از اشعاراو

کار بد پنهان نمیماند

نباید در نهان آنکار کردن — که باید آشکار انکار کردن
ز کاری کاشکار آزرم داری — همان به تا نهانی شرم داری
بود پوشیده را جوینده بسیار — ازآن پوشیده هرگز نیست اسرار
دوشب چون گشت پنهان ماه افلاك — بجویدصدهزاران چشمش ازخاك
چوشد جویا فزون صورت گشاید — شب سوم ز چرخ ابرو نماید

مشو در پیش گردنکش فروتن — مکش پیش فروتن نیز گردن
بروز نا توانی باش سرکش — مکش سردرتوانائی چوآتش
مجوی اندر غم کس شادمانی — مخواه ازمرك یاران زندگانی
اگر خواهی حیات جاودانه — گوارا باش در کام زمانه

بروزگار خوشی دوستان فراوانند

بکار باش که چون آدمی ز کار افتاد
کسی ز دوست و دشمن براونگهبان نیست

من از کشیدن دندان خود گرفتم پند
تو نیزش از بن دندان شنو که هذیان نیست
حقوق خدمت دیرین و دوستی کهن
بگردن کسی از کس بقدر دندان نیست
چو سودمند و بکار است در رک و ریشه
مکان اوست که بر لعل کانی امکان نیست
ولی ز کار چو افتد بسختیش بکنند
که ترك دوست دیرینه کار آسان نیست
بروزگار خوشی دوستان فراوانند
اگرچه دوست اگرهست بس فراوان نیست
بروز سختی و بدبختی ار بیابی دوست
نثار پای کنش جان که همسرش جان است

خوشا بطرف چمن روی دوستان دیدن
ز گلشن رخ جانان ببوسه گل چیدن
شکایت غم دوران بدوستان گفتن
حدیث مملکت جم ز جام پرسیدن
ز هرچه جز سخن عشق گوش بر بستن
ز هرچه جز رخ معشوق چشم پوشیدن
صلاح اهل نظر باز جستم از منظور
نمود روی که رخسار دلستان دیدن
ز گریه تنگدلی خیزد اندرین گلشن
چو غنچه لب مگشا جز برای خندیدن

۴۷۵ = وداد

مرحوم آقا کمال الدین طوسی متخلص بوداد فرزند حاج سیدیوسف خراسانی است درسال ۱۲۷۸ خورشیدی دراصفهان متولدگردید تحصیلات

ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان بپایان رسانیده بعداً بخدمت دولت وارد شده در طهران ساکن گردید . جوانی خلیق و مهربان بود رفقا و دوستان زیادی داشت که غالباً با آنان محشور و مأنوس بود در سال ۱۳۲۹ در طهران بوضع رقت باری در خانه خویش مقتول گردید و در ابن بابویه مدفون شد . طبع شعر روانی داشت لکن خیلی کم شعرمیگفت از اشعار اوست :

شنیدم شاعری از اهل شیراز　　بیزدان کرده باب شکوه راباز
نهاده پا ز حد خود فراتر　　که شد لبریز جام صبر اخگر
به بیچون‌نامه بیچون را ثنا گفت　　بپاسخ بهمنی را قصه ها گفت
چو بیچون نامه راخواندم سراسر　　دلم روشن شد از گفتار اخگر
بیانش ایلی آساروح بخش است　　چوعشق اندردل مجنون که نقش است
بکوه عشق فرهادی خوش آئین　　شماری نبودش جز عشق شیرین
بپاسخ بهمنی را پند ها گفت　　در ناسفته را الحق نکو سفت
بگفت ای ماهی بحر طبیعت　　ترا دادند این مسکن ودیعت
زمین گر حافظ دریا نبودی　　توای مسکین کجا مسکن نمودی
سپس گفتا که شیطان نفس‌خود دان　　اگر مرد رهی زان رو بگردان
زخود چون دور کردی خبث طینت　　ز شکر حق دهی بر قلب زینت
چوقلب خویش زینت بخشی ازروح　　ز طوفان میرهی بی شبهه چون نوح
زهی اخگر که باشد آبرومند　　قوی بر این چنین مرد برومند
همه اشعار اخگر دلنشین است　　فروزان همچو اختر برزمین است
دل ما بلکه عالم گشت روشن　　خوشا آندل ، کزایمان گشت روشن
وداد انگیز از توصیف اخگر　　که وصف او نمی گنجد بدفتر

۴۷۶ ـ هاتفی

سید قدرت الله هاتفی فرزند سید علی درسال ۱۳۰۰ خورشیدی در قصبه قهفرخ متولد گردیده تا سن ۱۹ سالگی درمولد خویش درمدرسه و خارج بکسب علوم و فضائل اشتغال جست در بین این مدت پدر

خویشرا نیز از دست داد و سر پرستی او بعهده مادرش محول گردید .



مادرش درصنعت قالی بافی مهارت داشت و بازحمات روزانه وسیله زندگی خود وفرزند رافراهم میمنود هاتفی ازمادر اطلاعاتی دراین فن فرا گرفت چون بشهر آمد در یکی از مؤسسات فرش فروشی وارد گردید . ضمناً جهت رفع آلام درونی خود که زائیده وضع سخت معیشت او وخانواده اش میباشد بدامان شعروادب پناه برد هاتفی ازسال ۱۳۳۱ خورشیدی روزنامه هاتف اصفهان را نیزمنتشر مینماید از اعضاء انجمن ادبی پروانه و کمال میباشد ازاشعار اوست :

رشته الفت ز افکار کهن وا می کنیم
بسته بر دنیای نو برخلق آوامی کنیم
سیم های منفصل از مکتب دیروز را
متصل بر توربین علم فردا می کنیم
درهوای دانش نو با هواپیمای عقل
عزم دانشگاه کرده دیده بینامی کنیم
کودکستان ودبستان و دبیرستان نو
افتتاح ومملکت را روح افزامی کنیم
باسلاح دانش ومنطق مسلح میشویم
کی دگر از بمب و توپ و تانك پروامی کنیم
عامل جهل و ضلالت ناشر اوهام را
هر کجا باشد زنورعلم رسوامی کنیم
باتراکتورهای نو آغاز گردد کار نو
کشتزاران ومزارع را مصفامی کنیم
با هواپیما به نیروی اتم از بهر سیر
از زمین پرواز براوج ثریا می کنیم
باقطار و زیر دریائی و ناو تند رو
گردش روی زمین و قعردریامی کنیم
صنعت وعلم وهنررا با اصول تربیت
تواماً ترویج و کشوررا ترا نامی کنیم

رحمی به حال بلبل ، باد خزان ندارد
ازظلم وجوراو گل ؛ یکدم امان ندارد
کالای کبر ومستی ، سودای خودپرستی
درروز گارهستی ، غیراززیان ندارد
درتنگنای کهسار ، گرك محیل خونخوار
باسك اگرشود یار ، بیم ازشبان ندارد
هر کس چه هاتفی یاد ، گیرد سخن ز استاد
افغان ودادوفریاد ، درامتحان ندارد

۴۷۷ - هدائی

حاج میرزا ابوتراب هدائی ساکن اراك اصلا ازاهالی بختیاری از ایل معروف به‌قائداست در سال ۱۳۱۳ قمری درشهرستان اراك متولد گردیده تحصیلات قدیمه خویش را در نزد اساتید آنسامان بپایان رسانیده اغلب اشعار و مقالات دینی واجتماعی او در روزنامه آئین اسلام ونشریه های انجمن تبلیغات اسلامی چاپ میشود جزوه ای از آثارش بنام بهاریه بطبع رسیده از اوست :

در این مجمع چرا جز ناتوان نیست مگر ما را دگر بخت جوان نیست
همه در فکر اصلاحند و ما را بهر محفل بجز غوغای نان نیست
زهر سو بانك آزادی بلند است ولی آثاری از آزادگان نیست
سخن از دین فراوانست اما بهر جا بنگری از دین نشان نیست
سخنرانها ز هر سو در تلاشند ولی گفتارشان دارای جان نیست
اگر اسلام دین رسمی ماست چرا در دل جز از مایش فغان نیست
نه دین خورسند ونه این مردم از دین ولیکن داوری اندر میان نیست
چه حاصل پایه دین گر بلند است چو مارا راه در آن استان نیست
بلی اسلام را آئین شهودی است ولی بر هر پلیدی رایگان نیست
پلیدانرا بقرآن ره نباشد که دردستور آن شك و گمان نیست
ملك خود را چراغ راه رشد است ز برقش دیو سیرت را امان نیست
تو با تقلید خو کردی و پندار خوداین سرمایه جز زادخسان نیست
تو می بالی که بشکستند اتم را چه سودی چون تراسهمی از آن نیست
سخن کوتاه اندر روز سختی بجز قانون دینت سایبان نیست

۴۷۸ - هشیار

رمضان تولیت متخلص بهشیار فرزند محمود درسال ۱۳۱۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده از سال ۱۳۳۰ لب بگفتن اشعار گشوده در انجمن پروانه شرکت میکرد از اشعار اوست :

تا بسر عشق تو ای لعبت زیبا دارم — بر سر کوی تو من منزل و مأوا دارم



شمع وش سوزم وسازم ز شرار غم تو — گر چو پروانه پرم سوخت چه پروادارم
صنما طاق مکن طاقتم از محنت وغم — من که از شوق جمالت دل شیدادارم
بحریفان دگر ساغر می ده ساقی — که من از خونجگر باده تمنا دارم
اشکم از دیده روانست بدامان شب و روز — دامنی پر گوهر از اشك چو دریادارم
کام دل از لب جان بخش تو گردد حاصل — جان بکف از پی این سود مهیا دارم
دیده بربسته ام از سیر تماشای چمن — تا نظر بر رخت ای دلبر زیبا دارم
حیف از این عمر که بگذشت بغفلت هشیار — پس تاسف که من از کرده بیجادارم

بند نقاب از رخ دلدار باز کرده — شرمنده مهر و مه را آن دلنواز کرده
تا او گره ززلف پرپیچ وخم گشوده — بر ما شب جدائی آنمه دراز کرده
دل در کمند جانان بگرفت جا چو از جان — گفتی که صعوهٔ صید آن شاهباز کرد
زاهد ز خود پرستی هر گه رهید آندم — بیند ره حقیقت ، رو ازمجاز کرده
مطرب ترا ه چند در پرده مینوازد — سوزی بسینه ما ز آن نغمه ساز کرده
از کعبه چشم بسته همچون نصیب هر کس — بر ابروان دلبر از جان نماز کرده

۴۷۹ ـ همامی

مرحوم آقا ملامحمد همامی فرزند آخوند ملاحسن در ماه جمادی الاول سال ۱۲۸۲ قمری در اصفهان متولد گردیده پس از تحصیل مقدمات علوم ادبیت بتکمیل آن در نزد اساتید همت گماشت ادبیات عرب را در نزد مرحوم حاج سید مهدی نحوی و آقا سید محمود کلیشادی معروف به مغنی و فقه واصول را نزد آقا میرزا محمد هاشم چهارسوقی آقاسید محمد باقر درچه ای و آقانجفی و حکمت وفلسفه را نزد مرحوم آخوند ملامحمد

کاشانی و جهانگیرخان قشقائی بیاموخت تا خرد ادیبی فاضل وفقیهی کامل وحکیمی جامع و محققی بارع گردید ازاوائل تأسیس فرهنك جدید بخدمت وزارت فرهنك وارد شده در مدارس علیه وایتام وکالج و در این اواخر در دبیرستان سعدی تدریس مینود از دبیران مجرب و کار آزموده ومؤمن بشغل خود بودنگارنده مدت چهارسال دردبیرستان سعدی افتخارشاگردی ایشان را داشت و الحق ایشانرا انسانی کامل یافت . مرحوم همامی پس ازیك عمر خدمت باجتماع و کسب افتخار درشب ١٤ رجب سال ١٣٥٩ قمری در اصفهان بدرود حیات گفته درتخت فولاد مدفون گردید گاهی برحسب اقتضای حال شعر میگفت از اوست :

شنیدم پادشاهی را که از خشم بقتل بی گناهی کرد اشارت
چومسکین شد زجان خویش نومید بسلطان کرد آغاز جسارت
بلفظ خویش شه را داد دشنام ملك پرسید معنای عبارت
که این مسکین چه میگوید دراینحال که قتل آورده برحالش خسارت
وزیر خیر خواه نیك سیرت کز او میبافت ملك شه عمارت
پی تعظیم رو بر خاك مالید که ای شه باد جاویدت امارت
همی الکاظمین الغیظ گوید بعافین داده حق جنت بشارت
شه ازاین حرف روی رحمت آورد رهائی دادش از قید اسارت
وزیر دیگرش از کین دیرین بتفتین کرد اطفاء حرارت
که غیر از راستی در محضرشاه نباشد لایق شأن وزارت
مراین مجرم ملك را داد دشنام بشه قول دروغ آرد مرارت
ملك درهم کشید ازاین سخن روی جوابش گفت با چشم حقارت
مرا آن کذب خوشتر بوداز این راست که آن برخیر بود این برشرارت
خردمندان با فرهنك و دانش چنین گفتند از روی بصارت
دروغ سودمند صلح آمیز به از صدقی که باشد پر ضرارت

چهار پند

پیرمردی کهن زکثرت عمر الف قامتش خمیده چو دال
با دل خسته و تن رنجور برد پیش علی شکایت حال

بادب از پس سلام و درود　　گفت کای مشکلات را حلال
انك الیوم کاشف الکربات　　و مغیث الانام فی الاهوال
فاغثنی فاننی هالك　　نجنی من مسائة الاحوال
دست گیرم کنون زغایت لطف　　کابم از سر گذشت مالا مال
روزگارم بشد بنـاکامی　　عمر طی شد بحسرت زرو مال
از صبی تا شباب تا بمشیب　　ساعتی خوش ندیدم این همه سال
نه دمی فارغ از تلاش معاش　　نه زمانی مرا فراغت بال
همه بیداریم بود بامید　　همه خوابیدنم شود بخیال
همهٔ روز در فراق طعام　　همهٔ شب بانتظار وصال
نه لحافم جز آسمان کبود　　نه مرا فرش غیر خاك ورمال
من بشبها ندیده صورت نان　　چو بود قرص خور نهان بلیال
تن ندیده بخویش پیراهن　　پا نکرده بخویشتن سر بال
گوش نا کرده استماع غزل　　چشم نادیده غمزهای غزال
ماضیم تا کنون چو بوده چنین　　وای بر حال حال و استقبال
پس بیاموز مر مرا عملی　　که بمحشر رهاندم ز وبال
در جوابش بمهربانی و لطف　　شاه فرمود کای خجسته مقال
نیستت گرچه برك وساز بساز　　ور نباشد ترا منال منال
چهار چیزت کنون بیاموزم　　که ترا هست افضل الاعمال
دو از آن رامبر زخاطر خویش　　دو از آن را ببر باستعجال
آن دوئی را که بایدت بنظر　　اولین ذات ایزد متعال
دومین مرك و در همه کاری　　این دو را یاد کن مکن اغفال
وآن دوتا را که بایدت نسیان　　شایدت محو آن ز لوح خیال
اولین نیکی ار کنی بکسی　　کن فراموش از نظر فی الحال
که مبادا نهی بر او منت　　شودت اجر در محل زوال
دومین گر کسی بدی بتو کرد　　کن فراموش نیز بی اعمال

که مبادا کنی تلافی آن — چون بیابی بانتقام مجال
یارب از فضل خود همامی را — باز دار از تعاقب آمال

۴۸۰ ـ همت

حسین عبداللهی خوروش متخلص به همت)قبلا هابط تخلص میکرد)



فرزند مرحوم غلامعلی بن حاج محمد رضا مباشر اصفهانی درسال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان متولد گردیده مدتی درمدارس جدید تحصیل کرده وبعداً علوم قدیمه را در نزدعلمای اصفهان بیاموخت بیشتر اوقات خودرا صرف مطالعه کتب رجال و تراجم احوال و دیگر کتب میکرد چون مطالعه کتب احتیاج بداشتن کتابخانه است بتأسیس کتابفروشی بنام مطهر همت گماشت که هم رفع نیاز ازخود کرده باشد و هم جهت اوقات فراغت کاری تهیه دیده باشد. عبداللهی تاکنون چندین جلد کتاب تألیف کرده و برخی از آنهارا بطبع رسانیده است ازآنجمله است : ۱ـ مردان نامی و دانشمندان باختر ۲ـ قرآن و فلاسفه غرب ۳ـ شهر تبلیغات ٤ـ تراش ریش ازنظر بهداشت ودین (بطبع رسیده) ٥ـ انقلاب بطبع رسیده ٦ـ کمونیزم در مکتب اجتماع ۷ـ موسیقی و اسلام بطبع رسیده ۸ـ فدائیان شهوت ۹ـ دخانیات از نظر بهداشت و دین ۱۰ـ دیوان غزلیات وقصاید ۱۱ـ پیشوای آینده جهان ۱۲ـ سیاست خارجیها در ایران ۱۳ـ خطرات آینده و غیره از اشعار اوست :

گفت دزدی بعسس ایکه ترا کاری نیست
کرم آزاد کنی ، چون تو کم آزاری نیست
گفت آسان بود اینکار ، اگر بدهی پول
تو رها میشوی ؛ این نقشهٔ دشواری نیست

گفت اکنون سر شب باشد و جائی نزدم
خود تو دانی که برم درهم و دیناری نیست

گفت بگذار گرو جامه و رو در پی کار
شرط اینست وجزاین صحبت و گفتاری نیست

گفت ای دوست من عریانم و نیکو بنگر
که مرا هیچ ببر جامه و دستاری نیست

گفت ده قول، که صبحم بدهی سهم بزرگ
من ترا جامه دهم حال که ستاری نیست

دزد خود قول شرف داد که بعد از سرقت
مژدگانی دهمت ، اجر تو انکاری نیست

کرد آزاد ورا آن عسس با وجدان !!
گفت تا صبح مرا با تو دگر کاری نیست

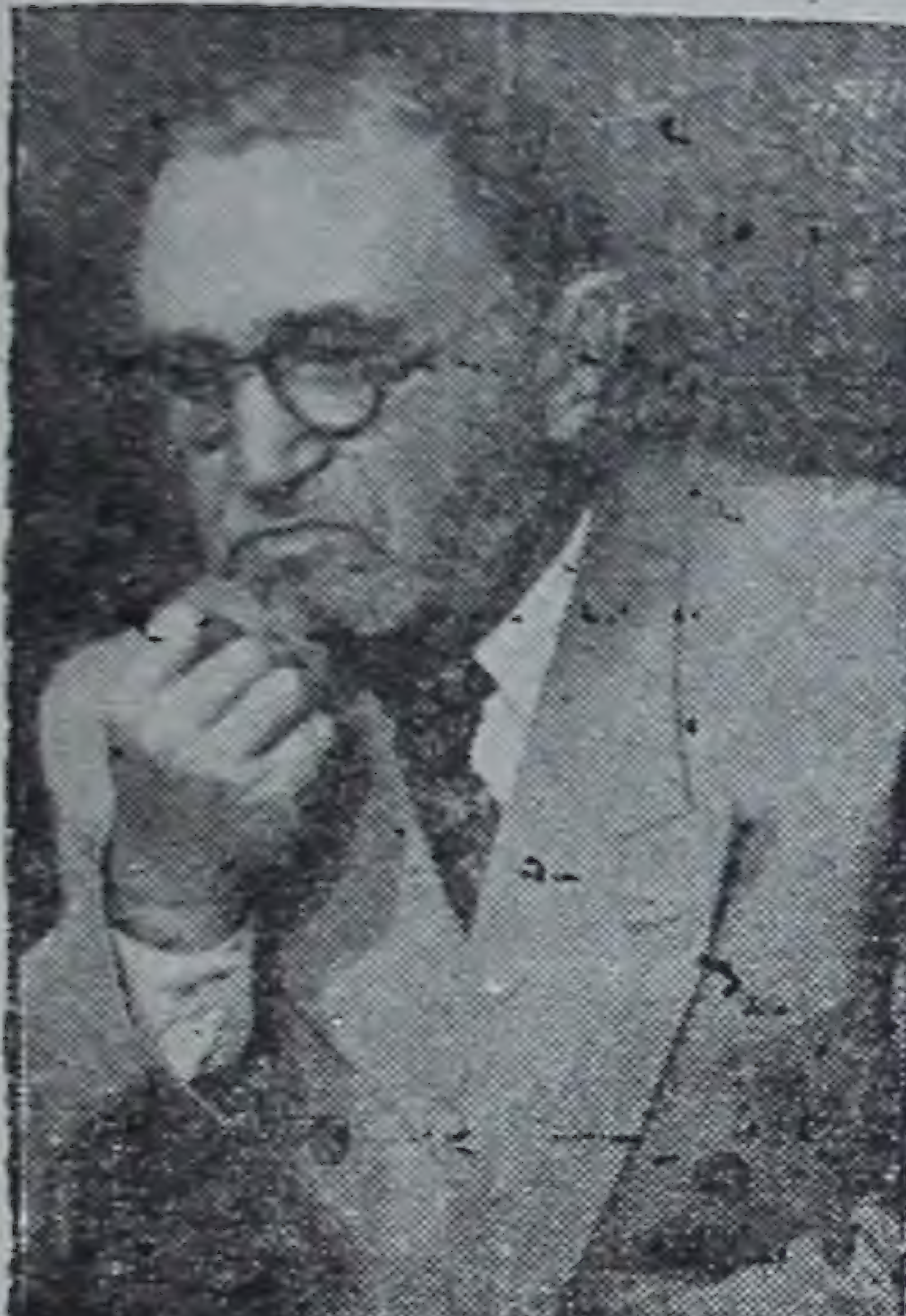
همت آهسته ، نه تنهای عسس با دزد است
اندر این ملك جزاین نقشه بیازاری نیست

« من و تو فکر لب لعل یار بوسیدن »

بکشوری که در آن نیست فکر فهمیدن | روا است گریه بر آن کرد جای خندیدن
در آن سرای که دزدان زمکر بیدارند | نه جای امن وامانست بهر خوابیدن
کجا توان بکسی کرد این سخن اظهار | که زنده جامه ذلت خطا است پوشیدن
ببین که هستی این ملك در کف اغیار | چو خاتمی است در انگشت دزد چرخیدن
نگر که ریشه فقر و نفاق در این ملك | مثال خار مغیلان بود بروئیدن
ببین که دست اجانب چه میکند باما | من و تو فکر لب لعل یار بوسیدن
بمجلسی که قوانین نمیشود اجراء | سزاست بردر آن خاك محو پاشیدن
در آن زمان شود اصلاح کار این مردم | که نیك وبد بتوانند خوب سنجیدن
ولیك تا همه خوابند و بی خبر از خویش | سزاست خفت وخواری دهر را دیدن
اگر که همت عالی تراست ایفرزند | رواست گفته همت بهوش بشنیدن

۴۸۱ = همت یار

سید عبدالحسین طباطبائی معروف به «همتیار» فرزند مرحوم حاج



میر سید محمد طباطبائی در سال ۱۲۵۹ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش را در مدرسه باقریه که بهمت مرحوم حاج میرزا باقر خان مشیرالملک نائینی تأسیس شده بود و مدرسه اسقف (کالج انگلیس‌ها) در اصفهان و کالج امریکائیها در طهران بپایان رسانیده وارد مشاغل دولتی شده و بترتیب در وزارت دادگستری و مالیه و فرهنگ مشغول انجام وظیفه بوده مدتها ریاست فرهنگ بنادر جنوب و زمانی ریاست فرهنگ ساوه و یک موقع ریاست فرهنگ شهرستان سمنان را داشته در این اواخر ریاست دانشسرای مقدماتی پسران اصفهان بعهده او بود از اسفند سال ۱۳۲۹ شمسی بازنشسته شده و در اصفهان ساکن میباشد. همتیار از کارمندان خدمتگزار وزارت فرهنگ میباشد در شعر دارای طبع روان و قدرت کلام است از اشعار اوست:

ندانم که کجا دیده ام این روایت • و یا از که بشنیده ام این حکایت
یکی از بزرگان اعراب یثرب • که میداشت جمعی بزیر حمایت
به هنگام نوع روان وقت مردن • همی خواست او از یکایک رضایت
تمام قبیله رضا گشته از وی • رضایت گرفت او بحد کفایت
بناگه بیاد آمدش اشتری را • که مرکوب او بوده است از بدایت
بجنگ و بصلح و بصحرا و هامون • کشیده است بارش بدون شکایت
زده خیزرانش گهی سخت بر سر • گهی ره نوردیده با او بغایت

فراموش کرده رضایت بخواهد — به بندد دهان شتر از سعایت

بفرمود اشتر نمودند حاضر — کشیدش بسر دست لطف وعنایت

باو گفت کای اشتر سالخورده — تو درعمر کردی بمن بس رعایت

سواری به من داده ای از جوانی — بکوه و بدشت و بشهر و ولایت

بسی صدمه ها برتو از من رسیده — بحدی که شدلنك از آن دستو پایت

ز من باش راضی در این وقت آخر — حلالم کن از هر جهت با رضایت

زبان شتر باز شد بهر پاسخ — بامر خدا گفت این نغز آیت

رضاهستم از هرچه کردی تو برمن — چو بودی مرا صاحبی با درایت

خوراندی به من بهترین خار صحرا — به آبم نمودی ز مزمز سقایت

ولی نیستم راضی از یك گناهت — چه بود آن گناه تو بر من جنایت

تو می بستی افسار من بر دم خر — که ره را نماید بمن خر هدایت

شتر میرود زیر هر بار سنگین — ولی سخت باشد بر او بی نهایت

که افسار او را کشد یك الاغی — رود زیر بار خری بی کفایت

نمودم من این قطعه را نظم شاید — بماند ز من یادگار این حکایت

بخوانند درد دل اشترانرا — همی ساربانان با عزم و رعایت

نه بندند بند چو من بر دم خر — که همت بگویند لغز با کنایت

تا بقا این آسمان از داور و دادار دارد
تا اثر اندر فضا این گنبد دوار دارد
تا مدار چرخ گردون را بود دائر مداری
تا فلك گوهر ز نجم ثابت و سیار دارد
تا خلل بر دستگاه آفرینش ره ندارد
تا طبیعت از زمین تا آسمان آثار دارد
تا خدا دارد خدائی و شهنشاهی در عالم
تا شهنشاهی در این کاخ زبرجد بار دارد
نام شاه دین علی در صفحه تاریخ عالم
همچو خورشید درخشان جلوه در انظار دارد

عارف وعامی جوان وپیرمرد و زن که ومه
این فضیلت در مقام مرتضی اقرار دارد
عندلیبان ادب الحان خوش دارند اما
نیست نیکوتر ازاین لحنی که همتیار دارد

۴۸۲ ـ هور

میرسیدعلی بدیع زاده متخلص به هور فرزند مرحوم حاج میرزاعبدالحسین ازنواده دختری عالم جلیل مرحوم حاج میرزابدیع درب امامی است در ۵ مرداد ماه سال ۱۲۹۱ خورشیدی (رمضان ۱۳۳۰ قمری) در اصفهان متولد گردیده تا سال ۱۳۰۹ در مدارس جدید مشغول تحصیل گردیده بعداً جهت تامین معاش مجبوراً در کارخانه وطن مشغول کار شده و در نتیجه هوش و استعداد خود مکانیسین ماشین آلات بافندگی شد و اکنون در کارخانه زاینده رود بهمین سمت مشغولست . هور در ضمن کارهای خسته کننده روزانه بتکمیل تحصیلات خویش همت گماشته و سه زبان عربی ـ فرانسه و آلمانی را فراگرفته وبرای رفع آلام خویش بمتابعت ازطبع خدادادواستعداد ذاتی لب بسرودن اشعار گشوده در کلیه فنون شعر قادروخصوصاً ماده تاریخ را نیکو میسراید ودر این فن از تمام معاصرین خود مقدم است و الحق در گفتن ماده تاریخ قدرت طبع عجیبی دارد . ۲۸ قصیده تاریخیه ساخته که تمام مصرع های آن تاریخ است . از آثارش جزوه کوچکی بنام تحفة المسلمین هور بطبع رسیده از اشعار اوست :

تنها نه غمت سوخته ایشمع پرم را — کاین مشعله افروخته پا تا بسرم را
بداختریم تا نکند چرخ سیه روز — گیرد ره دود دل و آه سحرم را
عمری ره او می سپرم باغم وشادم — کز من ننموده است جدا همسفرم را
سرزن شبی ایماه که چون شمع ببینی — ازسوز درون پیرهن شعله ورم را
امروز نماروی که موی تو نموده است — تأمین سیه بختی روز دگرم را
خصمش نتوانست فریبد بدو گندم — گر بود بدل مهر تو یکجو پدرم را
سوزد شرر هجرتو گر خرمن هستی — کی خشك کند دامن ازدیده ترم را
چون هورشوم شهرهٔ آفاق باقبال — از مهر پذیری اگر این مختصرم را

تا کی ازغم بحر خون بینم کنار خویش را
داد از کف کشتی صبرم قرار خویش را

مردم چشم من از شب زنده داری پیر شد
ای سیه مو رحمی آخر شیرخوارخویش را

عکس از روی تو در آئینه دل داشتم
از چه دل بردی نبردی یادگار خویش را

بر رخت زد تکیه زلفت گفتم ای بخت بلند
این سپهر از سر بزیر آرد سوار خویش را

پرتو از مهر تو گیرد ماه کز گرد زمین
جانب دیگر نگرداند مدار خویش را

تـا نماید وصف لیلایت ببـازار جنون
عقل بخشد رونقی نو ، کارو بارخویش را

روشن ازوصل توگرشدصبح امیدم چو هور
قدر دانم دیدهٔ شب زنده دار خویش را

اگرچه شمس‌وقمرخود فلك مدارانند — بر آستان جمال تو پرده دارانند
بپیشگاه تو سکان عالم ملکوت — اگرچه عرش نشینند خاکسارانند
بدان دیار تو شاهی که ره نشینانش — بملك دولت و اقبال شهریارانند
بدرگه تو، شب‌وروز خواجه تاشانند — زسفرهٔ تو مه و مهر جیره خوارانند
توئی کمانکش اگر گو بیاخدنك بلا — که قلب و دیده مهیای تیر بارانند
بکن اگرچه‌جفاچون‌تومیکنی‌مهراست — که خائفان بوفایت امید وارانند
اگر بکرده بگیری و گر نبخشائی — بدرگهت همه عالم گناهکارانند
زمام امر خود ایجان بمردمی بسپار — که در قلمرو دل صاحب اختیارانند
ازین گروه نشان کس نمیدهد کز نام — میان مردم عالم نقابدارانند
فدای تاجورانیکه بهر کسب شرف — پی گدائی کوی تو رهسپارانند
وسم بقرب حریمت چوهور زانکه‌مرا — ثبات و شوق وصال و امید یارانند

٤٨٢ = یحیی

مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی فرزند مرحوم حاج میرزا



هادی دولت آبادی اصفهانی است در سال ۱۲٤۱ خورشیدی (۱۲۷۹ قمری) در دولت آباد برخوار متولد گردید نسب او بقاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین می پیوندد افراد این خانواده
عموماً اهل فضل و کمال بوده و خود ایشان مقدمات علوم را
در اصفهان بیاموخت در سن هیجده سالگی بطهران رفته
در نزد علمای آنسامان بتکمیل فضائل خویش همت گماشت و خصوصاً
ادبیات و حکمت را وجهه نظر خویش قرار داد مدتی در سامراء بمحضر
درس مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی حاضر شده پس ازمعاودت
بطهران بدرس مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه و دیگر اساتید شتافته پس از مدتی
در فقه و اصول و حکمت و فلسفه و کلام و علوم ادبیت از فضلاء مشار بالبنان
گردید . از ابتدای مشروطیت در عداد آزادیخواهان وارد شده و در این
راه جانفشانیها کرد واز سال ۱۳۱٤ قمری (۱۲۷۵ خورشیدی) با تشکیل
مدارس ادب وسادات بنای فرهنگ جدید ایران را گذاشت مشارالیه را باید
از پیشروان معارف و پایه گذاران فرهنگ جدید در ایران نام برد درطول
اقامت طولانی خود در اروپا بزبان فرانسه کاملا آشنائی حاصل کرد
باین زبان کتاب نوشت واز آن کتاب ترجمه کرد بزبانهای فارسی و
عربی در کمال استادی و روانی شعر میگفت اینک فهرست تألیفات ایشان :

۱ـ آئین در ایران ۲ـ اردیبهشت مجموعه آثار منظوم او در دو مجلد ۳ـ ارمغان یحیی ٤ـ اصفهان و بیگانگان ٥ـ تذکره ٦ـ ترجمه کتاب تربیت اراده ۷ـ ترجمه روان نامه ۸ـ ترجمه مکتوب بآکادمی از نوشته های فنلن ۹ـ چنته ۱۰ـ حقیقت ۱۱ـ حقایق ۱۲ـ حیات یحیی در چهار جلد ۱۳ـ داستان شهرناز ۱٤ـ دوره زندگانی ۱٥ـ رهنمای انتخاب ۱٦ـ زندگانی علی بن ابیطالب (آخرین تألیف اوست) ۱۷ـ سرگذشت درویش ۱۸ـ شرح حال قائم‌مقام فراهانی ۱۹ـ شرح حال میرزا تقی‌خان ۲۰ـ کتاب علی (اولین کتاب درسی است که در ایران تألیف شده است) ۲۱ـ کنگره نژادی ۲۲ـ لاوره پرس بزبان فرانسه مجموعه خطابه های او در سوئد ۲۳ـ لبخند فردوسی ۲٤ـ نهال ادب ۲٥ـ نعمتان مجهولتان (مرگ و نسیان) در کتابهائیکه شرح حال اورا نوشته اند اسامی تألیفاتش رامختلف نوشته مثلاحقایق را با شرح حال امیرکبیر یکی دانسته اند و در برخی کتبی اضافی دارد از آنجمله شجره طیبه درحکمت الهی (فهرست فوق نقل ازمجله ارمغان سال ۲۳ میباشد) از اشعار اوست:

وطنیه

ای کسانیکه رسد جایگه ما بشما
چون بدوران وطن کام شما گشت روا
بنمائید بانصاف نگاهی بقفا
بنگرید آنچه نوشته است بدیوان قضا
بکشید آنچه نگردید میسر بر ما
یاد آرید از آنان که بگشتند فدا
زانکه شد شمع و ببزم آمد ورخسار افروخته
وانکه پروانه شد و پرزد و پیش ازهمه سوخته

ما که غم دیده و غم پرور ایران بودیم
دائم آواره و سر گشته دوران بودیم
روزوشب خون جگر خورده وحیران بودیم
خانمان داده ز کف بی سروسامان بودیم

همه آشفته دل و سر بگریبان بودیم
جمع ما جمع نمی گشت و پریشان بودیم
دشمن دوست نما آتش بیداد افروخت
یوسف مصر وطن را بکلافی بفروخت

مانده بی یاور و یار است وطن یاران کو
بی نگهدار وطن مانده وطنداران کو
کارها مانده بخود غیرت خود کاران کو
خفتگانند فراوان همه بیداران کو
همه سرمست غرور آمده هشیاران کو
قوم ما بی خبرانند خبر داران کو
شود آیا که بدانیم وطن خانه ماست
شرف و عزت و ناموس بکاشانه ماست

ای وطن بوم و بر و برزنت آبادان باد
زندگانی شرف بخش تو جاویدان باد
زور بازوت وطن پروری مردان باد
رشته کار تو در دست خردمندان باد
حرز ناموس تورا غیرت فرزندان باد
بی نیازیت ز دوکان وهم از لردان باد
ای هوای خوش ایران و فضای دلکش
ای عزیز دل و جان، ای وطن مینووش

ای وطن تا ز طبیعت بتو تمکین باشد
آفتاب تو طلائی وش و زرین باشد
آسمان تو خوش و ساده و سیمین باشد
تا که در باغ و برت لاله و نسرین باشد
تا درختان ترا میوه شیرین باشد
کور در حسرت تو دیده بد بین باشد

زآنهمه خون وطنجو که فرو ریخت بخاک
شاخهٔ عزت تـو سر بکشد بر افلاک

یار میآید دلم پر میزند   میرسد هان حلقه بردر میزند
ازسبك روحی لب من بر لبش   بوسه شیرین مکرر میزند
ظلمت شب رو بپایان میرود   صبح صادق ازافق سر میزند
نفحه های روح پرور میوزد   بردل خودخواه خنجر میزند

مهر مادر

مادری پیر و پریشان احوال   عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی شوهر واز حاصل عمر   یك پسر داشت شرور و بدخواه
روزوشب درپی اوباشی خویش   بیخبر از شرف و عزت وجاه
دیده بود او بیر مادر پیر   یك گره بستهٔ زر گاه بگاه
شبی آمد که ستاند آن زر   بکند صرف عملهای تباه
مادر از دادن زر کرد ابا   گفت رو رو که گناهست گناه
این ذخیره است مرا ای فرزند   جهر دامادیت انشاء الله
حمله آورد پسر تا گیرد   آن گره بسته زر خواه مخواه
مادر از جور پسر شیون کرد   پرداز چاره چو دستش کوتاه
پسر افشرد گلوی مـادر   سخت چندانکه رخش گشت سیاه
نیمه جان پیکر مادر بگرفت   بر سر دوش و بیفتاد براه
برد در چاه عمیقی افکند   کز خیانت نشود کس آگاه
شد سرازیر پس از واقعه او   تا نماید بته چاه نگاه
از ته چاه بگوشش آمد   ناله زار حزینی ناگاه
آخرین گفته مادر این بود   آه فرزند نیفتی تو چاه

چند بیت از یك قصیده عربی

سقتنی رحیق الراح راحة مهجتی   فهیج اشواقی و عجعج لوعتی
له تحت استار السوالف و جنة   بها اوهجلی للرواسی لدکت
بدا شاهد و الناس منه بنیلهم   اصابوا و انی قد اصبت بنیلتی
فاظهر نوراً اشرق الارض کلها   واوقد ناراً قداحلت بمهجتی

ولما رأيت الغدر اصبح وجهه | وقد بان بين الناس احسن شيمتی
اذاً لغضمت العين من كل مقبل | واطویت اقدامی باذیال عزلتی
ولست براج منية النفس كلها | فما كل نفس او تيت ما تمنت

٤٨٤ - یزدانی

مهدیقلی یزدانی کچوئی فرزند ملالطفعلی در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در قریه کچویه لنجان متولد گردید تحصیلات خویش را در اصفهان و طهران انجام داده بعداً وارد مشاغل دولتی گردید. دردوران تحصیل و بعد از آن گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگفت اکنون گرفتاریهای روزانه و سرگرمیهای اجتماع مانع از بروز این ذوق خدادادی وی شده است در کتاب اسرارخلقت این اشعار را از او مینویسد :

خدا کاین گنبد خضرا بر افراشت | چنین بی پایه اش محکم بپاداشت
کواکب را نمود آنگاه ایجاد | بهر کوکب فروغ و پرتوی داد
ز صنع خویش آن خلاق بیچون | مرتب ساخت سیر چرخ گردون
هرآن ذره ز خلقت خلق فرمود | درونش خاصیت ها کرد موجود
چو هر موجود را بنمود خلقت | نهاد اندر وجودش گنج حکمت
خدائی کاین چنین باشد توانا | ز راز هرکسی آگاه و دانا
بکارش کی توان چون وچرا کرد | دل دانا غمین زین ماجرا کرد
کسی کاگه نباشد در جهان کیست | که خالق کار ومخلوقش عبث نیست
مرا این بود آئین و طریقت | که کردم عرضه بر اهل بصیرت

٤٨٥ ـ یکتا

مجید اوحدی (عبدالمجید) متخلص به یکتا فرزند محمد کریم درروزیك شنبه ۲۸ صفرسال ۱۳۳۰ قمری دراصفهان متولدگردیده تحصیلات خودرا در دبیرستانهای اصفهان باتمام رسانیدبحکم غریزه ذاتی واستعداد فطری و ذوق موروثی از ابتدای شباب طبعش بسرودن اشعارمایل گردید در خدمت عم بزرگوار خویش مرحوم حاجی محمدکاظم غمگین (مذکور درصفحه ۳۳۸) قواعد شعر وفنون ادب بیاموخت . زبان فرانسه وانگلیسی

را خوب میداند در علم حساب و دفترداری نیز اطلاعاتی کافی دارد انواع خطوط



را خوب می نویسد و در موسیقی نیز اطلاعاتی دارد. الحق شاعریست شیرین بیان و ادیبی نکته دان در اغلب مجامع ادبی شرکت داشته وخصوصاً درانجمن‌ادبی مرحوم شیداو انجمن ادبی ادیب فرهمند مرتباً حضور میافت اخیراً درانجمن ادبی کمال بطور غیرمرتب شرکت میکند کتب چندی تألیف نموده است از آنجمله است : ۱- دیوان اشعار ۲- ترجمه تاریخ سلجوقی تألیف ادوارد برون ۳- تذکره شعرای ایران ازاوایل قرن ۱۴ تازمان‌حاضر ۴- رساله در موسیقی ۵- تدوین وتحشیه دیوان مرحوم غمگین که آنرا بسرمایه خود بچاپ رسانیده است . یکتا در اوائل فردی تخلص مینمود وبعداً یکتارا جهت تخلص خویش‌انتخاب کرد والحق در شاعری یکتاست یك قسمت از دیوانش در۱۶۳صفحه بسال۱۳۱۹خورشیدی چاپ شده است‌ازاشعاراوست:

اسرارحیات

دوش آسوده ز هر همهمه و غوغائی
شد نصیبم شرف صحبت روشن رائی

گفتم ، ای‌پیر جهاندیده ز اسرار حیات
سخنی گوی که آگه شوم از معنائی

گفت ، هرکس سخنی گفته در اینراه ولی
گفته ی بیسر و پائی سخن بی جائی

فهم ، کوتاه وخرد ، ناقص‌وادراك ، ضعیف
پشه کی درك کند مرتبت عنقائی ؟

گفتم ، از سر وجود بشری چیزی گوی
گفت ؛ ویران کن و آباد کن دنیائی

گفتم ،این آمدن و زیستن و مردن چیست
گفت ، امری نه بر آن مقطع ونه مبدائی
گفتم ،از عهد رحم گوی و ز احوال جنین
گفت ، از کیفیت هستی ما مبنائی
گفتم ،از مهد سخن گوی وز حالات رضاع
گفت ، از ضعف جناب بشری ایمائی
گفتم، از دور جوانی وز هنگام شباب
گفت ، ایوای عجب آفت جان فرسائی
گفتمش ، اززن وفرزندچه‌میگوئی گفت ،
بی دری شدن اندریم طوفان زائی
گفتم ،از دورهٔ پیری سخنی فرما ،گفت
پرتگاهی و شبی تیره و نابینائی
گفتم ، ازمرك حدیثی کن وآن خواب گران
گفت ، سیری است بسر منزل ناپیدائی
گفتمش ، حاصل این آمدن و رفتن چیست
گفت ، کوتاه از آن ، فکرت هر دانائی
گفتم ، ای پیر مرا گو سخنی ازسر پند
که بود خوش سخن از چون توسخن‌آرائی
گفت ، یکتا مکن اندیشه ی آزار کسی
که بود از پی امروز یقین فردائی

گل امید

ای گرم از فروغ تو بزم جوانیم ... باز آ که بی‌توسرد بود زندگانیم
شادم‌زروزگارجوانی به عشق‌دوست ... گردوست نیست‌کام نبخشد جوانیم
باور مکن که پای ارادت فراکشم ... صد بار اگر بقهر ز درگه برانیم
عمری نهال مهرتو کشتم بدل ولی ... جز خار غم نشد ثمر باغبانیم
نشگفتی آخرم بمراد ای گل امید ... تا ریخت برك عمر ز باد خزانیم

کی دام خاکیم بکشد پای دل به بند ؟ | چون ، شاهباز تیز پر آسمانیم
تو فتنه ای بقامت ومن فتنه در سخن | ایسرو فتنه جو بنشین تا نشانیم
گرم از منست محفل یاران وخویشتن | چون شمع در گداز ز سوز نهانیم
یکتا زبان ببند ازاین گفتگو که من | عمریست تلخ کام ز شیرین زبانیم

۴۸۶ = یوسف

یوسف خان معروف بامیر مجاهد بختیاری فرزند حسینقلی خان ایلخانی است درسال ۱۲۸۳ قمری متولد شده ودرسال ۱۳۵۷ قمری درزندان قصر وفات یافت (در تذکره شعرای چهارمحال تیر ماه ۱۳۱۶ مطابق سال ۱۳۵۷ قمری گوید وحال آنکه تیرماه ۱۳۱۶ مطابق ربیع الثانی ۱۳۵۶ میشود) در هرحال از محترمین خوانین بختیاری و مورد احترام کلیه طوایف بود مدتی فرماندار یزدو زمانی حکومت بختیاری راداشت و بیشتر عمرخویش را بزراعت وملك داری گذرانید. امیر مجاهداز خوانین ادیب و شاعر بود و شعراء را دوست میداشت وخود نیز نسبتاً خوب شعر میگفت از اوست :

تاری از طره تارت چو بتاتار افتد | روز برمشك فروشان ختا تار افتد
رازپنهان تورا فاش نسازم ایدوست | شایدم بار دگر باتو سرو کار افتد

خروس چون بسحرچشم ناز باز کند | بحمد خالق آواز خویش ساز کند
بصبحگاه ثنای خدای را خواند | چو زاهدی که بمسجد رود نماز کند
همین خروس که از کبر ونخوت فطری | زبان طعنه به باز و عقاب باز کند
اگر شکست خورد ازخروس همسایه | پناه برده بمرغان و قاز قاز کند

☆☆☆

سپاس خدایرا که برهمه مشکلاتی که درراه جمع وتدوین وانتشار این کتاب بود فائق آمده اینك بخواست او کتاب حاضررا تقدیم دوستداران شعروادب مینمایم

	972		
	908		
	570		
	1950		

فهرست اسامی شعراء بترتیب الفباء

فهرست

حرف ب

حرف پ

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

حرف شین

فهرست

حرف طاء

فهرست

فهرست

حرف قاف

حرف کاف

حرف گاف

فهرست

حرف لام

حرف میم

فهرست

فهرست

حرف نون

فهرست

غلطنامه

متأسفانه با کمال دقتی که در غلط گیری کتاب بعمل آمد باز هم غلطهای نسبتا زیادی در آن باقی ماند که بر پنج گونه است :

۱ ـ غلطهائیکه خوانندگان محترم در ضمن خواندن متوجه اشتباه آن خواهند شد مانند : بیشه در سطر ۷ صفحه ۱۲ که باید پیشه باشدو گذاز درسطر ٥ صفحه ۳۸ که باید گداز باشدتعداد این اغلاط ۷عدد میباشد

۲ ـ اغلاط املائیکه در خواندن اشکالی ایجادنکرده وصرفا غلطاملائی میباشد مانند : کودر سطر ۲۱ صفحه ٤۸ که باید کاو باشد و بوالهوس درسطر۱۱صفحه ۸٦ که باید بلهوس باشد وشصت در سطر۲ ۱صفحه۱٤٦ که باید شست باشد (تعداد این قبیل اغلاط چهارده عدد میباشد .)

۳ ـ اسقاط واوعاطفه که خوانندگان درضمن قرائت بدان توجه‌خواهند نمود مانند : رنك آب درسطر ۲ صفحه ۲۷ که باید رنك و آب باشد تعداد این اغلاط در کتاب ٥ عدد میباشد .

٤ ـ شماره هائیکه اشتباه شده است که آنهم ایجاد اشکالی نخواهد کرد مانند: ۱۳٥ که باید۲۳٥ باشد(تعداداین اغلاط نیزچهار عددمیباشد .)

بقیه اغلاط آنهائیست که باید خوانندگان عزیز قبل از قرائت کتاب آنها را تصحیح فرمایند .

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۰	۲۷	اصفهانست	اصفهانست که درسال ۱۳۰۲ خورشیدی‌متولدگردیده‌واز آثارش کتاب‌غنچه‌های‌جوانی بطبع‌رسیده‌است
۱٦	۲۲	که در نوا	گه در نوا
۱۹	۲۲	خوار و مایه رسوا	خوار مایه و رسوا
۳۲	۷	فرزاندگان	فرزندگان
۳۳	۱۱	سورناکم	سوزناکم
۳٦	۱٦	ایچنینش	این‌چنینش
۳۷	۸	ظاهر را	ظاهر بین را
۳۸	۱۹	بسوست	بسوخت

صحفه	سطر	نادرست	درست
٥٣	٨	پور مدس	پور مدرس
٥٤	٩	الهی در	
٦١	٧	گرهی ذرلف	گرهی ز زلف
٦٨	١	جز سر کوی تو وی	جز بسر کوی تو
٧٢	٢٦	یکی از	از
٩٣	١٧	امت بموج	امت و عوج
٩٦	١٨	این گونه پریشان	این گمونه
١٠٢	٢٦	مشغول تا	مشغول گردیده‌و تا
١٠٥	١٨	لطیف	لطیف است
١٠٨	٢	ادبی است پروانه	ادبی پروانه است
١١٧	٢	برر پژمان	برو پژمان
١٢٠	٤	نیختنه	نپختنه
١٣٢	٨	محمد تقی قمیشه‌ای	محمدشریف‌تقوی‌شیرازی‌قمیشه‌ای
١٣٤	١٨	لاری	لاوی
١٥٢	٤	صفات و مسلمانان	صفات مسلمانان
١٧٨	١٢	ملاحت	محلات
٢٠١	٢	شهر بود	شهر ساکن بود
٢٠٣	٢١	سپهر رفت	سپهر رفعت
٢٠٦	٢	دو هر دو	در هر دو
٢٠٨	٢٣	بژفره	بزفره
٢٠٩	٢٣	نیت	نیست
٢١٣	٢٥	ابن محمد قاسم	زیاد
٢١٥	٧	زلت	زلف
٢٢٢	١١	آتشکده	دانشکده
٢٢٦	١٤	اریوش	داریوش
٢٢٦	٢٠	درك	دگر
٢٣٣	٢٤	تار	نار
٢٤٩	٢٦	مامه	مایه

صفحه	سطر	نادرست	درست
٢٥١	١١	مجیباً	مجیباً
٢٥٢	١	اسیر بندم	اسیر بدم
٢٦٣	٤	خالگیرش	خالیگرش
٢٦٨	٨	در سال	در١٣١٥قمری متولدودرسال
٢٧١	١٩	مردانه از	مردانه او از
٢٨٠	٨	مدتها	بعد از آن
٢٨١	١٠	سهرمهر	سرمهر
٣٨٤	٤	١٢٩٩	١٧ - ع ١ -١٣٠٠
٣٠٣	١٤	١٣٧٢	١٣٧٣
٣٠٤	١٥	همتش	همش
٢٠٦	٢٢	شعرفن	فن شعر
٣٠٧	١٨	قدمترا بپا	قدسر تا بپا
٣١٠	٢٠	فرو نالد	فزو ناژ
٣٢٤	١٧	خاص	مرادشاعرخواست میباشد
٣٣٣	٢١	جبریل	جبرئیل
٣٤٥	١٤	بزن است	بزن زیاد است
٣٥١	٢١	حدود	ابان
٣٦٢	٦	١٣٣٣ خورشیدی	١٣٧٤ قمری
٣٧١	٩	علام ظهور	علائم ظهور
٣٧١	١٧	بیچم	بپیچم
٣٧١	١١	میگذرد طبع	میگذرددرحین طبع کتاب در٣ سال١٣٧٤وفات یافت
٣٨٥	١٤	کارمیم	کالرمیم
٣٨٩	٩	وغیره	وغیره کمالی درربیع الاول سال١٣٦٦
–	–	–	درطهران بمرض سکته وفات یافت ودر
–	–	–	ابن بابویه مدفون شد یك قسمت ازدیوانش
–	–	–	بطبع رسیده از
٣٩٥	٢٥	محمد شفیعی	محمود شفیعی

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤٠١	١٢	قریز	قریز
٤٠٢	٢٢	٣٦١ ـ گلزار	٣٦١ - گلشن
٤١٨	٣	جائی	جانی
٤٢٤	٢٢	فی العین	
٤٢٥	٢٣	همچون بیژن	همچو بیژن
٤٢٩	٢٥	بناز ند	بتاز ند
٤٣٦	١٩	سید محمد صادقی	میر محمد صادقی
٤٣٨	٨	عمانی	یمانی
٤٣٩	١٨	لؤلؤ الصرف	لؤلؤ الصدف
٤٣٩	٢٠	عربی	بعربی
٤٤٢	٢١	من نیاید	می نبپاید
٤٤٣	٣	فصل هنر آمد	فضل و هنر باید
٤٤٥	٢	شکمپاره	شکمباره
٤٦٦	٢٤	نطفه نداری	نطفه میگذاری
٤٧٥	١٧	مقدار و مسلمان	مقداد وسلمان
٤٧٩	٨	ذوفضل ذوفضل جواد	دوفضل جواد
٤٨٢	٤	بار بهشتی	مار بهشتی
٤٩٩	٦	دلیگانی اصفهانی	دلیگانی برخواری اصفهانی
٥٠٠	١٧	٤٥٨ -	٤٥٨ نجم
٥٠٨	١٩	تو عذب	تو عذب
٥١٦	٨	گوهر	گهر
٥٢٨	١١	حال او وغیره	حال او و دیوان ادیب الممالك وغیره
٥٣٣	٩	گوهر	گهر
٥٣٦	٦	١٣٣٣	١٣٢٧
٥٣٩	٩	زمزم	ز زمزم
٥٤١	٥	عکس	عکسی
٥٤٢	٨	گردید	گردید و در ١٣ رمضان سال ١٣٠٨ قمری
ـ	ـ	ـ	در طهران وفات یافت
٥٤٥	٢٤	عججج	عجج

مدارک کتاب

غیرازدیوانهای‌خطی‌وچاپی شعراء که عموما موردمطالعه قرار گرفته‌وآ نچه آقایان شعراء از شرح حال و نمونه آثار خود مستقیما باینجانب لطف کرده‌اند از مدارک زیر نیز استفاده شده است :

۱	اسرار خلقت	سرهنك اخگر	چاپی	۱ جلد
۲	بهترین اشعار	پژمان بختیاری	»	»
۳	تاریخ تجدید حیات‌ایران	ابراهیم‌جواهری	خطی	٤ جلد
٤	تاریخ‌وجغرافیای‌چهارمحال	کریم نیك زاد	اول‌چاپی دوم خطی	
۵	تاریخ جراید ومجلات	محمدصدرهاشمی	چاپی	٤ جلد
٦	تذکره شعرای چهارمحال	سرهنك اوژن	»	۱ جلد
۷	تذکرة العارفین	هادی عرفانی فسائی	»	»
۸	خزائن شکن	علی مشفقی	»	»
۹	دانشنامه	الفت	»	»

۱۰ روزنامه های:اصفهان ـ آئین اسلام ـ اختر مسعود ـ دانش ـ سر ـ نوشت ـشمع‌حقیقت ـ صدای اصفهان ـ عرفان ـ نقش‌جهان ـ هاتف‌اصفهان هشت بهشت ـ پرخاش ـ دنیای امروز ـ صدای وطن ـ ندای‌شهرضا

۱۱ سالنامه های: دبیرستان ادب ـ سعدی ـ فرهنك و فرهنك شهرضا

۱۲ سالنامه شرق

۱۳	سخنوران نامی معاصر	سید محمد باقر برقعی	چاپی	دوجلد
۱٤	شکوفه های ادب	دانش‌آموزان‌دبیرستان‌ادب	»	یکجلد
۱۵	شکوفه های اصفهان	منوچهر خسروانی	»	»
۱٦	گلهای رنگا رنك	علی اکبر سلیمی		برخی از شماره‌ها
۱۷	گلهای سعادت	سعادت نوری	»	یکجلد
۱۸	گلزار ادب	حسین مکی	»	»
۱۹	گلچین گلچینها	صدیقه کازرونی	»	»
۲۰	گلچین معرفت	حسن معرفت شیرازی	»	»
۲۱	گویندگان معاصر	حسین عمادزاده	نسخه خطی	»

۲۲ مجله‌های: ارمغان ـ دانشکده اصفهان ـ دانش ـ باختر امروز ـ یغما

۲۳ نامه سخنوران ــ اسدالله ایزد گشسب ــ چاپی ــ ۱ جلد

و برخی کتب دیگر

972
908
570

1950

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.